۴۷۸	۱۳	اشکک	[illegible]
۴۸۰	۲۳	رسبم	ربسم
۴۸۴	۱۴	نجر	بجز
۴۸۹	۱۹	لبجات	کبجات
۴۹۳	۱۹	رنجر	بفنجر
۴۹۷	۴	میدارو	میداو
ایضا	۱۱	سال	حال
۴۹۸	۱۰	بسمند	جسمند
ایضا	۱۵	ماهد	نیاهد
۵۰۰	۱۲	بجال	بجال
ایضا	۲۱	لوکبی	مکوکبی
۵۰۱	۱۹	بشمکی	جشمکی
۵۰۲	۱۶	حائل	حمائل
۵۰۵	ایضا	بسمت	بشمت
ایضا	۱۹	بسمم	خشمم
۵۰۷	۷	بشمکش	کشمکش
۵۰۹	۱۱	ساکین	سکمین
۵۱۳	۱۲	ودده	وعده
۵۱۹	۲	صدام	مدام

۵۲۶	۱۹	تحهان	تحما
۵۲۹	۱۳	براد	مراد
ایضا	۲۰	نسن	بحسن
ایضا	ایضا	ایضا	ایضا
ایضا	۲۲	سنش	حسنش
۵۳۰	۵	صفائی	صفا
ایضا	۹	سن	حسن
ایضا	۱۷	ایضا	ایضا
ایضا	۱۸	دشت	وحشت
۵۳۱	۹	مدی	مهی
۵۳۲	۲۲	مطسعان	مطیعان
۵۳۸	۵	اکای	التجای
ایضا	۸	لحال	کحال
۵۴۳	۲۱	لفتمش	گفتمش
۵۴۳	۲۰	نواهش	خواهش
۵۴۹	۱	کرجه	گرچه
۵۵۰	۱۸	پسمی	جشمی
ایضا	ایضا	شاب	شراب
۵۱۰	۱۵	پسمم	جشمم

* تمت اغلاط دیوان الثانی وغیره *

هر کتابیکه از مهر من محمد تبریزی مفروق باشد * خریدنش ممنوع که مسروق باشد *

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۷۰	۱۸	سروروش	بپروردمش
۳۷۱	۸	نیز	تیز
ایضا	۹	عقدهای	عقدهای
ایضا	۱۸	پشمت	چشمت
۳۷۸	۱۶	داشت	داشتم
۳۸۰	۲۲	پرابهای	برلبهای
۳۸۱	۹	گاهی میکشم	گاهی کشم
۳۸۲	۱۱	بان	جان
۳۸۴	۱۳	برجوشم	پرجوشم
۳۸۸	۱۳	فدر	قدر
۳۸۹	۲	نادیده	تادیده
۳۹۰	۱۲	گر	کز
ایضا	۱۹	همه پارهٔ	هرپارهٔ
۳۹۱	۷	خطی	خط
ایضا	۱۲	هدایت	بدایت
۳۹۷	۲	که نتوان گفتن	که گفتن نتوان
۴۰۰	۳	نیازت	بنازت
۴۰۲	۱۷	صبحگاه	صبحگاه
۴۰۴	۹	نانم	نکنم
۴۰۸	ہندسہ	۴۰۰	۴۰۸
۴۰۸	۱۰	لعاں	لعاں
۴۱۲	۳	بشمت	چشمت
۴۱۹	۸	دوردست	دردست
۴۳۳	۲۰	فتنها	فتنهٔ
ایضا	۱۱	فدا	فدای
۴۴۲	۴	گابه	گابه
ایضا	۱۰	بچشم	بهٔ چشم
۴۴۷	۶	ازبی	ازبی
۴۴۸	۱۱	زخمی	رحمی
ایضا	۱۸	هجرب	هجرت
۴۵۲	۸	پسمت	چشمت
ایضا	۲۲	کر	گر
۴۵۷	۱۵	ضعیف	ضعیف
۴۶۲	۱	گشته	گشته
ایضا	۶	نمدر	گذر
۴۶۳	۷	برشهر	هرشهر
۴۶۴	۱۴	زهی	رندی
ایضا	۲۰	گردم	کردم
۴۶۵	۹	شیرنی	شیرنی

* فقط *

* غلط نامهٔ رباعیات وغیره *

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۶۶	۱۴	ودستانهٔ	دوستانهٔ
ایضا	۱۶	دردای	دوای
۴۷۱	۱۷	این سینا	ابن سینا
۴۷۶	ہندسہ	۴۶	۴۷۶
ایضا	۴	بکی	باکی

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۷۸	۱۲	تہ	تہہ
۲۸۰	۱	عقدہای	عقدہ ہای
ایضا	۲	واقے	واقع
۲۸۱	ایضا	بک	یک
۲۸۲	۱۵	یک	یک
۲۸۴	۲۳	وطنم	وطنم
۲۹۱	۱۵	ہموارہ	ہموار
۲۹۴	۲۲	بقنی	بتی
۲۹۵	۱۲	ندرم	ندارم
۲۹۸	۱	عقدہای	عقدہ ہای
۳۰۴	۱۲	بہ محشر برم	بہ محشر بہ برم
۳۰۶	۱۱	تاآموختہ	ناآموختہ
۳۰۷	۸	واو	واد
۳۰۸	۱۳	جشمم	چشمم
۳۱۳	۱۹	مقصود	مقصد
۳۱۵	۱۸	[illegible]ریاری	بردباری
۳۱۹	۱۱	عشق من	عشق من من
ایضا	۱۹	نخود	نہ خود
۳۲۰	۱۸	چون بتوانم	چو نتوانم
۳۲۱	۱۴	پشترق	پشت
۳۲۵	۲	زلیجا	زلیخا
[illegible]	۱[illegible]	ازباد	ازیاد
۳۲۶	۲۰	نشانیدم	نشاندم
۳۲۸	۱۳	آئینہ چنین	آئینہ چین
۳۳۰	۲	بہ بستم	بہ بستیم
۳۳۴	۱۸	بنہ مت	بعزمت
۳۳۹	۱۷	تابندۂ	تابشدہ
۳۴۰	۱۲	گاہ	نگاہ
۳۴۱	۲۱	جانم	جابم
۳۴۲	۶	آر	از
ایضا	۱۰	یاصبر	باصبر
ایضا	۱۳	کیفیم	کیفم
۳۴۳	۱۴	جمے	جمع
ایضا	۲۱	سپرد	سپردہ ام
۳۴۷	۷	لبجائیم	
۳۴۹	۱	یغمان	یغما
۳۵۳	۱۶	یر	ویر
۳۵۵	۱۴	بکانہ	بیگانہ
ایضا	۱۷	بیخردی	بیخرد
۳۵۸	۱۳	نگاہ	گاہ
۳۶۲	۱۹		ازان
ایضا	۱۳	براندازد	
۳۶۴	۳	خویی	خوی
ایضا	۶	پشمم	چشم
۳۶۸	۱۵	گر	کز
۳۶۹	۳	جرم	خبرم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۱۰	۲۲	ندزیافت	ندریافت
۲۱۲	۴	گردبادگرد	گرد باد گرد
۲۱۳	۵	نمیرودو	نمیرود
۲۱۴	ایضا	عقدهای	عقده‌های
ایضا	۱۸	کردی	گردی
ایضا	ایضا	گذر	گذرد
۲۱۶	۳	بجرنیابد	خبرنیابد
ایضا	۱۳	بجری	خبری
ایضا	ایضا	سبا	صبا
۲۱۷	۲	پشم	چشم
		ـ	تهه
ایضا	۱۳	ساع	سراع
ایضا	۱۴	ماپانش	تامیانش
۲۲۱	۴	پشمش	چشمش
ایضا	۱۰	هذری	عذری
۲۲۲	۲۱	نشته گشته	خسته گشته
۲۲۷	ایضا	[illegible]	ست
		کشمش	کشتمش
۲۹	۱۲	پشمش	چشمش
ایضا	۱۶	نشه	نشد
۲۳۰	۳	آمه	آمد
ایضا	۱۲	آرزروه	آزرده

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۳۰	۲۰	شمت سر	نیفت سر
۲۳۲	۶	نگداری	بگذاری
۲۳۳	۱۷	وگر	اگر
۲۳۷	صفحه	۲۳۰	۲۳۷
ایضا	۲	تتم نهی	ستم نهی
ایضا	ایضا	نه ملخی	نه تلخی
۲۴۲	۲۱	ل	دل
۲۴۳	۱۴	افسرده	افشرده
۲۴۶	۱	وودور	دردور
۲۴۷	۱۵	خون	چون
۲۴۹	۱۱	مزیز	عزیز
۲۵۲	۶	انتظارم	انتقام
۲۵۵	۲	زخودنهان	زخودبینان
ایضا	۱۱	پس	بس
ایضا	۱۸	ـ	شد
۲۵۸	۱۴	لج	کج
۲۶۰	۲۰	سودا	سود
۲۶۲	۱۲	پشمش	چشمش
۲۶۵	۱۷	دانست	داناست
۲۶۶	۲۰	جانم	بمانم
۲۷۱	۱۰	نیابد	نباید
۲۷۶	۱۶	بسا	بس

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۷۶	۱۲	بہ	بہ.
ایضا	۲۰	سرہا	سراپا
ایضا	۲۱	بزن	مزن
ایضا	ایضا	میبارد	میبازد
۱۷۸	۱۰	پس	بس
ایضا	ایضا	افراید	افزاید
۱۸۴	۳	پیکار	بیکار
ایضا	۱۱	چو	چون
ایضا	۱۶	چو	چون
۱۸۷	۵	سوائی	سودائی
ایضا	۷	لرد	کرد
ایضا	۱۷	عقدہای	عقدہائی
۱۸۸	۸	اناورعہ	آن سروری
ایضا	ایضا	بامدسری	بلندسری
[illegible]	[illegible]	رعد	رعہ
۱۹۱	۱۳	لبجا	کجا
۱۹۲	۱۹	گوی	کوی
۱۹۷	۸	نازبین	تازبین
ایضا	۱۳	ل.	لی.
۱۹۸	۲۰	زاہ	زاہد
۱۹۹	۱۲	یکآتش	یک آتش
ایضا	۱۹	نمک باشی	نمک پاشی
۱۹۹	۱۹	سکر	شکر
۲۰۰	۲۲	پرسم	برسم
۲۰۱	۷	نابہ	پابہ
۲۰۲	۴	گز	کز
ایضا	۱۳	س	سر
ایضا	۱۶	سی	سری
۲۰۳	۵	زیادہ	زبادہ
ایضا	۱۰	بشمش	چشمش
ایضا	۱۷	آبہرح	آن شوخ
۲۰۴	۲	عافیت	عاقبت
۲۰۶	۱۰	ماہمورہ س	بہمورہ سہ
ایضا	۱۶	ذق	ذوق
۲۰۷	۱	بہ پسم	بہ چشم
ایضا	۱۵	سز	سازد
۲۰۸	۱۰	ہیجانہا	ہیجانہا
ایضا	ایضا	پشمت	چشمت
ایضا	۱۳	بشم	چشم
ایضا	۱۵	س	شد
۲۰۹	۳	نہ نست	ندانست
ایضا	۸	خونم	خودم
۲۱۰	۲	آن عیسی	ای عیسی
ایضا	۱۵	ام	بدا

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۲۱	۱۰	بسمت	چشمت
۱۲۲	۸	ستگی	خستگی
۱۲۴	۱۲	گهر	کهر
۱۲۵	۱	نیمرزر	نیمرزد
۱۲۶	۳	خهان	جهانی
۱۲۷	۱۱	گهر	گهر
ایضا	۱۷	باز	بار
۱۳۰	۱۷	غدانست	خدانست
۱۳۱	۱۵	از	ار
۱۳۲	۱۹	ویدهای	دیدهای
۱۳۳	سرنامه	۱۳۲	۱۳۳
ایضا	۱۴	جبار	چنان
ایضا	۲۰	ناجم	ناجرم
۱۳۴	۲۱	برزبرسر	برزبرسر
۱۳۵	۵	بشمت	چشمت
۱۴۰	۱۲	چاب	چاک
۱۴۱	۴	نیفتد	بیفتد
۱۴۶	۲۱	سقدر آماده	اینقدر آماده
۱۴۸	۱۳	بون	چون
ایضا	۴	سکار	سرکار
		زرت	زارت
		مر	مجرم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵۵	۱۸	دن	دل
۱۵۸	۸	مدح	مدح
ایضا	۱۱	دتر	دفتر
ایضا	۱۳	جربر	جزیر
ایضا	۱۸	زبس	ازبس
ایضا	۲۱	کمر	کمتر
۱۵۹	۳	قطرهای	قطرههای
ایضا	ایضا	قطرهٔ	قطره
ایضا	۹	گر	گو
ایضا	ایضا	یاب	بیاب
ایضا	۸	لجا	کجا
ایضا	۱۰	کساد	بکساد
ایضا	۱۹	شب	شب
۱۶۲	۲۲	سر	سر
۱۶۷	۱۸	سکم	خشکم
۱۷۰	۱	وما	وفا
ایضا	۱۵	تاره	تازه
۱۷۳	۱	سکه	بسکه
۱۷۴	۷	یاجا	یکجا
ایضا	۱۰	همنشین	همنشین
۱۷۵	۱۳	لجا	کجا
۱۷۶	۹	فتنها	فتنهها

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۸	۱۹	زمژه	از مژه
۵۲	۴	چو از آما	چو آه ازما
ایضا	۱۴	تیغ	تیغ
۵۶	۱۲	سر	بسر
ایضا	۲۰	نده	مانده
۶۱	۵	نفرشم	نفروشم
۶۲	۱۶	کنید	کنیم
۷۱	۱۰	رنامها	رنگها
۷۳	۶	ترل	ترک
ایضا	۱۱	دوعالم	و دو عالم
۷۵	۱۵	شرب	مشرب
۸۱	۷	برسح	پرسح
۸۲	۱۵	نیست	است
ایضا	۱۸	گذستن	گذشتن
۸۳	۴	نار	تار
ایضا	۱۷	صح کر	صبح سر زد
۸۴	۱۳	شمم	چشمم
۸۵	۱۵	نیازکی	بنازکی
ایضا	۱۵	نارکی	نازکی
ایضا	۲۱	خرقها	خرقه‌ها
ایضا	ایضا	سقی	سقتی
۸۶	۳	گر	اگر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۸	۱۳	ش	شد
ایضا	۱۸	ب	شب
۸۹	۱۵	بگیبد	بگیر
۹۰	۵	ونست	زونست
۹۱	۹	بدست	بداپست
ایضا	۱۵	از	ار
۹۲	۸	سران	برآن
ایضا	۱۳	ناخوی	ناخوی
۹۴	۶	هرلز	هرگز
۹۵	۹	تفقدیکه	تفقدی کر
۹۶	۹	یار	بار
۱۰۰	۸	لق	نقد
۱۰۱	۷	ستہ	خستہ
۱۰۷	۲۱	مو	من است
۱۰۹	۹	مزم	مردم
ایضا	۲۲	گو	کو
۱۱۲	۷	رمانده ام	درمانده ام
۱۱۳	۱۵	لفتمس	گفتمش
۱۱۴	۲۰	شک	شدتباک
ایضا	۲۱	ر	در
۱۱۵	۱۹	دانوی	دا
۱۲۰	۱۳	چاره	چاره

کبار المشایخین * فرو مفاخرین * مختار باب هدی * کرسی نشین ولایت و الای مجد * قطب مخدوم شاه ابو الحسن * رضی الله عنه دایما ابدا * روز بست و چهار ماه محرم * نزدیک وقت نمود کوکب صبح روز پنج شنبه * هزار و صد و شصت و پنج نبوی بود * بجنته الفردوس معلی رسیده * وانه فوز عظیما * راقم محامد مخدوم عالم

* صحة الاغلاط من الديوان الثاني *

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۹	لبجا	کجا
۳	۱۷	فن	قان
۵	۱۲	بدی	بری
۶	۲	اکر	اگر
۸	۱۰	لوی	کوی
۱۰	۱۶	وانی	وانه
ایضا	۱۷	پشم	چشم
۱۶	۱۴	وعاشی	وعاشی
۱۷	۱۸	بندهٔ توه	بندهٔ تو
۱۸	۱۲	سودائی تدبیر	سودای تدبیر
۲۰	۱۲	باهوسیهای	بوالهوسیهای
۲۱	۴	چرم	جبرم
۲۳	۱۵	لر	گر
۲۴	۹	آئنه	آئینه
۲۹	[illegible]	[illegible]	تهه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۰	۱۴	نگاه تیر	نگاه تیز
۳۴	۶	همن	همین
ایضا	ایضا	حابل	حیاه
ایضا	۱۱	جز	خبر
۳۵	۱۲	وه	ولا
۳۶	۲۱	سرگین کیست	سرمه گین کیسه
۳۸	۴	فارع	فارغ
۴۱	۱۳	پشم	چشم
۴۲	۱۷	ور	قدر
۴۳	۱۴	سیمش	سیمش
۴۶	۲۰	کرده	کرده
۴۷	۸	زبه	ازبهر
ایضا	۱۰	شفا ۱۰	شفارا
ایضا	۱۸	زشکفتن	ازشگفتن
۴۸	۱۷	خالب	خال

که لولاک لما خلقت الافلاک حرفی است از قصائد امداح حمیدهٔ او * و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین نکتهٔ است از نکات اوصاف پسندیدهٔ او * صلی الله علیه و
علی آله و اصحابه اجمعین * اما بعد مخفی مباد که دیوان برکت توامان شاعر فصیح
اللسان فرد العارفین عمدة السالکین مولانا اولینا حضرت شاه محمد ابوالحسن نعمتی *
متخلص بفرد سجاده نشین خانقاه پهلواری * تغمده الله بغفرانه * واسکنه بحبوحة
جنانه دیوانی است که عجائب نکاتش همچون نکات عجائب مصنفش بغایت است *.
و محامد اشعارش همچون اشعار محامد دونش بی نهایت * خاک پای معنی آفرینان
لطافت آمیز * عاصی محمد تبریز * نظر بر کثرت اشتیاق مشتاقان برگماشته * و امتثال امر
حضرت عالم اوحد * جناب مولوی شاه وصی احمد * که جامع این کلیات فیض آیات است *
ملحوظ داشته * آن شاهد رعنا را بحلیهٔ طبع محلی ساخته * وحتی الوسع در تصحیح آن
باعانت قدوهٔ ارباب کمالات عظمی * جناب مولوی غلام عیسی * و عمدهٔ اذکیای عصر
مولوی ذوالفقار حیدر * و زبدهٔ ادبای نامی * مولوی وجه الله متخلص بسامی * و خلاصهٔ
روشن طبعان معنی پرور * مولوی محمد انوارالله متخلص بانور * که هر چهار ایشان چهار
مصرع رباعی علم و فضیلت و فهم و فراست اند * بل چهار عنصر فضل و بلاغت و عقل و
کیاست * پرداخته * امید از ناظرین آنکه اگر عند الملاحظه از سهوی یا خطائی رسند *
بذیل عفو بپوشند * و در اصلاح آن کوشند * ع * که هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود *

* تاریخ اتمام طبع دیوان فرد از نتائج طبع انور جناب انور *

چو این فرد الدواوین گشت مطبوع * * که مرغ روح را خوش آشیانیست *
* خرد تاریخ طبعش گفت بالهام * * چه دیوانیست مطبوع جهانیست *

* تاریخ انتقال حضرت فرد * ١٢٦٨

* فرد که در شعر سخن فرد بود * * چون ز جهان گذران رخت بست *
* مرقد والا شده در هند و سال * * طوطی شکر شکن فارس است *

* ضبط گریہ اب نہ اوس سے ہم ہو گیا دشوار تر *

رکھ کے منہ پر آستین روئے یہاں تک عابدین ہو گئیں گوہر فشاں اشک چشم شاہدین		۲۰

عابدین کی چشم نم تھی اور دامان حسین * عابدین کا دوش تھا اور دست احسان حسین * عابدین کی آہ تھی اور چشم گریان حسین *

غمزدائی عابدین کی ہر طرح سے کر کے شاہ وا اسف کیا کہئے جب لی رزمگہ کی شہ نے راہ		۲۱

* گریہ عابد سے خیمے میں ہوا محشر بپا * تھا زبان پر ہر کسی کی حسرتا واحسرتا * تھام کر دامان عابد بیبیوں کو تھا بکا *

رو رو کہتی تھیں کہ اب کیونکر کریگی زندگی عمر بھر اوہاں مدینہ سے رہی شرمندگی		۲۲

آگے کیا کہئے رضائے حق میں شہ نے سر دیا * ہو سکے کب فرد عالم سے جو کچھ شہ نے کیا * اسی رضائے حق سے شہ نے مرتبہ اوٹھایا *

آج تک مشکل کشائی ہے جناب شاہ سے غافل کی حاجت روائی ہے اسی درگاہ سے		

خاتمة الطبع *

حمد وافر سخن آفرینی راست کہ مصرع غریب بسم اللہ مطلع دیوان لاثانی اوست * فاتحہ عجیب الحمد للہ دیباچہ کلیات سبع المثانی او * و نعت متکاثر حضرت سروری راست

دیکھ کر جب کو ملا اب بھی کف حسرت مابین

۱۵

شام جانے مین تمہارا ہووے بہ زاد سفر * دل پر از داغ یتیمی سینہ سوزان چشم تر

* ہمرہی مین ہووین اعدا ہر طرف پیش نظر *

* پیش جو کچھ آئے تم صبر و تحمل کیجیو *

ہاتھ سے اس صبر و وفا کو تم مت دیجیو

۱۶

نازپرور دہ ہو تم اور رنج و غم ہی بیشمار * ناتوان دل پر تمہارے بار غم آئے ہزار

* لب شکایت مین کسی کے وا نہ کیجو ایکبار *

* پانچ اعدا سے آخر عمر مین ہی مخلصی *

* رفتہ رفتہ تا وطن تم لوگ پہنچو گے کبھی

۱۷

چرخ رووے مدعا گر کاش دکھلاوے تمہین * دست ظالم سے رہائی کاش ہو جاوین تمہین

* پھر وطن جانیکی نوبت کاش اگر آوے تمہین *

* روضۂ جد سے تسلی اپنے دلکی کیجیو *

* دردکی اپنے دوا تم مصطفی سے لیجیو

۱۸

* واقعات کربلا کیجیو حضور جد بیان * ذرہ ذرہ عرض کیجو جد سے حال کشتگان *

* آئے جب نوبت ہماری اسقدر کہیو وہان *

گو بہ تن از مارگاہت کہ دور افتادہ ام

لیکن از جان ہمچنان سر بر درت بنہادہ ام

۱۹

* عابدین نے جب سنی شبیر سے غمکی خبر * ماجرا سے پیش آیندہ جو کچھ تھا سر بسر *

* تا دل غمزدگان کو ہو تسلی اندکے *

ناوک غم کر آدھر آہ سے تو ای جان پدر لیجیو اپنے دل غمگین کو ای عابد سپر	۱۱

جتنے ہیں وابستگان خاندان احباب سب * اپنا کہ ہیں سب شریک راحت و رنج و تعب
* بعد میرے بھی وہی لیجو جو ہم کرتے ہیں اب *

غمخور و غمخوار امت رہیو ای جان پدر لطف و خلق مصطفی رکھیو ہر دو دست پر	۱۲

جب سنو حال شہادت باشکیب و اصطبار * اہل خیمہ کے دلونکو دیجیو صبر و قرار
* ہاتھ سے اپنے نہ دیجو تم عنان اختیار *

اہلبیت مصطفی کا کام صبر و شکر ہے * * جانشین مرتضی کا کام صبر و شکر ہے *	۱۳

بعد میرے خیمہ و اسباب جب سارا لٹے * یہہ سر و سامان سفر کا کچھ نہیں باقی رہے
* تم اسیر پنجۂ ظالم ہو پھر اسوقت سے *

* سو طرح کی تمپہ آئیگی بلا ای نور عین * * پر زمام صبر کو مت چھوڑیو جان حسین	۱۴

ایک تو داغ یتیمی اسپہ سو سو رنج و غم * تم اسیران بلا پھر شام جاؤ گے بہم
* دست اعدا سے تمہیں پہنچینگے سو جور و ستم *

* سر مرا تن سے جدا کرکے علم پر لیجاین *	

۶	تاکہ اہل بیت سب جانیں تمہیں عین حسین	

عصر پرست اہل حرم کا اب کوئی باقی نہیں * حال پر ہان آن غریبوں کے تم ہی ہو عابدین
* وہ کرو جس میں نہوں غمسے میرے اندوہگین *

۷	یہہ نہ سمجھیں بعد شہ کے جانشین ہیں عابدین بالکہ یہہ سمجھیں کہ میرے عصر پہ زندہ ہیں حسین	

* بی بدر ہونیکا غم دلپر سکینہ کے نہو * رنج تنہائی نہ آوے زینب و کلثوم کو *
* بالکہ سمجھیں سے بر اور ہو گئے ظاہر مین گو *

۸	فی الحقیقت صورت عابدین ظاہر ہیں حسین زندہ ہیں بھائی بشکل عابدین نور عین	

مادر غمخوار کی خدمت سعادت جانکر * جس میں ہوا انکی اطاعت عین طاعت جانکر
* حضرت خیرالورای کی یہہ اطاعت جانکر *

۹	وسع بھر کیجیو حقوق مادری عابد ادا تا رہے سر پر تمہارے سایہ لطف خدا	

فرط غمسے گر کبھو دیکھو یتیموں کو حزین * اشک سے آنکھیں انھونکی تم جو دیکھو عابدین
* چشم تر پر انکے رکھیو اپنے وہین آستین *

۱۰	تا زمین آنے نہ دیجو ایک قطرہ اشک کا تر نہونے پائین دامن انکی آنسو سے ذرا	

گرد غم آئی اگر چہرے پہ اہل بیت کے * پاک کیجو اپنے دامن سے جہان تک ہو سکے

❀ ایک امانت جو کی ہی جو میرا اُسے رکھیو بجا ❀

	شفقت و اُلفت میری جتنی تھی اہل بیت پر بعد میرے رکھیو تم بھی بلکہ اُس سے بیشتر	۲

جان بابا ہی جو یہہ سجادہٴ شیر خدا ❀ فی الحقیقت ہی یہہ مسند مسند خیر الوری
❀ ہی تقاضاے ادب سب شرطین اُسکی ہون ادا ❀

	یہہ امانت اب تمھین سونپو نہون ای جان حسین اتباع مصطفی ملحوظ رکھیو نور عین	۳

جانشینی مصطفی کی سہل و آسان ہی نہین ❀ خلق احمد خلق مین مشہور ہی ای عابدین
❀ جان بابا ابتک اب ہمنے بنا سب وہین ❀

	عہد پاک مصطفی سے ابتک تھی ایک چال بعد میرے بھی رہین عابد یہی باتین بحال	۴

سایہٴ دامان شفقت رکھیو اہل بیت پر ❀ کیجیو دلجوئی اُن کی عابدین تم وسع بھر
❀ غمزدائی کیجیو اُنکے تم ای جان پدر ❀

	گرد غم آنے نہ دیجیو گرد اُنکی تم کبھی نادم ہو عود وہر یک ساتھ ہی رہیو سبھی	۵

دوست اور دشمن کو رکھیو جان بابا شاد تم ❀ شفقت و اخلاق بڑ کے دیجیو اب داد تم
❀ خاندان فاطمہ کو کیجیو آباد تم ❀

	کیجیو گسترده یون دامان شفقت نور عین	

دست امید ہر اک بات سے یہان دھو کے چلے
* مادر نابجانہ ہمین ساز سفر گم کردیم *

ہی کیا آئے تھے گھر بار سے کیا ہو کے چلے
* وای بر ما کہ درین دشت پدر گم کردیم

پیش ازین دل مین تمنای سفر رکھتے تھے
اقربا ساتھ تھے سب گویا کہ گھر رکھتے تھے
* ناگہ افتاد بسر روز سیاہی عجبی *

ہر کب اس روز قیامت سے خبر رکھتے تھے
شب بہ خیر آئی تو امید سحر رکھتے تھے
* کہ ازین روز سیہ تر نبود ہیچ شبی *

شاہ سیراب ہوئے جام شہادت سے یہان
جن یتیمون کو نہ تھا چارہ کہ ہون ساتھ روان
ما بجان ماندیم و رفت از سر ما آہ حسین

اقربا ساتھ گئے لیکے شہادت کا نشان
اسطرح بے سر و سردار ہین سب سرگردان
ماند خون گریہ و چشم تر ما آہ حسین

* ضبط نالہ کرین تو سینہ پھٹا جاتا ہی *
* ناتوانی سے بدن اپنا گرا جاتا ہی *
رہ دراز است و مرا طاقت رفتار نماند

* کہ رین گریہ تو دل غمسے جلا جاتا ہی *
* صبر کا تاب و توان دل سے اُٹھا جاتا ہی
تا بہمرم بجز از رنج سر و کار نماند

بر سرم چون پدر مشفق و غمخوار نماند
سہ دشہر آتش ما گرمی بازار نماند
* ما غریبان بسر پنجۂ ظالم آسیر *

سایہ گستر بسرم یک سر و سردار نماند
قصہ کوتہ شبم آخر شد و بسیار نماند
* سوی شامیم روان ہرچہ قضا و تقدیر *

* صبر دل چاہئے تا ہو رقم درد و الم *
اب زبان پر ہی ہر اک فرد بشر کے ہر دم
* در کمینم فلک ار کشت نباشد باکم *

آگیا رعشہ و اندیشہ مین اب دست و قلم
جب مددگار میرے ہین یہہ امام عالم
* کہ فلک را نرسد دست بسوی شاکم *

* المرثیہ *

شاہ نے پیش از شہادت عابدین سے یہہ کہا | تم ہو عابد اور یہہ سجادۂ شیر خدا

* خاندان اپنا کہو کس سے ہی تمکو پیوند *
* کسکے ہو لخت جگر اور ہو کسکے دلبند *
* می شناسیم کہ ہستید کریم ابن کریم *

خوبیان سب مین ہین پر ایسی وجاہت کم ہی
ہی شرافت سب مین ولے ایسی شرافت کم ہی
ما غلام تو ازین زور کرامت شدہ ایم

* بولے عابد کہ اسیران بلا ہین ہم سب *
* سرگذشت اپنا ہی طومار غم و رنج و تعب *
* می برو قصۂ ما خواب ز چشم احباب *

قافلہ ہی مدنی لوگ ہین اولاد علی
ہم نبی فاطمہ زہرا ہین میرے جد ہین نبی
گم نمودیم درین بادیہ سرمایۂ خویش

* قافلہ ہی یہہ پراگندہ دلون کا باہم *
* ہوگیا ساز سفر یہہ سر و سامان الم *
* دل پراگندہ و ظاہر ہمہ جمعیم ہمہ *

* قافلہ دردنصیبون کا ہی اے اہل ولا *
* اہلبیت نبوی ہین یے اسیران بلا *
* سر و سرمایۂ این قافلہ ام بود حسین *

کیا کہین آکے ہم اس دشت مین کیا کہو کے چلے

* کون ہے صاحب اعجاز کے تم ہو فرزند *
* مخلص و دوست سے احوال چھپانا تا چند *
* راز داریم بصدق دل و اخلاص صمیم

سب مین ہی لطف ولے ایسی لطافت کم ہی
یار صاحب ہین سبھی یہہ زور کرامت کم ہی
گرچہ دیدیم تر اگاہ و غلام صفت شدہ ایم

ہم غریب الوطنو ناو سفر شام ہی اب
روز آنکھون مین میری ہو گیا تیرہ جون شب
* می کند آہ و فغانم دل ہمسایہ آب *

ہاشمی خیل ہین اور آل رسول عربی
کیا کہین ہم پہ جو کچھ دشت بلا مین گذری
محروم بی سر و سرمایۂ خود بادل ریش

* رنج و غم آ گئے یکبار جو ہمپر پیہم *
اب بھی فرصت نہین اپتک ہی وہی کاوش غم
* ز آتش دل ہمہ در سوز ہو شمعیم ہمہ *

* ہم یتیمون کا سر و برگ ہی تاراج جفا *
* سر و سامان ہی یہان بے سر و سامانی کا *
* آہ اینک سفر شام بفر مود حسین *

گھر سے آئے تھے یہان ہنستے ہوئے رو کے چلے

سایہ گستر بجز افلاک دگر ہیچ نبود
فرش آرام بجز خاک دگر ہیچ نبود

غم شبیر نہان دل مین کئے جاتے تھے
داغ غم تحفۂ احباب لئے جاتے تھے
رنج تازہ بھی جو آتے تھے پئے جاتے تھے
جان غمدیدہ کو گو صبر دئے جاتے تھے
لیکن این داغ غم شاہ نہفتن نتوان
بود این گرد مصیبت ز ہمہ چہرہ عیان

سر شبیر سوار علم اعدا تھا
گرد و پیش و پس سر قافلہ شبیر کا تھا
سب کی آنکھون سے روان خون کا اک دریا تھا
دل گرا جاتا تھا اور پانون اٹھا جاتا تھا
نی رہ تاب خموشی و نہ یارای فغان
نشتری بر رگ جان بود ازان نوک سنان

دل پر از حسرت و لب آہ و فغان سے خاموش
اشکباری سے مژہ غیرت ابر پر جوش
جان کو اندوہ تھا ویسا ہی و لیکن باہوش
باہم یکجا ہوئے جاتے تھے سبھی دوش بدوش
ہر کہ میدید ہمی گفت کہ یارب باہم
ہست این قافلہ یا قافلۂ درد و الم

راہ مین شہر جو ملتے تھے وہان کی خلقت
دوختہ ہوتی ادھر ان کی نگاہ حیرت
کہتی اس قافلہ سے پاتے ہین دلکو راحت
آج ایمان مین ہم پاتے ہین اپنے قوت
میفتادی ز در کس چو گذاری ناگاہ
روی نادیدہ سر و چشم نہادی بر راہ

جاتے جس شہر مین پہلے ہی وے خلق شہری
پانون پر گر کے سبھی خاک کف پا ان کی
چشم و رخسارہ پہ وہ لوگ لگاتے تھے سبھی
بعد ازان پوچھتے با وضع عقیدتمندی
از کجائید و چہ نامست و کدامی خیلید
کز شما میرسد ایمان مرا تازہ نوید

ہاشمی گھر سے ہوئے آوارہ بیابان کو
دودمان اپنا کہو کون گھرانے سے ہو
دل کھنچا جاتا ہی کیا انس ہی تمسے ہمکو
بود و باش اپنا کہو اور نسب کا کہدو
بندگانیم و ندانیم چرا بندہ شدیم
نشناسیم و براہ تو سرافکندہ شدیم

* یا دیگر شہدای کربلا علیہم السلام *

* المرثیہ *

اسطرح قافلے بچھڑتے ہوئے گم جاتے ہین
کف افسوس سبھی ملتے بہم جاتے ہین
* کاروانیم و ندارند و راہ و جرسی *

جس طرح آج کے دن اہل حرم جاتے ہین
تر بتر اشک سے سر تا بقدم جاتے ہین
* نہ رفیقی نہ انیسی نہ کسی ہمنفسی *

پیش رو اشک تھا یہہ قافلہ جاتا تھا جہان
ہاتھ سے ظالمون کے صبر جو تھا دل مین نہان
* بوالعجب قافلۂ بود و عجب سامانی *

عالم اس خیال مین تھا آہ جگر سوختگان
توشۂ راہ نہ تھا اسکے سوا اور یہان
* نی گریبان بسلامت نہ بجا دامانی *

راحت و عیش تھا یکسر رہ برابر با خاک
آستین اشک سے تر جیب و گریبان سب چاک
* بزمینی کہ فتادی کف پای ایشان *

گرد کین سے تھا دل و سینۂ بے کینہ پاک
منہہ پہ تھا گرد الم آنکھین تھین خون سے نمناک
* لالہ میرست ز خونابۂ چشم ایشان *

ساز و سامان سفر بے سر و سامانی تھی
سبکی آنکھون سے تھا خوناب کا دریا جاری
* رہروانند شکستہ دل و خستہ جگری *

دست تقدیر مین سونپے ہوئے تھے کام سبھی
تھی او تھی سبکے دل و جان سے تمنای خوشی
* جز غم و درد ندارند انیسی دگری *

* طرفہ یہہ قافلہ ہی جسمین نہ آواز درا *
* نہ کبھی ہنسنے کی آواز نہ رونیکی صدا *
* نہ ز ہمرہ دو رفیقان وطن ہیچ کسی *

* نہ یہان بانگ حدی تھی نہ علم ہاتھ مین تھا
* نہ کبھی ذکر و حکایت نہ سخن با خود ہا *
* نہ کسی مونس تنہائی و نی دادرسی *

روز کو طور نہ سایہ کا نہ شب کو آرام
صبح سے رنج جو ہوتا تھا وہین تھا تا شام

ساتھ خیمہ نہین جسمین کہ ہو راتونکو مقام
ایک دم بھی نہین کٹتا تھا بآرام تمام

* وعدے کئے بہت پہ کسو کو وفا نہیں * جب مین کہ تھا گمان وفا وہ کیا نہیں *

ہر بات مین صفائی دکھاتا ہی صاف جھوٹھ * آیا غبار دل پہ سو ابتک اٹھا نہیں *

* مین آنکے سامنے جو گیا دل جلا بھنا * کہنے لگے کہ دل مین تیرے کچھ مزا نہیں *

* دشنام تلخ دو بجئے پر ہو سکے دیجئے * روکھا سخن کسو کا تو ہمنے سنا نہیں *

* ہمنے سنا ہے سچ ہے وہ دردونکی ہی دوا * پھر درد دل جو ہووے تو آ سکی دوا نہیں

* کیا جانین کون بات سے ابتک رہا ملاپ اب کیون وے بگڑتے مین تو کسی سے لڑا نہیں

* مین نے کہا کہ قتل رقیبون سے مت کرا * بولا کہ اپنا ہاتھ کسو پر اٹھا نہیں *

* غیرونسے پوچھتے تھے کہ آئے نہیں ہیں فرد

* پھر لا ہمین جو اسنے کبھی خط لکھا نہیں

* مطلع *

* وہ نقش جو تھا کندہ سلیمان کی نگین پر * دولت سے تیرے پاکی ہی ہر دوسے زمین پر *

* ایضا *

اقلیم بیخودی مین پھر رسم و راہ دیکھا * جسنے جو کچھ کہ دیکھا سب بے نگاہ دیکھا

* بیت *

* عشق نے رسوا کیا یہان تک مجھے * * نام سے میرے حیا کو ننگ ہی *

* بیت *

غنچے مین کب وہ باتین جو ہین لبون مین تیری * ای عندلیب تو نے لطف سخن نہ سمجھا

* المنتخبات من المراثي الهندية *

* در مدایح و مصائب حضرت سید الشہدا سبط مصطفی امام حسین *

وہ عاقل جسنے دیکھین انکھین مجنونکی یہہ سمجھے ہی
پھرے کوچے مین جو آئے وہ نقد دین و دل لائے
فقط زاہد کی کج فہمی تھی ورنہ کچھ نہ تھا قضیہ

جو ہو مست نگاہ یار اُسے ہشیار کہتے ہین
بجا ہی اب جو تیری گرمی بازار کہتے ہین
وہ محرابین کہے ہم ابروے خمدار کہتے ہین

نہین ہی اپنا شیوہ شاعری کا فرد پر ہمسے
کیا عذر نیاز انکی جو بیچے اشعار کہتے ہین

* نالے پیہم دل سے اب آنے لگے *
* حضرت دل شاید اب جانے لگے *
* بات میری ہر کوئی پانے لگے *
* میرا چرچا اب یہان لانے لگے *
* ہمصفیر و ابکی فصل گل مین تم *
* آتش دل اور بھڑکانے لگے *
* زور بازو پر تمہارے اب رقیب
* ہمکو سو سو رنج پہنچانے لگے *
* دل گیا اور وصل بھی حاصل نہین *
* عشق سے ہم سخت گھبرانے لگے *
* دیکھتے تھے ہم تماشا غیر کا *
* اب تماشا اپنا دکھلانے لگے *
* خوب ہم سمجھے ہین باتین آپ کی
* غیر کی خاطر سے جھنجلانے لگے *

* شعر ہی ای فرد یا افسون سحر *
* آپ بھی یہہ طرز فرمانے لگے *

پہلے ہی سب سے گذرے پہ تھا ابتداے عشق
اب آگے کیا کرینگے جو ہو انتہاے عشق
ای وای جیتے سایہ فگن ہی ہماے عشق
شاہی کو کھو کے آور ہوے ہم گداے عشق
ہم رسم و راہ عشق سے واقف نہ تھے کبھی
دکھلایا تیرے حسن نے ہمکو بلاے عشق
آباد تھا یہہ دل کہ جو ویرانہ اب ہوا
ولے خراب کرنیکو تھی یہہ بناے عشق
ای خود پرست سنگدلی ہمسے اسقدر
ایکاش تو بھی ہووے صنم مبتلاے عشق

* کیا سود زیر سر ہو اگر بالش ہما *
ای فرد سر کو کرچکے جب ہم فداے عشق

* نہین نہ تو نے کیا فاش ای سراپا ناز * ترا صبا و مرا آب دیدہ شد غماز *

* وگرنہ عاشق و معشوق رازدار انند *

* نظم هندی ریختہ *

کہ گاہی بہ تکلیف و تحریک بعضی عزیزان و گاہی بنظر تعلیم و تربیت بعضی متوسلان لہ تفاق نظم آن افتادہ بود * و باوجود بی اتفاقی و ناپسندیدگی و عدم توغل باین شیوہ کہ بس کمتر نوبت باین رسیدہ خالی از فصاحت کلام و بلاغت شاعری نیست *
چندی ازانها بحیز تحریر می آرم *

دل جسے کہتے تھے وہ ایک آبلہ تھا بہہ گیا
نام کو اب زخم سا داغ نمایان رہ گیا

خون دل سینے سے اب تا نوک مژگان آچکا
راہ کیا دیکھے ہے ای لخت جگر ہمرہ گیا

سیر کا کیا ذکر مین اس در سے باہر اک قدم
اتفاقا شاذ و نادر کم کبھی نا گہ گیا

باتون ہی باتون مین آیا جو رکا اسکے جو ذکر
چشمکین کی تھین رقیبون نے ولیکن سہہ گیا

فرد کیا خوب حالت عشق مین پہنچی ہے اب
جسکے جو کچھ جی مین آئی منہہ پہ آ کر کہہ گیا

جسے تم غیر سمجھے ہو اُسے ہم یار رکھتے ہین
جہان نکو ہم سراسر جلوۂ دلدار رکھتے ہین

نہو جس گل مین تیری بو اُسے ہم خار رکھتے ہین
جہان تو جلوہ گر ہووے اُسے گلزار رکھتے ہین

ادا جس حال مین نکلے اُسے رفتار رکھتے ہین
سخن جو جیکو لیجاوے اُسے گفتار رکھتے ہین

سفر منصور سے ہے یہہ ہمین راہ محبت مین
سر دار آئے جسکا سر اُسے سردار رکھتے ہین

اگر دل صاف ہے کب کوہ ہے دیدار کا مانع
جو ہووے سر راہ یار اُسے دیوار رکھتے ہین

کٹی شب انتظار یار مین پر کچھ نہین دیکھا
نہین معلوم کسکو دولت بیدار رکھتے ہین

نگاہ مست تیری کسقدر خونریز عالم ہے
عبث آنکھون کو تیری نرگس بیمار رکھتے ہین

برنگ کاغذ آتش زده بمحفل او
ز سوز و تاب سراپا بهار میدارم

ز باغ دهر نه داشتم ثمر الا
همین دلی ثمر و اخذار میدارم

بجا چه ماند ز من تا بود فدا سازم
جز اینکه زندگی مستعار میدارم

نه برق و شعله ام و نه شرر نه سیمابم
بحیرتم که چرا اضطرار میدارم

بیاد روی هم آغوشی که شام و سحر
لبان بحر کشاده کنار میدارم

ز نظم هندی درد اینکه پهلوی کردم
بگو بفرد چنین اختیار میدارم

از نظم هندی عیشی بفارسی در آورده شد

دل بسکه ضعیف و ناتوان است
جان نیز به تن بسی گران است

این جنبش دم که هر نفس هست
در سینه چو کاوش سنان است

غافل ز من ای اجل کجائی
کین زندگیم وبال جان است

هر قطرهٔ اشک رشک دریاست
هر نالهٔ دل شرر فشان است

داغ غم عشق را چه گویم
در سینه ام آتشی نهان است

رفتند ز من قرار و آرام
جان هم بدمی چو میهمان است

افسانهٔ سوز و ساز عیشی
گر بشنوی گرم داستان است

بود این غزل از زبان هندی
در فارسی فرد ترجمان است

مطلع غزل که ز مینش فارسی و هندی هردو تواند بود

بیمار غمت هستم بر بسترم آ جانان
لعل تو دوای من هان از کرم آ جانان

الحاق مصرعهٔ هندی در بیت الغزل خواجه حافظ رحمة الله علیه

✻ من و طرفه ماجرائی که چو آفتاب هر شب ✻ نه خاک مرده باشم همه روز سوزم از تب

✻ هرچند بو و کام من راست ✻ ✻ سوگند قد تو که نخوردم ✻

✻ هستی برابر روی تو ای عمر ✻ ✻ حال دم واپسین چه پرسم ✻

فردا امروز چه پرسی سخن از روز الست ✻ گفتگوئی که ز من ماند خدا داند و من ✻

✻ ایکه روی تو شمس نصف نهار ✻ ✻ رونما هم ز سوی تو زنهار ✻

✻ یک بوسهٔ نهار شکن از تو خواستم ✻ ✻ دشنام های تلخ تو سیرم ز جان نمود ✻

✻ خوشا این مجلس اندازهٔ ما ✻ ✻ سلامت باد این میخانهٔ ما ✻

✻ بریدن میتواند گردنم را تیغ تیز تو ✻ ولی نتوان برید از گردنم تیغ غلامی را ✻

✻ گر کمر بستهٔ بکشتن من ✻ ✻ سر به پیشت فدا است بسم الله ✻

✻ ترش روئی مکن بادی پرستان ✻ ✻ که ترشی نشه از می می رباید ✻

✻ غزلی گفتم و دردی سفتم ✻ ✻ ای صبا تا بگوش او برسان ✻

من و درد دل خود را بافرد نخواهم گفت ✻ ترسم که دیوانه هوئی شود این آهم ✻

من بندهٔ آنم که نواز و سر راهی ✻ گاهی بنگاهی هشیار گهی ساز دگه مست نگاهی ✻ گاهی سر راهی

نیست پنهان از تو احوال من ای عالیجناب ✻ ذره ذره قصهٔ هر ذره داند آفتاب ✻

✻ ای کاش از ره پرسش خاک میشدم ✻ ✻ تا توتیای چشم کسی پاک میشدم ✻

من و فکر خویش هردم که بخویشتن چه کردم ز جفای خود بدردم که بخویشتن چه کردم

نه بدوستان خیالم نه بدشمنان ملالم ✻ من و گریه بحالم که بخویشتن چه کردم ✻

نه بعشق خویش نازی نه بحسن کس نیازی من و آه جانگدازی که بخویشتن چه کردم

✻ نه خیال غیر دارم نه بخوی خویش یارم ✻ ✻ من و حیرتی بکارم که بخویشتن چه کردم ✻

✻ بحال فرزندانم چه لطف بود ترا ✻ ✻ که ماند نام تو و روز بانش تا لب گور ✻

✻ از نظم هندی خواجه میر درد بفارسی آورده شد ✻

✻ بضاعتی که من خاکسار میدارم ✻ ✻ گلیم بخت سیه سایه وار میدارم ✻

* نی طعمهٔ سگش نه نگاره‌ها شدم *
* هرگز نکرد از لب جان بخش پرسشی *
* جبهه‌سای آستان حضرت جیلانیم *
بادشاهی چون ز لطف او ز ونبود عجب
* جلوهٔ جاه سلیمان در گدائیهای او است *
تنت را تن نگویم چون باین تن بهتر از جانی
* خویش را محو ساختن باید *
* دل من برد کج کلاهی او *
* خوش نگاهی نظری کرد که از خود رفتم *
* بار شد چند گران بر پای من *
* ناصح ترا چه کار اگر عهد او شکست *
* آئینه را خونده روئی بود ونی حسن و ادا *
* ای بدورت و عوی فرزانگی *
* عمری چون در کنار بهر ورده مرا *
* با من سخن ز محنت دوران چه میزنی *
* چه افسون خوانده بودی فرد بریار *
نه عهد در دل نه دل بسینه نه سینه سالم ز زخم عشقت
گشاده زلف و کشیده خاطر چو میگذشتی ز رهگذارم
نه هیچ در دل بجز دعائی نه هیچ در جان بجز جمالت
شد چو زیر خاک مجنون جذب عشقش کار کرد
* اشکریز ها بکوی ایلیش آمد بیاد *
* گر ز بادهٔ توحید جوش مستی ماست *

* در حیرتم که کشتهٔ چشمش چرا شدم *
* لب میگزم چرا بخشش مبتلا شدم *
حسرتی دارند شاهان در دل از درمانیم
* رو بساحل آورد گر کشتی طوفانیم *
* مور با پای ملخ آید بی مهمانیم *
درآ در دل درآ در دل که تا در دلم دانی
* جان در این راه باختن باید *
* بیخودم کرد خوش نگاهی او *
* کج کلاهی گذری کرد که از خود رفتم *
* آفرین بر همت والای من *
* مجنون مرید سلسلهٔ زلف لیلی است *
ای خوشا رویت که همچو ماه و لوحی را نواخت
* از خرد دور است نزد عاقلان *
* اینک تو بر کنار و جدا کرده چرا *
* نعمت پرست هستم و در شکر نعمتیم *
* که آن وحشی ترا در دام آمد *
* بیا بیا و بکن تماشا که کار من آخر کشید اینجا *
بر آمد از تن چو سایه جانم بپیش گرفته بصد تمنا
نه هیچ رهبر بجز خیالت توئی هم اینجا توئی هم آنجا
ابر از نجد آمد و بر تربت مجنون گریست
ابر می آمد ز سوی نجد و مجنون میگریست
* خداپرستی ما عین خودپرستی ماست *

* نگه شوخ تو خود فتنهٔ ایمان منست *
* اگر چه فرق ز آب و شراب نتوان کرد
* توبه از کینه بایدت اول *
* داغی نهاد بر جگرم کاین بهار ماست *
شکایتها ز من بردند پیش یار و من شادم
* هست نظم قدیم معجزهٔ *
* رست از قید این و آن هر کو *
* ای خوشا بخت گر بجو اندم *
* طالعی کو که از مژه روبم *
* بگوشش آنچه نه گاهی رسد کلام منست *
* چه کوتهی است ندانم کند آه مرا *
* فرهاد عشق تو اگر سنگ تراش است
* شرمنده ام که تحفه چه آرم حضور دوست
من در این نامه ندانم چه نویسم ای فرد
* در سراپردهٔ هر سینه دلی هست ولی
* در دور تو چو گل به چمن لاف حسن زد
* عبا که توبه من در راه گم کرد *
* خال تو حجر اسود و روی تو کعبه است *
عشق گر در دفتر من نام فرد من نوشت
* در خالق و خالق ذات تو مرآت مصطفی
* غیر از نبوت آنچه بود مدح حد تو *
* بودی بخلق و خالق حسن از ازل از آن

غمزه ات آفت دیگر بدل و جان منست
خود از شراب نگر کار آب نتوان کرد *
* کاین گنه عاقبت خراب کند *
خون دلم بریخت که این لاله زار ماست *
* بجانم منت بدگو که او را میدهد یادم *
* از زبان تو یا رسول الله *
* شد از آن تو یا رسول الله *
* از سگان تو یا رسول الله *
* آستان تو یا رسول الله *
* نرفت برلب او هر چه کام منست *
* پیام او نرسد آنچه آن پیام منست *
* مائیم که هر ناله من سینه خراش است *
از من نه دل نه چشم نه جان جهان ز ان دوست
* خامه یکسو رود و مطلب و مضمون یکسو *
* نه که همچون دل هرجائی من هست بهای
زانرو نی و سینه بسته به پیش تو آورند *
* عبث من نامه را بر باد دادم *
خوش طالع آنکسی که مشرف ز بوسه شد
* خالق اگر از حال او آگه نباشد گو مباش *
لاریب من راک رائی سیل الوری *
* لاریب در ثنای تو جهان بود سر ۱۰
شرنام پاک تو حسن ای سبط مصطفی *

* سری ز معمای لب خود بگشا یار *
ای محتسب خموش که وقت سخن نماند
* فرصت غمزه بود و مجرم هیچ نماند *
کیست جز نالهٔ که تا دوست ما نامی ببرد
ما دران شهر و دیاریم که دیار بکیست *
* حاجت هیچ طبیبی به بیمارم نبود *
* کافیست باسایش تو سایهٔ نخلی *
فرهاد بهامون شد مجنون به بیابان رفت
ای آفرین بجز محبت که وام کرد
وز دل در آب سینه دو آذر جگر درآ
ایکه تغافل تو کشته صد چو من غریب را
نسبتی نیست بگلبرگ رخ خوب ترا
* خون بلبل ز گریبان گل آید بیرون *
* دیدهٔ آنها نیست که پر خون نشود *
* از کوی گریبان بره زلف تو آورد *
* یک رشته گر از دیدهٔ خونبار برآرم
ناله کردیم شبها در دل او سود نیست
* سودائی زلفش را شانی دگری باشد
دست از سر جان شستن اول قدمی باشد
نسبت بلبش نبود این لعل بدخشان را
* بنده عاجزم ای خواجه گیلان مددی *
* بینوا ایم که سر و برگ نمی دارم هیچ

* صد عقده از هستی موهوم رها کن *
ستی زند گذشت و سخن از سخن گذشت
دل ز من رفت ندانم بچه آئین بردند
* از دل بنده بر خواجه پیامی ببرد *
خلوت واهمن و کوچه و بازار بکیست
درد و درمان من و راحت و آزار بکیست
* بسوده در آبادی این خانهٔ خرابی *
مائیم و سر کویش هر کاری و هر مردی
* آن آهوی مرا که ز سایهٔ همی رمید *
* ای ناوک نگاه کسی بی خطر در آ *
ناز نباید بقدر عیسی من طبیب را
کو فصر(؟) و شود و روی تو خندان ماند *
* این چنین ناله اگر بار دگر خواهد کرد *
خار دشتی تو سر خویش چو بر خواهد کرد
* آواز کیم برد از بین که چه باتن کو *
عذر رنگ بهار از در دیوار برآرم
کی بروزن ره برد شمعی که او راه دود نیست
* رسوای محبت را آنی دگری باشد *
* کشتهٔ الفت را جانی دگری باشد *
* لعل لب جانان را کانی دگری باشد *
* سرو سامان من بی سر و سامان مددی
ساز و برگ من درمانده و حیران مددی

* مانی نتوانست شبیه تو کشیدن *

* کامم ذوق بخش هر زبانست *

دارم دلی ز حسرت و اندوه چاک چاک

جگر پر خون و زهره آب و دل پاره و لب نالان

* صبحدم روی محتسب دیدم *

طاعتم این بس که روی خویشتن سویت کنم

* عاشقان را جز حریم تو نباشد قبله *

* خاک در تو هستم و بر باد میروم *

* فغان را از دل خود از که گویم *

* آنانکه سر بخاک ارادت نهاده اند *

بهم سخن سرائی چو لب تو نباشد

* تنها نه همین خود را شیدای تو می بینم *

های چون عندلیب و گل نباشد به باغ از من

های تیر نگاهش چون نگر دیده باغ ز من

* تا شنیدم که بکاشانهٔ ما می آئی *

* رشک آیدم و چار شود نامه بر تو *

* تا چند دیده سوز تب عشق گدازم *

* واوند بدرگاه تو تا جای کرم را *

* عمرها یار ز دوست بکدام کو نگاشتم *

بر سر هر کشته بکدام می نشست و میگریست

* مستان محبت را میخانه دگر باشد *

ز انجمن عشاق نتوان در بزم تو رسیدن

* فکرش نتوانست بحال تو رسیدن *

* بسر خود عجب شیرین کامم *

زان نقش پای تو که بستی بروی خاک

گو دارد از غم عشق تو سامانیکه من دارم

* بینم امروز چون بسر گردد *

* با نیاز عاشقانه سجده در کویت کنم *

* بندگی آن به که در محراب ابرویت کنم *

* با سوز و آه و ناله و فریاد مردم *

* نشان دردمندی از که جویم *

بر اوج عرش پای سعادت نهاده اند

سخن از لبت شنیدن به ازین طرب نباشد

* در هر سر شوریده سودای تو می بینم *

کز من خون گریه شد هر کوه و صحرا رشک باغ از من

که آری خود شکسته بالم وادش فراغ از من

* سوی هر در نگرانم که کجا می آئی *

من همچنان ز آتش هجر تو چون سپند

ای شیشه گران با دل بشکسته چه سازم

* نوریست ز اقبال تو سیمای کرم را *

* هیچ منزلی مدمن که بگذرد او نگاشتم *

وای ای بختم که چون آمد بمن نشناخت کیست

* بزمی دگری باشد پیمانه دگر باشد *

* محروم ام از تماشا چشمی بسوی ما کن *

* این چشم تماشا رخت سیر نگردید *
* بوده طرب انگیز ز تو خانه ام امروز *
* یک پای مرا تاب نمید اشت دل من
ای مونس جانم ز چه برخاست دل از من
* قربان توصد جان و دل خویش نمودی
* افسوس که تو رفتی و بستند جو محبس *
* کس نیست که آرد خبر خوش ز بر تو *

یکبار تو رو تافتی از سوی برادر *
* جز خاک نخیزد ز سر کوی برادر *
* امروز فزونست ز حد موی برادر *
* امروز چه کم دیده از خوی برادر *
* میبود اگر مرگ به قابوی برادر *
* از همرهی تو سر زانوی برادر *
امروز من و دست و سر و خاک در تو

* تمت *

* المتفرقات *

* بود هر دو ابروان آن امام القبلتین
خسته روی توام پا بستهٔ موی توام
* گر سوی چشم تو کردم نگهی بهر سرا
آراستی گیسوی خود برهم زدی کار جهان
* چندین عنا مست می نازد چرائی *
چون حسن نداداو تو خود دلبر خاق است
بنحوا لی منزلی دیدم چه منزل منزل جانان
* کو آبله پات دلیلی ز راه عشق *
خواهمت از رگ جان پای بزنجیر کنم
* از مهر براز کینه صد گونه عتاب اولی
* خواهی اگر ای ناصح بر وعظ نهم گوشی *
عشق من داد با و شهرت ز بیابانها *

اولین و آخرین را خاص محراب نماز
شکر در هر حال ایزد راکه من سوی توام
* پیرازین نیست بمن چشم نمائی بکنی *
بگذشت از بت برهمن؛ از سبحه و سجاده شیخ؛
* ترکانه چنین خانه بر انداز چرائی *
* از شانه و این غازه بپرواز چرائی *
زلیخاوارم از عشقش چه عشقی عشق مهجوران
ای بلهوس چه لاف زنی پیهده ز عشق *
یک قدم تا نتوانی زد و رم پیش نهی
* زین وعده فردائی امروز جواب اولی
هرگاه که می گوئی با چنگ و رباب اولی
حسن او گشت بمن باعث رسوائیها

* فرد تاریخ او با آخر سال * کرد تحریر حجرهٔ پخته *

دیگر ۱۳۵۳

مادهٔ تاریخ شادی این کمینهٔ خادمان * و کمترین مستفیضان * جامع این کلیات فیض آیات که برادر شفقت و غلام نوازی و عنایت و بنده پروری پس از فراغ انجام آن شکر الله الجلیل و دعا لعبده الذلیل و استحفاظا للتاریخ نظمی فرمودند * و سرفرازیها افزودند *

* اگر نظمی بنام ساز کردند * غلام خویش را ممتاز کردند *

* بآب زر اندر چون نام وصی را * بهر شادی مرا انباز کردند *

بتاریخ ربیع الاول سنه ۱۲۵۳ یکهزار و دو صد و پنجاه و سه هجری اتفاق آن افتاده بود *

* قطعه *

* وصی نور دو چشمم که خدا شد * بحمد الله تعالی و تبارک *

* بتاریخش بر آمد از دل شاد * بشادی خانه آبادی مبارک *

تمت التواریخ بالخیر ۱۲۵۳

---

* مرثیهٔ *

جناب مقدس کامل الظاهر و الباطن مولوی معنوی مولانا شاه محمد امام برادر قوت بازوی حضرت فرد رضی الله تعالی عنهما که بعد از انتقال آنجناب در نهایت مصیبت و حزن و اندوه اتفاق نظم افتاده بود *

---

* تا رفتهٔ ای قوت بازوی برادر * رفت از دل تو همت و نیروی برادر

* یاد آمدم دولت بود بدلداریم از جان * امروز غم تو شده دلجوی برادر *

* آباد ز تو بود همه بزم و کنارم * تا رغم است امروز به پهلوی برادر *

* بنگر بفراق تو که چون سنبل پر پیچ * آشفتگی هست بهر موی برادر *

آنجا که رخم داشت کنون این غم هجرت * رنگ دگری ریخته بر روی برادر *

اخگری مانده است در خاک دلم ❊ گر دمم را دامنی زن از کرم

آتشم تا باز افروزد چنان ❊ سر زند آن شعلهٔ شوقم ز جان

یا مجیب از بهر مقبولان خویش ❊ مرهمی از مطربی بر سینه ریش

تمت

دیگر

مادهٔ تاریخ تعمیر مسجد شریف خانقاه عالم پناه زاده الله شرفها که در سنه ۱۲۳۵ یکهزار و دو صد و سی و پنج هجری مرتب شد ❊ قطعه ❊

بعد صد سال گشت چون پخته ❊ مسجد خانقه باین ترتیب

سال او گفت هاتفی از حق ❊ مسجد خانقاه پیر مجیب

دیگر ۱۲۳۵

مادهٔ تاریخ تعمیر چابوترهٔ مزار پر انوار حضرت محبوب الله شیخ العالمین رضی الله عنه در سنه ۱۲۵۱ یک هزار و دو صد و پنجاه و یک هجری قطعه

این رشک فزای صحن جنت ❊ از سنگ چو تا نیا بنا شد

فرمود ملک بگوشم از اوج ❊ سنگین شد و بسکه دلکشا شد

ایضا ۱۲۵۱

با کمال وسعت و سنگین بنا ❊ شد چو این چابوتره خلد آستان

سال تعمیرش بمن رضوان بگفت ❊ دلکشا ترکوی از صحن جنان

دیگر ۱۲۵۱

مادهٔ تاریخ تعمیر حجرهٔ پختهٔ در خلوت با برکت و جای شریف اقامت پیران و مقام سجادهٔ پاکان علیهم الرضوان ❊ قطعه تعمیه

بعد پنجه بر در خلوت ❊ گشت تعمیر حجرهٔ پخته

جرعه نوش جام پیر می‌فروش ⁂ آشنای بزم انس نای و نوش
نغمه سنجی در گلستان حبیب ⁂ بلبل خوش‌گو غزلخوان حبیب
و دگر بی او مجلس ما سرد شد ⁂ آفتاب روی عیشم زرد شد
آه از مرگش چها بر جان من ⁂ رخنه‌ها افتاد در ایمان من
آشنا برخیز مجلس بر شکست ⁂ آن سبو آن شیشه آن ساغر شکست
باز جو از درگه پیر مغان ⁂ آن سبو آن ساغر و مطرب جنان
گشت بر ما این حلال ما حرام ⁂ تو دگر یادم بپرس ای پیر جام
چنگ ما و دامن پیر مغان ⁂ یا برآید کام یا از جسم جان
آتش عشقم که افروزد کنون ⁂ نی دم نای و نه عود و ارغنون
گاه افسرده شدی گر آتشم ⁂ از نوای مطربم می‌یافت دم
از زبانش بود لی پرده عیان ⁂ رازها کان بود بر زاهد نهان
راز زیر و بم که سر خاص بود ⁂ زان دو لبهایش بهر کس می‌گشود
تا لبش خاموش شد از راز ما ⁂ بسته شد بر ما پر پرواز ما
آتش شمع دل ما سرد شد ⁂ آئینهٔ صافی ما پر گرد شد
هان بحق نغمهٔ داود باز ⁂ و از طفیل خواجهٔ محمود باز
از جنان مطرب دل ما شاد کن ⁂ خانهٔ بر باد عشق آباد کن
خواجگان چشت را آرم شفیع ⁂ ذوق و شوق صوفیان وارم شفیع
حاجت ما را روا کن این زمان ⁂ ای حبیب و عودهٔ ما مضطران
یا حبیب از بهر دل افسردگان ⁂ باز اعجاز ای مسیح مردگان
از شعورم خور نعمت ز تو ⁂ یافتم هر گونه دولت ز تو
آنچنین مطرب هم از لطف تو بود ⁂ کاین چنین احسان بحال من نمود
از که جویم باز همرازی چنین ⁂ با که سازم کیست دمسازی چنین
آتشم افروخت در جانی و رفت ⁂ یک شبم گردید مهمانی و رفت

شیخ العالمین رضی الله عنه* بیتی چند حسب حال انشاد فرمودند* چون آن ابیات از نظر معالی و ملاحظهٔ والای اقدس و اعلی حضرت فرد گذشت* آن حضرت قدس سره نیز چند بیت مناسب حال و مقال بهمان منوال قلم بر داشته بر وقت نگارش فرمودند* و نیز مادهٔ تاریخ که پیش ازین ترقیم پذیرفت موزون نمودند* از انجا که کلیات اشعار بجامع جمیع اقوال منظومات می شود آن ابیات رامع ابیات منظومهٔ جناب حضرت آشنا مد نظاره که هر دو باهم آمیخته اند درین مقام بدین تقریب درج کردن مناسب نمود* و بی شک خالی از لطف نیست و آن این است*

* بیت *

* ای صبا در حضرت پیر مغان * حال ما در معرض عرضش رسان *

* مطرب ما مرد و وجد و شوق مرد * دل بمرد و جان بمرد و ذوق مرد *

* بوده ام با مطرب و می چون مدام * مطرب ار نبود بباشد می حرام *

* مطرب ار نبود چه میخیزد ز می * بی نوا کی ناله انگیزد ز نی *

* شورش می بی صدای چنگ نیست * بی نوای مطرب و آهنگ نیست *

* بی دف و نی می نمی نوشیم ما * مطرب ار نبود نمی جوشیم ما *

* چون لبش فرمانروای شوق بود * زیر حکمش وجد و حال و ذوق بود *

* رهنمای سالکان راه بود * محرم راز دل آگاه بود *

* چون وکیلی در میان ما و حق * جبرئیلی در میان ما و حق *

* اوستادی نکته گوی گوش ما * ناله آموز دل خاموش ما *

* قوت جان و تن بیمار ما * مرهم زخم دل افگار ما *

* همدم و همدرد و دمسازان عشق * همبساط بزم جانبازان عشق *

* چاره ساز درد بیدرمان عشق * ساز و برگ بی سر و سامان عشق *

شریف سنه ۱۲۵۳ یکهزار و دو صد و پنجاه و سه هجری بود *

* قطعه تعمیه *

* غوث آن جان جهان قوالان * زین جهان رخت سوی جنت راند *
* هاتفم گفت از سر زاری * رفت جان از سرود و قالب ماند *

۱۲۵۳

باید دانست که این قوال نیک مآل در حقیقت عجب صاحب بخت و سعادتمند بود *
که جمله مشایخ زمان و عرفای دوران بدل مشتاق و خواهان وی می گردیدند *
و سرودش را بجان می پسندیدند * و با اینکه وی از ابتدای زیر بار حقوق تعلیم و تربیت
نبود * و گاهی از کسی شاگردی نه نمود * بلکه بمحض عنایت و التفات حضرت محبوب الله شیخ
العالمین باین پایه رسیده * و باب علم موسیقی بروی مفتوح گردیده * و گوی سبقت
از جمله معاصران خود در ربوده * و بر همه تفوق نموده گویا وجود کرامتی بود از کرامات
شیخ العالمین * و اثری بود از دعای آن شفیع المریدین * رضی الله عنه از این رو اثری
بوجود وی که داشت نتوان نگاشت * در این زمان رونق مجالس مشایخ و فقرا از
بود و هر عقده و گره هیچیکه بکار عرفا می افتاد * از دم جان فزایش می گشود * چون از این جهان
گذران درگذشت * عالمی در غمش افسرده گشت * علی الخصوص از مشایخ و فقرا
و سالکان راه صدق و صفا چه هم مشرب و هم طریق و چه غیر مسلک و غیر طریق هر که
بشنید * آهی برکشید * و زیاده تر بحضرات بزرگان صاحب دلان این سلسلهٔ عالیه و طریقهٔ
متعالیه نظر بر اثری که بودش حالتی رو نمود * که تا مدتی حزن و افسردگی افزود * هر کسی بر فقدان
این دولت خانه چیز حسرتی می نمود * و کسی بترک سماع می فرمود * تا آنکه جناب فیضمآب
قدوة السالکین زبدة الواصلین واقف اسرار عرفان آشنای رموز و نکته دان *
محقق مدقق خیر الاخیار * مرجع صغار و کبار * برادر قوت بازوی حضرت فرد الاولیاء *
مولوی شاه ابو تراب متخلص باشنا مد ظله و دامت برکاته فرزند دومی و خلیفهٔ حضرت

ماده تاریخ وفات محب و مخلص خاندان مجیبی * از مریدان خاص نعمتی * شیخ
سمیع الله * رحمه الله تعالی *   * قطعه *

* نقال چون کرد آن یگانهٔ عصر * فکر کردم بسال او ناگاه *
* گفت هاتف شنو ز روی زمین * رفت بر آسمان سمیع الله *

دیگر   ۱۲۲۹

ماده تاریخ ارتحال معدن خیر و برکات * رفیع المحلات * شاه ابو البرکات *
ابو العلائی عظیم آبادی روح الله تعالی روحه *   قطعه

* بذات و صفت عین برکات بود * شده نام او وصف وهم عین نام *
* شب هشتمی ماند باسی ز شب * شب چارشنبه ز ماه صیام *
* بسال وفاتش بگفتم ز مدح * بزرگی خدا بین و عالی مقام *

دیگر   ۱۲۵۶

ماده تاریخ وفات میر شاه قمر الدین ابو العلائی از یاران حضرت شاه ابو البرکات
ممدوح علیهما الرحمة و الغفران   * قطعه *

* سالک راه میر قمر الدین * نیست محتاج وصف او به بیان *
* قمری بود در عظیم آباد * نور افزای مجمع یاران *
* شب سه شنبه و شب بستم * بود بی ریب از مه شعبان *
* هاتفی گفت از سر افسوس * سال او از غروب ماه بدان *

دیگر   ۱۲۵۵

ماده تاریخ فوت مطرب دلنواز * قوال دمساز * منشاء نشاط بزم صوفیان *
سرمایهٔ انبساط قلوب عارفان * نقد وقت ارباب فضل و کمال * سرود افزای اصحاب
وجد و حال * اثر دعای شیخ العالمین * مرید و مطرب حضرت فرد العارفین * اعنی
غوثن قوال پهلواروی جزاه الله تعالی عنا خیر الجزاء که بشب بیست سوم رمضان

کریم و فیاض * کس بی‌کسان * حاجت روای مستمندان * برادر و قوت بازوی حضرت فرد مولوی معنوی مولانا شاه عین الحق الملقب به محمد امام خلف و خلیفه و فرزند سومی حضرت شیخ العالمین * رضی الله تعالی عنهم اجمعین * که بروز یکشنبه بعد اشراق هشتم محرم الحرام سنه ۱۲۵۵ یکهزار و دوصد و پنجاه و پنج هجری بوده *

* چو عین الحق عزیز جمله اخوان * * ازین دنیای دون سوی جنان رفت *
* کمال ظاهر و باطن همه داشت * * جهان زین غم همه پیر و جوان رفت *
* چگویم از وصال آن برادر * * مرا بیطاقت نموده چون ز جان رفت *
* خرد گفت از سر افسوس ای وای * * امام عصر گویا از جهان رفت *

ایضاً ۱۲۵۵

* چون زیر زمین شد آن مه من * * شد تیره بچشم فرد عالم *
* در سال عمش بر آمده وای * * یکشنبه و ثامن محرم *

ایضاً ۱۲۵۵

* رضوان ز سال نقل محمد امام من * * گفت از سر ادب که امام بهشت هست *

دیگر ۱۲۵۵

مادهٔ تاریخ رحلت سالک طریقت صاحب نسبت ملازم جوش عشق و شوق الهی جوان صالح شیخ غلام نجف متوطن ضلع جهانپور مرید حضرت شیخ العالمین محبوب الله رضی الله عنه و علیه الرحمة *

* قطعه *

* آن غلام نجف جوان در عمر * * بسلوک طریقه گوی ربود *
* آنکه تقوی بخاک رهگذرش * * سر اخلاص روز و شب می‌سود *
* دائم النسبة و رفیع الحال * * چون براه وصال تن فرسود *
* بشب چارشنبه بیست و دوم * * ماه عربی ربیع الاول بود *
* سال نقلش بفرد هاتف گفت * * بندگی کار خود ادا فرمود *

دیگر ۱۲۵۸

مادۂ تاریخ ارتحال شمع خاندان مجیبی چراغ دودمان نعمتی مرشد زادہ عالمیان صاحب نسبت و حالت شاب فی اللہ مولوی علی حسن نعمتی نسبا و ارادۃ خلف بزرگ حضرت فرد قدس سرہما کہ بروز صابح ربیع الثانی سنہ ۱۲۳۶ یکہزار و دو صد و سی و شش ہجری بودہ

* قطعہ *

چو رفت از چشم من آن نور چشمم * چہ گویم تیرہ در چشمم جہاں بود
کشف حسرت ز غم مالیدہ ہاتف * بگفتا آہ خورشید زمان بود

* دیگر * ۱۲۳۶

مادۂ تاریخ رحلت جناب عصمت مآب حضرت ولیۂ عارفہ زوجۂ مطہرہ اولی حضرت فرد و والدۂ ماجدۂ مرشد زادۂ سابق الذکر قدس اللہ سرہما کہ بروز یکشنبہ بیست و ششم جمادی الاولی سنہ ۱۲۲۷ یکہزار و دو صد و بیست و ہفت ہجری بودہ *

* قطعہ *

* خانۂ فرد گشت چون ویران * ماتمی سخت بر دل و جان شد *
* سال تاریخ این غم جانسوز * گفت ہاتف کہ خانہ ویران شد *

* دیگر * ۱۲۲۷

مادۂ تاریخ رحلت جناب عالیۂ متعالیہ حضرت مقدسہ مطہرۂ عارفۂ کاملہ ام المریدین زوجۂ حضرت شیخ العالمین محبوب اللہ رضی اللہ عنہما کہ بروز سہ شنبہ ہشتم ذیقعدہ سنہ ۱۲۳۶ یکہزار و دو صد و سی و شش ہجری نبوی بودہ * * قطعہ *

* چون جناب عالیہ رحلت نمود * داشت بس در حضرت ز ہرا قبول *
* گفت ہاتف قرب او دیدیم بس * در جناب فاطمہ بنت الرسول *

دیگر ۱۲۳۶

مادۂ تاریخ رحلت جناب قدسی مآب عالم عامل فاضل کامل محقق دوران * مدرس و مدقق زمان * صاحب حالات و مقامات * اہل مکاشفات و تصرفات * مجاہد و مرتاض *

* چو ذاتش در حقیقت شمس دین بود * * بمشرق طلعتش چون نور ایمان *
* جهان تاریک شد از رحلت او * * خرد گفتا که شد خورشید پنهان *

* دیگر * ۱۳۲۸

مادهٔ تاریخ ارتحال جناب شاه نور الحق مجیبی پھلواروی متخلص بطپان برادرزادهٔ حضرت شیخ العالمین محبوب الله قدس سرهما که بروز چهارم شعبان سنه ۱۲۳۳ یکهزار و دو صد و سی و سه ہجری بوده *

* قطعه تعمیه *

* چون جناب طپان بشوق تمام * * رخت در راه وصل حق بربست *
* گفت ہاتف ز روی او پندار * * نور حق بوده و بحق پیوست *

* دیگر * ۱۲۳۳

مادهٔ تاریخ ارتحال جناب شاه وعد الله مجیبی پھلواروی خواہرزاده و خلیفهٔ حضرت شیخ العالمین قدس سرهما *

* قطعه تعمیه *

* صاحب فضل شاه وعد الله * * چون وفا کرد با خدا وعده *
* رفت سوی سماز ہای ادب * * روز دوئم زماه ذیقعده *

* دیگر * ۱۳۲۸

مادهٔ تاریخ ارتحال جناب صاحب الشرف والکرامت شہباز طریقت حضرت شاه خدا بخش پھلواروی از یاران کاملین حضرت تاج العارفین رضی الله عنهما که بروز دوشنبه بیستم رجب سنه ۱۳۲۱ یکهزار و دو صد و سی و یک ہجری قدسی بوده * و مزار شریفش در شهر بنارس به محله کتوا پوره در احاطهٔ مزار مبارک حضرت مولانا رسولنما واقع است * رضی الله تعالی عنهم اجمعین

* قطعه *

* چو آن عاشق آفتاب طریقت * * که بوز از ازل مہر او سر نوشتم *
* ز ہجرت زده آتشی در جهان * * بگفتم که گر نعمت جان بر شتم *
* بگفتا ز تاریخ دریاب وعقم * * یقین دان که من آفتاب بهشتم *

* سر نهادم بخاک بر در حق * * بهر تاریخ نقل این اکمل *
* گفت بردار سر ز خاک که اوست * * وارث علم احمد مرسل *

١٢٥١ * ایضا *

* بود چون شمع خاندان مجیب * * حضرت اوستاد والا جاه *
* شد بجنت بغرهٔ شعبان * * سال نقلش بجو ز غرهٔ ماه *

١٢٥١ د.بکر

مادهٔ تاریخ ارتحال وحید العصر فرید الدهر صاحب الصبر مولوی شاه محمد علی اکبر برادر حقیقی استاد الکل ملک العلماء * و خلیفه و خواهر زادهٔ حضرت محبوب الله شیخ العالمین رضی الله تعالی عنهم اجمعین که بروز دوشنبه نوزدهم شهر ذی الحجه سنه ١٢٤٧ هجری نبوی بوده * * قطعه تعمیه *

* خدا را عاشقی بوده است صادق * * جناب مولوی شاه اکبر *
* دلم گفتا ز روی جوش با شوق * * شده واصل بحق الله اکبر *

١٢٤٧ د.بکر

مادهٔ تاریخ انتقال حضرت شمس الملة والحق والدین شاه شمس الدین ابو الفرح مجیبی سجاده نشین خانقاه مجیبیه و پهلواروی مولدا و وطنا برادر زاده و مستفیض حضرت شیخ العالمین محبوب الله رضی الله تعالی عنهما که بروز چهارشنبه سیزدهم شعبان سنه ١٢٢٨ یکهزار و دوصد و بیست و هشت هجری بوده * و مزار شریفش در شهر کلکته بمحله مصری گنج متصل مسجد منشی غلام رحمان مرحوم که مرید آنحضرت بود واقع است

* قطعه *

* جناب شاه شمس الدین ابو الفرح * * بمشرق چون غروب آن نور فرمود *
* خرد از طلعتش تاریخ این حشر * * بگفتا در دلم خورشید حق بود *

١٢٢٨ * ایضا *

سال انتقالش نائب ختم نبي وهادي است * هم بگفتم سرپناهي بوده تاج العارفين

۱۱۹۱ ۱۱۹۱

ماده تاریخ انتقال حضرت محبوب رب العالمین مقصود السالکین خواجه شاه عماد الدین قلندر قادری پهلواروی پیر بیعت حضرت تاج العارفین پیر مجیب رضی الله تعالی عنهما * قطعه

خواجه ما آن عماد الدین قلندر قادری * آفتاب فقر و ماه اعظم ارکان دین

انتقالش بستم ماه جمادی الاخر است * بوده ام در فکر سال او چو من اندوهگین

ناگهان مهر جمالش شد بدل جلوه فروز * گفت دل ای خواجه محبوب رب العالمین

۱۱۲۴ ده بکر

ماده تاریخ ولادت بابرکت و رحلت سراپا وجاهت حضرت قطب الاولیاء خلیفة الرسول صاحب مقام الولیه مولانا سید محمد وارث رسول نما غازی پوری ثم البنارسی مرشد و پیر طریقت حضرت تاج العارفین پیر مجیب رضی الله عنهما که ارتحالش بروز یازدهم ربیع الثانی سنه ۱۱۶۶ یکهزار و یکصد و شصت و شش هجری بوده * و مزار مبارکش در شهر بنارس به محله کتواپوره واقع است * و به بارگاه مولویصاحب مشهور و معروف است *

* آن سید و وارث رسول عربی * از سال ولادتش اگر می طلبی *

* لاریب خلیفه رسول الله است * تاریخ وصال اوست با ذات نبی *

۱۱۶۶ ده بکر ۱۰۸ ه

ماده تاریخ انتقال حضرت استاد فیاض استاد الکل ملک العلماء سند العرفاء مولوی معنوی مولانا شاه احمدی پهلواروی خواهرزاده و خلیفه اعظم حضرت شیخنا شیخ العالمین محبوب الله و برادر عمه زاده و استاد و الانزاد حضرت فرد رضی الله تعالی عنهم *

* قطعه تعمیه *

* مولوی شاه احمدی صاحب * بود استاد اعلم و افضل *

* قطعات تواریخ *

مادۂ تاریخ انتقال حضرت شیخ العالمین شفیع المریدین صاحب السر محبوب الله مخدوم شاہ محمد نعمت الله قادری پھلواروی والد ماجد و شیخ و استاد حضرت فرد رضی الله تعالی عنہما کہ بروز پنجشنبہ بیست و نہم شعبان سنہ ۱۲۴۷ یک ہزار دو صد و چہل و ہفت ہجری بود *

* شیخ من کو نعمت الله بود * بود الحق نعمت عالم نواز *
* سال نقلش عالمی باگریہ گفت * دو جہان را دستگیر و چارہ ساز *

ایضا ۱۲۴۷

* ز سال رحلت آن شیخ عالم * صد و بر صفحۂ خاطر نوشتم *
* بروح پاک او چون عرض کردم * بگفتا ماہ تابان بہشتم *

ایضا ۱۲۴۷

* فرد چون کرد فکر سال وصال * ہاتفی این گہر بنظم سفت *
* شیخ ما ہمچو پیر بسطامی * لیس فی جبتی سوی الله گفت *

دیگر ۱۲۴۷

مادۂ تاریخ انتقال حضرت آفتاب طریقت تاج العارفین نائب رسول الله صلی الله علیہ و آلہ وسلم مخدوم شاہ محمد مجیب الله قادری پھلواروی جد امجد و شیخ الشیخ حضرت فرد رضی الله تعالی عنہما کہ بروز شنبہ بیستم جمادی الثانی سنہ ۱۱۹۱ یکہزار و یک صد و نود و یک ہجری بود *

قطعہ

* مولد و عمر و وفات حضرت پیر مجیب * در شمار آمد پس از چندی بنظم اینچنین *
* عمر پاکش جز معامد نیست دیگر باکمال * مولد او پیر فیوض و نیز فخر الواصلین *

۹۳ ۱۰۹۹

* تا نشنود ونه لب کشاید بهتر * در گوش ودهان محتسب گر دارند *

* ترا ظل هما بر سر چه باید * هما را خود پناه از هایهٔ تست *
* ترا از لطف حق چتریست بر سر * سرت گردم که آن بر تر پایه تست *

* هر شبی این نالهٔ فرهاد میشنوم زکوه * عالمی گویند مارا خواب شیرین در ربود *
* من همیگریم به بخت خفتهٔ شبهای عمر * مردم و یکدم نه روآن خواب شیرین نمود *

* بر جهان سکهٔ عجیب زوند * کافتاب طریقت است عجیب *
* فرد پروانه اش چرا نبود * شمع بزم حقیقت است عجیب *

* بندیهٔ عشق ماه کنعان را * برده مصر چون دلیل شده *
* نور رشد ویدهٔ زلیخا را * چشم یعقوب رود نیل شده *

راقم عنان شامه چو در دست طاقت است * از دست رعشه دار نوشتن گراست است
تا شاید از کاید قلم قفل دایره * تا پنجه زیر سنگ گران بار آفت است

* قطعه بتضمین بیتی مشتمل بر یازده اسماء *
* حضرت غوث الاعظم رضي الله عنه *

از کجا این وصف گویم داغ جانانهٔ * کیست در عالم که نو در حسن زان بالاتهٔ
سید و سلطان فقیر و خواجه مخدوم و غریب * بادشاه و شیخ و درویش و ولی مولانهٔ

* قطعه ترجمه شعر عربی مشهور *

* بجوش آید چو چشمم سرمهٔ من * ز خاک پاک پای بو تراب است *
* که شبها گریه در محراب دارد * لبش خندان چو گل روز ضراب است *

* دوم ز وقت شبا روز خود شمار کنی * که تا چه نقد بدست آمد و چه افتاد است *
* کسیکه بندهٔ فرمان و پاک شد ز حساب * ز خوف قید و غم خار راه آزاد است *

* قطعه *

* من اگر در عرض حاجت عاجزم * تو بفهم راز دل دانا تری *
* نیست آن رازی که او آگه نهٔ * راز در دل باشد و تو دلبری *

جوهرشناس باش که این اهل گوهر است * این در بگوش هر که نهد اهل جوهر است
پر جوهریم لیک چو جوهرشناس نیست * قدر گهر بشهر من از سنگ کمتر است
حرفی چرا زنیم که این مفلسان عشق * زر را گمان برند که این خود نگو زر است

هزار مرحله دورم فکندهٔ ای چرخ * دهد که یاد ز احوال من بحضرت دوست
توان نوشت باو نامهٔ و لیکن نیست * کبوتری که برد نامه را بخدمت دوست

طاق ابرو بتو ام بود مقامی خوشتر * از چه رو گشت مرا جای بطاق نسیان
گر قصوریست ز من سجدهٔ سهوم بپذیر * باز یادم بسلامی کن و از یاد مران

سودی ندید آنکه بغیر تو دین فروخت * بیعی که آن نه بات بود بیع فاسد است
و آنانکه دین بشرط وفا میفروختند * بازارشان ز ناوک جور تو کاسد است
شاد آنکه بی امید بها دل بتو سپرد * چون فرد گرچه مورد صد طعن حاسد است

با اهل دین نبود ترس طعن بیدینان * رود بگردن شان گرچه خنجر ایشان
ز نام فرد هر دو رنج گر عدو چه عجب * حسن قبیح نماید بچشم بد بینان

* آن پایه که از دهان مینای فرد * هنگام شراب ریختن بر دارند *

* تا نشنود و نه لب کشاید بهنر * در گوش و دهان محتسب گردارند *

* ترا ظل هما بر سر چه باید * هما را خود پناه از همایهٔ تست *
* ترا از لطف حق چتریست بر سر * سرت گردم چه‌ها بر تر پایه تست *

* هر شبی این نالهٔ فرهاد میشنوم زکوه * عالمی گویند ما را خواب شیرین در ربود *
* من همیگریم به بخت خفتهٔ شبهای عمر * مردم و یکدم نه بود آن خواب شیرینم نبود *

* بر جهان سکهٔ عجب زدند * کآفتاب طریقت است عجیب *
* فرد پروانه اش چرا نبود * شمع بزم حقیقت است عجیب *

* بندهٔ عشق ماه کنعان را * برده مصر چون و لیلی شده *
* نور شد دیدهٔ زلیخا را * چشم یعقوب روونیان شده *

راقم عنان خامه چو در دست طاقت است * از دست رعشه دار نوشتن کرامت است
تا کشاید از کلید قلم قفل دایره * تا پنجه زیر سنگ گران بار آفت است

---

* قطعه بتضمین بیتی مشتمل بر یازده اسماء *
* حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه *

از کجا این وصف گویم دلبر اجانانه * کیست در عالم که تو در حسن زان بالانه
سید و سلطان فقیر و خواجه مخدوم و غریب * بادشاه و شیخ و درویش و ولی مولانه

---

* قطعه ترجمه شعر عربی مشهور *
* سجودش آید چو چشم سرمهٔ من * زخاک پاک پای بوترابست *
* که شبها گریه در محراب دارد * لبش خندان چو گل روز خرابست *

* دوم ز وقت شبا روز خود شمار کنی * که تا چه نقد بدست آمد و چه افتاد است *
* کسیکه بندهٔ فرمان و پاک شد ز حساب * ز خوف قید و غم خار راه آزاد است *

* قطعه *

* من اگر در عرض حاجت عاجزم * تو بفهم راز دل داناتری *
* نیست آن رازی کزو آگه نهٔ * راز در دل باشد و تو دلبری *

جوهرشناس باش که این اصل گوهر است * این در بگوش هر که نهد اهل جوهر است
پر جوهریم لیک چو جوهرشناس نیست * قدر گهر بشهر من از سنگ کمتر است
حرفی چرا زنیم که این مفلسان عشق * زر را گمان برند که این خود نکو زر است

هزار مرحله دورم فکندهٔ ای چرخ * دهد که باو ز احوال من بحضرت دوست
توان نوشت باو نامهٔ و لیکن نیست * کبوتری که برد نامه را بحضرت دوست

طاق ابروی توام بود مقامی خوشتر * از چه رو گشت مرا جای بطاق نسیان
گر قصوریست زمن سجدهٔ سهوم بپذیر * باز یادم بسلامی کن و از یاد مران

سودی ندید آنکه بغیر تو دین فروخت * بیعی که آن نه باتو بود بیع فاسد است
و آنانکه دین بشرط وفا میفروختند * بازارشان زانک جور تو کاسد است
شاد آنکه بی امید بها دل بتو سپرد * چون فرد گرچه مورد صد طعن حاسد است

با اهل دین نبود ترس طعن بیدینان * رود بگردن شان گرچه تنفر ایشان
زنام فرد بهر رنج گر رسد چه عجب * حسن قبیح نماید بچشم بدبینان

* آن پنبه که از دهان مینای فرد * هنگام شراب ریختن بر دارند *

الـمقطعات

قطعه در حبه

کو من و مدحت جناب حبیب ❋ قدس سره و طاب ثراه

آفتاب است و وصف او در وشن ❋ وحده لا اله الا الله

زیر حکمش جهان و او در خلق ❋ صاحب خاتم و سلیمان جاه

بهر فرمان او قضا و قدر ❋ دست بسته چو بنده دولت خواه

خلق حلقه بگوش و بندهٔ حکم ❋ اوست فرمانروا و شاهنشاه

در حقیقت ره نزا طالبان ❋ از در او شد نزد حق آگاه

بی شک است آن عماد خانهٔ دین ❋ وارث و نائب رسول الله

آیت رحمت و هدایت اوست ❋ در جهان کور کم فتد در چاه

دست گیرد بوقت افتادن ❋ پای کوری بلغزد ار ناگاه

آفتاب طریقت است حبیب ❋ مهر رویش دلیل هر گمراه

هر که دیده است روی تابانش ❋ گفت بی شک فثم وجه الله

خلق گر میرد از عجب چه عجب ❋ چشم مردم چنین ندیده ماه

زلت حاسد است از کوری ❋ کور را نیست فرق بنده و شاه

همچنان است آفتاب ذات ❋ روی خاک افگن است نیک گواه

آفتاب جهان فروز حبیب ❋ حاسدش شبپر است و تیره نگاه

گر نه بیند بروز شبپر چشم ❋ چشمهٔ آفتاب را چه گناه

قطعه در موعظت

مراد پیر طریقت دو نکته ارشاد است ❋ برای خویش کنی کار آنچه بر باد است

مژدهٔ شرف مقدمت کو که به پیش رو بتو — دیدهٔ انتظار را چشم گهرفشانیست

معجز عیسوی بود جنبش لب بنام تو — یاد ز خط عارضت سرخط زندگانیست

آه ز دست دلبران چاره بغیر من نماند — او بی دل نهفتن و یار بدستانیست

٭ تمت ٭

٭ قصیدهٔ نعتیهٔ التجائیه ٭

روزی که عاصیان امم را ندا کنند — آنها نگاه سوی رسول خدا کنند

گویند آن شهی تو که شاهان برای فخر — جان را بخاک پای سگانت فدا کنند

آن وقت عاجزی است ندارا شفاعتی — ای آنکه خاکپای ترا توتیا کنند

دستم بگیر و طاعت و جرم مرا مپرس — کاین جرمهای من خجلم از خدا کنند

رحمی بحال خسته دلان کن که جرمها — ترسم به پیش حضرت ایزد چها کنند

دارم بسی گناه و نداریم طاعتی — باشد که لطفهای تو کارم روا کنند

ما داد خواه آمده ایم عذر ما پذیر — ای سجده بر درت همه شاه و گدا کنند

دستم بگیر و پیش خدا عذر ما بخواه — ای آرزوی خاک درت انبیا کنند

از عاصیان ز حالت عصیان شان مپرس — چشمی نمانده است که پیش تو وا کنند

لطف تو کار ما بکند ورنه از گناه — روئی نمانده تا که ترا التجا کنند

از بهر پاس خاطر اولاد فاطمه — آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند

رحمی بعاصیان که بلشکر شفاعتت — هر مو شود زبان و ز هر مو دعا کنند

آنانکه حل عقدهٔ مشکل کنند کاش — آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند

باشد که از عنایت و الطاف خود را — از دام شرمساری و خجالت رها کنند

٭ تمت ٭

گرچه ضعیف گشته‌ام لیک ز نشئهٔ سخن
زاغ و زغن درین چمن به که نهاد آشیان
بادهٔ صاف من بود آنکه بجنبشش آورد
صبح بهار میدمد باد نشاط می وزد
آمد گل بخنده و غنچه تبسم آشنا است
بادم عیسوی مگر همنفس است باد صبح
خنده باعث شد آشنا دل نشاط مائل است
سوسن و صد زبان بشکر لاله و جام می بکف
چرخ تازه ام گرفت کاین همه تر است چیست
هیچ نگشته آگهت از ابجد کار من هنوز
باد صبا بگوش گل در شش رساند مژدهٔ
باد بهار می وزد ابر بسایه گستر است

در سر طبع من هنوز ولوله جوانی است
بر سر عندلیب باغ افسر خسروانی است
محتسب سبکسر از مظهر سرگرانیست
در بر گلبن چمن حلهٔ ارغوانیست
نغمهٔ بلبلان مگر نغمهٔ شاد مانیست
طبع فسردهٔ مرا ادج و روان تانیست
در بر یار من مگر جامهٔ زعفرانی است
بر در باغ سرو را خدمت پاسبانی است
گفت نزد هنوز هم از تو سخن نهانیست
وای بعقل گر ترا دعوی نکته دانیست
فصل بهار را بقا ست این چو خزان نه فانیست
باز زبان سوسن از مطلع بخوش بیانیست

* مطلع ثاني *

مژده بگل که خضر را منصب باغبانیست
در رهش نمیدود آب ز چشمهٔ حیات
نرگس و چشم پر خمار لاله و جام پر ز می
طرح غزل بیفگنم فرد که وقت سرخوشی است

رنگ و بهار این چمن دولت جاودانیست
ظلمت چشمهٔ خضر سنبل بوستانی است
شاخ گل است و جنبشی غنچه و سرگرانیست
طبع سخن سرای من مائل شعر خوانیست

* غزل *

سبزهٔ گلشن جهان سر خط کامرانیست
رفته ز خود بابوی گل محو بهار گلشنم
صبح طرب همیدمد تازه همیشه گوئیا

وسعت صبا ز برگ گل بر سر زرفشانیست
جوشش نگاه با صبا گرم همعنانیست
صفحهٔ صاف این دلم مسطر بی‌نشانیست

* نیاید سرم از خجالت فراز * * که بر روی تو تا کنم چشم باز *
* ازین رو باین نامه پرداختم * * چو روی خود این را سیه ساختم *
* نوشتن زیاده ازین تاب نیست * که شبها است مارا خور و خواب نیست
* برینگونه کن در حق من دعا * * بگاریکه درمانده فرد ای خدا *
* برآر از کرم حاجت فرد را * * بکن سرخ رو آن رخ زرد را *
* نمود است رنجی که او را چنین * * الهی بو شغ خوشش و بهتر ببین *
* که می خواهد انجام او را چنان * * همان کن باین کار خاصش همان *
* بکن بر مرادش همه کار او * * خصوصا باین رنج غمخوار او *

* تمت *

* در تفسیر آیة قد نری تقلب وجهک فی السماء الایة *

ایکه طاق ابرویت محراب بیت المقدس است | کعبه را هم این خم ابروی تو محراب هست
چون امام مسجد اقصی تو بودی پیش ازین | شو امام کعبه اکنون ای امام المرسلین
مسجد اقصی و کعبه بهر تو آماده شد | زان که ایدهر دو جا در دست پاکت داده شد
حکم تحویل آمد زان بر تو در عین نماز | هر دو قبله را تو ئی مقصود ای دانای راز

* القصیده *

سوسن باغ را اگر دعوی هنر بانیست | گو که بیا به بزم من وقت حدیث زانیست
بسکه بانده همتم فکر رسا است در سرم | نغمه سرا کجا شوم طبع که اینجا نیست
قدر شناس شکسته ام طوطی هند گو بیا | وقت زبان کشادنست گر بتو قدر دانیست
زمزمه کشیده ام گل همه گوش گشته اند | برده زمن ترانه بلبل اگر فغانیست
مطلع ابروار کند بیت مرا همی سزد | بیدل دهلوی دگر صائب اصفهانیست
وارستان زمحتسب بادهٔ صاف من بود | تشنه لبی خمار من حجت اقترانیست

* چو آنگه نداری نظر بر گناه * * بدینها بده عذر ما را پناه *

* گنه کرده‌ام و لیکه شرمنده‌ام * * بجان مرده‌ام گو بتن زنده‌ام *

* در اندیشه انداخت این غم مرا * * نمانده است روئی بعالم مرا *

* نه رائی که در وقت حیرت زنم * * نه تدبیر صائب که جان بر کنم *

* ز تدبیر درمانده و عاجزم * * ز هر سو همه رانده و عاجزم *

* خدا را توان کرد تدبیر من * * بده دست ای خضر تدبیر من *

* نگفتن نیاید همه کار راست * * که در کار جای بود دست راست *

* که قول پیمبر هر کس شنید * * ولیکن در است هر کس ندید *

* کسی را کنار نبی شد بکار * * کسی را جوار نبی شد بکار *

* کسی از کمالش گرفتار شد * * کسی از جمالش به بازار شد *

* هران مصاحبت را بهر کس گزید * * نمود از کرمها بر ویش پدید *

* گهی کرد اعجاز نطق الحجر * * گه آورد در کار شق القمر *

* کسی را نهد دست بر سینه‌اش * * برد از درون دلش کینه‌اش *

* بجز تو نباشد دگر بر زمین * * چو تو نائب رحمت عالمین *

* بفرمان رای نیکی به تدبیر من * * بدیدلش در بخت و تقدیر من *

* سزای کرم گو نیم از بدی * * تو نگذار کارم بفردا ودی *

* تو نگذار ز لطف از بهای من * * بگردان تو خوی خود ای ذوالمنن *

* پریشان شوم از نه بختی تو جای * * که برگشته بختیم و برگشته رای *

* چه بودم ندانم که بختم چه کرد * * رفاقت درین کار بختم چه کرد *

* سحرها و شبها گرستم بسی * * ندارد سر پرسش من کسی *

* خسی کو گرفته ره آب من * * بجنبش نیاورد سیلاب من *

* نیائی اگر تو به غمخوارگی * * پناه از که جویم به بیچارگی *

* نه تابی که پیش تو سازم بیان * * که خون جگر آیدم بر زبان *

* بدست تو سررشتهٔ کار ماست * * نباید بجز لطف تو هیچ راست *
* اگر زنده ام هم باحسان تو * * دگر مرده ام هم بفرمان تو *
* مرا زندگی هم ز جان تو هست * * سربندگی ز آستان تو هست *
* فرو مانده ام سخت در کار خود * * ز دست خودم من در آزار خود *
* تو مگذار ما را بدرماندگی * * مکن خوار ما را بدرماندگی *
* چو خواندی از آن خودم پاسدار * * ز سوی توام هست عز و وقار *
* چو کردی سرافراز لطف خودم * * میفکن از چشم لطف از بدم *
* اگر نیکم ار بد از آن توام * * فرو مانده در جهان توام *
* مبادا برون آیم از زندگی * * وطن را گذارم ز شرمندگی *
* پسندت مبادا بمن دشمنان * * به پیش تو آیند خنده زنان *
* مپرس از من و کار وابسته ام * * نوازم بلطفی که دل خسته ام *
* ندانم چه گوهر که بشکسته ام * * سر افکنده در جیب بنشسته ام *
* بگیری چو دست من ای سر بدست * * که افتاده را دهد جز تو دست *
* تو آمرزگاری گناه مرا * * بجائی رهائی تو راه مرا *
* چو دستم بگیری در افتادگی * * رود جان من از بر افتادگی *
* بشادان چه سازی بغمخوارگی * * که چاره گری به بیچارگی *
* تو مگذار ما را که ضائع شوم * * گذارم در پاک و از جان روم *
* پراگنده سازم من این مشت خاک * * گهی بر در دیر و گه زیر تاک *
* ز فهمم بلند است گو پایه ات * * پناهی ندارم بجز سایه ات *
* امیدم هست از تو کر روز حساب * * پناهم دهی از عذاب و عقاب *
* تو گر بنگری سوی اعمال من * * گر لطف آوری بر من و حال من *
* بناچار باید پرداختن * * بکار من خسته ساختن *
* بجنبش در آری لب خویش را * * شفاعت کنی فرد درویش را *

سر فرو بردند ملائک ز تحیر همه | که ندیدیم چنین حسن و جمالی حاشا

چون در و شاهد آن شاهد تجرید شدند | مائل سجدهٔ آن جلوهٔ به تشبیه شدند

حکم آمد که همه سجده بدین خاک کنید | عجز را تاج سر دانش و ادراک کنید

این همان آدم خاکیست که مسجود شماست | این همان جلوهٔ خاص است که مقصود شماست

قدسیان جمله که بودند برین قصر فلک | گشت لا علم لنا ورد زبان هریک

سجده کردند و سر خویش بپایش سودند | هم بران مرتبه ماندند که سابق بودند

آن عزازیل که رو تافت ز خاک آدم | گشت مردود خدا و ز جهان عالم

* عرضی بحضور *

* بسم الله الرحمن الرحیم *

* بحکم تو چون طی راه خداست * | * خداوندا این ره چو خوانم بجاست *

* براهی که پای تو نقشی ببست * | * ز بهر من آن حرز راه حق است *

* قدم دیده ام گر بر آن نقش پا * | * گر آنسو روم می نماید خدا *

* بر سنتت کاید صواب و خطا * | * بحکم تو موقوف منع و عطا *

* بفرمان تو رفتن آمد ثواب * | * برون رفتن از حد حکمت عذاب *

* بامر تو باشد حلال و حرام * | * بدستت عنان همه خاص و عام *

* ز حکمت حلال است بر ما شراب * | * حرام است بر ما ز منع تو آب *

* خطا هست بر خویش بگذاشتن * | * صلاح خود از تو نهان داشتن *

* فراموش کردیم لطف ترا * | * نمودیم بر رای خود کارها *

* گرفتار دست ندامت شدیم * | * اسیر کمند خجالت شدیم *

* توئی دستگیر و کریم و قدیر * | * بر آرم ازین راه و دستم بگیر *

* جهان جمله در قید فرمان تست * | * تن و جان و هستی همه زان تست *

* نه از من وجود است و نی رهروی * | * نه از خود ضعیفم نه از خود قوی *

گل اگر بر حسن خود مغرور باشد گو مباش / بندهٔ آنم که آمد در دل من بی تلاش

کو دماغ منت گلها بود در سر مرا / بی رخ صیاد گلزار خیابان آذر مرا

بندهٔ صیادم و صیاد مولای من است / نقش پایش سجده محراب و ماوای منست

* حکایت فی تفسیر و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة *

* بسم الله الرحمن الرحیم *

در ازل مشورهٔ رفت ز خاصان قدیم / که نمایم بشما ذرهٔ از سر عظیم

منت خاکی بکفی گیرم و پاکش سازم / در صفاتش همه ممتاز ز خاکش سازم

گر به بستان جهان کس بکمالش نرسد / یک گل از گلشن خوبی بجمالش نرسد

مظهر جمله کمالات تواند بودن / بهر هر مرتبه مرآت تواند بودند

قدسیان جمله ز هر عیب سخنها راندند / روی نا کرده سوی غیب سخنها راندند

فهم نا کرده ز هر جنس بگفتند بسی / سر این حکمت سربسته نفهمید کسی

همه ها شوره داوند باندازهٔ علم / سخنی پیش نهادند باندازهٔ علم

اندرین مشوره بودند که فرمان آمد / حجت عجز همه عقل گریزان آمد

بهره از علم ندارید مگر بس که قلیل / کاین سخنهای شما ست برین عجز دلیل

در نگاهید که خاک است و چها خواهد بود / سجده گاه و ادب آموز شما خواهد بود

این نه خاکیست که افتاده به پایین شماست / خاک پاک است که مقبول درین حضرت ماست

قالب آدم ازین خاک چو پیدا کردند / راز سربستهٔ دیرینه هویدا کردند

جای رشک ملک از قامت زیبا گردید / حیرت افزای همه عالم بالا گردید

خاک را از بهره چه باشد که بود همسر نور / پرتو حسن کسی کرده درین خاک ظهور

خاک را منزلت نور لطیفی دادند / منصب و مرتبهٔ پاک و شریفی دادند

گنج عشق کرد و تا ساخته پشت عالم / جمع کردند و سپردند بخاک آدم

پرورشش در خانهٔ صیاد چندان یافتم
این پر و بالم همه از زور بازوی وی است
گفت و گوی او فراموشش کرد از من نغمه ها
آشیانی غیر از این کنج قفس نبود مرا
چون رخ بشگفته اش بینم دل من بشگفد
مونس تنهائی من یاد الطاف وی است
صبر و هوش من چه باشد این دل و جانم از او است
ای خوشا صیاد صد جانم فدای جان او
صد گل و گلشن فدای نکهت جان بخش او
از سر سیر گلستان جهان بگذشته ام
خار و گل در چشم من بی روی صیادم یکی است
به ز گل در دیدهٔ من طرهٔ دستار او است
فارغ از جور خزان از لطف صیاد خودم
غارت دست خزان گر بوستان و باغهاست
گر کند بال و پرم هم از برای ما بود
رشته‌ٔ در پای من از لطف خود گر میدهد
روز و شب شام و سحر زیاد احسانش مدام
این مبادا یا رب از دست خود آزادم کند
قبلهٔ من کعبهٔ من گلشن من کوی او است
خواهش صیاد جمله آرزویم گشته است
جز هوای کوی او نبود نسیم دلکشا
در گه او بهر من درگاه روضات جنان
نغمه سنجیهای من از بهر راحتهای او است
بال و پر بگشودنم وابستهٔ طبع وی است

همچو یوسف پادشاهی را بزندان یافتم
جمله بر آوردهٔ آن لطف و خوش خوئی وی است
جز گل رویش گلی دیگر نمی دانیم ما
گلشن خود خانهٔ صیاد می دانیم ما
چون کلامش بشنوم خود دل ز دستم میرود
چون رود از خانه بیرون جانم او را در پی است
راحت و آرام و بود و باش و سامانم از او است
تا ابد آباد باد این خانهٔ احسان او
کو من و کو بوستان و دامن کهسار کو
خود نمی دانم چه بودم تا چنین من گشته ام
گر جهان گلشن شود در دیدهٔ من اندکی است
سایهٔ سرو گلستان سایهٔ دیوار او است
منت فصل بهاران رفته از یاد خودم
این من و این آستان حضرت صیاد ماست
کهنه را دور می سازد و پر نو تا شود
شاد می گردم که به دست خودم شاید نهد
از دل و جانیم مصروف دعایش مالدام
نگذرد از منت بال ما و پر بادم کند
سیر گلزار جهان یکبار دیدن روی او ست
آئینه دار دل صیاد رویم گشته است
به ز بوی گل بود آن نکهت کویش مرا
گوشهٔ از آستانش رشک صد باغ جهان
این نوا و زمزمه بهر مسرتهای او ست
بی گشاد خاطرش صد عقده ما را چون نی است

* یارب تو بشیخ دین محمد * برآر ز لطف جمله مقصد *

* یارب تو بسید پیاری * کن رحم برین کمینه زاری *

* یارب بشه سلیم امروز * بخت سیهم چو صبح افروز *

* یارب بشه رفیع دین زود * راهی بنما بسوی مقصود *

* یارب بطفیل سرور دین * آن وارث خاتم النبیین *

* دستی بده این شکسته پا را * برهان ز غم زمانه ما را *

* یارب بشه مجیب دعوات * آن شاه ولایت و کرامات *

* آن شاه که تاج عارفین است * سر دفتر اولیای دین است

* در روز جزا بخشش جایم * در ظل لوای مصطفایم *

* یارب بو سیاه جهانگیر * در عرصهٔ لامکان مکان گیر *

* یعنی بطفیل نعمت الله * کز وی شده خلق خالق آگاه *

* کن سیر مرا ز نعمت او * کز غیر جدا شوم بیک سو *

* یارب تو بفرد خود به بخشا * بر عجز و نیاز رحم فرما *

* یعنی بطفیل حمله پیران * افزود دلم بشور عرفان *

* وین عمر عزیز صرف گردد * در ظل حمایت محمد *

* اللهم صل وسلم وبارک علي سيدنا محمد وآله واولیائه اجمعین *

* بسم الله الرحمن الرحیم *

* حکایت صیاد و بلبل * وفارغ بودنش بصحبت صیاد از گلستان وگل *

* دوش من در خانهٔ صیاد دیدم بلبلی * فارغ از سیر گلستان و تماشای گلی

گفتمش ای خانه زاد بوستان این حال چیست * یا و گلگشتن بستانت گل رانی دانی که کیست

گفت سر از بیضه تا کردم برون در آشیان * صید صیادی شدم دیگر ندیدم بوستان

* یارب بوسیلهٔ امام *
* بر چشم ترم تو لطف فرما *
* یارب بجناب پاک موسی *
* یارب بطفیل ذات اعلی *
* یارب تو بسید دو عالم *
* یارب بجناب پاک داود *
* یارب بجناب پاک یحیی *
* یارب بوسیلهٔ محمد *
یارب بجناب ذات اقدس
* مقصود مرا روا کن از لطف *
* یارب بطفیل شاه موسی *
* یارب بطفیل غوث اعظم *
* بر آر دو حاجت کینم *
* دیگر که بوقت جان سپردن *
* یارب بجناب عبدرزاق *
* یارب بطفیل صالح نصر *
* یارب بشه علی که هست آن *
* از نور محمدی بیفروز *
* یارب به نیاز و راز داود *
* یارب بشه جلال دینم *
* یارب بشه بهاء دینم *
* یارب بشه ابو الحیوا تم *
* یارب تو بفیض عام قمیض *

* عبدالله چاره ساز عالم *
* بر دست دراز من به بخشا *
* هر عقدهٔ سخت سهل فرما *
* عبد الله ثانیم به بخشا *
* آن موسیٔ ثانیم ترحم *
* از پرده برآر روی مقصود *
* توفیق دهم بزهد و تقوی *
* پر کن دل من ز عشق احمد
* عبد الله جیلی مقدس *
* امراض مرا دوا کن از لطف *
* بر آر امید دین و دنیا *
* محبوب خدا و قطب عالم *
* رنجی بجهان گهی نه بینم *
* بر پای نبی بود سر من *
در رسک عشق کن مرا طاق *
* کن از کرمم یگانهٔ عصر *
* عبدالله امام اهل عرفان *
* صحرای دلم چو صبح نوروز *
* حاجات مرا روا بکن زود *
* از لطف بده کمال دینم *
* بر من نظری که بس حزینم *
* از رنج و بلا بده نجاتم *
* کن مست مرا زجام قمیض *

استاده بدرگه تو هستم * از خاک در تو بسکه پستم
فریاد ز دست کوته من * ای بسکه ترا رفیع دامن
لطف است اگر دهی تو دستی * بر داشته هزار پستی
ای در ید تو سر دو عالم * دنیای من عزیز و دین هم
دستی بسر دست اگر کشائی * فتحی بهر دو عالم نمائی
ای بسکه جبین من زناست * تو خواجه و هم چو من غلامیست
از حضرت تو بشرمسارم * بی طاعت و بس گناهگارم
عجز است بجمله کار ما را * شاها بنواز این گدا را
ای بال کشای بسته بالان * یارای ده شکسته حالان
محصور تعلق تو آزاد * پابند غمت ز جمله دلشاد
عشق تو شفای جمله اسقام * درد تو دوای جمله آلام
زخم تو بها ز هزار مرهم * تیر نگهت دوای دردم
ای چاره جمله داد از تو * پیروزی روز فردا از تو

* مناجات بدرگاه قاضی الحاجات * متضمن بر اسمای پیران سلسلهٔ عالیهٔ قادریه علیهم التحیات *

یا رب بتصدق جنابی * در برج نبوت آفتابی
یعنی که شفیع خلق احمد * تاج سر مرسلان محمد
هر مطلب و حاجتی که دارم * بر آر که بس امید وارم
یا رب بجناب پاک شاهی * یعنی که علی و دین پناهی
از لطف نواز این گدا را * بکشای در امید ما را
یا رب بجناب قبلهٔ جان * یعنی حسن ابن شاه مردان
لطفی بنما بحال زارم * کن سهل هر عقده که دارم
یا رب بشه حسن مثنی * بر من در فضل و لطف بکشا

بسم الله الرحمن الرحیم

ای در صف انبیای مرسل
خیل تو همه نبی مرسل
ای نور فزای چشم آدم
آسان ز تو کار سخت عالم
محراب سجود هر دو عالم
سردفتر خلق دو جهانی
ای مقصد کار آفرینش
ذات تو هم اول و هم آخر
آغاز جهانی و هم انجام
ای آب رخ وجود از تو
ای نسخهٔ نامهٔ الهی
رفعت ده شان کج کلاهی
خاکت شرف جبین شاهان
رونق ده بزم پیشوائی
ای لعل تو جان زندگانی
ای رونق باغ سینهٔ من
تابنده ز تو نگینهٔ من
فیروزی روز من ز روبت
روی تو دو چند آفتاب است
بردار نقاب لن ترانی
چشمی بگشا بروی عالم
بگشا بعلیک لب خدا را
ای از تو علیک در جوابم

چون فاتحه در کتاب منزل
ذکری ز لب تو وحی منزل
تاج سر سروران عالم
فرخ ز رخ تو بخت عالم
آمد بوجود از تو عالم
یاد تو غذای صد معانی
ذات تو مدار آفرینش
هم اول و آخر از تو ظاهر
پیدا شده از تو خلق را نام
خورشیدی روی بود از تو
ای آینهٔ جمال شاهی
در حکم تو ماه تا بماهی
بر خاک تو تاج کجکلاهان
پایان ده پایهٔ رسائی
لعل تو حیات جاودانی
آباد کن مدینهٔ من
ای گنج من و خزینهٔ من
فرخندگی شبم ز رو بت
موی تو کمند آفتاب است
اینک چو ستارهٔ یمانی
صاد ذی بنما برین سوالم
عزت بده این سلام ما را
صد آب رخ سلام عالم

* جلوه در چشم گدا فرمود شاه * * در شب تاریک برآمد چو ماه *

* الله الله این چه نوری بوده است * * از ادائی جان من بربوده است *

* جان عالم بود یا نور خدا * * یا رسول ما محمد مصطفی *

* از زبان درفشان قند ریز * * با علیل زار و مضطر گفت خیز *

* من بفریادت رسیدم عرض کن * * التجای تو شنیدم عرض کن *

* انچه میخواهی بیان کن پیش من * * هر چه میجوئی بگو با من سخن *

* اینچنین فرمود و دفع مرض کرد * جان تازه داد و زائل گشت درد *

* مرحبا یا مصطفی جانم فدات * * کاش بادا کحل چشمم خاکپات *

* مرحبا ای سید عالی جناب * * ذره از خاک رهت آفتاب *

* مرحبا ای شمع بزم کائنات * * آفتاب نور بار شش جهات *

* مرحبا ای مطلع انوار حق * * مرحبا ای مظهر اسرار حق *

* اینچنین خلقی عظیمی کان تراست * * مدح گویت در کلام خود خداست *

* هر کرا باشد پناهی همچو تو * چون ننازد بر نصیب خویش او *

* ای جلیس خلوت شبهای فرد * * وی انیس وقت یاریهای فرد *

* محرم جانم ز راز روزها * * آگه از درد شب و هر سوزها *

* یاوری ده بخت نافرجام را * * کام بخشی عاشق ناکام را *

* الغیاث ای مایهٔ اقبال من * * الغیاث ای ثمرهٔ آمال من *

* الغیاث ای دردمند اهل درد * * الغیاث ای صبر و ای آرام فرد *

* الغیاث ای غوث من المستغاث * الغیاث ای الغیاث ای الغیاث *

* مثنوی دیگر در نعت آن خیر الانام * و التجا بعالی جناب آن عالی مقام *

علیه و علی آله الصلوة والسلام *

* وقت آن آمد که غمخواری کنی * * وقت آن آمد که دلداری کنی *

* دستگیر عاجزان و مضطران * * ای شفیق امت وای مهربان *

* این من بیمار و تو چاره گری * * من چگویم خود ز دردم آگهی *

* مرده را زنده کن از لطف قدیم * * ایکه ممنون تو عیسی و کلیم *

* انبیا و اولیا ممنون تو * * جان جانی جمله جا مرهون تو *

* ذرهٔ فیضت که عیسی داشتی * * خاک را از امر قم برداشتی *

* تو که خود جان جهانی ای کریم * * جان تازه بخش از لطف قدیم *

* یاس افزون گشت ای امیدگاه * * تو مراد ما بس ای جان پناه *

* دامن پاکت گرفتم داد داد * * یا محمد از من مهجور یاد *

* استغث لی یا غیاث المستغیث * * الغیاث ای مصطفی خیر المغیث *

* چاره ساز من در حجره کشای * * بر سر و چشمم بنه از لطف پای *

* پای از صحن حرم بیرون بنه * * پای بند درد را دستی بده *

* یا محمد دست تو دست خداست * خود ید الله فوق ایدیهم گواست *

* ای بدست تو کلید اختیار * * برگشا از دست خود عقد ز کار *

* یا شفیع المذنبین عالم ببین * * یک نگه یا رحمة للعالمین *

* ای زمام خلق در قابوی تو * * هر کسی را دیده سوی روی تو *

* ما همه امیدواران تو ایم * * جمله وابسته بدامان تو ایم *

* خیز و دامن چین و سوی ما خرام * * دامن تو سر پناه خاص و عام *

* الغیاث ای آرزوی جان خلق * * الغیاث ای دارو و درمان خلق *

* الغیاث ای مرهم ریش علیل * * الغیاث ای مدعا هارا دلیل *

* الغیاث ای شافی بیمارها * * الغیاث ای چاره ساز کارها *

* الغیاث ای مالک دنیا و دین * * الغیاث ای رحمة للعالمین *

* چون ز حد بگذشت فریاد و خروش * * یک بیک آن بحر رحمت شد بجوش

این حکایت از دگر بشنیده ام ❋ خود به چشم خویشتن من دیده ام
حق تعالی شاهد اقوال ماست ❋ گر غلط گویم او اهل جزاست
ماجرای این نبی ایمان فزاست ❋ مسلمانان صادقان را جان فزاست
تازگی می بخشد ایمان مرا ❋ جان تازه میدهد جان مرا
کافری گر بشنود این گفتگو ❋ میدمد از لامکان ایمان او
مرحبا ای نیک بخت دوستان ❋ مرحبا ای بخت فیروز جهان
بر درش هر کو فقیری می کند ❋ لطف عامش دستگیری می کند
بود بیماری بمرض لا دوا ❋ مبتلا از چند سال و ماهها
می نمودندی طبیبانش علاج ❋ تا شود یک لحظه تعدیل مزاج
یک سر موئی نگشتی حال او ❋ به نگشتی ساعتی احوال او
درد پهلو تا بجان نوبت کشید ❋ فصد کردن در دو ره تا حد رسید
چون شده این رگ زدن از صد فزون ❋ آب می آمد بجای خون برون
آب هم چون آمدن موقوف شد ❋ لاجرم هم رگ زدن موقوف شد
رگ زدن از عجز چون موقوف بود ❋ درد پهلو سخت استیلا نمود
نوبت رنجور تا جان آمده ❋ دوستان ایاس از جانش شده
گریه میکردند گردش زار زار ❋ اقربا و مونسان و غمگسار
بعد یک ساعت دگر حالت نمود ❋ جان ها کشش از تنش فرقت نمود
نبض ساکن گشت و پا هم سرد شد ❋ درد از تن رفت و جان پر درد شد
دست و پا از حس و حرکت مانده بود ❋ اندکی در سینه و سر می نمود
دوستان را چشم حیرت مانده وا ❋ بر زبان فریاد و یا خدا الوری
جوی اشک از چشمهای شان روان ❋ الغیاث ای مصطفی ورد زبان
یا حبیبی یا طبیبی یا نبی ❋ یا رسول هاشمی یا سیدی

همچو رویش آفتابی بر نتافت ❊ این چنین حسنی که دارد کس نیافت

روی او غارتگر فرزانگی ❊ موی او سرمایهٔ دیوانگی

روز همچون آفتاب نیمروز ❊ شب چو بدر آسمان گیتی فروز

سایه‌گستر عطرآگین مشکبار ❊ سنبلش از زلف او رشک تتار

مصاحبت فرمای هر درمانده‌ای ❊ استقامت‌بخش هر لغزیده پای

طاعت‌آموز عبادت‌پیشگان ❊ شمع خلوتگاه جمع عابدان

توبه‌های اهل تقوی را ثبات ❊ عاصیان را هادی راه نجات

غمزدای خاطر غمدیدگان ❊ آفتاب روز فیروز جهان

خیربخت اندیشه اهل بلا ❊ مونس شبهای تار رنجها

عیسی من چاره‌ساز هر غمی ❊ سینهٔ افگار ما را مرهمی

آمد و عقل و دل و دینم ربود ❊ ده چگویم کز چه آئینم ربود

من چگویم تا چه از وی دیده‌ام ❊ کاین چنین حیرت‌زده گردیده‌ام

من چگویم چیست یا رب حال من ❊ خود ندانم چیست قیل و قال من

گویم و گفتن نمی‌دانم که چیست ❊ چیست این گفتار و این گوینده کیست

حاکم دل کیست ما را اندرون ❊ می‌رسد از سینه آوازم برون

هست در جنبش زبان من چرا ❊ می‌جهد بهر چه این لبها مرا

یا چو نی هم از کس آواز ماست ❊ خود لب گویای او دمساز ماست

می‌کنم راز درون کس بیان ❊ می‌کنم حال دل کس را عیان

یا ز حال خود روایت می‌کنم ❊ قصه کوته یک حکایت می‌کنم

حکایت

یک حکایت می‌کنم من از رسول ❊ گوش کن ای سامع از سمع قبول

* بسم الله الرحمن الرحیم *

* دوستان این قصه می باید شنید * * جرعهٔ زین باده می باید چشید *
* بود ما را از دم صبح شعور * * نشئهٔ در سر ز صهبای سرور *
* از غم و اندوه دل فارغ تمام * * میگذشتی با دل خوش صبح و شام *
* بر رخم صبح جوانی چون دمید * * گوئیا دور بلا بر من رسید *
* مدتی با هر رنجی بوده ام * * رنجها را بلکه گنجی بوده ام *
* هر بلای آسمانی بیدریغ * * بر سر من می زدی از جور تیغ *
* عشق تا هر جور خاطرخواه کرد * * آنچه نابایست هم ناگاه کرد *
* این زمان ما و دل حیران خویش * * با غم در کلبهٔ احزان خویش *
* نی سر دستار و نی بند قبا * * نی خیال عز و فکر آشنا *
* با چنین اندوه و این افسردگی * * با چنین رنج و غم و آزردگی *
* بود پنهان در سرم سودای عشق * * میرسیدی تا دلم غوغای عشق *
* مدتی ماندم درین اندیشهٔ * * تا خبر یابم که زد این تیشهٔ *
* من کجا و این خیال از من کجا * * خود بخود آشفتگی چندین چرا *
* خلوت دل بارگاه عشق کیست * * بزم من آتشکده از بهر چیست *
* آتشی کز شعلهٔ دیگر فروخت * * بار سامان و متاع من که سوخت *
* می زدم از گریه گه آبی بدل * * میگذشت از چشم سیلابی بدل *
* می نهادم گاه بر دل دست خویش * * می رساندم پنبهٔ مرهم بریش *
* ناگهانی از در کاشانه ام * * آفتابی تافت در ویرانه ام *
* من چه گویم جلوهٔ الله بود * * یا نبی ما رسول الله بود *
* کاشف سر خدا بحر علوم * * بندهٔ او هم عرب هم شام و روم *
* شام را از زلف او زیبائی * * صبح را از روی او پیدائی *

گنهگاران را هم بشارت ❊ چه از وعدهٔ عفو و شفاعت

گره بگشا لب معجز بیان را ❊ بجنبان لعل قوت افزای جان را

دل غنچه دلان از خنده واکن ❊ بدردم از لب شیرین دوا کن

چه تلخیها که در کامم فلک ریخت ❊ بجای قند و شکر زهر آمیخت

لبت گر جان فزای من نباشد ❊ هم امید شفای من نباشد

رخ تو برق خرمن سوز هستی است ❊ بکن لطفی که کارم خودپرستی است

بدردمندی که از پا مانده ام من ❊ براه دین قدم نارانده ام من

تو جان عالمی ما مردگانیم ❊ ترحم کن که از غم ناتوانیم

نه من آخر برات خشک کاهم ❊ بسوی مهر و یار از راهم

تو ابر رحمتی من تشنه زار ❊ بباب تشنگان گاهی ابر کرم بار

اگر من بندگی را ناسزایم ❊ ببازار تو جنس ناروایم

تو آخر خواجگی را خود سزائی ❊ مرا من بندهٔ تو مولای مائی

کمال رونق دوکانم از تست ❊ که قدر جوهر ارزانم از تست

رواج و گرمی بازارم از تست ❊ بهای گوهر بیکارم از تست

خریدارم تو چون باشی ندانم ❊ چه بالا می شود نرخ گرانم

دعائی کن بفرد بندهٔ خویش ❊ نسازد هیچ رنجش گاه دلریش

که تا باشد پرستار تو باشد ❊ اسیر تو گرفتار تو باشد

وگر میرد بعشق تو بمیرد ❊ بمحشر لطف تو دستش بگیرد

تو باشی یاورش در جمله حالت ❊ ز دنیا تا بغوغای قیامت

ندارم جز در تو هیچ جائی ❊ تو شاه حسن و من فرد گدائی

مثنوي ديگر

ترا ای خواجهٔ عالم غلامم ‌ ‌ خمیده قامتست از بهر سلامم

شفیع عاصیان بنواز مارا ‌ ‌ جواب یک سلامم ده خدارا

بامید جواب استاده ام من ‌ ‌ بپابوست بخاک افتاده ام من

اگر کوتاه دستم من بطاعت ‌ ‌ یه طولی تو داری در شفاعت

نشست ار گرد داغ من چه باک است ‌ ‌ که وامانت ز نوعش عجز پاک است

نمی از بحر لطفت چون رسد گاه ‌ ‌ کلف زائی تواند بر واز ماه

زند چون جوش بحر رحمت تو ‌ ‌ چه جای داغ جرم از امت تو

ز سر خود برون گر پا نهادم ‌ ‌ بدو وصفی که من بیجا فتادم

بتاب ای آفتاب رحمت افروز ‌ ‌ شب ما را فروغی بخش چون روز

تو ای مهر کرم تابی بیفکن ‌ ‌ که وقت آخر شد و بر دامن من

نظر ارای مه تابندهٔ من ‌ ‌ شبم را کن ز روی خویش روشن

تو ای صبح امید من کجائی ‌ ‌ ز احوال شبم فارغ چرائی

شبم تاریک و تو صبح امیدی ‌ ‌ شب ما را بروی سپیدی

شبی آئی بخواب من گرای بدر ‌ ‌ شود آن شب به از صد لیلة القدر

نظر ارای مه برج سعادت ‌ ‌ دلم تاریک تا کی از شقاوت

رخ خود بر فروز ای ماه تابان ‌ ‌ ز مهر روی خود نوری برافشان

بفرخندگی روی جهان را ‌ ‌ نضارت بخش چشم عاشقان را

تو آخر بخت بیدار جهانی ‌ ‌ خدارا اخبر تا کی نهفته مانی

برافروز ای چراغ آفرینش ‌ ‌ دل ما را چو چشم اهل بینش

زمین چون فرش در راهت فتاده ‌ ‌ فلک بر رهگذارت سر نهاده

خرام ای سرو باغ زندگانی ‌ ‌ برسم ناز و وضع داستانی

بشارت ده مطیعان امم را ‌ ‌ بگو یاری لکم یا قوم بشری

ربوده گوی حسن و دلبری را / پریده رنگ از عشقش پری را

بود خود عاشق شیدای او حسن / غلام نرگس شهلای او حسن

فلک جا و ملک از بندگانش / برین از عرش و کرسی آستانش

نبی و رحمة للعالمینی / بخلقت نازنینی مه جبینی

بصورت آفتاب عالم افروز / بسیرت معنی توحید آموز

دو عالم زیر بار منت اوست / جهان یکسر ظهور حضرت اوست

عدیم المثال و معدوم النظیری / ز حق سوی بشر نعم البشیری

بهر دعوی که کرد او آشکارا / گواه دعوی او حق تعالی

ز روی خوش بهاری خورشید سیما / خیالی بت شکن از طاق دلها

ز عکس روی کشاده عقدهٔ بدر / ز موی منت نهاده بر شب قدر

منور ساز روز از مهر روئی / سواد افزای شب از تار موئی

عزیز مصر دل یوسف جمالی / ز سر تا پای حسن بی زوالی

فلک یک صفحه از عهد دفتر او / غبار من هوا خواه در او

جهان نقشی ز عالم خانهٔ اوست / دل من هم ادا و یرانهٔ اوست

دل بیفکر من تا در سر اوست / ز من بیگانه گشت و در بر اوست

بجانم از دل دیوانهٔ خویش / من و هر کوچه و افسانهٔ خویش

از آن روزیکه گردیدم مسلمان / بجز رویش نمیدانیم قرآن

بدینم قبله جز رویش نباشد / حریم کعبه جز کویش نباشد

سراپا جسم و جانم محمد / مسلمان هستم ا بجانم محمد

بحمد الله عجب شان نیازم / که سر تا پای خود محو گدازم

من آن شمعم که بزمش نیست یارم / بسوز هجر رویش اشکبارم

ندانستم که من عشقش نهان باخت / دلم دزدید و کار من بجان ساخت

دلم تاب شکیبائی ندارد / توان بار تنهائی ندارد

بحالم یا رسول الله نگاهی / کمینه بنده ام زین بارگاهی

ز حسنش وصف زاید از صفاتش ❊ که نتوان کرد فرق حسن و ذاتش
تو گوئی شخص حسن این قامت اوست ❊ مصور گشته حسن از خلقت اوست
لباس حسن شد یا رب وجودش ❊ که حسن آمد لباس آن پری وش
چه گفتم ای عجب فهم غلط کاره ❊ هنوز از خواب غفلت نیست بیدار
از و حسن آمده در آفرینش ❊ صفائی شد نظر را زو به بینش
سخن را صاف گویم پوست کنده ❊ که او حسن آفرین و حسن بنده
که پیش از وی کسی کی حسن دیده ❊ چه جای دیده تنها کی شنیده
به فهم کس نبوده معنی حسن ❊ از و روئی نموده معنی حسن
سخن باریک و معنی لیک دور است ❊ بصورت حسن گو خود عین نور است
رخش را حسن هم باشد نقابی ❊ که باشد نور هم آخر تجلی
چنین میدانم و بی شک چنین است ❊ که حسنش بنده او حسن آفرین است
بصر افگنده از تشبیه چاره ❊ بسر از نور تنزیهی عمامه
بهر تن پیرایه از جان عشاق ❊ بجان صورتگر معنی اطلاق
ز صورت نقش خوبی دلنشینی ❊ بمعنی نقش بر دل آفرینی
طلوع نور وحدت از جبینش ❊ جبین حق پرستان در زمینش
بقد خوش قامتی نخل مرادی ❊ بسایه همچو جان نزهت نژادی
بقامت سرو باغ حسن و خوبی ❊ کند سرو از در او خاکروبی
پی صید دل وحشت نژادان ❊ خم ابروی او چون قوس رحمان
کمند جذب دل تار نگاهش ❊ نگاه پاکبازان فرش راهش
لبش قند و کلام او نبات است ❊ بوعده راست عهدش با ثبات است
شکر گفتار و شیرین کار و خوشرو ❊ فگنده شور شیرینی بهر سو
مسیحی جان ده عاشق از تبسم ❊ کلیمی دلربائی از تکلم
صبیح و هم ملیح و خوش جمالی ❊ بخلق و خلق سر تا پا کمالی
هلالی کان بگردون جای او هست ❊ بریده ناخنی از پای او هست

* جز بدست آه کجا سر زنم * * نعرهٔ وا فردا کجا برزنم *

* مثنوی دیگر در مدح خیر البشر صلی الله علیه و آله وسلم *

* بسم الله الرحمن الرحیم *

* شبی در فکر کار خویش بودم * * برنج از روزگار خویش بودم *
* گشود کار خود را چون ندیدم * * در بیت الحزن بر خویش چیدم *
* بکنج خلوتی تنها نشسته * * در خلوت بروی غیر بسته *
* سر خود بر سر زانو نهاده * * گهی در گوشهٔ بر در فتاده *
* گهی بگرفته سر از دست حیرت * * گهی رفته ز خود در فکر و حسرت *
* نه فکر یغرونی پروای اغیار * * نه با جنگ و نه با صلح کسی کار *
* گهی زیر بغل دست تمنا * * گهی بر داشته دست دعا را *
* گهی بر دوخته بر پای دیده * * گهی بر بستر غم آرمیده *
* فرومانده فرد از راه تدبیر * * سپردم کار خود در دست تقدیر *
* نمیدانم کیم خود کیستم من * * گذشته از دو عالم چیستم من *
* ز بود خود ندانم هیچ سودی * * چه خوش بودی گر بودم نبودی *
* درین اندیشه بودم ساعتی چند * * که از عالم سری بر من کشودند *
* که ای جولانگه فکر تو تا عرش * * هنوز آگه نهٔ تو از سر فرش *
* شدم بیدار چون از خواب غفلت * * عیان گردید بر من راز حکمت *
* بایجاد دو عالم حکمتی هست * * بهر زشتی و نیکی صنعتی هست *
* اگر بالفرض هستم خار گلشن * * گواه هستی آن صانعم من *
* وجود من چو صنع دست او هست * * ز هر موجود پیدا هست او هست *
* اضافات من و تو تفرقه او * * به نیک و بد جهان را نام بنهاده *

* عقدهٔ دل وا شدنم آرزوست * کز لب لعلت سخنم آرزوست *
* ای که کلامت ز شکر خوبتر * قامت تو خوبتر از نیشکر *
* لعل لب خویش گهربار کن * بهر من خسته شکربار کن *
* آن لب شیرین بتکلم گشا * گریهٔ من دیده تبسم نما *
* حسرت گفتار توام زار کرد * این لب جان بخش تو بیمار کرد *
* خاطر افسردهٔ من شاد کن * بیت حزن را طرب آباد کن *
* چند من و چشم و در انتظار * پای بفرق من شب زنده دار *
* دست به پشت من غم دیده نه * پای بفرق من و بر دیده نه *
* چند از آن گیسوی مشکین نقاب * چهره برافروز و جهان کن خراب *
* کانس نسیم کرمت جی وزید * صبح طرب بار دگر سر دمید *
* این شب دیجور بسر آمدی * طلعت رویت بنظر آمدی *
* چند کنم ناله ازین سوز دل * کی شود این آتش دل مضمحل *
* خانهٔ دل فرد ز غم پاک کن * باز دل خسته طربناک کن *
* لطف تو گر دست نگیرد مرا * جز تو کز لطف پذیرد مرا *
* روی سیاهم ز جرم و گناه * قلب ام از کثرت خطره تباه *
* توبه که کردیم همه نادرست * عهد که بستیم همه سخت سست *
* بستن من عین شکستن بود * بهتر ازین عهد نه بستن بود *
* آگهم از نیک و بد خود همه * لیک کنم در حق خود بد همه *
* میل دلم نیست به نیکی چرا * نیک نماید بنظر بد مرا *
* روی ندارم که بیایم بتو * روی سیاهم چه نمایم بتو *
* مهر تو لا ریب که ظلمت زداست * از دل آئینه کدورت رباست *
* نور بده در دل تاریک فرد * شمع بنه در ره تاریک فرد *
* آتش عشقی که بسوزد دلم * لمعهٔ نوری که فروزد دلم *

عشق فدای قد زیبای او * حسن دل آشفتهٔ بالای او
ابروی خمدار کمانی نکو است * جان جهان زخمی پیکان او ست
از رخ زیبا همه عالم فروز * صبح کن شام من تیره روز
یوسف مصری پرستش افسانهٔ * از می حسنش زده پیمانهٔ
دیده در او جلوهٔ نور قدیم * باد به بیضای وصالش کلیم
صبر ز ایوب برد روی او * روشنی دیدهٔ یعقوب از او
درس طلب آدم و ادریس از او * محو به بسم الله ابروی او
زنده بامید وصالش مسیح * شیفتهٔ آن لب و حسن ملیح
خضر بدل تشنهٔ دیدار او * جرعه کش شربت گفتار او
ختم شده امر رسالت باو * خاتمه بالخیر نبوت از او
شق قمر آیهٔ آن ماه بود * دست توانایش یدالله بود
آه از این بعد و کمال طلب * من به عجم باشم و او در عرب
باز بهار چمنم آرزوست * دیدن آن گلبدنم آرزوست
چاک کنم چند گریبان صبر * چند زنم شعله بدامان صبر
جلوهٔ صبح طربم آرزوست * طاعت مهر عربم آرزوست

رجوع از غیبت بخطاب * بعرض حال بان عالی جناب

ای بتو عرض محنم آرزوست * مرهم ریش کهنم آرزواست
چند از آن پرده یمانی نقاب * چند پس پرده نهان آفتاب
وقت شکر خواب و تامل نماند * بیش دگر تاب تحمل نماند
چند کنم جامه ز هجرت قبا * چند کنم ناله ز عشقت بپا
چند کنم ناله ز بخت نژند * هجر رخت از من دلخسته چند

قالب بی مایه چو جان بسیط * بر همه ذرات دو عالم محیط

رایت خوبی چو بر افلاک زد * جیب و گریبان سحر چاک زد

یثرب و بطحی ز رخش شهر نور * در دو جهان بر زده از حسن شور

شور ملاحت چو بعالم فکند * رشک نمک می برد امروز قند

جاه او گشت چو صورت پذیر * کرد جهان را بملاحت اسیر

گشت جهان جمله ملاحت پسند * کرد نهانی شکر خود به بند

گشت دو عالم نمک خوان او * شور جهان گرد نمکدان او

نیر تابان عرب ماه من * مهر درخشان عجم شاه من

قبلهٔ دین من و ایمان من * عارض او مصحف و قرآن من

امت او جمله امامان دین * پیرو او عیسی گردون نشین

بوالعجب آن سیر شبانگاه او * عرش برین مانده پس راه او

شیخ من و سید عالی نسب * پیر طریق من و امی لقب

امی و استاد فصیح البیان * ذره ز علمش همه علم جهان

امی و ناخوانده ز علم بیان * علم بلاغت ز بیانش عیان

افصح و شیرین سخن و خوش بیان * معجز عیسی ز کلامش عیان

خوانده همه علم ندای علیم * موسی از آن فیض کلامش کلیم

شور جهانی ز کلام ملیح * جان طلب از لعل لب او مسیح

حرفی از ابجد نرسیدش بگوش * بحر فصاحت ز بیانش بجوش

ناطقه اش شد چو تکلم فروش * سامعهٔ عشق در آمد بجوش

درج دهانش چو گهر ریز شد * کام جهانی شکر آمیز شد

تا لب شکرشکنش قند ریخت * چاشنی نور شکر خنده ریخت

لعل لب او به سخن آمده * بهر شکر قدر شکن آمده

قیمت قند از لب خندان شکست * شور لبش چند نمکدان شکست

* فیض نسیم سحرم یار شد * خاطر من مائل اشعار شد *
* ذکر سخن در سر من راه کرد * از سر نظم سخن آگاه کرد *
* خوض نمودم که چه انشا کنم * بر ورق دهر چه املا کنم *
* سر بگریبان تامل برفت * وز دل پر جوش تحمل برفت *
* فکر رسایم همه سو می دوید * گاه باین گاه بآن میرسید *
* هاتف غیبم در دیگر گشود * خضر ره من ره دیگر نمود *
* کای بسر آورده گها بخواب * خیز که افراخت علم آفتاب *
* بیهده تا چند بهر سو دوی * چند بآن راه و باین ره روی *
* به که کنی پیش ره التجا * سر بنهی بر در خیرالوری *
* گفتمش ای راه نما مرحبا * شاد نمودی دل افسرده را *
* جان و دلم جمله فدای تو باد * نظم خوش اسلوب برای تو باد *
* بود ز عمری بدلم آرزو * بیهده تا چند کنم گفتگو *
* کام و دهان را همه شیرین کنم * حلق و زبان را همه شیرین کنم *
* ذکر از آن مهر دو عالم کنم * کام بخوبان همه برهم زنم *

* شروع بذکر خیر آن سید عالم * و رجوع بمدح غیبی آن ممدوح صلی الله علیه واله وسلم *

* مدح رسول عربی می کنم * ذکر دوای قلبی می کنم *
* آن گل رعنا که ز گیسوی آن * مشک فشانست هوای جهان *
* سرو غلام قد رعنای اوست * گلبن اعجاز سراپای اوست *
* خلق همه بلبل بستان او * بلکه خدا نیز ثنا خوان او *
* حسن سر انداخته بر پای او * عشق غلام قد زیبای او *

* ایکه باشد سایه ات ظل خدا * هرگزم یارب مباد از سر جدا *
* فرد آفرینند درگاه تست * کمترین ذره ز خاک راه تست *

ایضا مثنوی در بحر رمل در مدح جناب رسول مکرم شفیع الامم صلی الله علیه وآله وسلم

* بسم الله الرحمن الرحیم *

* تمهید *

* موسم گل بود و شب ماهتاب * خلق فرو برده سر خود بخواب *
* نکهت گل هوش ز من برده بود * خاطر من سوی چمن می ربود *
* خاستم و سوی گلستان شدم * همچو صبا در چمنستان شدم *
* تکیه بدیوار زدم همچو مست * شاخ درختی چو صراحی بدست *
* روی بگل کرده نشستم خموش * دل ز بهار گل و نسرین بجوش *
* دل ز تماشای چمن بس شگفت * تا بسحر چشم چو نرگس نخفت *
* شب شد و آثار سحر شد پدید * باد سحرگاه بگلشن وزید *
* صبح دل افروز بعالم دمید * مژدهٔ جان بخش بغنچه رسید *
* باد سحرگاه وزیدن گرفت * صبح دل افروز دمیدن گرفت *
* مرغ سحرخیز غزلخوان شدند * نغمه‌سرا طرف گلستان شدند *
* بلبل شیدا بنوای نیاز * پیش گل و غنچه شده نغمه ساز *
* فاخته در زمزمه بر شاخ سرو * مست و سر افراخته بر کاخ سرو *
* رنگ دگر ریخته بر روی گل * مشک همه بیخته از بوی گل *
* تازگی آورد دگر رنگ باغ * بر کف هر شاخ ز گلها ایاغ *
* بسکه شگفته دلم از صبحدم * هوش ز من رفته و بیخود شدم *

* تو به بر دستت نمی زیبد مرا * هرچه پیش آید ز نیک و بد مرا *
* باز افزودی ملال طبع من * باز آوردی همان ذکر کهن *
* گر تو میداری نبوت از خدا * از بز من گو چه می گوید ترا *
* گفت آن رهبر که ای بز کیستم * هیچ می دانی که من چیستم *
* بز بنطق آمد ز حکم آن رسول * گفت جان من فدا انت الرسول *
* در عجب از گفتنش شد بولهب * ماند از اعجاز کارش در عجب *
* گفت ای احمد مگر تو ساحری * برده سبقت بسحر از سامری *
* بز بدعوایت گواهی میدهد * چون زبان اندر دهان او جهد *
* بز چه باشد تا ترا باشد گواه * نطق را اندر دهانش نیست راه *
* از غضب گفت آنچه در دل آمدش * در قفایش ماند آن خوی بدش *
* رو بگردانید از سوی رسول * شد ز اعراضش دل سید ملول *
* گفت سید در کار ما باشد بلاغ * گفتمت کالخن گزین یا سیر باغ *
* وای بر تو راه دوزخ میروی * از ضلالت دشمن خود می شوی *
* می پرید از معجزه کو هوش او * بر کلام حق نبوده گوش او *
* تیرگیهای دلش کردش تباه * روز او شد همچو بخت او سیاه *
* نور ایمان جلوه گر در دل نشد * نور ایزد در دلش منزل نشد *
* راه حق او را نبی من نمود * گفت با او گفتنیها آنچه بود *
* زانکه او را بهر دوزخ ساختند * میان کفر اندر دلش انداختند *
* ره نبرده سوی آن نور یقین * هیزم دوزخ شد آخر آن لعین *
* ای نبی رحمت و ای چاره ساز * چاره از بهر فرید خویش ساز *
* چون نرفت از یاد لطفت بولهب * گبر را از من آیدم چون تاب تب *
* کو سپر با عاصیم ای دستگیر * لیکن آخر امتم دستم بگیر *
* اینکه لطفت عذر خواه هر گناه * لطف کن بهر گناهم عذر خواه *

❀ حال او پرسید و فرمود از کرم ❀
گرچه رنجم داده زین پیش بیش
❀ حسرتم آید برین احوال تو ❀
❀ مدت العمری که بودی در خلاف ❀
❀ باب رحمت می‌گشایم از کرم ❀
❀ گرچه تصدیقم نمی‌کردی ز عار ❀
❀ این زمان چون نیست امید حیات ❀
❀ غیر من کس نیست بر بالین تو ❀
❀ آن زمان بودند پشت مردمان ❀
❀ زین سبب تنها بسویت آمدم ❀
❀ با کسی هرگز نگویم راز تو ❀
❀ شفقتم نگذاشت تا بگذارمت ❀
❀ توبه کن از کفر و ایمان را گزین ❀
❀ عاقبت نیکو شود احوال تو ❀
❀ نیست از ایمان تو سودی مرا ❀
❀ هان به تنهائی به پیش من بگو ❀
❀ آشنا و محرم رازم بدان ❀
❀ عمر با خویشان بسر بردی چنان ❀
❀ زین همه اخلاق و الطاف خفی ❀
❀ فکر در خود کرد و با جهد تمام ❀
❀ لیک نگذارد مرا آن ننگ و عار ❀
❀ مقتدا سازم برادر زاده را ❀
❀ دست بردار از من و ایمان من ❀

❀ ای اسیر رنج بیماری و غم ❀
این زمان هم نگذرم از لطف خویش ❀
❀ بس زبون می‌بینم آخر حال تو ❀
❀ از همه بگذشتم و کردم معاف ❀
❀ مژده از شاهد برینت میدهم ❀
❀ می‌شمردی خویش را والاتبار ❀
❀ رفت وقت ننگ و عار و ترهت ❀
❀ نیست کس آگه ز ترک دین تو ❀
❀ زان فزود این رنج طبعت بیگمان ❀
❀ تا به تنهائی بود رنج تو کم ❀
❀ در قیامت هم شوم دمساز تو ❀
❀ رحمتم خواهم به جنت آرمت ❀
❀ مشعلی برگیر و میرو راه دین ❀
❀ در زمان به می‌شود اعمال تو ❀
❀ بهر نعمت می‌کنم این سعیها ❀
❀ می‌کنم تصدیق حق و دین او ❀
❀ کلمهٔ توحید حق پیشم بخوان ❀
❀ عاقبت باشی به جنت در امان ❀
❀ ماند بس حیران بکار این نبی ❀
❀ گفت حق فرمودی و نعم الکلام ❀
❀ تا کنم این دین تو را اختیار ❀
❀ دستگیرد او من افتاده را ❀
❀ عاقبت بگذاریم بر جان من ❀

گشت چون مشرف بموت آزار او * رفت از دست امیدش کار او

سرور عالم رسول مصطفی * رحمت عام و شفیق دوسرا

رفت روزی تا که تلقینش کند * با عیادت پند از دینش کند

چند کس گرد سرش بودند جمع * در میان شان نبی ما چو شمع

رو بهر سو همچو شمع افروخته * جمع را دل از محبت سوخته

بولهب را ساعه افروز شد * حکم حق فرمود و دین آموز شد

گفت من تلقین دینت می کنم * رهبری سوی یقینت می کنم

ترک کفر خویش گیر ای بولهب * تا نه بینی عاقبت رنج و تعب

مرض کفرت را بود ایمان دوا * در عبادت شرک کی باشد روا

غیر حق نبود عبادت را سزا * ترک کن اصنام را بهر خدا

دین و آیین تو جمله باطل است * هر که غیر حق پرستد جاهل است

شرم دار آخر که وقت آخر است * از جبینت وقت آخر ظاهر است

بولهب زین گفتگو شد بر غضب * زودتر برخاست زانجا چون لهب

روز چون بگذشت و آمد وقت شب * باز تنها شد بسوی بولهب

در سرای خود عکاشه را گذاشت * خویش را بهر عیادت برگماشت

رفت از بهر عیادت پیش او * تا نهد مرهم بکان ریشش او

بر درش استاد و آواز داد او * مژده تشریف او را باز داد

بولهب را شد گمان منزرست * از خوشی گفتا بسان منزرست

از در کاشانه ام بیاست آ * خانه تست ای محمد مصطفی

اندر آمد مصطفی چون جان به تن * یا نسیم صبحگاهی در چمن

بولهب چون دید روی پاک او * ساخت خود را فرش راه خاک او

بهر تعظیمش ز جای خویش خاست * سر زد از دستش که او گاهی نخواست

گفت بنشین بر سر بالین من * ای دوای این دل غمگین من

در سرایش رفت و بر بالین نشست * از کرم بر روی در کلفت بدست

ختم کلام بدعای خیر

جلوهٔ حسنت بترقی مدام ٭ ای لب تو قند من تلخ کام

گرم بعالم ز تو بازار عشق ٭ روز فزون باد بمن کار عشق

حسن تو مشهور بآفاق باد ٭ خاک درت ملجأ عشاق باد

یک نگاهی سوی فرد حزین ٭ ای بفدای تو دل و مهر و دین

ختم نمودم بدعا این کلام ٭ حسن تو هر روز فزون والسلام

خاتمهٔ مثنوی و تسمیهٔ آن

مثنوی اخگر دلسوز من ٭ بادهٔ پر زور و دل افروز من

نام خوشش جوش جنون کرده ام ٭ هم لقبش راه نمون کرده ام

مثنوی مقبول فی حکایة اخلاق الرسول صلی الله علیه واله وسلم

بسم الله الرحمن الرحیم

یک حکایت یادم آمد از رسول ٭ گوش باید کرد از سمع قبول

بود آن حضرت چو بر خلق عظیم ٭ رحمت عالم نبی حق کریم

دشمن و احباب را از لطف خویش ٭ می نهادی مرهمی بر سینه ریش

از کرم هرگز نمی کردی دریغ ٭ گو عدو پیشش آمدش در دست تیغ

مرحبا ای بخت نیک دوستان ٭ حبذا ای نیک بختان جهان

از شما کی بگذرد از لطفها ٭ چون ندارد جور بر دشمن روا

بولهب را چون ز لطف خود نواخت ٭ کار ما را نیز خواهد نیک ساخت

چند روزی بولهب بیمار بود ٭ از مرضها یاس و ضعفش می فزود

* مرقد از سنگ های آن صنم * بهر خود لوح مزارم آرزوست *
* شمع و گل بر تربت من گو مباش * شمع روی گلعذارم آرزوست *
* پند من سودی ندارد فرد را * معجز عیسی بکارم آرزوست *

* تجرد یکرد روصل آن شاهد دلفریب * ورفتن صبر وشکیب *

* کشتمش امروز براهی دو چاره * کشته شدم از روش آن نگار *
* غمزهٔ او قاتل جانها دبود * هر مژه نیشش دل فصاد بود *
* چشم سیه فتنه برانگیخته * خشم وی از مهر برآمیخته *
* هر نگاهش فتنه و غمزه بلا * آفت جان من و مردم ربا *
* بادهٔ پر زور ز جام کسی * تافته خورشید ز بام کسی *
* گیسوی آویخته و دام بلا * قامت و آشوب قیامت بپا *
* نوگل رعنا و بهار چمن * سرو خرامان بت خودرای من *

* رجوع از غیبت بخطاب *

* ای نگهت کامل افسون گری * چند غم از خاطر محزون بری *
* آه ز بی مهریت ای ماه من * چند ز من غفلت و از آه من *
* وای ازین درد من و وای من * ای بگوشت نرسد های من *
* ای مه بی مهر ز بیداد داد * چند کنم ناله و فریاد و یاد *
* طرز تغافل ز که آموختی * آه ازین شیوه دلم سوختی *
* طور دگر گشت جنون مرا * رنجی بی فایده خون مرا *
* از نظر چون من نشنیده پند * بر زده دامان گذری تا به چند *
* سو دگر گشت هست در آزردنم * بهر خدا سعی پی مردنم *

یارب بتصدق خدائی * ده از غم فرقتم رهائی

رجوع

بر روی من حزین ناساز * ره در میکده بمن باز
تا ساقی من ز بخشش عام * از باده وصل بخشدم جام

بحر دیگر در طلب جام وصال * از ساقی نیکوخصال

ساقیا آن باده در جامم بریز * آن شراب وصل در کامم بریز
کو بیارم جاودان دارد مرا * وز غم هجرش بردن آرد مرا
باده کو مرد جوان را افکند * سنگ بر این شیشهٔ عقلم زند
آن می پر زور کز خویشم برد * جیب و دامان شکیب من درد
بارک الله بر مراوت جمله کار * بیخودم گردان ز جام وصل یار
ای نثار مقدم تو جان من * تحفهٔ دیگر ندارم جز سخن
یک غزل از فکر تازه حسب حال * هدیه ات آورده ام ای خوشخصال

غزل

جلوهٔ آن گلعذارم آرزوست * طلعت صبح بهارم آرزوست
کلبهٔ من بی رخش تاریک هست * پرتو روی نگارم آرزوست
آه ازین حسرت که او از من برنج * وز لبش در دل هزارم آرزوست
می کنم جان را نثار مقدمت * ای صبا بوئی ز یارم آرزوست
همچو پروانه بشام بخت خویش * شمع روئی در کنارم آرزوست
گو سر بالین من نبود طبیب * جلوهٔ او یک دو بارم آرزوست
سر بپایش سودن و از خود شدن * اندرین صبر و قرارم آرزوست

بر پای کسی فتاده گاهی
سر بر قدمی نهاده گاهی

هر کس که ز من دو چار گشتی
از صبر و قرار خود گذشتی

هر چند که گریه ها نمودم
در سوزش دل نکرد سودم

یکروز بگوشهٔ فتاده
بر بالش خشت سر نهاده

هر چند که فکر و خوض کردم
جستم ره چارهٔ ز دردم

جز راه دعا دگر ندید باز
کردم به دعای خیر آغاز

مناجات از حضرت حق تعالی و طلب وصال آن سرو بالا

ای خالق دو جهان و مختار
آسان کن عقدهای دشوار

چون تاب غم و بلا ندارم
لطفی بنما بحال زارم

عمر آه و زاری اشکباری من
آه از من و بیقراری من

ضعف من و کوه درد بر دل
عجز من و عقدهای مشکل

فریاد رسا چه چارهٔ من
دارم سر راه برق خرمن

رو سوی کدام در دو آرم
چون جز تو کسی دگر ندارم

آخر نه ز بندهٔ تو هستم
گو توبه هزارها شکستم

بپسند مرا باین تباهی
من بنده گدا تو پادشاهی

بس عاجز و زار و مضطرم من
بی برگ و نوا و بی پرم من

مگذار مرا بعجز و خواری
مپسند ز من فغان و زاری

وقت است کنون که دستگیری
رحمی بغریبی و فقیری

درد دل خویش با که گویم
تدبیر و علاج از که جویم

افتاده جدا ز یار خویشم
از نشتر هجر سینه ریشم

در دست غمش سپرده سامان
شوریده سری و چاک دامان

تا چند ز درد و هجر نالم
کی دست دهد بتو وصالم

چشم فسونساز دو خود افسونگری ۞ مردم هشیار بت دلبری
محو همه تن بدل آزاریم ۞ ظالم و سرگرم بخون خواریم
شان دگر هست بمی نوشیش ۞ آن دگر هست بخاموشیش
او بدل فارغ و من ناشکیب ۞ کرده خود گم من و او پر فریب
من به تمنا که نشانم قریب ۞ او بی آزردن من با رقیب
شوهره و عالم لب شیرین او ۞ ناز دگر هست به تمکین او
گشته ام از هجر رخش خسته جان ۞ برگ فتاده بهوای خزان
کشت تمنای وصالش مرا ۞ گشت هوس دید جمالش مرا

فزودن شوق وصال از شوح و بیان حال و بیان احوال بطرز دیگر در بحر دیگر

عمریست که آتش نهانم ۞ عمر شعله زن است تا زبانم
تا از دل سوخته برآرم ۞ رازی که درون سینه دارم
یادش بدلم فزوده ذوقی ۞ اینک منم و دل است و شوقی
صد چاک زده بجیب و دامان ۞ بر باد نموده جمله سامان
در راه طلب نهاده پائی ۞ نی راهبری نه رهنمائی
وحشت زده گشته از جایمان ۞ بی انس و رمیده از انسان
یکچند بگوشهٔ خرابی ۞ یکچند من و کنار آبی
یکچند بسیر بوستانی ۞ یکچند کناره از جهانی
یکچند بکوچه نوردی ۞ یکچند بکوه و دشت گردی
یکچند ببند لب ز راز ۞ در ناله و سوز سینه دمساز
گه غنچه صفت بلبکر خاموش ۞ گه چون گل تازه جامه تن گوش
با برق گهی بسوز و خندان ۞ با ابر مطیر گاه گریان
گه تکیه بگاهی نموده ۞ سر در قدم و دل کشوده

من بامید یکی نگاهی کند
او سوی من چشم نه گاهی کند

او کند از ناز بمن صد عتاب
من بر خش واله و خانه خراب

ناز از و جمله و از من نیاز
سوز ز من جمله و جمله گداز

با همه بس شوخ و ز من شرمگین
با همه الطاف و بمن جور و کین

او بسر فتنه و کین و فساد
من بر هش داده دل و دین بباد

کرد مرا خانه خراب و نکرد
پرسشی از درد من و آه سرد

من بدرش اشک فشان تا سحر
او نکند گاه بسویم نظر

من بامیدش بسر رهگذر
او برقیبان ز وفا جلوه گر

گاه نگاهی نکند سوی من
طفل پریزاد و پری روی من

طفلک نوباوهٔ بستان حسن
نوگل خندان گلستان حسن

پای بمکتب ننهاده هنوز
کار مدرس همه داده بسوز

واو چو اول سبقش اوستاد
واو همه مدرسه را بباد

واو چو از ابجد نازش سبق
از همه همبزم ربوده سبق

خواند نخستین سبق از اوستاد
وادن ز لبها بنگاهی بباد

مرغ دلم صید گرفتار اوست
روح روان در پی رفتار اوست

آه از آن خوبی گفتار او
آه از آن لعل شکربار او

طرفه تر این است که آن تندخو
مست می ناز و من از چشم او

بگذرد از پیش نگاهم اگر
برقع برانداخته بر روز سحر

محو ادای خود و سیمین بدن
عاشق رای خود و معشوق من

خسرو شیرین دهان شاه من
تلخ کن کام من و ماه من

کام من و مقصد و مطلوب من
مایهٔ عیش من و محبوب من

شد بشکرخنده چو آن رشک مه
قاتل مبتلا بگلو شد گره

عشوه اش آموخته جادوگری
شیفتهٔ غمزهٔ او سامری

بتکده از وی شده دار السلام * وز نگاهش میکده بیت الحرام
شوخ من و ترک جفاکار من * ماه من و مهر من و یار من
کی شود او آه بمن همکلام * چون نکند باز جواب سلام
کی دهد از ناز جواب سخن * او بت زیبا و منش برهمن
ترک من و خواجه و مولای من * شاه و امیر من و میرزای من
یاوری زمن کی کند آن خودپرست * من چو کمین بنده و او خواجه هست
برده ز من صبر و شکیبائیم * وین دل و تاب و توانائیم
شیوهٔ او سهو و تغافل ز من * با همه بی باک و تأمل ز من
با همه چالاک و ز من سخت سست * وعده فراموش و ولی قتال چست
با دگران همطرب و همکنار * وز من دل خسته کناره ز عار
ساده جبین با همه از من بچین * با همه دل صاف و ز من پر ز کین
وعده وفا می کند از سهو گر * وعده بمن کرده وفا با دگر
رخصت بزمش نه کرم از نیاز * کردمی از خویش در قصه باز
او بسر راه خود و در گریز * من به پیش نیز دوان تیز تیز
با سر شوریده منش همرکاب * او ز ره مهر و بهم در عتاب
او نگه از ناز بپا دوخته * سینهٔ من ز آتش غم سوخته
او ز حیا چشم بدیوار و من * سوخته از آتش دل پیرهن
سوی رقیب او نظری گر فکند * آتش غیرت کندم چون سپند
آه نه بینم چو همی روی او * می بردم خاطر من سوی او
از تپش دل بردم از اختیار * یاد در آتش می کندم بیقرار
می کشدم این دل بیتاب من * سوی در آن بت پیمان شکن
بر سر کویش چو روم سینه ریش * اشک ز دو دیده رود پیش پیش

جوش زدن بادهٔ سرور و بیان حال

راز نهانی که عیان می‌کنم
حال دل خویش بیان می‌کنم

هست دلم بستهٔ موی کسی
شیفته و والهٔ روی کسی

من بدرش با سر عجز و نیاز
او بغرور خود و بد مست ناز

من چو کنم ناله ز بخت نژند
گوش کند از سر انگشت بند

گوش کند کی ز من خسته پند
من ز کمین بنده و او خودپسند

از همه دلشاد و کشیده ز من
با دگران رام و رمیده ز من

صاحب با غیار و ز من پر ستیز
صید رقیبان و ز من در گریز

کم بمنش مهر و جفا بیشتر
وز من دلداده وفا بیشتر

فتنهٔ صد زاهد از آن چشم مست
طعنه زن برهمن بت پرست

دختر تقوی همه داده در آب
کرده دو صد میکده را خراب

کار بمن صعب شد از دست او
کشته مرا چشم سیه مست او

حسن فروشی او چو به بازار شد
دست خلایق همه از کار شد

قیمت گلهای جهان را شکست
راه خریدار نکویان ببست

سرو از آن قامت زیبا خجل
کبک ز رفتار از و پا به گل

زلف شکن دار گذشته ز گوش
دام چو عیار نهاده بدوش

طوطی شکر شکنی دلپسند
با لب شیرین سخنی همچو قند

هست دلم محو اداهای او
جان من آشفته و شیدای او

برد ز من نرگس شهلای او
خواب من بیخود صهبای او

پرتو رویش زده آتش در آب
داغ غمش کرده جگرها کباب

کار جهان از نگهی ساخته
هر دو جهان از نظر انداخته

پیش نگاهش شده می کم ز آب
میکده از شیوهٔ چشمش خراب

روح بخشد خاطر افسرده را — راحت افزاید دل آزرده را
تازگی بدهد دل پژمرده را — بلکه جان تازه بخشد مرده را

بمجرد یکبار جلوه افروز شدن ساقی با جام فرح بخش

مژده که شد ساقی من بی حجاب — کرد جدا از رخ زیبا نقاب
ساقی توبه شکنم بی نقاب — بیگاهی رشک رو آفتاب
چهره بر افروخت بکاشانه ام — پرتوی انداخت بغمخانه ام
روشن جهان کرده بعشوه تا صدف — جام دل افروز نهاده بکف
فتنه گر عالم بدست من — ترک من و شوخ زبردست من
قامت زیبا و بدن جان زیب — با لب میگون صنم دلفریب
گفت که می نوش و درآ در سخن — غم مخور و دور کن از خود محن
از همه شیرین سخنان برده گوی — آنچه بتو رفت زمن باز گوی

در بیان عذر گستاخی در بیان حال

گفتمش ای مونس خسته دلان — یرحمک الله شنو داستان
لیک بساط ادب از ره مچین — ولوله شوق و شغب را ببین
شور جنونم نگذارد که من — راه ادب پیش کنم در سخن
اینهمه چالاکیم از عشق هست — اینهمه بی باکیم از عشق هست
باعث گستاخی من عشق شد — موجب شوخی سخن عشق شد
ولوله شوق و جنون و شغب — از ره من چید بساط ادب
بی ادبی هست تقاضای عشق — نیست زمن بلکه ز تیهای عشق
گر رود از من بکلامی خطا — عفو امید است ز لطف و عطا
هرچه کنم شکوه ز مهرش بجا — چونکه جز او نیست مرا ملتجا

گویند که از عدم بتر نیست ❊ حقا ز وجود هیچ شر نیست

تنها دو کسی که پا به هستی ❊ فارغ بود از عروج و پستی

آسایش و راحتی اگر هست ❊ در مکتب عدم زیاده‌تر هست

شرها همه از وجود خیزد ❊ وز نیست چه نیک آید و بد

هستی که ز شر برون و بالاست ❊ شایان جناب حق تعالی است

وین هستی من که هست موهوم ❊ گر دور ز وجود نام معدوم

رجوع

اکنون که مراد من ندادند ❊ وین داغ بجبهه ام نهادند

تا چند به درد و غم کنم ساز ❊ آن به که دری دگر کنم باز

بگرفت دلم از این تمنا ❊ عمرم شده صرف این تمنا

زین باد خزان که تند و تیز است ❊ گلهای بهار برگ ریز است

آن به که می سرور نوشم ❊ در دفع خمار غم بکوشم

سر بر در میکده برآرم ❊ تا خدمت میکده گزارم

در بحر دیگر طلب بادهٔ سرور از ساقی

ساقیا تا کی کشم رنج خمار ❊ کو می صافی و آب خوشگوار

ساقیا آن می که از خویشم برد ❊ وز سر فکر و غمم برآورد

نشئهٔ عیشم به بخشد در دماغ ❊ وز سر سود و زیان بدهد فراغ

باده کو شویم ز لوح سینه داغ ❊ تا کنم از پرتو آن مه سراغ

آن فصاحت ریز در گفتار من ❊ گو بریزد در شرح وصف یار من

آن ملاحت بخش در اشعار من ❊ شور شوخیها زند تا این سخن

مثنوی کیفیت می آورد ❊ مستمع را همچو می از خود برد

حلقهٔ خاتم بود عالم تو و روی چون نگین
فرق با و سر نبودی اندرین ظلمتکده
قامت شاهی ببالای تو باشد چست تر
از سر کیفیت عشق آگهی یک سر نداشت
از لب لعل تو می هنگام مستی می چکید
وام تا گستر و ز لفت عالمی را در گرفت
بر امید لطف تو خلقی است افتاده بدر
عزتی یابد کسی کو بر درت ساید سری
خلق را از نقد پابوس تو شد گوهر بکف
کوته آن دستی که پیشش تو شد گاهی دراز
نیست پنهان از تو حال فرد مسکین یا مجیب
تو مجیبی و درت ای قبله محراب دعا است

ذات تو اندر میان خلق قدر افزای خلق
قامت تو گر نبودی شمع بزم آرای خلق
بندهٔ فرمان تو خلق اند و تو دارای خلق
چشم مخمور تو مستی ریخت در صهبای خلق
پر ز صهبای تو شد جام و خم و مینای خلق
حلقهٔ زنجیر گیسوی تو شد سودای خلق
گر نگیری دست خلق از لطف خود ای وای خلق
ورنه گر سر در رهم باشد بود رسوای خلق
صد هزاران آفرین بر همت والای خلق
سر که پیشش تو فرو ناید بزیر پای خلق
آشکارا هست حال خلق بر دانای خلق
حلقهٔ در بهر عزت عروه و ثقای خلق

* المثنویات *

* مثنوی مجمع البحور * بجوش جنون دشاور *

* بسم الله الرحمن الرحیم *

* یارب چه شدی اگر نبودی * — * فردی که ز بودنش نه سودی *
* الحق بصنائع تو فردم * — * غافل که چه آمدم چه کردم *
* هستم نه بکار خویش دیگری * — * نی لایق صومعه نه دیری *
* این مادر گیتیم نمی زاد * — * یا شیر بخوردنم نمی داد *
* چون فایدهٔ ز بودنم نیست * — * فرق از عدم و وجود من چیست *

ای شاهم دین را نگین فرمان برت عرش برین
من بر درت دارم جبین یا غوث اعظم دستگیر

ای مهر من وی پیر من بخت من و تقدیر من
در دست تو تدبیر من یا غوث اعظم دستگیر

ای مهر من وی ماه من ای شیخ من وی شاه من
خار است فرش راه من یا غوث اعظم دستگیر

از آنچه باید غافلم جز رنج نبود حاصلم
ای مرهم ریش دلم یا غوث اعظم دستگیر

گویند ناکاره ام لیکن بسی بیچاره ام
ما و دل صد پاره ام یا غوث اعظم دستگیر

دل را بدستت داده ام وز دو جهان آزاده ام
در راه تو افتاده ام یا غوث اعظم دستگیر

ای شور محشر زای من وی ناله و غوغای من
گوهر در مولای من یا غوث اعظم دستگیر

این آه سردم تا بکی در بیان دردم تا بکی
سامان فردم تا بکی یا غوث اعظم دستگیر

قصیده مدحیه فی جناب مجیب دعوة المضطرین

ای پناه بیکسان وی ملجأ و ماوای خلق
وی مجیب دعوت و وی قبلهٔ دلهای خلق

گر نبودی این وجود فیض بارت در جهان
می‌شنیدی کی بعالم هیچکس غوغای خلق

چون با قلیم وجود آمد ز صحرای عدم
جان تو بود هستی و جسمش جمله سر تا پای خلق

نور مطلق هستی و تقیید جا نبود ترا
عقل هرجا میرسد آن باشد آخر جای خلق

آفتاب آمد خطاب تو ازان رو یا مجیب
شد ز نور تو هویدا این همه پیدای خلق

چون بدست تست ارکان جهان را امتزاج
شد به صحرای طبیعی جملهٔ اعضای خلق

دست وهم خلق کی در دامن قدست رسد
ذات پاکت را نباشد هیچگه پروای خلق

گر پناه تو نبودی جامع خلق و جهان
کر شدی گوش جهان از شور محشر زای خلق

عیب پوشش خلق آمد دامن الطاف تو
چست آمد این قبا بر قامت زیبای خلق

عفت دست تو بود ای دست قدرت کاینات
حسن زان گشت چندین واله و شیدای خلق

رشته تار سر زلفت ترا نازم که او
خلق را شیرازه گشت و شد بهم اجزای خلق

طلعت صبح رخت فیروزی تو روز خلق
شام زلفت تو سواد لیلة الاسرای خلق

به فیروزئی چون بخت بیداران بروز من — که هر موئی بمدح تو زبان گردد چو حسانم
خدا را برفکن از رخ نقاب ای شاهد رعنا — که تا گرد سرت این گوهر خود را برافشانم
معاذ الله که شایان تو باشد این در نظمم — ولی از برکت مدحت سزد پیش تو گر خوانم
زبان من بریده باد گر من دعوی دارم — سگ تو هستم و پروردهٔ آن ریزه خوانم
هم آگاه از آداب آن درگاه سلطانی — اگر صد نکته آموزم همان طفل دبستانم
رسم تا باز سوز هجر تو یک آبله هستم — نه بهر ریش من مرهم که وصل تست درمانم
ازین دنیا و دین در کشمکش افتاده ام خواهم — که یکبار از دو عالم هر دو دست خود برافشانم
رهائی گر لندیشم که در کویت رسم روزی — همین خواهم که درگاه ترا روبم ز مژگانم
بزیر آسیای چرخ گشتم سوده چون دانه — مگر از بارگاه چون تو شاهی داد بستانم
اگر کارم نسازی می شود هر سهل دشوارم — تو چون مشکل کشا باشی بود هر مشکل آسانم
بچشمم گر نمائی جلوهٔ در دیدهٔ بینا — شود رشک هلال از عکس تو هر موی مژگانم
اگر بر خاک زار من نظر افتد ترا گاهی — ز صد جان باغبانی آرزو باشد برضوانم
نسیمی گر وزد از سوی تو بر گلشنم بی شک — که گلهای بهشتی جان دهد بر بوی ریحانم
چنان از لطف خود بنواز شاها فرد مسکین را — نه بینم زحمتی تا زیر این چرخ برین مانم

المدح في جناب الغوث الأعظم رضي الله عنه

ای پیشوای مقبلان یا غوث اعظم دستگیر — وی عیسی مرده دلان یا غوث اعظم دستگیر
ای مقتدای هر ولی وی نائب ختم النبی — درمان وقت بیکسی یا غوث اعظم دستگیر
ای نور چشم مصطفی وی شمع بزم مرتضی — ای سبزه باغ مجتبی یا غوث اعظم دستگیر
ای مرجع شاه و گدا وی صاحب ارض و سما — ای دست تو دست خدا یا غوث اعظم دستگیر
ای ملجأ درویش و شاه وی نوربخش مهر و ماه — ای سرور گیتی پناه یا غوث اعظم دستگیر
ای مظهر اسرار حق وی مطلع انوار حق — ای بندهٔ مختار حق یا غوث اعظم دستگیر
ای تاج بخش افسران وی سرور هر سروران — ای دستگیر مضطران یا غوث اعظم دستگیر

چنان کام و دهانم پر بکن از شکر احسان
که لب از نامرادیها کشادن گاه نتوانم

ندارم غیر تو شاهی نه غیر از سوی تو راهی
به بخت خویش می نازم بحمد الله سامانم

بصحرای غمت سر داده ام ای غمزدا رحمی
که همسنگ گران کوهی است هر ریگ بیابانم

ندانم کعبه جز کویت نخوانم قبله جز رویت
بسوی پست سر فرو بردن بود از عین ایمانم

قسم از مصحف رخسار تو تا بنده ات گشتم
نمی دانم بجز روی تو قرآنی که می خوانم

بس است از بهر فالم دیدن فرخنده رویتو
که ابروی تو بسم الله و روی تست قرآنم

خدارا یک نگه سوی من از چشم عنایت کن
منور از جمال خود کن از یک جلوه چشمانم

ز خیر مقدم خود گر نوازی کلبه ام روزی
سزد گر بهر دربانی طمع دارند شاهانم

ترا از حیدر خیبرشکن ارث است نیروئی
بیک چشمک ز دودن می توانی داغ حرمانم

ندارم محملی و نی زاد و ره نی قوت پائی
اگر در خواب من آئی و برهانی ز هجرانم

چه گفتم چونکه تو میراث خلق از مصطفی داری
عجب نبود به بیداری اگر باشی تو مهمانم

دلم بندی نمی گیرد چه سازم بهر تسکینش
من هندی کجا و این تمنای خراسانم

نه مقصود از خراسانم بود آن شهر و مردمها
خراسان گویم و باشد مراد آن کعبهٔ جانم

امام ابن امام ابن امام و سید عالم
علی موسی رضا شاهی که از جان بندهٔ آنم

سرور جان آبای کرام و نور هر دلها
سزد از نام پاک او اگر من سبحه گردانم

الهی از طفیل آن امام و رهنمای من
دری بکشا که من در فتح باب خویش حیرانم

نباشم ده بهر عهدی یکی خدم و در حضور او
که من در بندگان باو قابلیش سست بنیانم

کجا دریای وصفش کو لب چون من تنگ ظرفی
که من یک ذره از صد هزار او نمی دانم

ز لطف خود زبانم ده که بکشایم بمدح او
که بشمار خود در مدح و ثنایش آنچه سحبانم

ملک را در جنابش نیست یارای سخن گفتن
چه باشم در خور مدحش که گویم من سخندانم

ز شوق دل زبان اندر دهان من نمی گنجد
دگر چون بلبل شیدا از ان گل حرف میرانم

نگاهم این نواسنجی و همچون نغمه پردازی
نهد گوش قبول و بشنود من آنچه می خوانم

که افروزد شبم را ای تو ای شمع شبستانم
شبم را جای رشک روز کن ای ماه تابانم

* فردوس ز باغ تو جاو خانهٔ پائین * | * ای تازه نهال چمنستان امامت *

* قصیده در جناب امامت مآب سلطان خراسان امام علی موسی رضا علیه السلام *

* صبا گر باری یابی تا آن درگاه سلطانم * | ز سوی من بکن پابوس سلطان خراسانم
بمن هر چند مهجورم ولی از دل همین دانم | گدا و بندهٔ درگاه والا جاه از جانم
بخاکش چشم خود می مال و از من عرض کن شاها | قرار از در خود نا امیدانه مگردانم
ز کوری گرچه دور افتاده ام از خاک درگاهت | ترا چشمی است بینائی که می بینی تو هر آنم
چه باک ار نیست امروزم سر و سامان که میخواهم | بتو بسپرده ام خود را تو هستی میر سامانم
بهر جائیکه آرایم بامید قدوم تو | چو شمع محفل عشرت ز شب تا صبح خندانم
نمی گویم که فرهادم تو ام یا وامق و مجنون | تو میدانی ز احوالم که در عشق تو چندانم
چه داند شمع حال من که دارد عرض پیش تو | هم از درد تو گریانم هم از سوز تو سوزانم
بشفقت تا قبا شد چاره ام بشگفته ام چون گل | که گلها رشک میبردند از چاک گریبانم
خوشم با خاک دامن اطلس و دیبا نمیخواهم | که فخر خلعت شاهی بود این کهنه دامانم
گرانمایه تر از گوهر بود اشکی که میریزم | که بهر چون تو عالی گوهر است این دیده گریانم
تو شاهنشهی که از لطفم گدای خویشتن خوانی | عجب نبود اگر خوانند زین دولت سلیمانم
از آن خاک درت کحل الجواهر چشم میدارم | که زین بهتر نباشد تحفه بهر دیدهٔ جانم
دری دیگر ندارم غیر ازین درگاه والا بیت | نباشد هیچ کار از حشمت فغفور و خاقانم
تو سلطانی من بنده گدای آستان تو | غلام کمترین خواجهٔ معروف دربانم
رها سازی سگ خود چون پی صیدی بهر صحرا | زهی عزت بچشمم گر رسد زان خاک میدانم
شه حاجت روای ما گدایان نیست کس جز تو | بنه دست از کرمها بر سر ای مولای احسانم
سر و سامان تمنا نیست بی برگ و نوایت را | شایان زمانم گر تو هستی سر و سامانم
چو برگی از خزان افتاده دور از گلشنت هستم | نسیمت کو که تا آرد بهاری در گلستانم
بهار ای ابر رحمت از کرم تا رنگ تو گیرد | هر آن نخل تمنائی که میروید به بستانم

٭ ای نور خدا مهر تابان امامت ٭ ٭ پیدا است ز سیمای تو لمعان امامت ٭

٭ از روز هدایت به جهان راز کشودند ٭ از روی تو ای مهر درخشان امامت ٭

٭ از مطلع انوار جبین تو شناسم ٭ ٭ کز روز ازل بوده شایان امامت ٭

٭ لا ریب کلیمی بخداوند چو موسی ٭ ٭ گویا که کلیم آمده ورشان امامت ٭

٭ کی غیظ بدامان دل پاک تو آید ٭ ٭ کاظم شده نام تو ز قرآن امامت ٭

٭ زیباست بتو این لقب ای موسی کاظم ای بخت طوری ز تو ایوان امامت ٭

٭ خورده بر از فیض نوال تو جهانی ٭ تا ریخت ثمر پیش تو دامان امامت ٭

٭ ای مردمک دیدهٔ بینای خدا بین ٭ ٭ شد روز ز روی تو شبستان امامت ٭

٭ آیند نگاه چینی فیض تو ملائک ٭ ٭ از عرش برین تا در بستان امامت ٭

٭ گر باشد رش امکان رهائی عجبی نیست رضوان کشد ار منت دربان امامت ٭

٭ از فیض نسیم تو عجب جوش بهار است ٭ رنگی دگری شد بگلستان امامت ٭

٭ چون صبح بود نور فشان هر شب عمرت ٭ بر کرده سر تا ز گریبان امامت ٭

٭ نبود به جهان هیچکسی آنکه نباشد ٭ از لطف تو یک بزله چش خوان امامت

٭ تو غیب خدائی و باکرام تو کردند ٭ ٭ آماده چنین خوان پر الوان امامت ٭

آن شور ملاحت که ز شیرین دهان است گردی است فتاده ز نمکدان امامت ٭

٭ نور علوی هست هویدا ز جبینت ٭ ٭ روی تو بود صفحهٔ قرآن امامت ٭

٭ از دفتر ایام شده حرف جفا حک ٭ ٭ تا پای نهادی به گلستان امامت ٭

٭ از یاس نمانده به جهان نام و نشانی ٭ ٭ تا هست ز جا بستهٔ دامان امامت ٭

٭ خورشید بود سکهٔ تو بر رخ عالم ٭ ٭ یعنی که جهان است بفرمان امامت ٭

٭ والا گهری پاک نژادی شرف خلق ٭ ٭ آب رخ دین گوهر عمان امامت

٭ تابنده مهی کوکب برج هدایت ٭ خورشید جهان یوسف کنعان امامت ٭

٭ باشد ز کمین بابان شهید ای تو رضوان ٭ ٭ بشگفته تا ای گل خندان امامت ٭

* سر تا قدم ز حکمت ظاهر بخوبیش باشد
* ای اولین صفحه از نسخهٔ قدیمی *
* رخسارهٔ تو لوحی از اول صحیفه *
* گر من الف ز الحمد گفتم بقامت تو *
* ای نسخ از لب تو ادیان ما تقدم را *
روشن ز شمع رویت هر دو جهان عالم
خوش بخت آنکه سر را بنهاد زیر پایت
* جز ذکر تو ندارد پروای هیچ کاری *
* موی تو خط کشیده بر نسخه های پارین *
* لوح دلم که شوید جز آب رحمت تو *
* اندیشه نکردم از هر نکر و نیها *
* طوفانی است نادم از لطمهٔ تلاطم *
* هر کس که دید رویت ای راز من رآنی
* یک نکتهٔ لب تو کشاف صد حقایق *
* جز و امنت نباشد تفسیر عروه و ثقی *
* یاد تو هر که دارد او رمز ذکر فهمد *
* بهر خرد سراپا حیران جلوهٔ تو *
* بر دعوی تو شاهد قرآن حق تعالی *
* این است آرزویم ای عشق بنده پرور
* برخیزد از نگاهم هر پرده تا مدینه *
ای عشق چون ندارم باری به بارگاهش
* فرد ترا نماند تاب فراق یکدم *
* مشکل کشای عالم حاجات او روا کن

* سکه نزد بعالم مثال تو هیچ عادل *
* وی ختم از نگینت بر دفتر اوائل *
وز مصحف است رویت با فاتحه مقابل
* حق گفتم آنچه گفتم لله در قائل *
* وز تیغ ابروی تو قطع همه دلائل *
* وز جلوهٔ جمالت رونق بهر قبائل *
* بود بغیر عشقت با هیچ کار شاغل *
گاهی سری ندارد با جان خویش و با دل *
از مصحف رخ تو شد هر کتاب عاطل *
* هستم سیاه نامه از نقشهای باطل *
* هیهات ارتکبت ما لیس فیه طائل *
* افتاده در عنایم بنمای روی ساحل *
حق دیده وصت الحق از بانوای واصل *
* حرفی ز ابجد تو تفسیر صد رسائل *
* ای یک وسیلهٔ تو بهتر ز هر وسائل *
* ای وای از بد نصیبی کو گشت از تو غافل *
* فرزانه از تو مجنون دیوانهٔ تو عاقل *
* با سر کشان حکمت هر مورد مجادل *
* جز نام او نباشد ذکرم بهر محافل *
* اندر میان نماند این دوری مراحل *
* تو عرض کن ز عالم کای معدن فضائل *
* بر فرد خویش فرما لطف عاجل *
* بر جناب حیدر سر دفتر سلاسل *

* قصیده فی مدح الامام موسی الکاظم علیه السلام *

* به از هزار و فضائل بود و سبابهٔ تو * — * که نیست چون تو حضور خدا پیامبری *
* پناه خلق ز آسیب و فتنهٔ دوران * — * بود به تیر قضا اسم عظمت سپری *
* ناطقی و مدار از گوشهٔ چشمی * — * محال آنکه ندارد بغیر تو دگری *
* کدام وصف کمالی که نیست در ذاتت — * چه باک فرد غلامت ندارد ار هنری *

* قصیدهٔ نعتیه *

* ای مجمع فضائل وی احسن الشمائل — هر عیب از تو زائل هر وصف در تو حاصل
* مقصود دو جهانی ای جان زندگانی * — ای وحی آسمانی بر روی خلق نازل *
دریا و زلف و رویت فارغ ز دو جهانم — گردن نهاده ام من در حرز این حمائل
* در درجهٔ کمینم اما ز عاشقانم * — هر چند در شمارت چون نقطه ایم فاضل
* روزیکه عاشقان را اندر شمار آری — * هیچم اگرچه بشمر در ذیل مد فاصل *
* تا چند تیره کنعان ای یوسفم بود چشم — شبهای تار ما افروز ای رشک بدر کامل
* آموخت سحر چشمت چاه ذقن هم آخر — آوردی از زنخدان طوفان بچاه بابل *
در دست خواهشم نیست موعود و حیات هر دو — * وصل تو جان فزایم هجر تو سم قاتل *
* شایستگی ندارم از صید گاهت اما * — از تربیت شود سگ هر شکار قابل *
* در جلوه گاه نازت خلق اند و صد تماشا — از ضعف هست ما را یک گام صد منازل
* من خود ترا ندیدم از خویش گر گذشتم — در خود اگر بمانم خود این خود است حائل
* پیر خرد بمانده از شرح مشکلاتم * — یک نکتهٔ گفته عشق و حل گشته صد مسائل
* بس پختگی پذیرد چند انکه خنده گردد * — نازم برنگ عشقت کاین نیست گاه زائل
* چون جذب دل نمود محراب ابروی تو — * یارب ترا سبا وا دل سوی غیر مائل *
* در جمع خوبرویان در حسن آفتابی * — * در دلبری ز خوبان افزون بهر خصائل *
* چون آفتاب حسنت عالم فرا گرفته * — * لطفت بذره ذره و از خلق عام شامل *
* تنها نه سرو باشد یک بندهٔ کینت * — هر شاخ هر درختی پیشش تو دست سائل
از حسن خلق و خلق اند هر یک بیاس فضیلت — ای من فدای نامت داری همه فضائل *
* از رشک ناخن تو شد ماه نو خمیده * — * بر داشتی به ایما چون سوی مه انامل *

* تافته زازل گاه اینچنین خورشید * نگشت نور فشان در جهان چنین سحری *

* شهی که نعمت هر دو جهان تمام و کمال بسفرهٔ کرم او بود زما حضری *

* ز آب رحمت او گر نمی شدی سیراب * نزادی نخل مرا و کسی کجا ثمری *

* نبی ز لطفش اگر حصهٔ زمین نشدی * بروی ارض نمیرست سبزه و شجری *

بپیش قامت رعنائش سرو برپا راد * ستاده دامن ندامت بسته بر کمری *

* ز خیر مقدم او هر کجا نوید رسد * هزار چشم تمناست فرش رهگذری *

* نثار خاک کف پای ناقه‌اش می کرد * صبا عبیر ز مشک ختن بهر شهری *

ز ماه و مهر و کواکب چه نسبت است که نیست * بسینهٔ صدف چرخ این چنین گهری *

* بلرزه خانهٔ کسری درآمد از عرشش * بریخت در دل اصنام آذری شرری

* شکر فروشش ز لبها حلاوت ایمان * بقامت همه شیرین او چو نیشکری *

* ز زلف سایه فکن بر سر همه عالم * ز روی رشک مه و مهر نور هر بصری *

دمی که جوش زند بحر رحمت عامش * شود زبان زد نار جهنم الحذری *

مجیب دعوت خلق است و وقت آن آمد * بعرض حال بدرگاه او زنیم سری *

* مطلع عرض حال *

* شها ز عین عنایت بحال ما نظری * که نیست چشم کرم جز درت ز هیچ دری

ز لطف خویشتن تو دست مرا بگیر که نیست * اجابتی بدعایم نه آه من اثری *

* نه همدمی نه صبائی نه قاصدی که برد * به محرمان سراپرده داستان زمن خبری *

* برو ز شرم برابر نمی شدی بمثال * شب امیدم اگر داشتی دگر سحری *

* بس است گوشهٔ چشمی بسوی ما کردن * بصد هزار زنم چشمکی ز تو قدری *

* تو ابر رحمتی و ما گیاه خشک لبیم * بکشت زار من تشنه از کرم گذری *

* ز دست جور فلک عاجزم که نالم * که چون تو نیست ملک وجود داد گری *

* به حضرتت چو هویداست حال خلق همه * چه غم بلطف اگر زو نداد نامه بری *

* چون فرد تو هستم گذارم پریشان * ای منتظم از تو شده دیوان رسالت *
* زان شوق که دارد به ثنای تو زبانم * شد فرد و گر بار غزلخوان رسالت *

* قصیدهٔ نعتیه *

* طلوع از افق مهر کرد خوش سحری * گشوده بر دل بگرفته ام ز فتح دری *
* نوید عیش و طرب میرسد بگوش دلم * رسید نخل مرادم دگر به برگ و بری *
* نسیم عقده کشائی وزد ز طرف کرم * سرم ز کوی گریبان برون کشید سری *
* بریخت برگ نهال الم هوای خزان * شگفت غنچه امید از نسیم تری *
* رسید فصل بهار از شگوفه های نوی * بشاخسار طرب داده خوش کلاه زری *
* نوا ز مزرع عندلیب شیدائی * چنان ربوده گرا از خودم نشد خبری *
* رسید وقت که طرح قصیده اندازم * بکام ذوق حلاوت دهم ز شعر تری *
* لب شگفته کشایم بمدح آنکه گهی * نزاده مادر گیتی نظیر او پسری *
* دریتیم دگر انمایه کز بزرگی خویش * بجان جمله خلایق شفیق تر پدری *
* درین کمال نبوت که ختم شد بروی * ربوده گوی وسبق برده بر ابو البشری *
* بسجدهٔ در او بر زمین جبین نیاز * فرشته را که گشاده بقدس بال و پری *
* ز خاک رهگذرش دیده ها شود بینا * بجای کحل جواهر کشد چو اهل بصری *
* لطافتی که همیدارد آن گل رعنا * ندیده چشم زمانه مثال او بشری *
* رسد ضمیر که در شوق طلعت رویش * سرود زولوله خوانیم مطلع دگری *

* مطلع دیگر *

* طلوع کرد ز برج کمال خوش قمری * جهان نور نبوت نژاد تاجوری *
* چنین ندیده کسی گاه کوکب اقبال * نه هیچ گوش شنیده گهی چنین گهری *
* چه بوالعجبی که طلوعش دل قمر شق کرد * ز رشک مهر سپهر است داغ بر جگری *

استاد ازل گفت کتابی ز سر نو — تا شد ز تو آباد دبستان رسالت
ثقلین چرا زیر نگین تو نباشد — یک حلقه بگوش تو سلیمان رسالت
سوداست مرا سر بدرت سودن سرها — زان فرد تو شد باز ثنا خوان رسالت

مطلع ثانی

ای قامت تو سرو خرامان رسالت — از موی تو سرسبزی ریحان رسالت

مطلع ثالث

آماده شد از بهر تو این خوان رسالت — دیگر چو طفیلند و تو مهمان رسالت
صد گل بشگفتند درین باغ ولیکن — یا رب چه گلی تو ز گلستان رسالت
فخر است بجبریل امین منصب بابان — سرسبز شده تا ز تو بستان رسالت
بشگفته تا ای گل رعنا بتماشات — شد محو رخت نرگس حیران رسالت
شد باز ز هوای چمن کوی تو پیدا — از بوی خوشت در سر پیران رسالت
زان رتبه رسانی که تو داری همه مرسل — فرمان بر تواند و تو خاقان رسالت
از صبح ازل تا دم آخر ز زمانه — مثل تو ندیده گهی چشمان رسالت
دانم که نیفتاد از آن حاجت خواندن — کز روز ازل بود همه دان رسالت
آراسته شد انجمن قدس بمعراج — بر مژده قدومت شه شاهان رسالت
در هجر تو کاهید دام از طعن عزیزان — در مصر من آ ای مه کنعان رسالت
در ذیل تو آمد همه روز قیامت — بس یافته وسعت ز تو دامان رسالت
تار است شبان دلم از ظلمت عصیان — نوری بمن ای شمع شبستان رسالت
تا چند تهیدستی گوشم ز کلامت — بگشا دهن درج درافشان رسالت
سر سودن عالم بدرت سود جهانست — سودم تو بشو ای شه شاهان رسالت
عمریست که خالیست دل و دیده فردم — گاهی گذری ای سرو سلطان رسالت

روا مدار بکارش توقف و اهمال	چو نیست فرد ترا طاقت شکیبائی

*** خاتمه در بیان تاریخ نظم این قصیده مسمی بگوهر شهوار و اشعار بما مش ***

قصیده که به نظمش گذشته بود خیال	بسلک نظم در آمد چو گوهر شهوار
ز ماه عید مه تهنیت رشوال	بوقت چاشت دوشنبه بهفتمی تاریخ
هزار و دو صد و سی و سه بود تا امسال	گذشت آنچه ز ایام هجرت ممدوح

*** قصیده في مدح الرسول المقبول ***

* شانی دگری یافت ز تو شان رسالت *	ای یافته رفعت ز تو ایوان رسالت
خوشتر سحری زاده شبستان رسالت *	* پیداست طلوع سحر تازه ز نورت *
* تا تافته این نیر تابان رسالت *	* بس جلوه نور و زگذارد شب عالم *
* بستند ترا جمله و تو جان رسالت *	* پیغامبران راست ز تو فخر از آن رو *
از پرتو ات ای مهر درخشان رسالت *	* داغ است ز هر ذره دل مهر فلک را
* از بهر نثار تو بدامان رسالت *	* بوده است مگر نقد درود ش ز ازل جمع
* خوش آمدی ای گوهر عمان رسالت *	* صد گوهر صلوات نثار سر راهت *
* در مدح تو تا آمده قرآن رسالت *	* شد محو همه نسخه پارینه ز عالم *
* در عشق تو شد چاک گریبان رسالت *	* این خرقه نیامد بقدی راست بس از تو
زان دیده گریاو رخ خندان رسالت *	* ای شمع چو بودی تو بکاشانه آدم *
زان رو شده از دست تو پایان رسالت	* انجام رسالت ز تو بس یافته حسنی *
* شد انجمن عرش بقربان رسالت *	* تا بزم رسالت شده روشن ز تو ایماه
* تا روی تو دید ای مه تابان رسالت *	سوز است نصیب دل خورشید جهانتاب
* گردیده مهیا همه سامان رسالت *	* در عهد تو ای فیض ازل بر همه عالم *
* بگرفته ولایت ز در امان رسالت *	* زان پایه و رونق که رسالت ز تو دیده
* تا تاخته اسپ بمیدان رسالت *	* جانهاست بفتراک و نگه فرش ره تو *

* امام و سید عالم ظهور فیض ازل * * چو ماه چارده هم در کواکب امثال *

* محمد عربی صاحب لوای و علم * * شفیع عالم و خود نوازِ نیک خصال *

* چه گویمش چه قدر بود کامل التبلیغ * * چنانکه بود خداوند کامل الارسال *

* اگر بقالب مرده مسیح جان میدارد * * بنطق آمده از حکم او جماد و رمال *

* رحیم و شافع مطلق علیه الف سلام * * و آله و علی الصحب خیر صحب و آل *

* بیان حال خود بغیبت *

* غلام همت آن شاه آسمان جاهم * * که هست سایهٔ دامان رحمتش هر حال *

* زهی شبی که ببینم بخواب خوش او را * * خجسته صبح که از روی اوست فرخ فال

* تمهید حضور *

* ز شوق گاه بگرد سرش طواف کنم * * گهی بحضرت او عرض دارم این احوال

* عرض حال بحضور ممدوح *

چو هست عهد شفاعت ز حضرت تو درست | چه باک نیست مرا گر نبود استقلال

بود زوال پذیر ارچه آسمان و زمین | مرا ز دولت عشقت مباد بیم زوال

سگ تو از سگ اصحاب کهف کم نبود | از آن بفرد تو باشد یقین حسن مآل

نعوذ بالله کسی سر بتابد از در تست | بود ز لعن چو ابلیس تا ابد بوبال

ترحمی کن و بر فرد خویش لطفی کن | که نیست فرد زا ای شفیع نیک افعال

من و امید کرمهای تو که تکیه گه است | جهان و طاعت و توفیق و تکیه بر اعمال

همیشه با و بیاد تو وقت من معمور | دمیکه بی تو مرا بگذرد مه و سال

درآ بچشم من خسته بی نقاب ز لطف | که هست زیستنم را سبب امید وصال

در انتظار تو غالیست چشم و سینه و دل | فروغ بخش دل و دیده ام تعال تعال

چونک ز مکرمت او غلام حلقه بگوش
ندیده چشم زمانه گلی ز باغ قدم
بود ز درگه او عرش فرش پا انداز
جهان چرا نبود زنده کمینهٔ او
هلال چون نفروزد چراغ یکرنگی
ز باغ قدس شگفته گلی برعنائی
گلی که بلبل دستان سرای رنگ رخش
بود کلیم بوصفت بلاغتش الکن
بود ز چشمهٔ فیضش به خضر تشنه کام
چه بارگاه که جبریل هست دربانش
شده است مردمک دیدهٔ خدا بینان
ز گرد نعل براقش بجای سرمه طور
بدل ربودن و از خود رمیدن نگهش
شده است ز ریختن خون آهوی وحشی
شهی که در شب اسرای او بهمراهیش
بدید در شب معراج آنچه چشم سرش
رسیده است بجائی که کس باو نرسد
تمعنی است چو گنجایش دوئی در وصل
جبینش آئینهٔ حق نما و رخسارش
جهان کتاب مفصل بود ز اجمالش
شه سریر رسالت رسول بی همتا
رسول و شمع هدایت که پرتو دیدش

ملک ز مرحمتش برگشاده دست سوال
بدین لطافت و خوبی بدین جمال و کمال
رسائی از بر وش تا بآستان جلال
چه خواجه ایست که او را تمام خلق عیال
که شد دو نیمه بگردون بیک اشاره هلال
ز بوستان قدم سرو ناز سبز نهال
بعهد فصاحت و اعجاز ایزد متعال
زبان عیسی گویای عهد پیشش لال
همیشه آرزوی رشحی ز آب زلال
فدای خاک نشینان کوی او اقبال
غلام حضرت او تا کرگشته است بلال
ملک بچشم بصیرت کند استعمال
ندیده گاه کسی را بخواب چشم غزال
بیک اشارهٔ ابروی او بخلق جلال
ز سدره پیشش جبریل هم نبود مجال
رسیدن خرد و عقل کل باست محال
گذشت تا بسراپردهٔ حریم جلال
بحرم او نتوان گفت بود بزم وصال
صحیفه ایست بتفسیر آیت ارسال
بذات اوست جهان مندمج علی الاجمال
بذیل اوست دو عالم رعیت و اطفال
ربوده است ز هر گوشه غلام ظلال

* چه گفتم اینکه زره مهر قرص سفرهٔ اوست / کر شکال جام تهی وار دارد این شکسته سفال

دوکانه ایست زسیم و زرش کرلیان ونهار / * تهی بدست بدارد همیشه این هزال *

* هزار فتنهٔ تازه بپا کند هر روز * / * هزار گونه بپا هم کند بخلق احوال *

براست شش جهت از جور این جفا اندیش / براه او نقطا زداست کو جنوب و شمال *

* کند سیاه گه از حیلهٔ کسوف و خسوف / تمام روی جهان را چو روی اهل نکال *

* به مهر بوقلمون و به چشم بوقلمون * / * کافت به چهره رد او جای خط و خال *

* اگر زند رملی از برای کار کسی * / * ز نقطه‌ها که بدارد بصفحه این رمال *

* برای حکم کند اختیار او زرمل * / * هر آنچه نحس بود از تمامی اشکال *

* و گر بسعد کند حکم بر طریق کرم * / * بکار سهل نماید هزارها اشکال *

تمهید رجوع بمدح ممدوح علیه الصلوة والسلام

* ز چرخ سفله که بودم بشکوه پردازی / * خرد به غمخوریم آمد و بگفت مثال *

* فلک چه مال بود تا ازو گشاید کار * / * تو روی عجز بدرگاه بی‌نیاز بمال *

* بجنگ سفله میا فرده گر خردمندی * / * بعیدهست ز دانش ستیزه با جهال *

* ز پند پیر خرد آمدم چو من در هوش * / گرفت خاطر من بس ملال زین اقوال *

* بگفتمش که بد برآمدی براه صواب * / * که بود فکر خطا کار من براه ضلال *

چه کردم اینکه نمودم شکایت از گردون / کر نیست گفتن نقصان کس ز وصف کمال

* رجوع بمدح و اغاز به نعت *

* چرا نه لب بگشایم بمدح آن مختار * / * که چرخ راز دراو بود امید نوال *

* شهی که طلعت نورش گرفته عالم را * / جهان ز پرتو حسن رخش گرفت جمال *

* مهی که مهر جهانتاب آسمان جهان * / * ز طلعت رخ او هست ذره بانکه ظلال *

* اگر به صلح کسی سر فرو برد پیشش * ز کهکشان بکشد تیغ تیز بهر قتال *

* کمینه پرورد و عزت دهد و دشمن دوست * با بهای قدر دهد جا قریب جای نعال *

* بخرق عادت اگر آبرو کرامت کرد * برای لحظه و آنی چو آب در غربال *

* گلی خمیر اگر کرد از تنک ظرفی * دهد ز چاک گلش را به چرخ همچو کلال *

* نساخت ساختنی که نام بر سازد * هر آنچه می کند و آنچه کرد با ارزال *

* اگر فلاح به بیند گهی به بخت کسی * کند ز پیش بد فعلش براعت استهلال

* اگر به لمحهٔ امانی دهد تمامی عمر * کند ز سهم حوادث غریب را اغربال *

* بگو بخاطر من مستمع بده انصاف * تو دیده که ازین سفله شد کسی خوشحال *

قسم بصدق و صفایم که هست بی کم و کاست * که نیست در فلک دون پرست صدق مقال

* دو شاهد اند بدعوای من اگر بینی * که می کنم من از آن هر دو روشنت بمثال

با این طواف شب و روز و چهار جا نگاهی * ز جور دست فلک چهار تن بکاست هلال

* وگر همیشه کند پیشش بر رخ عالم * بوقت صبح دمی گاه ذبلی سحر تمثال *

* همیشه زیر و زبر هست روز و شب عالم * بیک نمط نرود بی خلاف این سیال *

ازین سیاه و سفیدی که دارد این نیلی * ز غصه رنگ رخ خلق شد برنگ آل *

سبک بسیر جهان هرکه آمد و بنشست * دهد ز حلقهٔ گردش بپای او خلخال *

* بود سوار همیشه با ابلق ایام * با این قبای کبودی بهیئت دجال *

* رود بکار خود این سفله آنچنان مغرور * ز کجروی نکند چشم بر یمین و شمال *

ندیده هیچکسی روی راحت از دستش * وگر بالفرض دهد آن هم از هزار ملال *

توانگری که سر افراخت ناتوانش کرد * کسی که بال گشاید کند شکسته بال *

* گذشت قوت بازو ز ناتوان بینی * بنا توان جهان نیک دارد اضمحلال *

* ز کبر و نخوت خود گه بپاس تاجوری * قدم نزد به ره کس برای استقبال *

* ز مهر و ماه دو قرصش بود همه در دست * که هست زاد ره شرق و غرب این اکال

* تویی نور شب مهتاب عاشق * * تویی خود گوهر شب تاب عاشق *
* تویی کابروی تو محراب عاشق * * نگاه تو شراب ناب عاشق *
تویی کز نسبت رنگ و آب عاشق * * وصالت دولت نایاب عاشق *
* رخ تو لاله سیراب عاشق * * بهار گلشن شاداب عاشق *
تویی جان و توان و تاب عاشق * * تویی صبر و قرار و خواب عاشق *

* ندارم جز در تو هیچ جائی *
* تو شاه حسن و من فرد گدائی *

* القصائد *

* قصیده فی مدح الرسول المقبول الممدوح بلسان کل مادح صلی الله علیه واله وصحبه وسلم *

* بسم الله الرحمن الرحیم *

غریب نیست زمین شد ز چرخ گر پامال * که هست از زر انجم سپهر مالامال *
اگر شکست دلی زیر پا بسفله چه باک * که هست راهرو هیچ ره ز راه خیال *
علی الخصوص باین دون پرست دولت مست * بود زمانه موافق از و بیک منوال *
اگر گذشت خیالش بلطف بر شخصی * بعکس عزم کند قهر ناحقش فی الحال *
نظر بماضی و حال کسی نمی دارد * علی الدوام بود او بفکر استقبال *
از آن قبیل که بیند کسی ره هموار * چنان کند ته و بالا که ماند او ز منال *
کسی ز اوج بخاک حضیض افتاده * هنوز دیده نه این چرخ پیر اوی هزال *
بنحر خویش نماید همیشه زرین قرص * گهی بدست نهد گه بپیش گه دنبال *
بهر برهنه که دارد لباس عریانی * گلیم کهنه نبخشد بجای چادر شال *

بساز آخر بوضع چاره سازی

فتاده در رهت چون نقش پائی / بجز کوی تو ما را نیست جائی
رسد گر از رقیبانت جفائی / ز من هرگز نیاید جز وفائی
بدر استاده چون مسکین گدائی / بروی چشم و لب محو دعائی
لبت درد دل ما را دوائی / بود لطفت مرا دست شفائی

بدرمان دل غمدیده پرداز
بکن چشمی بروی گریه ام باز

سرم سودای گیسوی تو دارد / دلم تاب از سر موی تو دارد
فغان جان من از روی تو دارد / نگاهم یاد ابروی تو دارد
دماغ من سر بوی تو دارد / تنم شوق سر کوی تو دارد
نظر چشمان من سوی تو دارد / سر شوریده ام هوی تو دارد

ندارم جز خیال تو جلیسی
توئی تنهائی ما را انیسی

بده حکم مسیحائی لبان را / بجنبان آن لب شکر فشان را
بده اذن شکر ریزی زبان را / خرامان کن دمی سرو چمان را
ز پای تست عزت خاکیان را / امید از درگهت باشد جهان را
فکندم در رهت این نیم جان را / توانی نیست جسم ناتوان را

بده دستی ز پا افتاده را
بکن دلداری دلداده را

چون بر در تو جبین نسائیم ❊ تو بادشاهی و ما گدائیم

هر شب بدرت چو فرد نالیم ❊ هر روز بطوف این سرائیم

در بزم تو گر نشد مرا بار ❊ شرمنده ز بخت نارسائیم

پرسند ز ما که فرد چونی ❊ از راز تو لب نمی کشائیم

با خلق چه گویم اینکه زینسان ❊ آواره ز خانمان چرائیم

یا آنکه ترا بما نظر بود ❊ آن فرد کمینهٔ تو مائیم

بهر درگهت آمدم بدیدری
این دست من و تو دستگیری

ترصیع بند

توئی باغ و بهار فرد مسکین ❊ توئی لاله عذار فرد مسکین

توئی زیبا نگار فرد مسکین ❊ توئی زیب کنار فرد مسکین

توئی شمع مزار فرد مسکین ❊ توئی غمخوار و یار فرد مسکین

توئی صبر و قرار فرد مسکین ❊ توئی بس سازگار فرد مسکین

خدا را یا رسول الله گاهی
بحال مبتلای خود نگاهی

توئی شمع شبستان من زار ❊ توئی در خانه ام ماه شب تار

توئی مارا انیس و یار غمخوار ❊ ز رویت کلبهٔ من رشک گلزار

توئی مارا سر و سامان هر کار ❊ توئی درمان درد جان بیمار

ز هجرت تا بکی باشم در آزار ❊ خلیده در دلم تا چند این خار

نواز آخر برسم دل نوازی

از زلف توام به پیچ و در پیچ — تا چند نقاب بر گشائی
جان آمده بر لبم ز حسرت — اعجاز مسیح کی نمائی

بر درگهت آمدم به پیری
این دست من و تو دستگیری

ای عرش زمین بارگاهت — سرهای سران است خاک راهت
صد یوسف عهد زین زنخدان — مردند به تشنگی چاهت
خوبان همه بلکه مهر و مه هم — سرگشته از رخ چو ماهت
تا حسن تو رایتی برافراخت — هر تاجوری کمین سپاهت
صید حرمند گرچه آزاد — هستند اسیر یک نگاهت
گو بندگی تو ان شاهم — لیکن کرمی بحق جاهت

بر درگهت آمدم به پیری
این دست من و تو دستگیری

تا بر سر کوی تو نشستم — احرام در دگر نه بستم
خوردم بازل چو جام عشقت — مدهوش ز بادهٔ الستم
میخوار و کوی می فروشان — من از می چشم مست مستم
از زلف تو ام حلقه در گوش — از هر دو جهان اگرچه رستم
گر عرش بود بزیر پایم — پیش قد مت ز خاک پستم
آخر نظری بحال زارم — من کشتهٔ یک نگاه هستم

بر درگهت آمدم به پیری
این دست من و تو دستگیری

بیگانه نگهیم یگانه ما است — تنهائی من انیس شبها است
از حال من خراب عشقت — افسانه و قصه ها بهر جا است
گر سر بره‌ت نسودم از چیست — داغی بجبین من که پیدا است
بیداری و ماه و بستر خواب — آهم بفسانه بزم آرا است
در رو است بدل نوازی من — گریه بلی و درد مندی ما است
رخصت طلب است طاقت من — هر سو علمی ز غصه بر پا است

بر در گشت آمدم بپیری
این دست من و تو دستگیری

ای مهوش یوسف زمانه — خاکم بفشان ز آستانه
دانم بس ازین چو قیس و لیلی — ماند ز من و تو هم فسانه
جز نام تو نیست ورد جانم — روزانه ما و هر شبانه
آنیم که بعد من نیابی — هرگز دگری چنین یگانه
در راندن این همه حرفات چیست — ای من بدلی تیر تو نشانه
جان می سپرم بیاد لعلت — ای زندگی مرا بهانه

بر در گشت آمدم بپیری
این دست من و تو دستگیری

ای آنکه تو عالم آشنائی — بیگانه چنین ز من چرائی
بیمار توام من ای مسیحا — گاهی بعیادتم نیائی
حیران توام کجات جویم — یکتائی و شمع هر کجائی
چون عشق تو بند تو گردد — ای حسن تو جلوه خدائی

ورنگ شباب خود چه گویم — در چشم جهان چو خار هستم

هر دور گهت آمدم به پیری
این دست من و تو دستگیری

عمریست ز عشق بیقرارم — آشفتهٔ دور روزگارم
تا دور فتادم از لب تو — سرمایهٔ زندگی ندارم
برقی است بخرمنم فتاده — آتش همه سوخت جان زارم
از خاک درت هنوز رستم — هر چرخ اگر رسد غبارم
پای سگ تو ز شوق بوسم — چون نیست بکوی تو گذارم
در عهد ز زور ناتوانی — گویا که ز ضعف یادگارم

هر دور گهت آمدم به پیری
این دست من و تو دستگیری

دوریم اگر چه ز آستانت — هستیم کمینه سگانت
صد بار فدا کنیم جان را — بینیم بهر کجا نشانت
جز رحمی دگر نخواهمش من — حرفی که بر آید از زبانت
هر روز بیاد تو کنم شام — هر شب روم به آستانت
هر چند ز دیده خون گرستم — چندانکه نبود در گمانت
رنگ اثری ز رو ندیدم — ای صد چو منی فدای جانت

هر دور گهت آمدم به پیری
این دست من و تو دستگیری

* نظر فرما بفرد الهی ما * * ازان درگه که بوده شاهی ما *
* برو بر دم خیال واهی ما * * کند با این همه گمراهی ما *
* ترا اذن شفاعت خواهی ما *

* تضمین شعر سعدی رح *

* چکنم بیان کمال او بلغ العلی بکماله * * چو فروغ کرد جمال او کشف الدجی بجماله
من دهرتی زخصال او حسنت جمیع خصاله * * دل و جان ما و خیال او صلوا علیه و آله

* ترجیع بند *

* در حسرت عیش و کامرانی * * واویم بهار زندگانی *
* جان رفت و نشد میسرم هیچ * * نی خضر و نه عمر جاودانی *
* شبها منم و خیال رویت * * چشم است و زاشک درفشانی *
* درمانده بدست هجر تا کی * * تا چند بسوی خویش خوانی *
* صد فرسنگ اگرچه از تو دورم * * درد دل من تو نیک دانی *
* هذی نشنیدم از حکیمی * * از مستی و نشهٔ جوانی *

* بر درگهت آمدم به پیری *
* این دست من و تو دستگیری *

* آوارهٔ روزگار هستم * * افسانهٔ هر دیار هستم *
* شغلی نه که آیدم بکاری * * بیکارم اگر بکار هستم *
* بر اوج فلک اگر رسم من * * هم خاک ز رهگذار هستم *
* با هر که رسم بخاکساری * * گوئی بدرش غبار هستم *
* طفلی همه صرف بازیم شد * * گوئی همه شرمسار هستم *

* سر اشک از رشتهٔ جان های ما کن *

* به چشم کهکشان پای کرم نه * به دست خاک در روبان عالم نه *

* ز عزم خویش منت بر عجم نه * ز جبهه پای در صحن حرم نه *

* به فرق خاک ره بوسان قدم نه *

* اسیر دام کن آزادگان را * بپرس از لطف سر بنهادگان را *

* بده زنهار بر استادگان را * بده دستی ز پا افتادگان را *

* بکن دلداری دلدادگان را *

* به پیش سبزه زارت خشک کامم * سراپا بر گناه خود گواهم *

* به درگاه جلالت عذر خواهم * اگرچه غرق دریای گناهم *

فتاده خشک لب بر خاک راهم *

* کسی چون من نباشد بر گناهی * بغیر از درگهش من کس پناهی *

* فتادم با لب خشکی براهی * تو ابر رحمتی آن به که گاهی *

* کنی بر حال لب خشکان نگاهی *

* به من دشوار شد هر کار و باری * نه رای ماندن و پای گذاری *

* به دست خود ندارم اختیاری * اگر نبود ز لطفت دستیاری *

* ز دست ما نیاید هیچ کاری *

* شب تار و بره صد چاه ما را * سهو می برد چون کاه ما را *

* نباشد آرزوی جاه ما را * قضا می افکند از راه ما را *

* خدا را از خدا در خواه ما را *

* ز من هر لحظه شیطان می ستیزد * ندانم از کدام افسون گریزد *

* خدا را خاک من گر چرخ بیزد * چو هول روز رستاخیز خیزد *

* به آتش آبروی ما نریزد *

* نه تنها من ز هجرت تا بجانم * * ز مهجوری بر آمد جان عالم *

* ترحم یا نبی الله ترحم *

* نه تنها قبله عرش برینی * * نه تنها کعبه روی زمینی *

* نه تنها رحمت آنی و اینی * * تو آخر رحمة للعالمینی *

* ز محرومان چرا فارغ نشینی *

* نوای تاب دل بیتاب برخیز * * فغان بلبلان دریاب برخیز *

* به گلشن نیست بی تو آب برخیز * * ز خاک ای لاله سیراب برخیز *

* چو نرگس خواب چند از خواب برخیز *

* تو خورشید دل افروز جهانی * * چو شام مرگ من در هجر دانی *

* نهان از چشم من تا کی بمانی * * برون آور سر از برد یمانی *

* که روی تست صبح زندگانی *

* رهایم زین غم جان سوز گردان * * ز وصل خود طرب اندوز گردان *

* رخ خود شمع شب افروز گردان * * شب اندوه ما را روز گردان *

* ز رویت روز ما فیروز گردان *

* ندارم طاقت تحریر نامه * * ز آهم آتشی گیرد بخامه *

* ندارا ای قدوست جان شمامه * * بتن در پوش عنبر بوی جامه *

* بسر بر بند کافوری عمامه *

* به بند از برد کافوری میان را * * بجیب افکن ز ما این نقد جان را *

* بکن حلقه بگوش اینک جهان را * * فرو آویز از سر گیسوان را *

* فکن سایه بپا سرو روان را *

* مرا از رنج مهجوری رها کن * * خرامی سوی ما بهر خدا کن *

* ز کفش پا زمین را عقده وا کن * * ادیم طایفی نعلین پا کن *

* نه اینکه عرش برین آستانهٔ باشد * * مرا بکوی تو خواهم که خانهٔ باشد *
* برای آمدن آنجا بهانهٔ باشد *

* بضاعتی نه که بفرستمش چو هدیه برت * * نه راه وصل که جان را کنم فدای سرت
* اگرچه بود محقر ز خاک در نظرت * * گذاشتم دل صد پاره را بخاک درت
* که بهر تیر تو از من نشانهٔ باشد *

* چه کوشست که غم عشق تو چنانم کرد * * هوای بوسهٔ پا خاک آستانم کرد *
* بگوش حلقهٔ رکاب ترا که جانم کرد * * من آن نیم که عنان گیریت توانم کرد *
* مرادم از تو همین تازیانهٔ باشد *

* نه نامه بر که رساند ز درد نامه برش * * نه سوی کعبهٔ احزان من گهی گذرش *
* همان براه وفایم نگشته گو نظرش * * سگی است جامی و جایش همیشه خاک درش
* نه آن سگی که بهر آستانهٔ باشد *

مخمس بتضمین ابیات امیر خسرو و دیگر شاعران اهل مذاق عرفان و ناظمان لطیفه سنج و شیرین زبان و کاملان ارباب سخن و اصحاب صنایع و بدایع این فن *

نه چنین که نیست دیگر صنما نه جز تو شاهی * * نه که جز درت نباشد بجهان دگر پناهی
چه کنم که بر نخیزد دل من بهیچ راهی * * همه شهر پر ز خوبان منم و خیال ماهی
* چه کنم که چشم بدخو نکند بکس نگاهی *

* ایضا *

ز درت چو خوگر فتم نروم بهیچ راهی * * نکنم بروی خوبان صنما نگاه گاهی *
نه چنین که نیست دیگر بجهان حسن شاهی * * همه شهر پر ز خوبان منم و خیال ماهی *
* چه کنم که چشم بدخو نکند بکس نگاهی *

* مخمس بتضمین ابیات چند از کتاب جامی رح *

* بعنقت تا بکی سازیم با غم * * بنه بر ریش ما از لطف مرهم *

* کز فراقت سوختم ای مهربان فریاد رس *

در سر خود داشتم تا نشه عهد شباب * کم نمی شد اشتم این باده را از باده ناب
آنچنان عشق تو کرد از هجر حال من خراب * من که قول ناصحانرا خواندمی بانگ رباب
گوشمالی خوردم از هجران که اینم پند و بس *

روی متاب از درگهش گر عاشقی از قهر عشق نوش باید کرد همچون شربت خوش زهر عشق
گر برو زاز محتسب بزمی نسازی بهر عشق عشرت شبگیر کن بی ترس کاندر شهر عشق
شب روان را آشنائیهاست با میر عسس

در ره عشق ای دل شوریده بر همت مناز راه سنگین است بی باکانه اسپ اینجا متاز
اندرین ره هیچ کاری نیست بهتر از نیاز عشقبازی کار بازی نیست ای دل سر بباز
ورنه گوی عشق نتوان زد بچوگان هوس

بستم از عاقلان مصلحت اندیش کار بر سر من گو رسد سنگ ملامت صد هزار
ناصحا خاموش مارا نیست بر دل اختیار دل برغبت می سپارد جان بچشم مست یار
گرچه هشیاران ندادند اختیار خود بکس

* عالمی بر درگه او شادمانی می کنند * وز لب جانبخش او خوش زندگانی میکنند
* عاشقان از تلخ کامی جانفشانی میکنند * طوطیان در شکرستان کامرانی میکنند
* وز تحسر دست بر سر میزند مسکین مگس *

فرد جون والی وجود و بود و جان و دل از اوست هر قدر لطفیکه بینی آنهمه زان نیک خواست
صحبت و همبزمی او جستن از توکی نیکوست نام حافظ گر براید از زبان کلک دوست
از جناب حضرت شاهم بس است این ملتمس

---

* مخمس بتخمین ابیات مشهوره از غزل حضرت جامی رح *

نه آرزو است که قصر م شهانه باشد * نه شاخ سدره که تا آشیانه باشد *

* راهی سوی بغیر تو نپویم * * من بغیر تو دیگری نجویم *
* گر دست ز زندگی بشویم * * من ترک وصال تو نگویم *
* الا بفراق جسم و جانم *

* در جان من است آرزویت * * روزی نرود بغیر هویت *
* گر شد تنم از غمت چو مویت * * شب نیست که از فراق رویت *
* زاری بفلک نمی رسانم *

* نوریست ز روی او زمان را * * فخریست از و همه جهان را *
* هست آن شرفی از و مکان را * * ایوان رفیعش آسمان را *
* گوید تو زمین من آسمانم *

* زین عهد کسان که پیش بودند * * گر عاشق سینه ریش بودند *
* با خرد بدین و کیش بودند * * هر کس بزمان خویش بودند *
* من سعدی آخر الزمانم *

---

* مخمس بتضمین غزل حافظ رح *

سالها بختم بیاد منزلش در سر هوس * سجدهٔ خاک در او آرزویم بود و بس
مردم و از بخت کوتاهم نشد این دسترس * ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس
* بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس *

نیک بخت آن خاک کانجا دارد آن دلبر مقام * تا ابد آباد باد آن بقعهٔ فرخنده نام
ای نسیم از راه صیداری بلان دار السلام * منزل سلمی که بادش صد هزار از من سلام
* بر صدای ساربان بینی و گلبانگ جرس *

سوختیم و بر درش خاکسترم را نیست بار * ای صبا گر می توانی گرد سوی او گذار *
هرکی در وادی از کاروان بینی غبار * محمل جانان ببوس آنگه بزاری عرض دار

* انکار که خاک آستانم *

* چون بذل تو کرده ام جوانی * اکنون من و زور ناتوانی *
* گر پیش خود از وفا بخوانی * هر حکم که بر سرم برانی *
* سهل است ز خویشتن مرانم *

* عمرم شده صرف جان نثاری * تو کی بخیال خویش آری *
* هر چند کنم فغان و زاری * تو خود سر وصل ما نداری *
* من عادت بخت خویش دانم *

* ای بادشه گدا نوازی * هستم من و آه جانگدازی *
* در عشق چو صید نیم سازی * هیهات که چون تو شاهبازی *
* تشریف دهد به آشیانم *

* با شاه گدا کند چه تحریک * لیک از کرم تو هست نزدیک *
* تا کی ره وصل تنگ و باریک * گر خانه محقر است و تاریک *
* بر دیده روشنت نشانم *

* بد دیگران غذا و سودم * من تکیه بعهد تو نمودم *
* ای آتش خرمن وجودم * آخر نه من و تو دوست بودم *
* عهد تو شکست و من همانم *

* یکدم نبود ره گریزم * خاک در تو همیشه بیزم *
* گر قتل کنی به تیغ تیزم * من مهرهٔ مهر تو نریزم *
* الا که بریزد استخوانم *

* دارم سر خاک پای لیلی * از جان و دلم فدای لیلی *
* دانم دو جهان برای لیلی * مجنونم اگر بهای لیلی *
* ملک عرب و عجم ستانم *

* با این همه ناز و جمله تمکین * وازو دلفریب دل صد آئین *
* حرفش چو نبات جمله شیرین * لعلش چو عقیق گوهر آئین *
* زلفش چو کمند تاب داده *

* چون دل نکشد مرا بسویش * کس چون نکند گذر بکویش *
* شوریست بعالمی ز مویش * در گلشن بوستان رویش *
* زنگی بچگان ز ماه زاده *

* کس نیست برون ز منت وی * قدر همه پست رفعت وی *
* بوسیده زمین خدمت وی * بنشسته زمین بحضرت وی *
* گردون بخدمت ایستاده *

* در حسن یگانهٔ زمان است * گفتن نتوان که او چنان است *
* عالم همه بنده‌اش بجان است * خورشید که شاه آسمان است *
* در عرصهٔ حسن او پیاده *

* ای فرد گمان مدار هرگز * خون گریه شود بکار هرگز *
* بینی رخ آن نگار هرگز * سعدی نرسد بیار هرگز *
* کو شرم کن است و یار ساده *

---

* مخمس بتضمین غزل سعدی رح *

* در عشق تو بیجگر چنانم * هرچند که ریزه استخوانم *
* من از سر جان و دل بر آنم * گر دست دهد هزار جانم *
* بر پای مبارکت فشانم *

* دیجور مرا سحر کن ای دوست * بر گریهٔ من نظر کن ای دوست *
* از رسم جفا حذر کن ای دوست * آخر بسرم گذر کن ای دوست *

* گر بخت خودم نه این گمان است * * کی مهر و وفای تو چنان است *
* زین پس گذری تو بر مزارم *

* ای آنکه رها ندیم با بن لا * * گر میان دولت بسیر باشم *
* بر تربتم ار گذار افتد * * خاکم زه دامنت چو گیرد *
* دامن مفشان ازین غبارم *

* ای خوی تو جمله مهربانی * * وی وصل تو جان زندگانی *
* تا چند ز من نهفته مانی * * تا کی سوی خود مرا بخوانی *
* این لطف ترا امیدوارم *

* ای ذره نواز عالم افروز * * از مهر بکن شب مرا روز *
* تو خوی ستمگری میاموز * * بنما رخ خویش و هستیم سوز *
* من تاب فراق تو ندارم *

* امید ز لطف تست مارا * * شاها بنواز این گدارا *
* در کلبهٔ من بیا ندارا * * دستی بده این شکسته یارا *
* من فرد غریب و خاکسارم *

---

* مخمس بتضمین غزل سعدی رح *

* آمد بسرم قبا کشاده * * تقوای مرا شکست داده *
* دستی چو بدوش من نهاده * * سرمست بتی لطیف و ساده *
* در دست گرفته جام باده *

* زد چاک بدلق خرقه پوشان * * آمد چو بخوی خود فروشان *
* مدهوش و شگفته دل خموشان * * در مجلس بزم باده نوشان *
* بسته کمر و قبا کشاده *

* در کعبهٔ من ترا گذر نیست * * بر گریهٔ من چرا نظر نیست *
* در نالهٔ من مگر اثر نیست * * کز سوز دلم ترا خبر نیست *
* از بهر تو من چنین فگارم *

* زان روز که با تو عهد بستم * * از غیر تو ای صنم شکستم *
* خود مومن و یا که بت پرستم * * آخر نه سگ در تو هستم *
* جز کوی تو خانه ندارم *

* اول که در وفا کشودی * * دین و دل من ز من ربودی *
* اکنون نه آنچنان که بودی * * افسوس بمن جفا نمودی *
* من در ره عشق استوارم *

* زان کینه بمن که چرخ دارد * * گو رنج هزار پیشم آرد *
* هر سنگ بلا اگر ببارد * * تا عشق توام نمی گذارد *
* من خاک در تو کی گذارم *

* داغم همه اشک لاله زار است * * گر تو نگری همه بکار است *
* بی روی توام بدیده خار است * * جانان گذری که خوش بهار است *
* در دست خزان شده بهارم *

* عمریست که بر در تو تنها * * بر داشته دل ز هر تمنا *
* خاموش نشسته ام بیک جا * * چون صورت آئینه همانا *
* حیران خودم که در چه کارم *

* هر چند وفا کنم ازین بیش * * بر خاک درت زنم سر خویش *
* تو از سر مهر ای جفا کیش * * مرهم بنهی برین دل ریش *
* از بخت خود این گمان ندارم *

* تا در تن خسته نیم جان است * * دریاب که اندکی توان است *

* ای ختم رسل به چشم زارم نگهی * * وی جلوهٔ لطف کردگارم نگهی *
* وابستهٔ بخود چو کار من می دانی * * رحمی بخدا با خطرارم نگهی *

* ای شافع مذنبین ندارا دستی * * از لطف من شکسته پا را دستی *
درمانده ام و تو دستگیری دریاب * * درماندهٔ خویش و بینوا را دستی *

* رخسار من اینجا و تو در گل نگری * * گیسوی من این است و تو سنبل نگری
* من سوی تو دارم نگاهی هوش ربا * * تا چند ز خود رفته تو در گل نگری *

* رست آنکه رها شده ز قید هستی * * بگذشت ز عیش و رنج اوج و پستی
* ای فرد چرا بپای خود تیشه زدی * * کاین تهمت اختیار بر خود بستی *

* تا بعالم تیغ ابرو آختی * * هر سری را زیر پا انداختی *
* روز افزون باد این حسنی که زو * * فرد ما را بندهٔ خود ساختی *

* ای آنکه نوشتهٔ خط پیشانی * * پیش تو چه گویم از سر حیرانی *
* اول چو ارادهٔ بجا هم دادی * * انجام مرا دهم نکو می دانی *

* اشتد یا حسین بهجرک ملالتی * * هل تسمع بسمع قبول مقالتی *
* لا عروة سواک لنا اعتصم بها * * یا معدن الترحم ارحم بحالتی *

---

* مخمس بتضمین غزل خاص *

* ای عشق تو برده اختیارم * * وی درد تو کرده بیقرارم *
* تا کی بغمت فغان برآرم * * آخر نظری به چشم زارم *
* تا روی تو دیده جان سپارم *

* ای پاره چو چارهٔ کتان از تو ماه * * داری چه تن لطیف الله الله *
* جبریل بود چه همرهت در معراج * * چون سایه نداشت تاب رفتن همراه *

* ای ذات تو بحر علم ولا ساحل له * * بر هر که کرم کنی فلا مشکل له *
* محتاجم ولیس لی سواک احد * * رحمی بکنی که غیرک لا مفضل له *

ای ز لطفت نوح را کشتی بساحل آمده * * یوسف گم گشته را همره بمنزل آمده
از در تو کی رود محروم فرد خسته دل * * چون بدرگاهت بحال زار سائل آمده

* بیا و چشم تو گردم بشهر و گاه بکوه * * توئی که لعل شود گر کنی نگاه بکوه *
گرفتم اینکه جهان پر ز جرمهای من است * * نگر بمعرض عفو تو همچو کاه بکوه *

* الله بدین جمال و این رعنائی * * یا رب چه کسی و از کجا می آئی *
* همسایه و خلق کی نظیر تو بود * * چون سایه نداشت دعوی همتائی *

* ای نسیم سحرگاهی * * بنشینی دمی سر راهی *
* پرسد از من چو آن گل رعنا * * برگشتی بعد یک نفس آهی *

* کاروان رفته و برای کسی * * میزنم سر بنقش پای کسی *
* ای صبا گو بآن مه کنعان * * خاک ره بیتو گشت وای کسی *

* ای فرد بنظم چون نظامی نشوی * * یا خسرو و دهلوی و جامی نشوی *
* خاموش نشین و یاوه گوئی تا کی * * کز گفتن یاوه مرد نامی نشوی *

* ای مرهم ریشش و دردمندان کرمی * * چندانکه به محنتم دو چندان کرمی *
* تا چند ز گریه جیب و دامانم تر * * یکبار ز لطف لعل خندان کرمی *

* مبارک باد روز عید رمضان * * همایون باد عشرت بر عزیزان *
* فزون تر باد از اعیاد پیشین * * مسرت در دل احباب واخوان *

* من کیستم که پیک فرستی بسوی من * * یا نامهٔ ز لطف نویسی بسوی من *
* با من اگر به حسرت لعل تو جان دهم * * آئی تو گاه باد م عیسی بسوی من *

* دیگر مستزاد *

* گفتند برو خود دوا میخواهی * * * * * * * * گفتم که چنین *
* گفتند که زود تر شفا میخواهی * * * * * * * * گفتم که همین *
* گفتند چرا به پیش عیسی نروی * * * * * * * * گفتم باری *
* گفتند چرا نه از خدا میخواهی * * * * * * * * گفتم آمین *

* قد اشکل یا علی علی امری * * یا من بیدیک کل امری مرهون *
* للکل توسل ولی لیس سواک * * یا من لحن بما لدیک فرحون *

* بر دولت خود چو مار بر گنج مشو * * وز عشرت کس ز غصه در رنج مشو *
* خود از دل تو هر آنچه خیزد می گو * * از نکتهٔ دیگران سخن سنج مشو *

* چون بود زندگانی من از برای تو * * مردم بآرزوی لب جان فزای تو *
* تو بودهٔ به چشم من ای نور دیده ام * * زانرو ندیده ایم کسی را سوای تو *

* ای نظم قدیم ابجد آیهٔ تو * * وز عرش برین بلند تر پایهٔ تو *
* کی روح امین رسد بهر تام قدست * * همسایگیت نشد چو از سایهٔ تو *

* نسخهٔ تازه ز عشق بجو * * وز قصهٔ کهنهٔ خرد بالا شو *
* فرد گم کن فسانهٔ خود را * * آنچه می گوئی از عجیب بگو *

* خواهم که چو خاک آستانت بیزم * * خون دل خود بخاک راهت ریزم *
* هنگام خرام چون نهی پای بخاک * * از دیده و دل بپای تو آمیزم *

* نی کوهکن و نه قیس و نی پرویزم * * خون دل خود چرا ز غم می ریزم *
* چون دلبر من نشد ز دردم آگاه * * بهر چه بلا بجان خود انگیزم *

* من کشتهٔ یک جلوهٔ اعجاز لبانم * * اعجاز طلب هستم و کی طالب جانم *
* از لطف جفا ناتوان داد فریبی * * یک جلوهٔ از ناز که من بندهٔ آنم *

* نظمی که بحضرت سخندان بردم * * ای ای خزفی سوی بدخشان بردم *
* زیره بلی ارمغان بکرمان بردم * * پای ملخی بر سلیمان بردم *

* ای از تو عیادتی شفای عالم * * یک چشم عنایتت دوای عالم *
* وی لعل لب تو جانفزای عالم * * یک معجزهٔ تو ابرای عالم *

* در رنجم و از دورت دوا می خواهم * * بیمارم و مضطرم شفا می خواهم *
* خو کردهٔ دست تست نبضم هربار * * زان بر سر خویشتن ترا میخواهم *

* ذات تو کرامت خدا در عالم * * وصفت همه معجزات و خوی تو کرم *
* خوش آنکه بگوش حلقه ات میدارد * * ای بندهٔ تو همه عرب تا بعجم *

* آوارهٔ زلف مشکنابت هستم * * دل بندهٔ رخی چو آفتابت هستم *
* بی پرده درآ به چشم و بردار نقاب * * عمری بگذشت تا خرابت هستم *

* یک چند ببودن و نبودن ماندیم * * یک چند بدیدن و نمودن ماندیم *
* آخر چو کمال فکر در خود کردیم * * هیچیم و بگفتن و شنودن ماندیم *

＊نی مذهب آنکه رو برو بت باشم ＊ ＊نی روی که با سگت بکویت باشم ＊
＊بس منزلتم که در خیالت چون فرد ＊ ＊هر سو که گذر کنم بسویت باشم ＊

＊هر چند جدا ز بارگاهت هستم ＊ ＊محروم ز دولت نگاهت هستم ＊
＊چون ظل حمایت تو بس ممدود است ＊ ＊دانم که همیشه در پناهت هستم ＊

＊آگاه نگشت کس ز حالم چه کسم ＊ ＊هر شعلهٔ شمع هست تار نفسم ＊
＊از آه من است بزم یاران روشن ＊ ＊در خنده ز سوز خویشتن زین هوسم ＊

＊روی تو ندیده دل بدستت دادم ＊ ＊خوی تو شنیده دل بدستت دادم ＊
＊از نکهتی ای گلم فراموش مکن ＊ ＊بوی تو شنیده دل بدستت دادم ＊

＊محرمی کو که ز راز خودت آگاه کنم ＊ ＊کیست با قافلهٔ اشک که همراه کنم ＊
＊ترسم از عشق من و حسن تو غوغا افتد ＊ ＊گر دمی از دل شوریدهٔ خود آه کنم ＊

＊دل بستگان حلقهٔ گیسوی نعمتیم ＊ ＊آشفتگان سلسلهٔ موی نعمتیم ＊
＊دیگر نماز یاد ز محراب کعبه ام ＊ ＊تا سر نهاده در خم ابروی نعمتیم ＊

＊پندم مدهید هر چه هستم هستم ＊ ＊گر از لب و چشم یار مستم مستم ＊
＊بر دار کشند یا به تیغم بکشند ＊ ＊زنار ز زلف یار بستم بستم ＊

＊ای فرد بیا که با تو رازی گویم ＊ ＊اسرار نیاز و راز نازی گویم ＊
＊از ساز هر آنچه هست می باید سوخت ＊ ＊تا با تو سری ز سوز و سازی گویم ＊

＊کو بخت که رو بروی تو می بودم ＊ ＊چون قبله نما بسوی تو می بودم ＊
＊بس بود مرا اگر میسر می گشت ＊ ＊سگ می شدم و بکوی تو می بودم ＊

احوال خود انچه باتو گویم یک یک * بر صافی ضمیر تست روشن بی شک
* درمانده ام و تو چاره سازی شاها * برخیز که ماند از زمانم اندک *

* ای شافع مذنبین و ای ختم رسل * مختار خدا به جمله کار جز و کل *
* چون غنچه گرفته خاطرم بهر خدا * بگشا لب دلگشا و خندان چون گل *

* ما را چه عجب که لاله روید از گل * خونین کفنیم و هست داغی در دل *
* در عشق گرت کشند رنجیده مشو * کافیست اشارتی بمرد عاقل *

* نمی دانم کدامی نوگلی آمد بیالینم * که رشک تختهٔ گلزار شد این نقش قالینم
هی جامی کمال این مشت خاک دل بگیر از من * که رشک جام جم خواهد شد این جام سفالینم

* در مذهب زاهدان ریائی دیدم * در طامت شیخ عجب هائی دیدم *
* در مسلک صوفیان صفائی دیدم * بس مشرب رندره بجائی دیدم *

* از هجر تو بسکه دلفگارم چه کنم * آوارهٔ هر در و دیارم چه کنم *
* هرکس دل خویش منزلت میگوید * من ره بدل کسی ندارم چه کنم *

* ای آنکه فدای مه جبینت گشتم * قربان ادا و ناز نازنینت گشتم *
* تاراج نگاه اولینت گشتم * باز عشوه که بندهٔ کمینت گشتم *

* نامه در حضرت تو گر ننویسم چه کنم * پیک در خدمت تو گر نفرستم چکنم *
* رنج از قاصد و مکتوب من ای شوخ چرا * چون کسی نیست بهجر تو انیسم چه کنم

* من چگویم تا چه از تو دیده ام * چشم تو و دیده چنین گردیده ام *
* ای سراپا حسن از حالم مپرس * گر کرا این خوی تو گردیده ام *

اگو باتو همچو گرد باد مرا * ای جهان گرد جستجوی تو کرد *

* غم ماند بجا و غمگساران رفتند * خم ماند تهی و باده خواران رفتند *
* از زندگی دهر چون نماند جائی * ماندم بشکنج و جمله یاران رفتند *

* دیگر مستزاد *

* آن معجزه که انبیا را دادند * * * * * * * بی هیچ زوال *
* با چند دگر نبی ما را دادند * * * * * * * بر وجه کمال *

* آن معجزه تا بعهد ایشان بوده است * * * * * * * من بعد فناز *
* وین تا به ابد که مصطفی را دادند * * * * * * * بر دوام همه حال *

* ای لطف تو چاره ساز فرد ناچار * وی خوی تو پرسشی ز حال بیمار *
* بردار نقاب و عقده از من واکن * ای روی تو حل نمای کار دشوار *

* از رنج بکاخن او فتادیم برآر * در گلشن راحتم نشانی یکبار *
* ای آنکه خلیل را امانی دادی * آتش بهرش ز لطف کردی گلزار *

* شد کار من حزین برون از تدبیر * در ماندگیم به بین و جرمم بپذیر *
* عمریست فتاده ام بگرداب بلا * ای ختم رسل ز لطف خود دستم گیر *

* یا غوث زمانه شیخ عبد القادر * از ذات تو جلوهٔ خدائی ظاهر *
* وصف تو همه برون ز حد بشراست * در صورت عبدی و بمعنی قادر *

ایکه در یک نکتهٔ لعل تو حیران فخر راز * از دهانت ابن سینا را آگهی نگشود راز
چند از حسرت بجرعه زین آب حیات * عالمی را تشنه خواهی کرد ای عمرت دراز

* لطف است اگر کنی عیادت ما را * جان بخش لب تو از برایم باشد *

* جز تو که شفاعت گنهگار کند * جز تو که ترحمی برین زار کند *
* می نالم و رو بخاک کویت مالم * تا خالق عظیم تو کمکار کند *

* آن دم که لب تو دم ز اعجاز زند * کو زهره دم از مرض کسی باز زند *
* پیشش که بجز لب تو اظهار کنم * تا نغمهٔ لا تخف بصد ناز زند *

* بر بستر درد چند عمرم گذرد * تا کی کرمت ز بنده ات غم ببرد *
* ناکام فتاده ام خدارا دریاب * مگذار که پنجه ام گریبان بدرد *

* چون ذات تو حاجات روا ساخته اند * ابروی تو محراب دعا ها ساخته اند *
* کن لطف و اشارهٔ ز ابرو فرما * ای آنکه ترا برای ما ساخته اند *

* فریاد رس جهانی رحمت فریاد * از دست مرض ز تو همی خواهم داد *
* بگشا لب لعل خود به تحسین اعجاز * ای معجزه ات همیشه روز افزون باد *

* بختی نه که دولت کنارم باشد * در خلوت خاص یار بارم باشد *
زان پیشتر که چرخ خاک ما را بیزد * خواهم که بکوی او گذارم باشد *

* گر گوش کنی فغان ما را چه شود * خوشنود کنی دل گدا را چه شود *
* صد بار بحال ما کرمها کردی * یکبار دگر کنی خدا را چه شود *

* با شیر خدا کسی چه محرم باشد * ز آتش بدنی قریب و همدم باشد *
* سریست درین که کعبه اش مولد شد * یعنی که علی امام عالم باشد *

* خاکسارم هوای کوی تو کرد * خاک بر بادم آرزوی تو کرد *

* اینها همه بهر امتحانم بوده است * * آخر بشراب و عمل مستم کردند *

* تا عفو تو در جهان هویدا گردید * * در دل هوس گناه پیدا گردید *
* آمرزش تو جزای عصیان چون دید * * فرد تو ازین ادات شیدا گردید *

* کس در غم او خیال ضبطی دارد * * کس در شوی اهرمی و ربطی دارد *
* من ذره ای اینکه کاشی بر من گذرد * * هرکس بخیال خویش خبطی دارد *

* هر روز تو چو عید همیشه سعید باد * * هر صبح تو سعید تر از روز عید باد *
* شادی و انبساط قرین دولت مدام * * بدخواه تو ز دولت شادی بعید باد *

* وابستهٔ کار و بار دنیا تا چند * * پابند تعلقات عقبی تا چند *
* خاراست همه بچشم مردان خدا * * ای فرد بزیر بار اینها تا چند *

* عمر تو گذشت و آنچه می باید کرد * * صد بود و یکی از ان نکردی ای فرد *
* ترسم که حساب تو چه باشد نادان * * نی طاعت جسمی و نه جانت پرورد *

* کس از لب لعل یار ذوقی دارد * * کس از می غمگسار شوقی دارد *
* ای فرد بگو ز خویشتن هم چیزی * * چون گردن تو ز زلف طوقی دارد *

* نام تو خواص اسم اعظم دارد * * حکم تو سر قضای مبرم دارد *
* نام تو چو ورد ماست حکمی فرما * * تا چند زمانه کار برهم دارد *

* ای ذات تو باسط عالم و فیاض ابد * * وی ذات تو عین ذات پاک احمد *
* تا خیر چرا بفتح باب عالم * * قل جئتک سائلا فاحسن بمدد *

* بیمارم و لطف تو دوایم باشد * * از شربت نوش لب شفایم باشد *

* شب در بر من که خفت آن فتنهٔ صبح * * برخاست چو صبحدم قیامت برخاست *

* ظل خدائی و در دو جهان در پناه تست * * بر دعوی رسالت تو حق گواه تست *
* چون سنگ آستان بدرت جبهه حاجتم * * رحمی بحال آنکه فتاده براه تست *

* مستزاد *

* ایام صبا به بی نیازی بگذشت * * * * * * بس جلد و شتاب *
* وین عهد خرد به عشقبازی بگذشت * * * * * * یعنی که شباب *
* اکنون که رسید وقت پیری ای فرد * * * * * * هیهات افسوس *
* از دست تو وقت چاره سازی بگذشت * * * * * * ای خانه خراب *

جلوه فرما بدل و دیده و هر جا همه اوست * * نور بینائی هر چشم تماشا همه اوست *
* مسجد و مدرسه و خانقه و میخانه * * هر کجا می نگرم انجمن آرا همه اوست *

* از هجر تو بسکه دل فگارم یا غوث * * وز آتش شوق بیقرارم یا غوث *
* تاخیر چرا بکار ما شد رحمی * * از تاب گذشت انتظارم یا غوث *

* تا چند ز جور چرخ نالم یا غوث * * تا کی الم و غم و ملالم یا غوث *
* یکذرهٔ لطف تو که صد عقده گشاست * * وقت است اگر کنی بحالم یا غوث *

* دل خواست مرا که سوی ایمان بکشد * * وین نفس خراب سوی شیطان بکشد *
* یا غوث فتاده ام درین کشمکشی * * بر من نظری که سوی ایمان بکشد *

* دینار بلاست کز پی نار بود * * دین آر بهشت به ز دینار بود *
* فرد اشو و آنچه دی مقرر کردند * * دینار گر بنام دی نار بود *

* سر رشتهٔ عشق تا بدستم کردند * * اوجم دادند و گاه پستم کردند *

* بامید یکی بوسه دیم نظر لطف کنی * * ایکه تا حال ندانی که چه نام است مرا *

* از مسیحا مجو شفای مرا * * کین اطبا ز دردهای مرا *
* درد با درد دل طبیب بگو * * نیک میداند او دوای مرا *

* محرمی نیست که همراز بود فرد ترا * * کیست جز ناله که دمساز بود فرد ترا *
* دانم این راز تو از پرده برون خواهد شد * * چشم خونبار چو غماز بود فرد ترا *

* سر چشمهٔ اعجاز مسیحی لب تست * * رونق ده انداز مسیحی لب تست *
* باشد ز لب تو ساز و برگ اعجاز * * در معجزه دمساز مسیحا لب تست *

* رازیکه نهفتنی است گفتن غلط است * * دریکه شکستنی است سفتن غلط است *
* یک در بگزین و کوچه گردی تا چند * * راهیکه نه رفتنی است رفتن غلط است *

چشمی ز کرم که یک نگاه تو دواست * * دستی بسرم که رهن دست تو شفاست
یک معجزهٔ بوقت معجزم بس * * ای از کرم تو جمله حاجات رواست

از ذکر خوشش تو کام جان ذوقی است * * در هر رگ و ریشه جای خونم شوقی است
تو سرو و قد منی و من قمری تو * * کز بندگی توام بگردن طوقی است

برخیز و بیا که در قدوم تو شفاست * * بنشین بسرم که یک نگاه تو دواست
جان از لب خود بده باعجاز مسیح * * ای دست خداست هر دو دستی که تراست

* عقلم سوی که رفت کز خود رفت * * جان بکوی که رفت کز خود رفت *
* این دل چاک چاک چون شانه * * شب بموی که رفت کز خود رفت *

* همتاش کسی نه سرو قامت برخاست * * کز وی بخرد ره قیامت برخاست *

* رباعیات *

* ای از کرم تو جمله عالم پیدا * * وز جود تو جمله خلق در شکر و رضا *
* چون حاجت من توئی ترا می‌طلبم * * آیا چه شود اگر تو باشی از ما *

* جانم بلب است جان فزائی فرما * * دارم گرهی گره‌گشائی فرما *
* ای ختم رسل بحرم عاصی که تراست * * برخیز و بکار من خدائی فرما *

* مطلوب ز کعبه کوی غوث است مرا * * مقصود ز قبله روی غوث است مرا *
* چون قبله‌نما عجب نباشد ای فرد * * گردیده چشم سوی غوث است مرا *

* جمعی بتلاش عز و جاه دنیا * * قومی بی سعی زاد راه عقبی *
* ای فرد خیال دین و دنیا هیچ است * * تنهائی و عجز و یاد جانان اولی *

* در کوی تو آمدم بامید شفا * * بر خاک در تو سر زنم بهر دوا *
* دامان تو فرد کی گذارد از دست * * ای دست عنایت توام دست ترا *

* بر گریهٔ زار من نگاهی فرما * * چشمی ز کرم بفرد گاهی فرما *
* از شرف قدوم یا نوازی او را * * یا تا در خود ز لطف راهی فرما *

* ای صبا رو بآن یگانهٔ ما * * برسان عرض دوستانهٔ ما *
* کز غم هجر جان بلب آمد * * کی گذاری قدم بخانهٔ ما *

* درد تو دوای دردمندان بادا * * سوز تو انیس مستمندان بادا *
* هر روز بلند باد کار حسنت * * چون فرد ترا هزار چندان بادا *

* سالها شد که بکوی تو مقام است مرا * * رفتن از کوی تو یک گام حرام است مرا *

* من و عشق جوانی گلعذاری * * وفا پیشه دل آرا ماه روئی *
* سر غنچه نگون است از لب او * * ز شبنم گرچه دارد شست و شوئی *
* نباشد با رخش روی گلی را * * که گل را نیست جعد مشکبوئی *
* بتی طوبی قدی نخل مرادی * * سراپا نازنینی نازخوئی *
* خطائی سبز خطی نازنینی * * که ریحان می برد زان نازبوئی *

* نداری عشق گر ای فرد باری *
* چرا چشم تو نگران است سوئی *

* مردم و بر سر راهت نرسیدم گاهی * * سر را از خاک در تو نکشیدم گاهی *
* جان بلب آمده از تلخی ایام ولی * * شکری از لب نوشت نچشیدم گاهی *
* مدتی شد که ترا حلقه بگوشم اما * * نکتهٔ از لب لعلت نشنیدم گاهی *
* من چه خیزم ز در تو که ندانم کوئی * * جز بسویت ره دیگر نه دویدم گاهی *
* نیست یک جیب وگریبان بمن شیدائی * که من از دست جنونش ندریدم گاهی *
* سود سودای من خسته ز بازار جهان * * غیر ازین نیست که جز غم نخریدم گاهی *
* محتسب خانه ام اینجا است مرا عیب مکن * * گوشهٔ بر در مغ گر بگزیدم گاهی *
* قطع پیوندی من کردی و راندی ز درم * * رشتهٔ عشق تو از دل نبریدم گاهی *
* عمرم آمد بخزان باد اجل تند وزید * یک گل از گلشن حسن تو نچیدم گاهی *

* کیست ای فرد که از من ببرد نامه باو *
* از پر فکر نگر اینچه پریدم گاهی *

* تمام شد *

* دفتر ثانی دیوان فرد *

* که در چاه ذقن آخر فتادی *

از کشتن من سرگریبان شده باشی — زین کرده خود سخت پشیمان شده باشی

هر شب که بکوی تو ز من بود فغانی — امشب نه چنان دیده پریشان شده باشی

از زلف چو زنار توای بت عجبی نیست — کاشوب دل و دین مسلمان نشده باشی

از مصحف رویت که در آئینه بدیدی — وانم صنما صاحب ایمان شده باشی

بردند چو از کوی تو نعش من شیدا — از یاد من دل شده گریان شده باشی

از چند وفادار تو نه بینم گرای شوخ — برگشته ز من یار رقیبان شده باشی

از جاذبه عشق من ای شوخ عجب نیست — بر خاک من از ناز خرامان شده باشی

* داری گله از فرد نگر بهر رقیبان *
ناحق تو از دوست وگریبان شده باشی

* ولی دارم سراپا آرزوئی * — * جدا از من در افتاده بکوئی *

* وفا کیش و محبت پیشه چون شمع * — * که می سوزد ندارد گفتگوئی *

* نیم آگاه از راز دل خویش * — * ولی دانم که دارد جستجوئی *

* نگاه مست زهدی آفتی شد * — * بدوش محتسب دیدم سبوئی *

* میان تو بچشمم کی در آید * — * که موئی گو بهش با کم ز موئی *

* بروئیت نسبتی گل را نباشد * — * که گل را نیست با روی تو روئی *

* بکویت اشک ریزم زانکه دارم * — * بچشم تو امید آبروئی *

* گریبانم ز تار زلف دوزید * — * که به زین نیست در چاکم رفوئی *

* کند تا از گدا از فرد آگاه *
* روان گردم ز آب دیده جوئی *

* چه شد در دست گر دارم کدوئی * — * که ناصح ز آب می دارد وضوئی *

* ذوقی همه دم چو پری و آتی *

* دارم بتی خورشید رخی نور فشانی * — * هر شمع رخ از پرتو او وهم و گمانی *
* ترسا پسری کج کلی سیف بدستی * — نازک بدنی راست قدی همچو سنانی *
* مرزا منشی ترک وشی عربده جوئی * — * در قاعده جنگ سر انداز جهانی *
* در ناز فریبی دره شعبده بازی * — * یکتای همه دلبر و استاد زمانی *
* رونق ده آئین ستم موجد بیداد * — * ایجادگر رسم جفا دشمن جانی *
* آتش صفتی مهروشی عقل و خرد سوز — * برقی زپی غارت بر شهر و مکانی *
* صیاد دل و زلف کمند و همه سحری * — * شکر لبی شیرین سخنی قند زبانی *
* جادو نگهی غارت کشی سحر پرستی * — * در حیله گری پیر فن و تازه جوانی *
* نازک بمزاجی و بسی تند بخوئی * — در عقل همه تیز و بدانش همه دانی *
* سر حلقه رندان سند شیوه رندی * — * بر باد کن صومعه زهد به آنی *
* پیمان شکنی و عذر خلافی به بهانه * — * زیبا قدی رعنا روشی سرو چمانی *
* از قامت بالا بجهان تیر بلائی * — در دست قضا زابروی کج سخت کمانی *
* آهو رمی ناوک نگاهی کبک خرامی * — * مهتاب تنی گلبدنی غنچه دهانی *

* بر یک نگهش فرد زکونین گذشتم *
* خود سود منست آنچه بعاشق است زیانی

* تو گاهی داد عشق من ندادی * — * عبث این تهمتی بر من نهادی *
* طلسمی بر گشادی از رخ حسن * — * نقاب از روی خود چون بر گشادی *
* شدم تا دستگیر پنجه عشق * — * بخوابی هم ندیدم روی شادی *
* چو یارت نیست در کوی خرابات * — * چه سودت خسروا از کیقبادی *
* نمود راز عشقم فاش این اشک * — * بنا شد طفل آخر اعتمادی *

* فریبی از لبش ای فرد خوردی *

تو برای کشتهٔ خود نکنی اگر سیاهی | سر تربتش زنازی بخرام گاه گاهی

چه رسید خاطرت را که بفرد خود رسیدی
که چنین اثر ندیدم بدعای صبحگاهی

* باميد آن که روزی بر سم بپات گاهی | بره‌ات فتاده‌ام من صنما چو خشک کاهی
* همه قدر من فزائی چو بکلبه‌ام بیائی * | * نشود کم از تو شاها سر موی عز و جاهی *
* تو خیال وار جانان نکند ز میهمانی * | * بدر تو شام سازد چو شکستهٔ تباهی *
* منگر بپستی خود که رسی باوج روزی | که رسید یوسف آخر بشهی ز قعر چاهی
پی خارتم رسیدی ز مژه صفی کشیدی | چو تو نیست بادشاهی نه چو لشکرت سپاهی
* که شالب شهادت تو بخون ناحق من * | * ببرد چو جان سلامت ز برش دلا گواهی

بره تو مرد فردت تو بچشم خویش دیدی
ز لب تو بر نیامد دم واپسینش آهی

* ای عشوهٔ تو فتنه و زلف تو آفتی * | * چشمت بلای عالم و قامت قیامتی *
* عمرم برنج و درد گذشت از غم فراق | * از وصل تو نگشت دلم شاد ساعتی *
* از عمر برخورند رقیبان ز عشق تو * | * جانم بلب رسیده بامید راحتی *
* ترکانه عشق آمد و نگذاشت نزد من * | * غیر از گلیم بخت سیه یک بضاعتی *
* ناصح بجرم باده کشی دامنم مگیر * | بهتر ازین بمشرب من نیست طاعتی *
* روی نیاز چون ننهم بر در مغان * | * از صومعه نگشت روا هیچ حاجتی *
* باشد رواج شکوه میان نیاز و ناز * | * رنجی مکن اگر کنم از تو شکایتی *
* کوتاه دستم از در دولتسرای او | * ای عشق از عنایت و همت گرامی *

* هر نظم فرد من که رسیده بگوش او *

دل کسی بربود فرد از من نمی دانم که بود
حور بوده یا فرشته یا که انسان یا پری

* گرمی ز عتاب ناز تا کی * * این سوز من و گداز تا کی *
* با این همه خوی بی نیازی * * از من طلب نیاز تا کی *
* پیش خم ابروی تو جانان * * دست طلبم فراز تا کی *
* در کعبهٔ من کرم نمائی * * ای شاه گدانواز تا کی *
* بر وعدهٔ شرف مقدم تو * * چشمم بره تو باز تا کی *
* عشق تو چو اخگریست در دل * * بنهفته بسینه راز تا کی *
* ماهم بره تو خانه داریم * * ای دلبر ترک تاز تا کی *
* تا چند دهی نوید وصلم * * شبهای غم دراز تا کی *
* جان آمده بر لبم ز هجرت * * ای عیسی چاره ساز تا کی *
* آزاد چو سرو شو ز عشقش * * حیران بی برگ و ساز تا کی *

* هر روز که خون کنی دل فرد *
* این جور ترا جواز تا کی *

همه جاست شور خوبان من و چشم و روی ماهی
چکنم که صبر ناید بدلم بهیچ راهی
نه بکعبه جای گیرم نه بدیر جو پذیرم
من و خاک آستانی که مراست سجده گاهی
سر من فرد نیاید ز پر هما چه سازم
من و گیسوی نگاری که بس است سرپناهی
چه کسی که با تو کس را نبود مجال دعوی
بکمال تو نباشد بجهان حسن شاهی
بجز از نیاز و عشقی گنهی دگر ندارم
برواج شهر خوبی که نباشد این گناهی
بنواز گه ز لطفی که غریب و بینوایم
بگدا اگند شاهان ز کرم گهی نگاهی
شب تار شائق آخر بسر آمده ز هجرت
من و بخت و تیره روزم که چو شب بود سیاهی

* حاجت شانه نباشد به کشش موی ترا * هست هر تار کمند سر زلفت رسنی *

* ماه ما را نبود هیچ بهائی که به مصر * همچو یوسف همه کس حرف زند از ثمنی *

* نیست همچون نگه منتظران آرامم * کس چو من نیست همه تو غریب الوطنی *

* آشنا و از لطفش همه تن مصروفم * سفرم هست همیشه بمیان وطنی *

* گریهٔ فرد بود حال تو چه سان کم گردد *
* خندهٔ تو نمکی ریخت بریشش کهنی *

* باین خوبی و رعنائی نباشد هیچ رعنائی * باین اندام زیبائی نباشد هیچ زیبائی *

* نه زنجیری نه تدبیری نه اعجاز مسیحائی
من و جوش بهاری و سر زلفی و سودائی *

سرشت خوب میدارند خوبان جهان لیکن
نشد در آفرینش هیچکس مثل تو پیدائی

بود ناگفتنی احوالم ای عیسی چه می پرسی
دلی دارم و صد فکری سری دارم و سودائی

چه تدبیر من ای زاهد که از توبه خجل هستم
به پیری گر دمیخوارم جوانی باده پیمائی

مغان و ساقی و رند اند سرمست می وحشت
نباشد چون نگاه تو می بی کیف صهبائی

نه سنگ کودکان بر سر نه پای دشت پیمائی
ندیدم این چنین یارب جنون بی سروپائی

* بگو بیت فرد شاید بود افتاده چو دیوانه
* غریبی ناله پیرائی بزلف یار شیدائی *

پیش از این حسن تو گر کردی بتا جلوه گری
سجده می کردند بر پایت بتان آذری

سرنگون از طاق ابروی تو محراب حرم
خم ز رشک ناخن تو ماه با این برتری

صحبت این شام طبعان آب می کردی دلم
گر نکردی پیر میخانه بجا می رهبری

گه بغمزه گه به چشم و گه بلب گیرند دل
خوب میدانند خوبان رسم و راه دلبری

شاکر کوی بتی هر کرا شد تکیه تاج سرش
باشدش بر تاجداران مهتری و سروری

❀ بدخوی نموده یاد خوی تو مرا ❀ ❀ طبعم نکند پسند خوی دگری ❀
❀ سودای تو در سرم چنان میگردد ❀ ❀ دل شاد نمی شود ز بوی دگری ❀
❀ از خواب عدم چو گردد بیدارم ❀ ❀ نکشاد دلم ز صبح روی دگری ❀
❀ جز تار نگاه و سوزن مژگانت ❀ ❀ زخمم نشود به از رفوی دگری ❀

از بادهٔ عشق خویش مستم ای درد ❀
بر دوش نمی کشم سبوی دگری ❀

❀ امیدم بود از تو صد پیامی ❀ ❀ نکردی یاد گاهی از سلامی ❀
❀ ز لعلت بر نیامد هیچ کامی ❀ ❀ نخوردم که ز مینای تو جامی ❀
❀ چه کم گردد ز تو گر یک دو گامی ❀ ❀ بخاک کشتگان سازی خرامی ❀
❀ چه چاره سازم ای قاصد کنون ❀ ❀ نه از شادی نه حکمی نی کلامی ❀
❀ فدای حضرت پیر مغانم ❀ ❀ که گرچه بنخورم از یک دو جامی ❀
❀ بعهد او قیامت هست بر من ❀ ❀ نه صبحی هست روزم را نه شامی ❀
❀ ز اعجاز ابم گر زنده سازی ❀ ❀ مسیحا را بماند از تو نامی ❀
❀ صبا کن عرض حال خاکساران ❀ ❀ بآن گردون نشین عالی مقامی ❀
❀ سر انجامی نمی دارد چو عشقم ❀ ❀ پریشانم ز کار نا تمامی ❀

❀ ندارد جز تمنای تو دردم ❀
❀ چه باشد گر بیابی بر غلامی ❀

❀ هر که از خاک در تو بودش پیرهنی ❀ ❀ گر بمیرد نبود حاجت دیگر کفنی ❀
❀ جز حدیث لب نوش بت شکرشکنی ❀ ذوق بخش دهنم نیست ز کس یک سخنی ❀
❀ تا بجا صد جهانی ز دهان تنگش ❀ ❀ همچو غنچه لبان است از و یک دهنی ❀
❀ می نوازند تا آوارهٔ شام غربت ❀ شب چو افتد سر راهی بهر کس چو منی ❀
❀ باز بیرون نکشی از رسن زلف گهی ❀ ❀ گر بمیرد ز شب افتاده بچاه ذقنی ❀

شکر تیغ تو بجان کردی ادا — گر لب زخمم زبانی داشتی

غنچه هم گشتی غزل خوان لبت — همچو بلبل گر دهانی داشتی

سرخرو بودی چو من در خاک گر — ابر چشم خونفشانی داشتی

رونکو بودی در گلستان عندلیب — گر بکویت آشیانی داشتی

فرد

کو بکو فرد تو رسوا کی شدی

بر در تو گر مکانی داشتی

تا دل آوارهٔ من گشت شیدای کسی — کو بکو چون گرد با دم من بسودای کسی

به نگه در دیش دل از مرهم عیسی مرا — تا نیامیزد خاک سودهٔ پای کسی

آنچنان در کوچهٔ زلف تو سرگردان شدم — همچو مجنونم لقب کردند رسوای کسی

شور محشر هست از غوغای مردم بر درش — صد قیامت کرد برپا قد بالای کسی

گفتمش با سگت مانم بر سر کویت شبی — گفت این مهمانسرائی نیست نی جای کسی

میروم اندر هوای کس ندانم تا کجا — خود تماشا گشته‌ام بهر تماشای کسی

گفتم از یاد رخ تو اشک ریزانم چنین — گفت بود دیدن خورشید یارای کسی

رو نمی آرد بصیدش تیر اندازی دگر — می شناسد هر کسی آهوی صحرای کسی

حلقهٔ گیسوی او شد دام زنجیری مرا — گشته‌ام دیوانه تا از حسن زیبای کسی

فرد همچون نقش پا افتاده‌ام زان بر زمین

سایه افگن بود اینجا سرو رعنای کسی

مائل نبود دلم بسوی دگری — جز وصل تو نیست آرزوی دگری

هندوی توام که سر نوشتم این بود — قشقه چه کشم ز خاک کوی دگری

گل بسکه دماغ من پریشان کرده — آشفته‌ام ای صبا ز بوی دگری

زنار برهمنی ز زلفت دارم — کی بسته شود دلم بموی دگری

تا محو رخت چو آئینه گردیدم — چشمم نفتاده که بروی دگری

ابرویش بسم اللهی با مطلع نظم قدیم — قامتش برجسته مصراعی ز دیوان کسی

کرده حیرانم مثال آئینه عکس رخش — هستم اکنون این من و دیوار ایوان کسی

غنچه را پرخون دل و گل را گریبان چاک چاک — هست در گلشن ز رشک لعل خندان کسی

عشق را نازم که کرد آخر بندانم اسیر — کی دل من بود در زیر فرمان کسی

یک سراغی نیست پیدا از دلم یا رب مگر — یوسفم افتاد در چاه زنخدان کسی

در بهار خود ندارم منت ابر و هوا — هر لب زخمم شگفت از آب پیکان کسی

چشم او کشت و لب لعلش مسیحائی نکرد — خود غلط بوده است این تکیه به پیمان کسی

فرد

آخر خون بهای خویش میگیرم زیار

هست روز حشر دست ما و دامان کسی

عالمی را از جمال خویش حیران ساختی — برکشودی زلف و دلها را پریشان ساختی

جلوه کردی و نمودی بعالم روی خویش — راز اندر راز خلقی را نمایان ساختی

لعل تو با عاشقان تا شد بکلام آشنا — شربت اعجاز بهر تشنه کامان ساختی

بر رقیبان برکشیدی تیغ و ما را رشک کشت — ایکه در یک تیغ رانی کار صد جان ساختی

در دم تیغ آزمائی هر سری دارد هوس — آب تیغ خود نگر از آب حیوان ساختی

تا کشودی راز خود را بر دل مور ضعیف — مور را همراز و همدم با سلیمان ساختی

بیحجابانه که کردی جلوه ای برق خو — عالمی را خانها برباد و ویران ساختی

شد بهم تا مصحف روی تو و زنار زلف — فتنها در دین هر گبر و مسلمان ساختی

گو بدشنامی گرفتی نام من لیکن خوشم — لطف کردی بنده را ممنون احسان ساختی

فرد

راز عشق خود بدنام کردی کو بکو

حیله بهر شور حسن خویش ز نسیان ساختی

کی دلم آه و فغانی داشتی — یار دل گر مهربانی داشتی

آهم نرسد ببام آن شوخ — هر چند رسد بآسمانی
هر صبح سرشک دیدهٔ من — سوی تو رود چو کاروانی
ای غیرت مهر جز تو دیگر — ننامده بر زمین زمانی
ای رشک سهیل بی تو ما راست — دل نام که داشتم مکانی
در کوی تو چند زیر بام است — هر شب من و ناله و فغانی
کشتم ز غم تو ای مسیحا — بیمار و ضعیف و نیم جانی
بر خوان دلم نیامده گاه — بهتر ز غم تو میهمانی

آن شوخ اگر بپرسد از من
گویند که فرد نیم جانی

شب دلم افتاد در دام کسی — باز گشت این وحشیم رام کسی
عشق او صد عهد تقوایم شکست — طشت من افتاده از بام کسی
این دل برهم که بسپردم باو — بر امید حسن انجام کسی
مرده بودم از تغافلهای او — کار عیسی کرد پیغام کسی
زندگی کوتا کنم امید صبح — کشته ما را وعدهٔ شام کسی
عالمی در آرزو دادند جان — بر نیامد از لبت کام کسی
عاشقان را نیست جز خون جگر — از غم هجر تو در جام کسی
تربتم هموار با خاکش کنید — ناگهانی نافتد گام کسی

مصلحت از کس مجو در عشق فرد
در گذر از پخته و خام کسی

منصب ما نیست تا باشیم مهمان کسی — بس بود اکرام ما از بذل خوان کسی
در بلا افتادم از زلف پریشان کسی — کرد حیرانم نگاه چشم حیران کسی

محتسب سر حلقهٔ رندان به میخانه شدی
در بغل چون من اگر جامی و مینا داشتی

تاب آه دردناک من دل نرمش نداشت
ورنه کی عزم سفر زین دار عیسی داشتی

برفکند از سر بلا و مختصر در تیشه کرد
کوهکن این سلسله ایکاش برپا داشتی

خون دل خوردم چو با غیرش بدیدم کاشکی
در دل و در سینه و در چشم من جا داشتی

دیدن تو در دم نزع خود ای وعده خلاف
هرکدام امید فرد از تو تمنا داشتی

* چون شمع ببزم خودم ای کاش نوازی
* من بعد بسوزی تو مرا خواه گدازی *

* بر خویش چه گویم که با آن طرهٔ مشکین
* هرگز نرسد خضر باین عمر درازی *

* سر بر کف خود نه بکفش تیغ چو بینی *
* در معرکهٔ عشق میا سر چو نبازی *

* هر درس تو لیلی است و درین مدرسه ای قیس
* بنشین تو اگر با ادب و عجز و نیازی *

* در عهد گلت جان بلب از حسرت پیریم
* ای تازه جوان چند بما منصب بتازی *

* ما نیز بعشق تو نداریم نظیری *
* تا چند به یکتائی این حسن بنازی *

* آنرا که دلش محرم اسرار خدا نیست
* مقبول حرم نیست بود گرچه نمازی *

* صد بار گرا زهجر دل فرد بسوزی *
* گاهی زکرم هم صنما کاش بسازی *

* * از فرقت یار نوجوانی * *
* * گشتیم چو پیر ناتوانی * *

* * زاهد بفلک دماغ دارد * *
* * مائیم و سری و آستانی * *

* * یارای بیان زبان ندارد * *
* ورنه بدل است یک جهانی *

* * از جور تو دفتریست سینه * *
* کو رخصت شرح داستانی *

* * از رنج خزان خانه برباد * *
* * در باغ ندارم آشیانی * *

* امتیازی بودم تا زهمه باهوسان * | * عزتم بس که مرا از همه سوداری *
* هیچکس راندهی ره بدل خودگاهی * | بوالعجب اینکه تو خود را بدلها داری *
* مهوشی چند به پیمانه بیازار تو اند * | حسن یوسف لب جان بخش مسیحا داری
چشم چون نرگس و لب غنچه و رو غیرت گل | زلف چون سنبل و قد غیرت طوبی داری

* خط برخسار تو فرمان جفائی است نگر *
* فرد را چند اسیر سر و سودا داری *

* ‌نه تنها بر من این بیداد کردی * | * هزاران خانمان برباد کردی *
* اگر این بود آزردنم سود * | * کردلهای رقیبان شاد کردی *
* گهی شیرین نکردی کام تلخم * | * عبث بدنام چون فرهاد کردی *
* جوابم بر زبان تیغ گفتی * | * رقیبان را تو خود ارشاد کردی *
* زاول بیشتر ویران نمودی * | * دلم کز جلوه آباد کردی *
* بگوش گل نمی آرد چو راهی * | * عبث ای بلبل این فریاد کردی *

* چه گوید شکر تو فرد غلامت *
* که او را از خودی آزاد کردی *

قیس گر یک گوشهٔ در کوی لیلی داشتی | کی به نقش پای محمل رو بصحرا داشتی
چاشنی از درد عشقم گر مسیحا داشتی | تا ابد کامهای دنیا را گوارا داشتی
راحت گردون نشینی کی پسندیدی مسیح | همچو من گر لذت فریاد شبها داشتی
جانم از درماندگی رفتن فرامش کرده است | در پیت رفتی چو پای راه پیما داشتی
لاف همچشمی تبه از کوری نرگس بود | آب گشتی از حیا گر دیده بینا داشتی
می شدی از یاد چون خواب فرامش یوسفش | چون تو در طالع خود گر زلیخا داشتی

* شهد و حلاوتی چو حدیث تو در نبات * * لیکن از این چه چاره که کم گفتگو کنی *
* جور و جفای هجر میندیش بهر من * * خواهم که هر جفا که کنی رو برو کنی *
* سودای گیسوی تو بر سوا ئیم کشید * * آواره تا به چند مرا کو بکو کنی *
* در دل نظر بدوز به نقش جمال دوست * * تا کی نگاه فرش بهر چار سو کنی *
* بر باد خاک من مده ای چرخ بعد من * * یا ساغر شراب کنی یا سبو کنی *

* دل سوخت فرد آنقدر از سوز عشق او
* دانم ترا دماغ بسوزد چو بو کنی *

* * گر بعشق کسی فقیر شدی * * * * از بالا رستی و امیر شدی * *
* * شکرها کن زهر لب زخمی * * * * عشق را گر نشان تیر شدی * *
* * با منت چون دمی نبود قرار * * * * بکنار که جای گیر شدی * *
* * ای دل خود مزاج من آخر * * * * به کمند کسی اسیر شدی * *
* * سینه ام بر تو تنگ می آمد * * * * اینک از دام خونپذیر شدی * *

* * تو اسیری چه لاف عشق زنی *
* * فرد کی آمدی که پیر شدی * *

* خوبی و ناز و اداها همه یک جا داری * چشم جیران رخ تابان قد رعنا داری *
* آنچه ترکان همه دارند تو تنها داری * * ترک من باز چرا دوی یغما داری *
* دلفریبند بتان لیک نه چندان که توئی * صد هزاران بجاو عاشق شیدا داری *
* مصر و کنعان نه همین از تو که ویران گردید * * که بهر شهر هزاران چو زلیخا داری *
* مهر و لطف و کرم و عهد و وفا جمله تراست * * ما چه کردیم چنین جور که برما داری *
* صد بیابان گرد گوشهٔ دل هست مرا * * ای غزال من اگر روی بصحرا داری *

* نداری اعتمادی گر بفردم *
اسیرش کن بهر رنگی که دانی *

دلی اماده کن گر حسرت دلدار میداری
زخود بیگانه شو گر آرزوی یار میداری

زچشم آبله تر دامن صحرا چو مجنون کن
که در هر گام خضری دان بره گر خار میداری

بیغمای دل اکنون چون کف افسوس میمالی
گر این خانه زاول بی در و دیوار میداری

کشی رنج خمار آخر به پیری ای جوان از چند
زنخوت در سر خود نشئه سرشار میداری

من رنجور عشقت آمدم زانرو بدرگاهت
شنیدستم دوا بهر دل بیمار میداری

بکار عشق محرم نیست هرگز مردم چشمت
زعالم چشم بر بندار سر دیدار میداری

چرا در زمرهٔ پاکان شمار خود کنی زاهد
میان سبحه پنهان رشتهٔ زنار میداری

دل خلقی به چنگ تست ای مطرب ازین قانون
که تا هر دم دگر در زخمهٔ هر تار میداری

لبت افسون مگر از آیهٔ اعجاز می خواند
که بگشاده بهر دم مصحف رخسار میداری

فسون سحر میخوانی بمن ای فرد با نظمت
خوشا این تازه اندازی که در گفتار میداری

* ای شانه چون بزلف گذر مو بمو کنی *
* حال دل جنون زده دام جستجو کنی *

* صوفی نمی شوی به نماز از چه خو کنی *
* تا بر در مغان نه چو من های و هو کنی *

* خانه خراب گشتهٔ از خوی عشق خویش
حیف است شکوهٔ گر از آن تندخو کنی *

* باشد اگر ز دست جنون چاک در دلم
* از تار موی زلف پریشان رفو کنی *

* در عشق بی نیاز نمازت بکار نیست *
* صد بار از آب دیدهٔ خود گر وضو کنی *

* از صومعه بکنج خرابات گوشه گیر *
* گر دولت نعیم جنان آرزو کنی *

* عفو گنه ز توبه شود لیک داغ او *
* کی میرود بزمزم اگر شست و شو کنی *

* بر خاک ریز جرعه بیاد من از کرم *
ساقی اگر شراب زخم در سبو کنی *

* گر عشق تار تار کند جیب و دامنت *
* بر کش ز بخیه دست که تا کی رفو کنی *

گفتا بهرمست آیم گفتم که آری آری / او دور از کنارم بنشسته بر کناری

آمد کمند زلفش چون بر دل حزینم / گفتا دلت که برده گفتم که تو بتاری

میباست سوی تماشا خونریز عالمی شد / گاهی کسی ندیده زینگونه خون بهاری

بردند دل ز دستم هردو ربناگوش / گفتا که برد دل را گفتم که دوستاری

ناصح خمش که ما را بیکار کرد عشقش / بندیم ما دل خود آخر چرا بکاری

از داغهای سینه صد عالم تماشا است / بهتر ترا نباشد دیگر ز دل دیاری

افروختی چو شمعی در بزم حسن ازرو / من هم ز داغ عشقت دارم چراغ باری

گفتم باو نمایم ای قرد سوز دل را
گفتا که سوخت جانت عشق است تیز ناری

در خدمتت نه بار که هازم گذارشی / نی قاصدی که بهره برم از نگارشی

باشم امیدوار وصال تو چون بتا / نی من ز اهل قدر و نه از کس سفارشی

در تیغ ابروی تو مگر آب سحر هست / خونم بجوشش آید و رگهاو شارشی

قردت ز سیل ابر مژه چشمه ابر بخت
چشم کسی ندیده چنین ابر و بارشی

نیم زنده بزور زندگانی / که جان بر نایدم از ناتوانی

بکشتن هم گهی یادم بفرما / گذشتم از امید مهربانی

سگم انکار و نوازم به بغل / که عمرم بست لاف میهمانی

ز ضعف افتاده ام در رهگذارست / توانائی بده گرمی توانی

اسیر پیرم کردند زان رو / که روزی داشتم زور جوانی

چه آتشها که پروانه بر افروخت / بجان شمعها از بی زبانی

شب دلم افتاد در چاه زنخدان کسی
یوسف کنعان من آمد بزندان کسی

ای خوشا عهدیکه دستم بود و دامان کسی
هر پرستی داشتم از دست احسان کسی

ابروی او بود حسن مطلع دیوان حسن
قامتش برجسته مصراعی ز دیوان کسی

بر درش طرح چمن می بستی از خون جگر
عالم بی برگی من بود و سامان کسی

چشم از طوفان اشکم گرمی خوابی نداشت
شمع و من بودیم و شبها بود و دستان کسی

هوش برجا بود و دل با خویش و خاطر جمع بود
خوابگاهم بود خاک کوی ایوان کسی

ناگهان گر ناتوانم می نمودی هیچ درد
بود اعجاز مسیحائی بدرمان کسی

می شدی گر تشنهٔ وصلش دل وحشی من
نوشش از زهر جگر بود و آب پیکان کسی

میرسد از طعنهٔ اغیار گر زخمی مرا
دوختی چاک دل من موی مژگان کسی

بیخودی از بادهٔ بی کیف نگاهش داشتم
میزدم ساغر ز گردشهای چشمان کسی

نی سر پیمانه ام بود و نه با تو سری
از زمانی این دل من بود و پیمان کسی

در گذشتم از دل و برداشتم ای فرد دست
گشت اقلیم دلم تا زیر فرمان کسی

بچندین بیوفائی کس نخواهد بود در عهدی
که بر عزم شکستنها ببندد بیشتر عهدی

بنای سنگ مستحکم بود یارب ندانم چون
دل سنگین خوبان را بنائی نیست بر عهدی

وفا دیگر نسازی وعده با هر که از بخشش
که از راه خطا آید درست از تو اگر عهدی

بدین خوئی که میداری دگر از تو جفا اینست
که عهدی راست تا گشته نمی بندی دگر عهدی

غلط گر گفته ام پرس از رقیبان عادت خود را
که در صد وعده های تو درست آمد مگر عهدی

تو می بندی به من پیمان و من بر خویش می ترسم
که خالی از فریبی نیست حاشا از تو هر عهدی

اگر باور نمی داری کلام فرد حق گو را
بفرما خود نه بر عهدت چرا آمد بسر عهدی

دل ناآشنای خلق را کس چون دهد جبری / نباید مبتلای یار را بی یار تسکینی
خود بیگانه از من گشت و من بیگانه ام از وی / انیسی باید م همچون جنونی مصلحت بینی
نه از کس دشمنی دارم نه با کس آشتی جویم / زخود در فته دلی داریم چون آئینه بی چینی
چنان شد پخته سودایم که آخر شد مزاج من / سری داریم بی دردی دلی داریم بی کینی
مپرس از خسرو پرویز اندوه دل عاشق / که قدر عشق می داند دل فرهاد غمگینی
ترا از رفعت شاهی نگردد هیچ نقصانی / چو آئی بر غریبی نیم جانی مرد مسکینی

نباید بر زبان جز راز دل ای فرد میدانی / نهانش داشتن باید ز نافهمی سخن چینی

* اگر احرام کوی تو به بستی * / * ز قید کفر و ایمان شیخ رستی *
* دو چارم شد براهی نازمستی * / * بدستی ساغر و مینا بدستی *
* نگاهی کرد و مستانه بسویم * / * که در تقوای من آمد شکستی *
* خطا و لبهای زلفت گر چنین است * / * نخواهد ماند نام دین پرستی *
* نگاهت از کجا آموخت این رم * / * که آهوئی ندید این گونه جستی *
* بااین زور کمان و زور بازو * / * چرا تیرت ندارد زور شستی *
* بااین سفاکی ابروی تیرت * / * که ماند کافری با بت پرستی *
* چنان عشقت که در ریشم نمو است / * دل سنگین ناصح نیز خستی *
* بکویت یافتی گرره سرشگم * / * زداغیار از کوی تو بستی *
* بدیدم بر در مغ محتسب را * / * بدستی شیشه و جامی بدستی *
* سر شاهان فدای خاک راهش / بکویت هر که شد چون خاک پستی *

* نگشتی دشت پیما فرد زین سان *
* دمی بر آستانت گر نشستی *

بکه شب شراب خوردی به برگ خواب کردی / که به نرگس تو بینم ز خمار سر گرانی

چو فرا ز بام نبود به سرم هوس چه باشد / که بخاک پاسگانت بدر خودم نشانی

نه طبیب دردمندی نه انیس رازداری
* دل فرد سوخت آخر شب این غم نهانی

* بر سرم آئی مسیحا تا بکی * / * دردمندان را مداوا تا بکی *

* زلفت و رویت محو یغما تا بکی * / * گردش روز و شب ما تا بکی *

* نیست در کویت حساب کشتگان / * از نگاهت فتنه بر پا تا بکی *

* ریخت خون عالمی ابروی تو * / * ترک من این خون بیجا تا بکی *

* از لبت صد شکوه در مینا نهاست * / * آفتی بر جام و صهبا تا بکی *

* ز انتظارت جان نمی آید برون * / * این بلا بر جان شیدا تا بکی *

* زندگانی بی تو نتوانم دمی * / * جان من زخمی ندارا تا بکی *

* صید ناوک خورده ام پرواز کو * / * از قفص باز این جفاها تا بکی *

* فرد خود را جا بده در کوی خویش *
* آبله پائی و صحرا تا بکی *

ندارد عاشق مسکین بجز عشق بتان دینی / نه با کس راه و رسمی دارد و نی وضع و آئینی

بمن صد فتنه بر پا کرد از انداز تمکینی / بتی عیار تگر ایمان سراپا آفت دینی

بجون اشاهی عاشق چو ابرو تیر شمشیری / دوای تلخ کامی از لب نوشین شیرینی

بطول روز محشر میرود هر آن من بیتو / قیامت هم ندی دارد به هجرت نیست تخمینی

کمند زلف مشکین از تطاول شهرهٔ عالم / لبش در دل شکستن از شکست عهد دیرینی

من بیخود چو رنج و راحت خود را نمی دانم / نه از کس مرحبا خواهم ندارم از کسی کینی

دل بی صبر عاشق را دوائی به از این نبود / که نوشد شربتی از مرگ یا از لعل نوشینی

* ز دوست او نیاید هیچ کاری *

* بشکسته ز من عهد به پیمان که بودی * صد جان بفدای تو بفرمان که بودی *
* شد کلبهٔ احزان بفراق تو دل من * ای جلوهٔ یوسف کنعان که بودی *
* شب گشت چمن بی رخ خورشید لقایت * ای صبح دل افروز بایوان که بودی *
* شد خشک کباب دل بریان من آخر * تو رونق خوان که و مهمان که بودی *
* از بی نمکی ریش نمودی جگر من * ای کان نمک تو به نمکدان که بودی *
* حیرت زده من از پس دیوار تو ماندم * تو نقش دل و دیدهٔ حیران که بودی *
* با من به پریشانیم ای دل که نبودی * آوارهٔ گیسوی پریشان که بودی *
* شد بی سر و سامانیم از عشق تو سازم * تو محو بساز و سر و سامان که بودی *
رشک شب دیجور شد از هجر تو هر شب * ای غیرت مه شمع شبستان که بودی *
* بالای ترا فکر بلندی نرسیده * ای مصرع برجستهٔ دیوان که بودی *

* در خانهٔ دل نامدی و رفت پیت جان *
* ای جان من فرد تو جانان که بودی *

* بزمین دگر نباشد چو تو دلبر جهانی * ره من بدلربائی تو بلای آسمانی *
* بوفا قسم که ما را چو از آن خویش خوانی * نکشیم سر ز حکمت بسرم چو تیغ رانی *
* من پیر و خاک راه تو و زور ناتوانی * تو سر مرا نداری ز غرور نوجوانی *
* بدرت ز پا فتادم بره تو سر نهادم * بدل از غم تو شادم چه کنم اگر ندانی *
نگشوده ام نقاب از رخ حسن تو بعزمی * تو ز گفتهٔ رقیبان عجب اینکه بدگمانی *
* نه جگر بجاست نی دل ز تو ناوکی چه آید * چه نهم به پیش تیر تو بر سهم میهمانی *
* چه کنم نه صبر دارم که دل از تو باز گیرم * نه ترا بحال زارم نظری ز مهربانی *
* دل غنچه خون نمودی ز تبسمی نگاشی * جگرم کباب کردی ز حدیث لن ترانی

نه من تنها شدم از جلوهٔ حسن تو شیدائی — بسودای تو بگرفتند خلقی راه رسوائی
رخ خود وانمائی گر باین انداز زیبائی — تماشاگاه عالم باشی و عالم تماشائی
اگر آئی بخاک کشتگان خود دمی بنشین — بپا گردد قیامت گر خرام ناز فرمائی
نگاهت بادهٔ ناب است و چشمت مست و لب میگون — بجان محتسب آفت بود گر باده پیمائی
سر زلفت و را از تو جهانی درگرفت آخر — که عالم سر بسر گشتند از عشق تو سودائی
ز خجلت پنجهٔ خورشید پنهان می شود هر شب — که نتوانست کردن همچو شانه زلف آرائی
زهی ناسازی بختم ز غیری هم نمی پرسی — به بیمار خود ای عیسی به پرسش گر نمی آئی
ز بخت نارسا و کوته خود بسکه دل تنگم — رسائی کو که پیوندش کنم چون زلف بکشائی
مرا خود لذت درد تو نه بخشد رخصت درمان — لب لعل تو ورنه نیست عاجز از مسیحائی

شنید آوازه و آگه ز عشقم شد خطا کردم
سخن کز راز دل با درد می گفتم به تنهائی

* ولی دارم ز عشقت وا خداری * — * گر خواهد ماند با من یادگاری *
* نیامد بر سرم سنگی ز طفلان * — * جنون من نمی دارد بهاری *
* بامید یک بوسم گاه پابت * — * چو خس افتاده ام بر رهگذاری *
* دو چشم من رکاب پای او شد * — * بمن آمد چو طفلانی سواری *
* بچندین خاکسار بهانه انم * — * چرا بر خاطرت آمد غباری *
* نظر بر گردش چشم تو دارم * — * نباشد تکیه ام بر روزگاری *
* دل ما هم رمی آرام می یافت * — * اگر زلفت ترا بودی قراری *
* جهانی هست نخچیر نگاهت * — * نرست از زخم تیرت یک شکاری
* چنین گر تیغ ابروی تو تیز است * — * نماند کشتگانت را شماری *

* اگر تو یاور فردم نباشی *

* خواهی از ناوک او را که نشانی باشی *

* بت سرمست ناز من کجائی * — * نمی باشی نیاز من کجائی *

* چو ما از شمع جز سوزی نباشد * — * نه ای شمع شب بساز من کجائی *

* دلم در رهگذار تست ای ترک * — * نمی آئی بتا ز من کجائی *

فلک در دیدگاهت خاک من بیخت — * خدا را شاهباز من کجائی *

* دلم از انتظار تست بیجان * — * مسیح دلنواز من کجائی *

* به بستان گر هستی جلوه افروز * — * نهال سرو ناز من کجائی *

* غمت بگداخت چون شمعم تو فارغ * — * ازین سوز و گداز من کجائی *

* محبت سوخت جان فرد خاموش *

* تو ای دانای راز من کجائی *

چون بپامشش برسم نیست مرا بال و پری — نه پریدن بتوانیم ببال دگری

چون به تیرش برسم نیست مرا بال و پری — نه خود آن صید فگن راست بسویم گذری

طرفه حالیست که گر شب بنوازند بعزم — می کشندم بدم صبح چو شمع سحری

شب بامید نسیم کرمش غنچه صفت — چشم بر راه بماندیم و نکرد او گذری

نظر اهل بصیرت سوی سیرت باشد — نرگس از صورت چشم است نزار و نظری

ولنحر اشم نشدی طعنهٔ همسایه چنین — من بآه سحری داشتمی گر اثری

بی نگار تو شدم گاه و نه در گار خودم — من بی برگ بعشق تو ندارم ثمری

هر شبم می گذرد ناله ز دل تا بفلک — وای بر من که ترا نیست ز حالم خبری

همه دم دوخته چشمم چو نرگس بسویش — آن گران سر نکند گاه بحالم نظری

سایه افگن نشدی بر سر فردم ای سرو

مثل او نیست چو در باغ تو بی برگ و بری

هست شیرین سخن فرد کلامی عجبی

شب در آمد ز درم غیرت ماهی عجبی — رفتم از خود چو بمن کرد نگاهی عجبی

کرد از کج کلهی غارت اقلیم دلم — تا بدارای عجبی بود کلاهی عجبی

شهرها برده بغارت ز صف مژگانها — شهریاری عجبی بود سپاهی عجبی

لب بجان بخشی و غمزه پی خونریزی خلق — هم بلائی عجبی بود و پناهی عجبی

می گرفت از نگه ناز خراج دلها — کارفرمای عجبی بود و شاهی عجبی

سحر آن غیرت خورشید چو آمد لب بام — جلوه گر گشت بهمسایه نگاهی عجبی

من از آن تیر نگاهی که رها کرد بمن — برکشیدم ز دل خسته آهی عجبی

روزگارم همه برگشت چو چشم سیهش — دیده ام تا بره چشم سیاهی عجبی

خون من غمزهٔ تو ریخت بجرم عشقم — هم جزائی عجبی بود و گناهی عجبی

دل من نیز طرفداری حسنش فرمود — دعوی او عجبی بود و گواهی عجبی

جز ره بیخودی آنجا نتوان رفت کهی — بزمگاهی عجبی بوده و راهی عجبی

نتواند که ازین چاه برآید یوسف — هست این چاه زنخدان تو چاهی عجبی

فرد را دوش بکوی تو فتاده دیدم
روی بر خاک تو با حال تباهی عجبی

چند از عاشق صادق بگمانی باشی — پرده بر روز من سوخته جانی باشی

چشم ناصح نگران است نسویت دانم — می شود حلقه بگوش ار دو سه آنی باشی

چند بیگانه ز من باشی و فارغ از من — دانم آخر صنما یار جهانی باشی

نیست انداز تو و خوی دل من پنهان — آخر ای دوست مراد شمن جانی باشی

فتنهٔ زلف تو روزی بپا خواهد شد — فتنهٔ عالم و آشوب زمانی باشی

خاک خود فرد بیند از بر راه گذرش

* به پیوندی فریبی بود بهر قطع من یعنی *	بی ریشش من از نگار مرحم ساختی رفتی *

بفرد خود عجب انداز بیش آوردی ای جانان
که بیگانه ز خود او را بیکدم ساختی رفتی

* خبر از رفتن دل آه چه پرسم ز کسی	نی نشانی کف پائی و نه بانگ جرسی *
* همصفیران چمن نغمه سرائی دارند	ما درین فصل بهار ایم اسیر قفسی *
* بهوایست که بکوی تو چه سرگردانم	صرف پامالی شاخیم چو خاشاک و خسی *
* روز جز سوزنه کس همدم تنهائی من	شب بجز آه نداریم کسی هم نفسی *
* شهریار دل من گر تو بعاشقی شاهی *	* هیچ پروای ندارم بلبی از عسسی *

بگذر از کار شب اندیشهٔ فردا می کن *
کز شب عمر تو ای فرد نماند است بسی

* دیده ام شب باجب بام غلامی عجبی	* بود منزل عجبی ماه تمامی عجبی *
* غیرت مطلع خورشید ز رویش قمرش	* صبحگاهی عجبی بوده و بامی عجبی *
* پنجهٔ شانه چو بگشاد گره از زلفش *	* سایه افکن بجهان گشت ز شامی عجبی *
* جذبه آمد و دل برد و بمن هیچ نگفت *	* قاصد او عجبی بود و پیامی عجبی *
* چشم مخمور و بسر نشه از بادهٔ حسن	* از خودم برد ز مستانه خرامی عجبی *
* قلم نیشکرم نیست که تحریر کنم *	* زان لب لعل شکرریز کلامی عجبی *
* خم براهی بسلامش شدم او بنز بناز	* بادوای عجبی کرد سلامی عجبی *
* بیخودانه بفتادیم بدام زلفش *	* صید گیری عجبی بود و دامی عجبی *
* بیخودی را بحرم بود چه گویم زان بزم	* بارگاهی عجبی بود و مقامی عجبی *
* طاعت روز و سواد سر زلفش دیدم *	* دم صبحی عجبی بود و شامی عجبی *
* بر کابش همه جانهای جهان از پی بود *	* پیشوای عجبی بود و امامی عجبی *

ذکر اشعار چو در مجلس او رفت بگفت

جان غارت زدست هجر تا چند * ویران دل از این سپاه تا کی

شاها ز غمت چنین خرابم * واد من داد خواه تا کی

همبزم رقیب هستی و من * افتاده چو خس براه تا کی

تاریک تر است کلبهٔ من * سویم گذری چو ماه تا کی

ای غیرت صبح عید آخر * از هجر شبم سیاه تا کی

تا چند بدوش بار خرقه * زاهد سر عز و جاه تا کی

ای فرد بکوی یار بنشین
این شیخی و خانقاه تا کی

ببزمم آمدی چون شمع و گریان ساختی رفتی * چون پروانه دلم از عشق سوزان ساختی رفتی

دمی از جلوه افروزی بچشم نور بینائی * جدا گشتی و چون آئینه حیران ساختی رفتی

دلم را عشرت آبادی ز عکس روی خود کردی * بیک چشمک زدن یکبار ویران ساختی رفتی

چو ایام خزان هجر را نزدیک می دیدی * چرا این کلبهٔ ما را گلستان ساختی رفتی

ز خیر مقدم ای عیسی چو جان تازه بخشیدی * چه دیدی از من ای جانان که بیجان ساختی رفتی

من از خوی دل خود میکشم رنجی نه از زلفت * از آن دم کاین دل جمعم پریشان ساختی رفتی

نکردی رحم بر فرد غریبی کاتش هجران
زدی در جان و سر تا پای بریان ساختی رفتی

زبیباکی ستم بر نیم جانم ساختی رفتی * دل ما را نشان ناوک غم ساختی رفتی

نمیدانم چه سحری بود در چشمت که چون مجنون * بیک دیدن تماشاگاه عالم ساختی رفتی

دلی میداشتم کز وی صلاح کار می جستم * ربودی از من و همکار برهم ساختی رفتی

بار باب نیاز آخر ز خوی بی نیازیها * نکردی هیچ پروا دیده ام نم ساختی رفتی

دل دیوانه ام را در شکنج زلف افکندی * عبث نادیده جرمی پای بندم ساختی رفتی

چون کمان ابرویش خم گشت گو طاق حرم
لیک کی دارد چو ابرویش ز مژگان ناوکی

شیشهٔ دل تا فتاد از چشم او چندان شکست
پارهٔ از وی نمانده هم بکار عینکی

هست رضوان را ز بام او سر حسرت نگون
کاینچنین در روضهٔ رضوان نباشد کوشکی

گو رقیب بوالهوس زد لاف عشقش همچو فرد
همپر جبریل نتواند پریدن مرغکی

❋ تا بزلفت شد مرا دل بستگی ❋
❋ شد ز هر دو عالمم وارستگی ❋

❋ دل خراب از جادوی چشم توام
❋ ورنه کی میداشتم این خستگی ❋

❋ قامت تو ماند از آن یک مصرعی ❋
❋ ثانی او نیست در برجستگی ❋

❋ از همه ببریده ام دل تا مرا ❋
❋ شد با برویت هم پیوستگی ❋

❋ از فنا پایندگی پیدا شود ❋
❋ فرد گم شو تا بود پیوستگی ❋

❋ * عالم ز غمت تباه تا کی * ❋
❋ * این شام مرا پگاه تا کی * ❋

❋ ای چشم امید از تو روشن ❋
❋ * از لطف بمن نگاه تا کی * ❋

❋ * جلوه بدل خراب عاشق * ❋
❋ * ای غیرت مهر و ماه تا کی * ❋

❋ * آه است مدار زندگانی * ❋
❋ * این تاب و توان آه تا کی * ❋

❋ * ای گریهٔ شب مدد بفرما * ❋
❋ * این نامهٔ من سیاه تا کی * ❋

❋ * در کوی تو پای مال خلقی * ❋
❋ * مانیم بسان کاه تا کی * ❋

❋ * غرق ز غمم بگیر دستم * ❋
❋ * افتاده میان چاه تا کی * ❋

❋ گفتی که گهی بهشت آیم * ❋
❋ * آن وعده و عهد گاه تا کی * ❋

❋ جز عشق چه جرم دیگرم نیست ❋
❋ * رنج از من بیگناه تا کی * ❋

با حریم کعبهٔ رویش ذقن ❊ خشک کامان طلب را زمزمی
نی همین تنها غلام او منم ❊ بندهٔ حسن است او را عالمی
خونبهای من نباشد به ازین ❊ کر حنا از خون بپایش بستمی
شمع بر خاکستر پروانه شب ❊ تا سحر از گریه کرده ماتمی

وصل یکدم کی دهد تسکین بدرد
تشنگی کی میرود از شبنمی

ای مسیح از حال دردم آگهی ❊ وز سر شک و رنگ زردم آگهی
این من بیمار و تو چاره گری ❊ من چه گویم خود ز دردم آگهی
از لب خشکی و چشمی تر مپرس ❊ چون ز سوز و آه سردم آگهی
نیست لب را تاب عرض حال دل ❊ کز فغان و آه بردم آگهی
میروم هر جا که عشقش می برد ❊ ره نوردم و کوچه گردم آگهی
لطف بر بی خانمانان عادت است ❊ منکه هر در ره نوردم آگهی
کار صد ساله کند اعجاز لبت ❊ می تواند کرد دردم آگهی
بر دل و جان نیست یکدم اختیار ❊ باختم در عشق نردم آگهی
بر امید لطف هر شب تا سحر ❊ ناله در کویت که کردم آگهی
لطف کی دارد نظر بر عام و خاص ❊ گر بشر ور نیک مردم آگهی

رحم فرما بر گدا بهر خدا
ای مسیح از درد و فردم آگهی

گریها بسیار کردم او نپرسید اندکی ❊ نالها صد بار کردم آه نشنیده یکی
صد قسم کردم ولی هرگز یقین او نشد ❊ ماند در افشای راز او را ز سوی من شکی

* نباشد هیچ جائی خالی از وی * * گهی در چشم و گه در دل کمینی *
* گرانمایه متاعی همچو یوسف * * بعالی گوهری در ثمینی *
* چو او دیگر نشد در هیچ عهدی * * تهی غارتگر اسلام و دینی *
* بفکر اوست هر صحرا نوردی * * بیادش مانده هر عزلت گزینی *

* چو فرد خود نیابی بعد از وی *
* غلامی از غلامانت کمینی *

* دل من برد شوخی تیز هوشی * * فریبا دل و جلوه فروشی *
* نگاهش غارت میخانه میکرد * * لب او می‌کشی پیمانه نوشی *
* بدرد دیگران عیسای عهدی * * بیچاره سازی من لب خموشی *
* جنونم را نماند چاره آخر * * بهار آسمان گر آمد بجوشی *
* فکنده بار خرقهٔ زاهد از دوش * * سبوی باده میدار و بدوشی *
* رسیده نامه اش چون وحی منزل * * بدست قاصدی رشک سروشی *
* ندیده چون جمالش هیچ چشمی * * نه مثل او شنیده هیچ گوشی *

* کنم همسایه از فردم شکایت *
* که باشد کار دیوانه خروشی *

* دلبری دارم انیس همدمی * * راز شبهای غمم را محرمی *
* درد را درمان دیاری غمخوری * * سینهٔ افگار ما را مرهمی *
* غمزدائی در شب دیجور من * * عیسی من چاره ساز هر غمی *
* راحت جان و شفیق و دردمند * * می‌تواند برد صد غم در دمی *
* صد خمی دارد بهر یک موی زلف * * بسته دلهای جهان در هر خمی *

* کردی چو ازین طرز غزل نغمه سرائی *

پای من لغزید و سر آمد به دیوار کسی
وانم آخر می‌کشم زین راه آزار کسی

می‌شناسم زخم از تیر نگاه کس رسید
نیک میدانم که گشتم باز بیمار کسی

زین قطار و لبهای دام زلف آهوگیر کس
همدمان روزی شوم من هم گرفتار کسی

از خرامم ناز عقل و صبر و دین من ربود
میروم ای همرهان از خود ز رفتار کسی

راه ناهموار و شب تاریک و خضری ناپدید
کس مباد ای همچو من یا رب طلبگار کسی

حسن شور انگیز و غمزه فتنه خیز و عقل تیز
چون ز تو برهم نگردد دلبرا کار کسی

از پیر و کارم چه می‌پرسی که نبود غیر ازین
روز و شب افتاده ماندن زیر دیوار کسی

از کجا آموختی این خوی ای خودرای من
رنج از آه من و راحت ز طومار کسی

نیست فرق بوالهوس از عاشق مسکین ترا
غم فزائی بهر ما و یار غمخوار کسی

مصلحتها در جنون ماست در قیدم مکوش
می‌کنم از جوش سودا گرم بازار کسی

شب سیاه و راه ناویده و رهبر نیست کس
سخت مشکل گشت قطع راه دشوار کسی

می‌کشم صد رنج از دست دل خود میروم
تا کنم این بار سودایش به بازار کسی

گر سخن شیرین بود با قند ماند لیک نیست
در حلاوت قند را نسبت بگفتار کسی

ای مسیحا تا بکی تکلیف اعجازی بلب
ریخت خون عالمی ابروی خمدار کسی

چشم فرهاد من نکرده گاه بر نرگس نگاه
دید تا در خواب شیرین چشم بیدار کسی

* بتی دارم چو نقشی دلنشینی *
* بدور مهوشان همچون نگینی *

* مهی دارم ز رو زهره جبینی *
* ز خوی تند مریخ زمینی *

* هلال ابرو سراپا ماه پیکر *
* چو بدر آسمان نقش حسینی *

* بقد در باغ خوبی نونهالی *
* تنی چون برگ گل بس نازنینی *

دل جام جهان نمای من بود — آن جام جهان نما شکستی
سرهای شهان بپایت آمد — چون طرف کلاه را شکستی
نمود زخمی زدی بدل تیر — کشکول من گدا شکستی
برخون دلم نه رحم کردی — قدرش همه از حنا شکستی
کردی کف پای خود حنائی — رنگ رخ من ز پا شکستی
عهد یکه هزار بار بستی — پیمان شکنا چرا شکستی
کردی دو جهان بهای حسنت — قدر در بی بها شکستی
پیغام مرا باد نگفتی — امید مرا صبا شکستی

بر خاطر نازکت چه آمد
کین خاطر فرد ما شکستی

در حسرتم از تو که اگر جلوه نمائی — باشد که بچشم گهی بی پرده درائی
از کعبه و دیرم چو نشد عقده کشائی — میخانه گزیدم پی حاجات روائی
آباد در میکده بادا که جز این نیست — یک خانهٔ امید بکس بهر گدائی
طفلان اند و من و سنگ دسر و جوش بهار است — زانرو زگل افکنده به بر سرخ قبائی
مکتوب مرا ساخته کاغذ بادی — دانسته مضمون مرا باد هوائی
از لب بدهی جان و ز غمزه بستانی — الله زهی شان تو قربان خدائی
ترسم طپش دل شکند تار ز مویت — دشوار بود زلف تو مرا گشت رهائی
سر داده براه تو دل و دیده و جانهاست — ای گنج نهان از نظر خلق کجائی
باشد هنر صاحب دولت کرم و لطف — مغرور باین حسن خدا داد چرائی
چون بلبل تصویر که بر نقش نهال است — دور از دل شاخیم زبی برگ و نوائی

بر طوطی و بلبل ستم ای فرد نمودی

از تیغ ستم جدا اشد اما
شد از سر و تیغ تو جدائی

کم نیست دلت زکعبه ای فرد
صد شکر که مرد با خدائی

دارم صنمی لطیف خوئی
ساده دل و صاف و ساده روئی
هر رنگ رخش گلی نیا شد
در گل نبود ز ناز بوئی
زرین کمری و سرو قامت
باریک میان چو تار موئی
بر بسته میان بدلربائی
بگشاده ولی لطیفه گوئی
یوسف صفتی ز مهر حسنی
شیرین لب و قند گفتگوئی
آهو روشی غزال چشمی
رم کرده ز عاشقان بهوئی
شمشاد قدی نهال نازی
در گلشن حسن آبروئی
چشمش ز نگه بچاک دلها
موی مژه سوزن رفوئی
از غمزه جراحت دل افزا
وز چشمه لب بشست و شوئی
تا موی خودم کشید زلفش
دیگر نه دم نشد ز سوئی
زاهد بدرش نمی توان رفت
تا کرد ز خون دل وضوئی
ای خضر از آن لبش دمی آب
بهتر بمن از هزار جوئی
قدش چو نهال سبز سروی
من قمری و طوق در گلوئی
سجاده بدوش زاهدان باد
دوش من و مبکشی و سبوئی
دل در بر من دگر نیامد
عمرم شده صرف جستجوئی

چون فرد ز خویشتن برون رفت
ما و ره جم و کو بکوئی

جامی که بدست ما شکستی
ناصح تو دل مرا شکستی
این کعبهٔ دل نبود دیری
بیت الحرم خدا شکستی

* * صد فتنهٔ آخر الزمانند * *　　* * تو آخر فتنهٔ زمانی * *

* * کی فرد به تخت جم نشیند * *
* * گر بر در خویشتن نشانی * *

* * شمع روی خویش تا افروختی * *　　* * خرمن صبر و قرارم سوختی * *
* * با دل عالم که سودا کرده * *　　بسکه از زان حسن خود بفروختی * *
* * جور ها بر من بپاس دیگران * *　　* * از که این طرز جفا آموختی * *

* نیست در سودای بازارش بکار *
* فرد این مایه که تو اندوختی *

* ای فتنهٔ جان من کجائی *　　* بیداد گر این قدر چرائی *
* چون دعوی خون بها ندارم *　　* بر تربت من چرا نیائی *
* ای سخت دل از بتان سنگین *　　* نرمی بنما چو دلربائی *
* خورشید نمود چرخ بی‌مهر *　　* تو پرده ز رخ نمی‌کشائی *
* از دولت حسن کم نگردد *　　* بی پرده چو روی وانمائی *
* وامی بشود ز خلق بهتر *　　* از بهر شکار من گرائی *
* شد بندگی تو سر نوشتم *　　* دارم بدر تو جبهه سائی *
* بر وعده است اعتماد کردم *　　* افسوس که سخت بیوفائی *
* سهل است گذشتن از سر جان *　　* صعب است ز حسن تو رهائی *
* شاهی چه کنم ز آستانت *　　* گردشت و بهر گدائی *
* تا سر ننهی بزیر تیغش *　　* از عهدهٔ عشق کی برائی *
* طبع تو جفا پسند تا کی *　　* بی رحم بعاشقان چرائی *

گهی در کوه و صحرائی گهی در کوچه جا داری — چنین بی خانمانی ای دل شیدا چرا داری

ز پروای جهان رستی و یار عشق بگرفتی — چو آزاد از همه بندی چرا این بند پا داری

به غمخواری بیامد بر سرم جز سنگ طفلان کس — ندیدم در جنون از کس ز همچشمان وفاداری

پس از مجنون کسی برداشته این بار گران ای دل — چرا کس اید که تو این سلسله باری بپا داری

ز سودایت دلا خلقی بتو خندید و من گریم — نه از گریه اثر داری نه از خنده حیا داری

شبی دیدی بسوی شمع و بردی نام من بر لب — چو پروانه سرت گردم که یاد و نام ما داری

چرا بر فرد بنده ای بت سنگین دل این سختی
مکن بر عاشقان این جور گر ترس خدا داری

ای لعل تو جان زندگانی — قد تو نهال کامرانی

روی تو و صبح زندگانی — زلف تو و عمر جاودانی

آنی ز وصال تست ما را — سرمایهٔ عمر جاودانی

ای نور فزای چشم امید — تا چند جواب لن ترانی

تا از تو جدا فتاده ام من — شبها من و فکر آنچه دانی

از تاب و توان چه گویم — هستم من و زور ناتوانی

دارد دم تیغ ابروانت — سرچشمهٔ آب زندگانی

ماه شب بزم وصل اغیار — تا چند ز روی مهربانی

دارد ز من ضعیف تا کی — چشمت ز خمار سرگرانی

گر بدر بر تمام چرخ است — تو ماه زمین و آسمانی

از من تو بگفتهٔ رقیبان — دانم بیقین که بدگمانی

خود دست نمی دهد چو فرصت — بفرست جواب من زبانی

گاهی بغلط بسویم افکن — تیری که بسوی صید رانی

در فتنه گریست تا به محشر — نبود به جهان نظیر و ثانی

جرمی نبود بقتلم الا ** دیری که بکار ما نمودی

بردی صنما دلم ز کینه ** کارم بره خدا نمودی

بر من در فتنها گشادی ** از رخ چو نقاب وا نمودی

تنها نه که عهد خود شکستی ** رخنه بامید ما نمودی

آخر بگذشتم از دل خود ** بیگانه ز آشنا نمودی

آخر بفراق تو بمردم ** در درد من این دوا نمودی

بر من در زندگی ببستی ** چون در برقیب وا نمودی

فرد تو گرفته خو بدشنام ** تکلیف دعا چرا نمودی

تیری اگر ز لطف بسویم رها کنی ** یکبار فکر غم ز طبیب و دوا کنی

گر زیر تیغ ابرویت آرم بسجده سر ** روحی فداک گر مرحبا کنی

اول بده ز لطف و تفقد مرا دلی ** آنگاه خواهی آنچه بمن آن جفا کنی

بگذشته در شمار جفای تو از حساب ** خوشتر که بعد هر صد از و یک وفا کنی

آمد بلب ز حسرت یک بوسه جان من ** وقت است اگر تو حاجت مسکین روا کنی

ز افتادگان خاک ره خویش یاد کن ** سوی سما فراز چو دست دعا کنی

جانی است مایه ام که ز پیمانه کمتر است ** دیگر چه نقد بوسه دهم گر بها کنی

شاها چه از خزانهٔ حسن تو کم شود ** از جلوهٔ معامله گر با گدا کنی

تا وسع حق بندگیت کرده ام ادا ** باشد تو حق خواجگیت هم ادا کنی

هر گه کنی شمار سگ آستان خویش ** باشد ز لطف یاد هم از فرد ما کنی

نهان صد جورهای ظالم و زین خوی وفاداری ** چه نالد کس ز تو کاین طرفه انداز جفاداری

پایمال رقیب شد خاکم ‖ نیست خوبت فتاده برداری

عاشقانت نه یک هزار انند
فرد را در شمار کی آری

کاری بمراد ما نکردی ‖ یک وعده بمن وفا نکردی
چشمان تو ریختند خونم ‖ ذکری باب از بها نکردی
در کعبه مرا بغمزه کشتی ‖ خوفی صنم از خدا نکردی
مردم بفراقت ای مسیحا ‖ این درد مرا دوا نکردی
بر عادت خسروان خوبی ‖ لطفی بمن گدا نکردی
دلبستگی رقیب کردی ‖ بر من در خود که وا نکردی
نشنیده ام از تو غیر دشنام ‖ گه در حق من دعا نکردی
جایم بدر و رقیب در بزم ‖ این جور بمن بجا نکردی
چون دعوی خون بها ندارم ‖ قتلی از نگاهم چرا نکردی
بیگانه شدی بخاطر غیر ‖ پاس من آشنا نکردی
خون گشت دلم ز غیرت عشق ‖ کز خون دلم حنا نکردی
آخر نامه عهد ها شکستی ‖ ای عهد شکن حیا نکردی
از من حق بندگی ادا شد ‖ تو حق کرم ادا نکردی

محتاج ببوسه ماند فردست
این حاجت او روا نکردی

از در بدو سرم رها نمودی ‖ گر تیغ سرم جدا نمودی
افتاد سرم جدا ز تیغت ‖ این بر سر من جفا نمودی
نسبت بخطا صواب بود ‖ گر قتل من از خطا نمودی

سحر نقاب چو از روی خویش بگشائی * فراشتم مکن آندم که بزم آرائی
بریز جرعهٔ از می بخاک برنامم * گهی به بزم حریفان چو باده پیمائی
بیاد آر ز ویرانهٔ دلم ای دوست * اگر بخانهٔ کس گاه رونق افزائی
همیشه خاک نشین در تو می بودم * نه چون سگی که بود کوچه گرد و هرجائی
من ضعیف کجا بار زندگی بکشم * نه بخشد ار لب لعل توام توانائی
گمان مبر که شب هجر من سحر بیند * اگر نه یاد تو باشد انیس تنهائی
نکوبست که بپاس من از سفر گذرد * ولی ز حال دلم غفلتی نفرمائی
چنان مکن که شود بیتو خاک بربادم * نه بینی هیچ ز من از سفر چو باز آئی

چو جان فرود دم نزع تا بلب آید * بحق مهرگیش روی خویش بنمائی

مکن ای دلبر این دل آزاری * تو هم آخر چو من دلی داری
چه کنم رفت خواب من با تو * شب بسر می کنم به بیداری
شکوه ام نیست از تو غیر فراق * عادت هجر کاش بگذاری
چون ز قید خرد شدم بیرون * زلفت افکند در گرفتاری
بیدلانه بکویت افتادم * تا دلم برده بعیاری
فرق بیگانه و آشنا نکنی * این نباشد طریقهٔ یاری
با رقیبان چو دیدمت خندان * مبتلایم بگریه و زاری
من ز جان حاضرم بسر دادن * تو سر جان من نمی داری
زندگی هست بیتو بار گران * میدهم جان ازین گرانباری
با رقیبان برغم من سازی * آفرین بر چنین ستمگاری
همه دم میخورم غم عشقت * تو نیائی دمی بغمخواری
عشق تو جیب و دامنم نگذاشت * من و دست من است و بیکاری

رونقی دارد که بنماید به پیشش روی تو — هست زان پنهان ز چشم مردمان حور و پری

مشت خاک خویشتن بسپرده‌ام در کوی تو — بر امید آنکه گاهی بر مزارم بگذری

چشم خون گریان و لب نالان و دل بریان ز عشق — آمدم تا سویم از رسم تماشا بنگری

قدسیان دارند چون صید حرم سر بر رهت — کس ندارد در زمین و آسمان این دلبری

یک سری نبود که سوده بر سر راهت نشد — سروری را با سگ کویت نباشد همسری

ای بلاگردان کویت مهر و ماه آسمان — بهتر از حور و پری آیا چه زیبا پیکری

برگ گل بر بستر خواب تو کس چون گسترد — در نزاکتهای تن کز برگ گل نازکتری

اشک سرخ و رنگ زرد از دولت عشق تو بس
غم ندارد فرد مسکین رست از بی زری

* دل برد ز من باده‌وشی شوخ غلامی * — * آهو روشی سرو قدی نازخرامی *

* خورشید رخی روشنی روز جهانی * — * شمع شب پیمانه‌کشان ماه تمامی *

* شیرین دهنی نیشکری نرم زبانی * — * شکرشکنی شهد لبی قندکلامی *

* مرزا منشی تازه جوان ترک مزاجی * — * خم کرده سر خلق بانداز سلامی *

* از طلعت رخسار همه غیرت صبحی * — * برهم زده از زلف سواد سر شامی *

* در بتکده رشک بت آذر بجمالی * — * در کعبه و مسجد بهمه خلق امامی *

* همت شکن گوشه‌نشینان بنگاهی * — لشکرکش مژگان بسر ناشده رامی *

* شد فتنه ز یک جلوهٔ خوابی بزلیخا * — دل برده ز صد یوسف مصری به پیامی *

* غوغافکن روز قیامت بر عشاق * — * زان جلوه که کرده سحری بر لب بامی *

* غارتگر صد توبه چو مستانه برآمد * — * دستی بصراحی و دگر دست بجامی *

* افکنده بجان غلغله‌ام همچو زلیخا * — * ناگفته نشان خود و ناخوانده ز نامی *

* از حال دل سوختهٔ فرد چو پرسید *
* گفتا هوسی پخت چرا مردم خامی *

از سر زلف که گشتیم این قدر دیوانه دوش
بر گمان صید شب تیر نگاهی زد به من
هر سر تاری ز موی او کمند جان ماست
بگذر روز لقش نه از من نی دلم از زلف او
نیست اعجاز قمیص یوسف اندر برگ گل
دو رسر تو سودای زلفی بود دم و ناگاه عشاق
بر دو رم می بینی و پرسی که این افتاده کیست

گروه ترک نیابان افتاده کوی کسی
شاید آن رشک کمان خنجر ابروی کسی
هر زمان بهر بلی دگر دارد دلم سوی کسی
کس مبادا همچو من در بند گیسوی کسی
ای صبا دارم ز تو چشمی بلی بوی کسی
از خرد بر هنده و بر بسته از بوی کسی
بینوائی بندهٔ مسکین دعاگوی کسی

منت سایه ز سرو بوستان کی می برم
فرد می جوید دل من قد دلجوی کسی

※ ای عهد تو یکی هست چه فردا و چه دی ※
چشم تو پیش خود از عشوه کمان را طاهد
می گزم لب که بخواب تو زدم بوسه بپاست
دور افتاده ز کج بینی خود از ره راست
زیر بام آسمن خاک نشین ای به من

※ نیست پایان ترا هیچ نشانی چه کسی ※
※ امتحان می کند ابروی تو از تیغ زنی ※
تا مبادا که بگیری ز من این بی ادبی ※
هر که آورد به پیشت سخن سرو سهی ※
آفتابم لب بام است و دهان بی مهری

فرد را نیست محال سخنی پیش لبت
ای بعهد دفتر من حرف تراهست سری

در همه خوبی ز هر خوبان عالم برتری
ای قدت را بندهٔ سرو چمن از راه لطف
دل ز حسرت آب گشت و میزند بر سینه سنگ
جای در کوه و بیابان کرد و آبادی گذاشت

کاشکی بودی ترا ای خواجه بنده پروری
بر سر گشتگان کن گاه سایه گستری
کوه تا سنجید حسنت با بتان آزری
رفت از خود زین خرام ناز تو کبک دری

* جدا از رفتن خود این قدرم هست بسیج * برد عقل و خردم خوبی رفتار کسی *

* خرمن صبر مرا سوخت بیکبار چو برق * کرد بی مایه مرا طلعت رخسار کسی *

* حکمتی هست بسودای من ای پیر خرد * می فزایم ز جنون گرمی بازار کسی *

* می برم نقد دل و جان وی بیعانه بکف * تا شنیدم که جهانی است خریدار کسی *

* کس چه گوید ز منش چونکه بتابی رنجه * کی کند گوش بافسانه و طومار کسی *

* گرچه ترکان بجفاها بشتابند ولی * نی بدینسان که تویی در پی آزار کسی *

* می شناسیم ز انداز پریشانی او * شاید امروز دلم گشت گرفتار کسی *

* گرچه خوشتر ز نبات است کلام فردم * لیک لب میگزم از شربت گفتار کسی *

فردم این شوخی و بیباکی ناصح ز ان است
که ندیده است گهی ابروی خمدار کسی

بیگانه نمی دارد در عشق تو جانبازی | با من چو نمی سازی با غیر چه پردازی

در حفظ بود دولت چون رفت زکوتاه ازوی | حسن تو نه کم گردد از بوسه چو بنوازی

چون از پی مشق خود بر توده زنی ناوک | از بهر خدا تیری بر تربتم اندازی

صد راز بدل دارم لیکن بتو چون گویم | پنهان نه ز رقیبانم چون محرم و همرازی

جز سوز و غمت نبود چون شمع سر و کارم | پروانگی باری با لطف نمی سازی

ترسم که چو نی افتد از پرده برون رازم | کردی بدلم رخنه با غیر چو دمسازی

آباد نخواهد ماند اقلیم دل عاشق | ای ترک جفاپیشه زین خانه براندازی

جز عشق نمی دارم سرمایه تا نازم | من بر تو همی نازم بر حسن تو می نازی

ترک همه عالم کرد از بهر تو فرد من
اکنون چه کند چاره از بزم چو بنوازی

گرد بریان چون کبابم آتش روی کسی | اشک ریزانم چو شمع از گرمی خوی کسی

ز هر موی مژه ریشم فزون از نیشتر کردی

* سوختی جان و دل خلق ز خورشید وشی / حاجتت چیست که شمشیر ز ابرو بکشی *

* روی چون ماه تو دو حلقهٔ آن سبز خطت / چون بزم حبشی دلبر شوخی قرشی *

* میرم از حسرت خالی که بدیدم بلبش / کین شکر شد بنصیب کسی یا حبشی *

جان به تیغ تو سپردم چو مراد تو چنین است / مردن من برضای تو بود عین خوشی *

* از برآیت سحر و شام بکویت نالم * / لله الحمد لک کل غداء و عشی *

عیب از مشرب رندان کنی از نافهمی / ناصح آگه نشوی تا که چو من می نچشی *

* رنج تازه که کشد فرد همیشه آن به *
که ز جانش کشی دوست از و باز کشی

ولی آزردن من با رقیبان از چه آمیزی / ز کویت میروم ظالم چرا این فتنه انگیزی

که دست تو گرفته دردم قتلم که رنجیدی / چرا از بهر قتل من تو خون خلق میریزی

بجز یک اخگر دل ورته خاکم چه دریابی / اگر ای آسمان صد بار این خاک مرا بیزی

اگر نشستم با راست از جان میروم اینک / چرا از بزم خود آی وحشی بیگانه بنگیزی

نمی گردد بریده چون سر الفت ز شمشیرت / چرا ای بیوفا با من چنین تندی و این تیزی

* کمین گاهست دل ما و نگه تیر و کمان ابرو * / جهان صیدست و گر بهر که محو تا ز مهمیزی

بپا ئین رقیبان گر نشانی فرد را این بس
نمی گویم برای من تو با اغیار بستیزی

* جنت من بود آن سایهٔ دیوار کسی * / * نشگفد خاطر من از گل و گلزار کسی *

* گر مسلمان شدم ای برهمن آزرده مشو / * باز خواهم شد از این خوی بزنار کسی *

* وا رهاند اگر این زلف تو از دام مرا * / * عهد کردم نشوم باز گرفتار کسی *

گر جان سالم برد ای تیر انداز
چو من زین سادگی از خویشش رفتم
نماند هیچ اقلیم دل آباد
نوازی نی نوازی را بشوقی
نماند مردهٔ خفته ته خاک
بسینه کی توان بنهفت عشقت

اگر با اینچنین انداز آئی
چه حاجت تا بچندین ساز آئی
گر ای ترکم بعزم تاز آئی
باه نی کهی دمساز آئی
اگر تو با لب اعجاز آئی
چو در پرده در ابراز آئی

چو سر بازی نمی آید ز تو فرد
همان بهتر که زین سر باز آئی

بترکین که می آئی باین نازیکه می آئی
بجان مردگان عهد عیسی فتنه می آری
چه حاجت باکمین کردن ترا ای تیرانداز م
بجا ماند کرا صبر و دل و دین و خرد یارب
نگه مستانه خو ترکانه جام می بکف امشب

زهی بخت سر بالین جانبازیکه می آئی
ازین لعل لب خندان باعجازیکه می آئی
که خود صید اندسر بهره ز اندازیکه می آئی
باین ترکانهٔ شوخی بلی تازیکه می آئی
به تسخیر که می آئی باین سازیکه می آئی

نیاید فرد من چون در فریب تو که یک عاقل
بخود کی ماند ای دلبر به پروازیکه می آئی

ز چشم سرمه گین کشتی ستم این بیشتر کردی
بقتلم از رقیبان یاوری جستی جفا کردی
بدیدارش مژه چون واکنم آن شوخ گر آید
ز تار زلف مشکین بخیهٔ چاک دلم کردی

نگر بر من ره فریاد بعد از بیشتر کردی
ز خونم دامن اغیار ببد اندیشش ترکردی
چه کردی دل که مژگانم ز خون خویش ترکردی
لب زخمم به بستی و درونم ریش تر کردی

مژه بر هم زدی از فرد وعذر خواب آوردی

* مپرس از من بیخود احوال فرد *
* ندانم که کی آمد و رفت کی *

* دیده ام دوش بتی هوش ربائی عجبی * — * منظر امید بکوئی بادائی عجبی *
* رفتم از خود بحریم حرمش چون رفتم * — * بزمگاهی عجبی بود و سرائی عجبی *
* او بشاهانه خرام و برکابش جانم * — * بادشاهی عجبی بود و گدائی عجبی *
* رایت نالهٔ عشاق به پیشش میرفت * — * شهسواری عجبی بود و لوائی عجبی *
* عندلیبم چون بلی گلگشت بگلشن رفتم * — بلبلان از ذوق رخش داشت نوائی عجبی
* بسر تربتم عیسی زتحیر می گفت * — * دردمندی عجبی بود و دوائی عجبی *
* نیم جان هرکه بیک بوسه مرا دید بگفت * — * کاین متاعی عجبی بود و بهائی عجبی *

* سر نه پیچید گهی فرد باین جور رقیب *
* در ره عشق تو بود اهل وفائی عجبی *

عقل فهمیدی اگر این پایهٔ دیوانگی — با نزاکت بلفروختی این گوهر فرزانگی
خلعت دیوانگی تشریف بالایم بس است — با خردمندان نمی دارم سر همخانگی
گر ز آب گوهر اشکم صدف آگه شدی — قطرهٔ آبش نگشتی مایهٔ دردانگی
ناسجاد رکابهٔ احزان عاشق خنده چیست — خنده در ماتم سرا طفلی است یا دیوانگی
بر نتابد عشق بار سایهٔ دیوار کس — لاجرم هر گنج را لازم بود ویرانگی
سر نهادن کی تواند پیش او هر لاف زن — آید این جانبازی از من از سر مردانگی
بار قیبان و سگ و دربان نبودم آشنا — شب جدا از در بکویت ماندم از بیگانگی

در طفیل شمع هم پروانه در بزمت رسید
فرد را گاهی طفیل کس نشد پروانگی

* * * اگر تو با خرام ناز آئی * * * — * * * که ماند با خرد گر باز آئی * * *

* آزرده میشوی چو به بینم بروی تو * * منع من از نگاه بقمر آن چه کرده *
* از ترک تا زخانهٔ دلها شکسته * * آباد را خرابه و ویران چه کرده *
* از دل چه مانده بود که ای ترک تاختی * * باز این سمند ناز تو جولان چه کرده *

* از داغ عشق سکه که بر فرد خود زدی
* بخشیدهٔ چه خدمت و فرمان چه کرده *

* من و هر شب بکویت آه و صد آه * * نه از حال یکشب نیز آگاه *
* نه مانند تو خورشید فلک جاه * * نماند مهر رخسار ترا ماه *
* کتاب حق چو منزل بر زمین شد * * ترا چون دید گفت الحمد لله *
* نبودی خاک بر بادم بهر کو * * بکوی تو اگر بودی مرا راه *
* ندانستم بلای آن زنخدان * * ز کوری او فتادم من درین چاه *
* نماندی در مزارم آرزوئی * * خرام نازمی کردی اگر گاه *
* نباشد جای شکوه گر نپرسی * * گدای بی نوایم تو شهنشاه *

* بفردا امروز باید رفت جانان *
* که دارد جان بلب از آه جانکاه *

* ردیف الیاء *

* چه خوش گفت مطرب به مستان می * که شرط است در می کشی چنگ و نی *
* من از همت ساقی خضر پی * * بیک جام کردم ره عشق طی *
* چه راز بکه بکشود پیر مغان * * سر من فدای کرمهای وی *
* بسوز نی و پند ناصح منم * * مع کلشی و فی کلشی *
* حرام است سیری درین مشربم * * چو رندان قدح نوش کن پی به پی *
* چنان ساقی من می تند داد * * ندارم ز بهمن خبر نی ز دی *

* هستم ز بی ثباتی پیمان عهد تو * * بدنام دیر و ننگ حرم عار میکده *

* بپیاک باده بر سر بازار نوش کن *
* چون فرد محتسب شده سرشار میکده *

* آفت بجان چون من حیران چه کردهٔ * * دل کردهٔ خراب و پریشان چه کردهٔ *
* فتنه بپا ز نرگس فتان چه کردهٔ * * کردی مرا چو آئینه حیران چه کردهٔ *
* آمد جهان بحلقهٔ زنار زلف تو * ای دلفریب گبر و مسلمان چه کردهٔ *
* تقوی بباد کردهٔ از یک نگاه مست * * ای فتنه خیز خانهٔ ایمان چه کردهٔ *
* از خون کشته دست حنائی نشد ترا * * راه بهای خون شهیدان چه کردهٔ *
* اکنون جگر نماند پی ناوکش دلا * * سامان برای خدمت مهمان چه کردهٔ *
* هر غنچه دل گرفته و بلبل بناله زار * * ای گلعذار من بگلستان چه کردهٔ *
* بر در فتاده ماندم و کس پرسشی نکرد * سنگین دل که خاطر مهمان چه کردهٔ *
* یک وعدهٔ وفا نمودی که از کرم * * بر من جفا نمودهٔ جانان چه کردهٔ *
* اغیار را به پهلوی خود جای دادهٔ * * کشتی مرا ز دست رقیبان چه کردهٔ *
* از عشق لافی و دل و صبرت بجا هنوز * ای جان فدای حضرت جانان چه کردهٔ *

بر چشم فرد گه نه نهادی چو آستین *
* کاری برای دیدهٔ گریان چه کردهٔ *

* عاشق نهٔ تو چاک گریبان چه کردهٔ * صد پاره جیب تازه و دامان چه کردهٔ *
* در دست دام سبحه و دلق ریا ببر * * از بهر نام زاهد نادان چه کردهٔ *
* شد از نگاه مست تو میخانها خراب * این رخنه به مشرب رندان چه کردهٔ *
* ای دل شکن چو عهد شکستن نه بستهٔ * * تاخیر در شکستن پیمان چه کردهٔ *

بسلام گه ز عاشیت هم نگشود لب بخواب من
بچه آرزو سحر راه کس به نیاز فرد خمیده

روزم سیه چو شب شد از گردش زمانه — روزانه بود وصلت کان گشت ماهیانه
بگذشت که وصلت از ماه و سالیانه — وین رنج هجر هردم هر لحظه هر زمانه
شب مطرب از سرودی بنواخت این ترانه — لطف شراب نبود بی چنگ و بی چغانه
از ساغر صبوحی کن دور بزم رندان — ساقی خمار دارم از مجلس شبانه
تو اسپ خویش راندی ای نی سوار و بر من — هر گام اسپ چو بین می گشت تازیانه
هر شب تو با رقیبان گرم فسانه باشی — یک آه سرد و من شد خواب ترا بهانه
آخر غزال وحشی از سحر رام گردد — سودی بتو ندارد افسون و با فسانه
من خاک خود سپردم بپیش درت که روزی — باشد بجای تو ده تیر ترا نشانه
هر شب به بستر غم از یاد ماهرویت — صد قصه و راز و ماه و چراغ خانه
کی آشنای عشقت دارد سر رهائی — کاین بحر را نباشد کشتی و نی کرانه
زان بیوفا چه دارم امید آشنائی — پرورده کنارم دل چون نشد یگانه
صد همچو من گدائی قربان آستانش — آباد تا به محشر این مجلس شهانه

* یارم نمی پسندد دعوی هستی از من *
* بردار نام خود را ای فرد زین میانه *

* تا هست دور چرخ مددگار میکده * — * بادا مرا همیشه سر و کار میکده *
* زاهد اگر عبادت تو بهر جنت است * — * خوش جنتی است سایه دیوار میکده *
* تا رهن باده جبه و دستار خود کنم * — * سر می زنم همیشه بدیوار میکده *
* افسرده گشت خاطر زاهد ز صومعه * — * از های و هوی گرمی بازار میکده *
* از چشم بد مبین سوی رندان پاکباز * — * هستند مست ظاهر و هشیار میکده *

تا کشادی راز لب اندر جهان ‏ ‏ ‏ ‏ خون دل لعل بدخشان کردهٔ

با چنین نزهت که داری دلبرا
فرد را بدنام عصیان کردهٔ

جلوه تا بر روی هر ریگ بیابان کردهٔ ‏ ‏ ‏ ‏ ذره را از غیرت خورشید تابان کردهٔ

روز و شب از پرتو حسن رخ زیبای خود ‏ ‏ ‏ ‏ آفتی بر آفتاب و ماه رخشان کردهٔ

سوختی پروانه را از سوز شمع و شمع را ‏ ‏ ‏ ‏ بر سر خاکستر پروانه گریان کردهٔ

فتنهٔ صد رنگ دارد جلوهٔ نیرنگیست ‏ ‏ ‏ ‏ رعد را نالان بروی برق خندان کردهٔ

بر کشادی دفتر اوراق گل در صحن باغ ‏ ‏ ‏ ‏ هر سحرگه عندلیبان را غزلخوان کردهٔ

سبزه را رونق ز اشک ابر گریان دادهٔ ‏ ‏ ‏ ‏ از صبا خندان رخ گل در گلستان کردهٔ

دانهٔ بی برگ و بر را دادهٔ سامان و ساز ‏ ‏ ‏ ‏ قطرهٔ بی پا و سر را شکل انسان کردهٔ

از برای آبروی حسن در چشم جهان ‏ ‏ ‏ ‏ صد مژه را غیرت ابر بهاران کردهٔ

اشک ریزان کردهٔ عشاق را از جوش دل ‏ ‏ ‏ ‏ تا بدل از شور حسن خویش طوفان کردهٔ

هر لب غنچه تبسم آشنا از روی تست ‏ ‏ ‏ ‏ در چمن شب را ز شبنم اشک ریزان کردهٔ

از وصال خویش تا فرد مرا بنواختی
مور گوشه گیر را از رشک سلیمان کردهٔ

که گرفت دست تو ای صنم که ز دستان دست کشیدهٔ ‏ ‏ ‏ ‏ که زده است تیشه بپای من همه الفتم که بریدهٔ

همه دلبران بغلامیت من و خلق زیر نگین تو ‏ ‏ ‏ ‏ نبود بسحر کس اینچنین چه فسون بهمه دمیدهٔ

تو نه از شهر من ای صنم ز کدام خانه و منزلی ‏ ‏ ‏ ‏ بخرابه ام ز چه آمدی ز کجا بمن تو رسیدهٔ

بچه کار جلوه نمودهٔ کشش که داشته این اثر ‏ ‏ ‏ ‏ نگر ای غزال بوحشتی تو ز دام کس که رمیدهٔ

ز نشان من تو چه آگهی ز دیار من تو چه واقفی ‏ ‏ ‏ ‏ بچه آشنا تو بمن شدی ز که نام من تو شنیدهٔ

نه همین که جیب من و سحر شده چاک از غم هجر تو ‏ ‏ ‏ ‏ که ز جور هر گل باغ را ز دم صبح جیب دریدهٔ

هرکه یابد دولت بیدار وصال او بخواب
فرد آن بیدار بخت از صبح تا شب خفته به

ترسم ز دلبران که بیک لطف واه واه
ریزند خون خلق و بخندند قاه قاه

آه از کسی که عمر بکویت بسر کند
تو جلوه بر سرش نکنی هیچ گاه گاه

ناگه چو بر در تو رسیدیم بعد عمر
روی رقیب دیده گذشتیم راه راه

اظهار حال دل بکسی نیست تاب من
فارغ دمی چو نیست زبانم ز آه آه

وصال تو یاد نامده کردیم گرچه فکر
هر صبح و شام و روز و شب و سال و ماه ماه

هر نگی است دیگر و هم خانگی دگر
گل راست منصب دگر و هست گاه گاه

تا یوسف دلم بزنخدان کسی فتاد
کردم تلاش گم شدهٔ خود بچاه چاه

هر لطف یار غمزه پیداست از ادب
آخر گدا گدا بود ای فرد شاه شاه

تا جمال خود نمایان کردهٔ
دیدهٔ آئینه حیران کردهٔ

حیله از عشق زلیخا ساختی
ماه کنعان را بزندان کردهٔ

تا سمند ناز را بر تاختی
عالمی را خانه ویران کردهٔ

عاشقان را ریختی خون آنقدر
کوی خود رشک گلستان کردهٔ

تا زدی شانه بزلف عنبرین
خاطر سنبل پریشان کردهٔ

بهر تفریح زلیخائی بمصر
غمکده هر کوی کنعان کردهٔ

چون گذشتی بالب باده چکان
کوی خود را بزم رندان کردهٔ

در گلستان یکدهن خندیدهٔ
صد هزاران گل که خندان کردهٔ

در چمن رازی چه گفتی با صبا
بلبلان را زار و نالان کردهٔ

پارهٔ را از آسمان نیلگون
از تجلی مهر تابان کردهٔ

* گردان چو ذره گرد سرای تو این منم * ای آفتاب تو بهوای که بوده *
* خونبار چشم من به تمنای پای کیست * ای دل تو خون ز رشک حنای که بوده *
* دارم بآزمایش تیغ تو من سری * ای ترک تندخو بجفای که بوده *

* فرد تو همچنان بوفایت هنوز هست *
* بشکسته عهد او بوفای که بوده *

* پاس دل کن جان من گر دلربای کرده * یار بیگانه مشو گر آشنائی کرده *
* از ره چاک گریبان عاشق سرگشته را * سوی خلوت خانهٔ خود رهنمائی کرده *
کشتن و جان دادن عاشق همه در دست تست * از لب و چشمان خود کار خدائی کرده *
* از پی غمخوار ایم تیری دگر راندی بمن * زنده باشی عید خود را غمزدائی کرده *
من نه از خود آمدم سویت که باشد جرم من * از کمند زلف دلکش پیشوائی کرده *
همچنان دارم سری با تیغ ابرویت هنوز * گرچه از آغاز عشقم بیوفائی کرده *
* برگشادی تا خم گیسوی او ای باد صبح * بهر ما دل بستگان عقده کشائی کرده *
* نارسائی نیست ای زاهد مرا در بزم یار * نارسائی را گمان نارسائی کرده *

در کلامت پیش ازین ای فرد شیرینی نبود
از لب لعل کسی شاید گدائی کرده

* از رقیبان سخن چین راز دل ناگفته به * گوهر نایاب از بد گوهران بنهفته به *
* آبداری تا نباشد در سخن خاموش باش * گوهر پر جرم از نوک زبان ناسفته به *
سخت نادانی بود آمیزش سنگین دلان * شیشهٔ دل از کاوخ کودکان بنهفته به *
* دل میالا از خس و خاشاک هر اندیشه * بر امید مقدم او خانهٔ دل رفته به *
* جرعه از دست رندای زاهد عید سالگیر * زانکه از صد بندگی یک طاعت پذرفته به *
* در دل شوریدگان ناصبر نبود جای گیر * خاطر دیوانگان در زلف تو آشفته به *

چشم تو بکشتنم یگانه — لعل تو حیات را بهانه

بر منحرفان جادهٔ عشق — هر غمزهٔ تست تازیانه

ساقی دو سه ساغر صبوحی — هستم بخمار از شبانه

خواندی سگ خویش را ز کویت — شد بهر دویدنم بهانه

باشد بدلت اثر دعا را — این تیر من است و این نشانه

بیخود بخیال زلف گشتن — این خواب من است و این فسانه

دستی زدنم بسر ز حیرت — این چنگ من است و این چغانه

بگذشت ز خان و مان دل من — تا کرده بکوی یار خانه

شاید بعیادتم بیائی — کردم تب هجر را بهانه

در کوی تو آه و ناله کردن — این است بعشق تو ترانه

هستیم فقیر لیک در دل — داریم ز عشق تو خزانه

تو دانی و یار و فرد داند
من می روم ای دل از میانه

آتش شمع رخت تا شعله بر افروخته — همچو پروانه دل خلقی بشفقت سوخته

گر چنین حسنت بدلها آتش افروزی کند — یک دلی باقی نماند ز آتشت ناسوخته

کرده تاراج دل ای ترک باز این تاز چیست — غیر از این دیگر ندارم مایهٔ اندوخته

چون ز پیش آهوی چشمت شده گاهی جدا — این نگاهت از کجا رم چون غزال آموخته

او مرا باید طفیل دیگران ای فرد و ما
چشمها داریم چون عینک بچشمش دوخته

ای عندلیب نغمه سرای که بوده — وی گل کشاده روی برای که بوده

شاهان بآرزوی گدائیت سر دهند — ای دولت جهان بسرای که بوده

درمان طلب بکوی تو خلقی فتاده اند — تو ای مسیح من بدوای که بوده

هزاران راه پیدا کردم و وصلت نشد حاصل | دلی صد چاک میدارم بی زلف تو چون شانه
نه خلوتخانهٔ دل نی حریم سینه بر جا ماند | بیکدم برق حسنت سوخت از در تا بکاشانه
قیامت عاشقانه افکند در گور غریبان چون | سواری که بر خاک شهیدان رفت طفلانه
جهانی نقد جان بر کف براه او ز جان رفتند | من گم کرده دل می میرم از اندوه بیگانه
ملامت از جنونم می کنند هم خلق و حیرانم | که نشناسم من گم گشته دیوانه ز فرزانه

محال است از هوس ای فرد راه عشق طی کردن
چو گیرد خضر همت دست پا بر دار مردانه

* از جام جم است اولی هر ساغر رندانه * | * وز ملک سلیمان به هر گوشهٔ میخانه *
* هر ذرهٔ این صحرا آئینهٔ اسکندر * | * هر خار درین وادی خضر ره مردانه *
* در دور رخ رویش هر کوئی و غوغائی * | و ز زلف پریشانش هر موی و دیوانه *
* در سلسلهٔ زلفش تنها نه اسیرم من | دیوانه شود هر دم چون من دو سه بیگانه *
* بیماری سحرم گفت استاد پری خوانی * | کرد او چو نگه سویم از نرگس مستانه *
* دل را نبود جائی جز گوشهٔ کوی او * | * چون سنگ نبود هرگز جز کوچه و در خانه *
* تا بر سخن ناصح پیمان نکنم گاهی * | * از بادهٔ زور آور ساقی دو سه پیمانه *
* هر روز جنون آید بر طالع بر در * | * تا چند کنم حیله ای ناصح فرزانه *
* شیدای جمالت را انسی بکسی نبود | * آرام نمی بخشد جز خانهٔ ویرانه *
* آواره ز شهرم کرد آن آهوی صحرائی | * کوه است و بیابانها ما و دل دیوانه *
* ز دگرمی بازارش آتش بمن مفلس * | * چون هردو جهان نبود شایستهٔ بیعانه *

زین پیش دل و جانم ای فرد بی او رفت
امشب من و صد خجلت از آمد جانانه

* ** ای فتنهٔ آخرین زمانه ** * | * ** در شیوهٔ دلبری یگانه ** *

چون نقطه بر خاک است گهر افتاده

ابرو بیست از سرمه تو آبروها ریخته
شکست از مستی به میخانه سبوها ریخته

روی تو در چشمهٔ خورشید برق از لمعه زد
آب دندان تو آب در جوها ریخته

بعد چندی از سبزهٔ خط بر گل رخسار تو
دست قدرت رنگ از اقلام موها ریخته

زاهدان را دیدم از چشم تو بیخود بر درت
رفته از خود آن چنان کآب وضوها ریخته

از نگاه مست تو ساقی چنان مدهوش شد
جای باده خاک کوبیت در کدوها ریخته

فتنهٔ چشمت برندان چون ره میخانه بست
می بروی خاک ساقی از سبوها ریخته

تا درخشید از عرق یک قطره بر رخسار تو
آینه شد آب و رنگ و آبروها ریخته

تا زدی شانه بزلف مشکبوی خود صبا
بر سر هر کوچه و بازار بوها ریخته

سبزه‌ها روییده و تر گشته زبان خارها
تا ز پایم آبله در جستجوها ریخته

تلخ کامم زانکه شب دیدم ببزم دیگران
از لب شیرین چه قند گفتگوها ریخته

اشک شور و گرم چندان جوش زد از سینه‌ام
آخر این دامان و جیب از شستشوها ریخته

٭ دید تا چاک دل فرد مرا بخیه‌گری ٭
٭ جای سوزن از مژه‌ها بر رفوها ریخته ٭

تو ما را بس عزیز از جان و من پیش تو بیگانه
نه چون من عاشقی باشد نه مانند تو جانانه

چنین بی باک ای مشاطه در زلفش مزن شانه
که می ترسم بموی او رسد آسیب دندانه

میفگن بار تیغی بر میان نازکت هرگز
که بس باشد بقتلم خوی تیز و تند ترکانه

صف مژگان بتاراج دل شیدا چه آرائی
من دهقان ندارم چون مزاج خود صبایانه

من مفلس تمنای خرید گوهری دارم
که جان صد چو من نبود برش همسنگ پیمانه

بحرمت گشت پامال و نپرسیدی تو ای شمعم
کف خاکستری بود از دلی یا خاک پروانه

بهر تاری ز مویش تا به بندم پارهٔ از دل
چو من صد پارهٔ دل را نکرده هیچ دیوانه

بود خشت سر و یا پای خم یا ساغر صهبا
الهی باد خاک من پس از من صرف میخانه

چون ز آهم بدل نازک تو هست غبار — ترسم از جور تو طومار بگویم یا نه

بر دلم آنچه رسیده است بهجرای مدام — با تو ای محرم اسرار بگویم یا نه

شاید او خواب سبک دارد و حالم شنود — پیش تو ای در و دیوار بگویم یا نه

ترسم از نازکی طبع شکایت دانی — حال دل ای بت غمخوار بگویم یا نه

وین من برده و فرموده اسیر کفرم — زلف را پیش تو زنار بگویم یا نه

شب بخواب آمدی و خواب ز چشمم بردی — من ترا دولت بیدار بگویم یا نه

قصه کوتاه کن ای فرد بگوئی تا کی
دارم از تو گله بسیار بگویم یا نه

بر سر کوی توام دوش گذر افتاده — رفتم از خویش بیامت چو نظر افتاده

رشک صحرای قیامت نگر این کویت هست — صد هزاران چو من خاک بسر افتاده

ناز بر فر فریدون کند آن مرد گدا — که طواف حرمت کرد و بدر افتاده

شب بیاد گل روی تو چو شبنم از شام — اشک من از مژه تا به سحر افتاده

جلوهٔ شب که نمودی بلب بام بلند — بشب تار جهان شور قمر افتاده

ابرو بیت خم شده بر چشم چو شاخ بادام — شاخ نازک شود از بار ثمر افتاده

اشک گرم از نه دل کامد و دامانم سوخت — آتشی بود که از دیدهٔ تر افتاده

استخوانم ز تب عشق چنان است مسیح — دیده باشی که چو در پنبه شرر افتاده

تا بیاسش بر جانم اگر این آه چه سود — دور تر نالهام از راه اثر افتاده

دل که آزاد شد از قید خرد در زلفی — باز شد بستهٔ و در بند دگر افتاده

آهم از ضعف بیاسش نتواند که رسد — کم بود تیر به پرواز چو پر افتاده

زاهد خشک چرا ترس ز شیطان دارد — خطره نیست به نخلی چو ثمر افتاده

نیشهٔ آه دل سنگدلان را بشکست — چه کنم گر بدل او نه اثر افتاده

نظم فردم که ز لعل لب تو آب نیافت

* من بکار عاشقی از چوب خشکی کمترم * استخوان من نشد از بهر زلفی شانهٔ *
دیدم از سودای زلف تو بازار جنون * می فروشد عقل با خاک تو هر فرزانهٔ *
رهن می دستار و سر بر پای خم خواهد شدن * هر که آید بی ادب در مجلس رندانهٔ *
* سهل می انگاشتم ای دل خریداری او * کاش جان من چو بودی در خور پیمانهٔ *
* آتش روی تو ام هر لحظه دارد بیقرار * جلوهٔ شمع است هر جا آفت پروانهٔ *
* با چنین مهر و وفا با چنان جور و جفا * کس نباشد چون من و تو عاشق و جانانهٔ *

در خرابیهای دلهای جهان چندین مکوش *
* عالمی چون فرد تو گردد ز خود بیگانهٔ *

از غمت در سینه ام دل از زمانی سوخته * در درونم نیست از دل جز نشانی سوخته
نی همین شمع و من و پروانه تنها سوختیم * سوز عشقت در جهان صد دودمانی سوخته
نیست جز خاکستری هر جا که این اخگر فتاد * خاندان صد چو من بی خانمانی سوخته
از لب خوبان ز جانان زانکه شربت عادت است * چو نگه می آید بگهر تا میهمانی سوخته
از من جان سوخته حال دل و سینه مپرس * ز آتشت دیدم مکین و هم مکانی سوخته
عرض حال ماست پیش تو که دارد شمع بزم * هر زبانی سوخته صد داستانی سوخته
برق عشقت را تجلیگاه بود هر دلی * زان دل سنگ رقیبانم بآنی سوخته

* نیست چون جامی ز فردیم جانی سوخته *
* جز کف خاکستر و چند استخوانی سوخته *

* با تو احوال من زار بگویم یا نه * ای مسیح از دل بیمار بگویم یا نه *
* ناصحا عقل فرو مانده بکارم چه کنم * با جنون عقدهٔ دشوار بگویم یا نه *
* نتوانم بدل خویش نهفتن عشقت * راز محبت سر بازار بگویم یا نه *
* چند خاموش بسوزم تو بسوزم چون شمع * با تو از درد دل آزار بگویم یا نه *

بی ادب را در سرای قدس جانان بار نیست — و ز ادب هیهات بس دورم من دیوانهٔ
شور زنجیری بپا بود از صدای ناله ام — شب بکوبت رفته بودم با دل دیوانهٔ
آنچه بر جانم رسید ایدل همه از تو رسید — عاشقی هرگز ندید این جور از جانانهٔ
این دل بیگانه را پروای عالم هیچ نیست — رنج باید گرد و در حکم دل فرزانهٔ

ناصحی بردار دست از فرد من کو رند شد
خوشتر از وعظ تو داند مجلس رندانهٔ

* آفت جان من خسته نه تنها شده * — * فتنهٔ عالم و غارت گر دلها شده *
* جنبش زلف تو برده است قرار دل من — * آفت صبر من عاشق شیدا شده *
* شکر و دولت کن و جانی بمن مرده ببخش — ای ز اعجاز لبت رشک مسیحا شده *
* قدر میخانه بنازد و ز نگاه تو شکست — سنگ مینا شده و شمن صهبا شده *
* شاخ سرو است سر افکنده و قمری بفغان — * آفت سرو چرا زین قد رعنا شده *
* ماه رویان همه دارند نهان رو به نقاب — تا تو ای غیرت خورشید که پیدا شده *
* رهزن مرد و زن از غمزهٔ جادو هستی * — وام آزاد دل از زلف دل آرا شده *
* هر کسی رایت خوبی بره عشق فراخت — * تو عجب تاجور و دلبر زیبا شده *

حال تو چون نرسیده است بیار تو هنوز
* فرد بی فایده افسانهٔ هرجا شده *

* دانم آخر زین نگاه نرگس مستانهٔ * — * سرمهٔ مردم شود خاک در میخانهٔ *
* این تطاولها که میدارد کمند زلف تو * — * بند د آخر در خم هر تار مو دیوانهٔ *
* از چنین جلوه فروشیها شود آخر بتا * — * هر مسلمان برهمن هر خانهٔ بتخانهٔ *
* جلوهٔ مستانه گر این است در دیر و حرم — * بر کف هرکافر و مسلم بود پیمانهٔ *
* ناز بر دلها مده چندین سمند ناز را * — * گردد آخر شهر ها بی خانمان ویرانهٔ *

❀ از فرد ندانمش چه رنج است ❀
❀ جز عشق گنه دگر نکرده ❀

نیست بیجا گر بمن افتاد از چشمت نگاه — مست چون بیمار باشد بیشتر افتد براه
چشم بیمارت ز بیهوشی عتابی گر کند — بهر بیمار است بس بیهوشی او عذر خواه
جای سیم و زر برای حلقهٔ پای کسی — طرح خلخالی فکنده آسمان از مهر و ماه
آب گوهر را نمی گوید کسی شیرین و شور — غرق دریای محبت را است دیگر عز و جاه
از تواضع چون شوی خم جای بر چشم و سر است — پیش روی تست هردو ابروان تو گواه
پردهٔ شب تا دریده صبح بر روی جهان — صبح را چاک است جیب و مهر را داغی ز ماه
صبر بر آزار چشمت گر نسازم چون کنم — ناز بیماران کشیدن هست هر جا رسم و راه
اینکه تو از یک اشاره ماه را کرده دو نیم — می توانی کرد پاره از من این نامه سیاه
نامهٔ دارم سفید یا خط برین نامه بکش — یا بفرما چاک چاکش تا نماند اشتباه

معصیت در بندگی شرط است و در شاهی کرم
عفو کن از لطف خود گر فرد میدارد گناه

آبرو در دور چشمت نیست در میخانهٔ — هست خم افتاده یکسو یک طرف پیمانهٔ
دودمان عشق را شمعم از ان سوزد مرا — جز بمن از کس ندارد روشنی خانهٔ
عاشقان را جنتی نبود بغیر از کوی دوست — چشم از رضوان ندارد کوشک و کاشانهٔ
هردو عالم نیست جز یک دفتر بیرنگیم — از گمان افتاد هر کس در ره افسانهٔ
خلوت من بود دل کز جلوهٔ تو ای صنم — من برهمن گشتم و شد خلوتم بتخانهٔ
کشت ما را سوز شمع و نالهای عندلیب — یا کفن از برگ گل یا از پر پروانهٔ
دوستانم صد ملامت میکنند و من خوشم — بهتر از صد آشنایم چون تو یک بیگانهٔ
از نگاهت آبروی چند میخانه بریخت — می کند یک جرعهٔ تو کار صد پیمانهٔ

* فرد را محو تماشا کرده *

* یوسف من تا به بازار آمده * عالمی از جان خریدار آمده *
* تا لب لعلش بگفتار آمده * غنچه از غیرت نگونسار آمده *
* از قدوم جان فزایت ای مسیح * مژده جانی به بیمار آمده *
* ور ره دیر و حرم کی میرود * هر که او در کوی دلدار آمده *
* گر بهادارم بشام عمر خویش * کآفتاب من بدیدار آمده *
* منکه باشم تا بگردم برهمن * چونکه صنعان زیر زنار آمده *
* میکنم سودای دل بریک نگاه * یوسف من سوی بازار آمده *
پابگل شد سرو و کبک از خویش رفت * سرو قدت تا برفتار آمده *

رهمهوش از زلف ای خورشید رو
فرد تو هم بهر دیدار آمده

* دل رفت و بمن خبر نکرده * آگاهم ازین سفر نکرده *
* خون جگرم که دمبدم خورد * دل اندری این جگر نکرده *
* پیش نظرش که خون گرستم * هر چشم ترم نظر نکرده *
* بر رفتن جانم از پی رسم * آه از دل و دیده تر نکرده *
* دیگر چه امید کان مسیحا * بر تربت من گذر نکرده *
* یا تاب نبود که دل بکویش * بی آه و فغان بسر نکرده *
* از بی اثری آه نالم * بر سنگ دلش اثر نکرده *
* بگذشته نگر ز خویش چون من * رو باز چو نامه بر نکرده *
* جوریکه بمن نمودی ای دل * سنگین دلی ستمگر نکرده *
* اکسیر نگه بغیر و قابم * مس مانده چنان و زر نکرده *
* ترسم که قند ز بال هدهد * خط را بگره زپر نکرده *

گنبد گردون به چرخ آوردهٔ — عرش و کرسی زیر و بالا کردهٔ
گه نیاز عشق و گاهی ناز حسن — بوالعجب رسمی که پیدا کردهٔ
قیس را دیوانهٔ خود ساختی — حیاهٔ از حسن لیلی کردهٔ
خود ربودی هوش از رندان مست — تهمتی بر جام صهبا کردهٔ
می‌پرستان را بکوی میکده — از نگاهی مست و شیدا کردهٔ
در سر شوریدگان جوشی زدی — شهرتی از نام سودا کردهٔ
خیمه در وادی ایمن زدی — شبکرهٔ را ماه صحرا کردهٔ
هستی ما کرده تاراج عشق — جلوه تا در دل ما کردهٔ

خود ز حسن خود بلا انگیختی
فرد را بدنام و رسوا کردهٔ

رخنه تا در دل ما کردهٔ — چشم ما را رشک دریا کردهٔ
سرو را کردی بگلشن پا بگل — خوش‌قدان را سرو رعنا کردهٔ
طلعتی از روی خود کردی عیان — در میان این مهر و مه را کردهٔ
در دل طور آتشی افروختی — گرمی بازار موسی کردهٔ
گشتهٔ و سا ز لعل دلبران — هر لبی را رشک عیسی کردهٔ
دلکش صنعان شدی از جلوهٔ — رخنه در دین و تقوی کردهٔ
دلبرا از کاوش مژگان خود — پیر و عالم زیر و بالا کردهٔ
خودپرستان را بدیر و صومعه — از جمال خویش شیدا کردهٔ
نرگس بیمار را بخشیده سحر — ناتوانی را توانا کردهٔ
شور نیرنگی بعالم در زدی — این دلم را خوان یغما کردهٔ

خوبرویان را بخال آراستی

* گشته از رخ بالای جان من *   * ای بلا گردان کویت مهر و ماه *
* در دلم امید آبادی نماند *   * از گذار چون تو ترکی پادشاه *
* می کند گم بر درت رفتار خود *   * چون کسی آید بکویت صبحگاه *
* عاشقان را چشم بر راه تو هست *   * پادشاها بر گدایان یک نگاه *
* دامن افشان از غبار من مرو *   * بر همین امید گشتم خاک راه *
* خسروان در بارگاهت سر بخاک *   * ای که پامال گدایت عز و جاه *

* خواب چون آمد ترا بالای بام *
* فرد شب در کوی تو می کرد آه *

* ابروی ترا غیرت شمشیر که کرده *   * این فتنه بپا بر سر نخچیر که کرده *
* چشم تو نیاورد دگر این فتنه بجانم *   * حیران جمال تو چو تصویر که کرده *
* گر از سر سودای من آگاه نبودی   * از زلف گرهدار بزنجیر که کرده *
در قتل من ای ترک اگر نیست گناهت   * در معجزهٔ عیسوی تاخیر که کرده *
* ابروی تو گر نیست خمیده پی قتلم *   این لخت دلم را هدف تیر که کرده *
جانم چو هوای سر زلف تو ندیداشت   * گیسوی تو زین گونه گرهگیر که کرده *
* اندوه فراق تو اگر نیست بجانم *   یعقوب صفت این قدرم پیر که کرده *

* گر جان باسب فرد ز درد تو نیامد *
* در کوی تو شب نالهٔ شبگیر که کرده *

* * جلوهٔ از حسن هر جا کردهٔ * *   * * عالمی بر خویش شیدا کردهٔ * *
* * بر سر کنعان فکندی پرتوی * *   * * آفت جان زلیخا کردهٔ * *
* * فتنهٔ آخر زمانه گشتهٔ * *   * * راز خود تا آشکارا کردهٔ * *
* * غلغله بر آسمان افکندهٔ * *   * * دل فریبی با مسیحا کردهٔ * *

باد هر روز تو خجسته تر ز روز عید خلق
ای که عید همچو من شوریده سر قربان تو

از دغابازی و شوخی دلبری خوبت نبود
از کرا این آموختی جانم فدای جان تو

کی تواند برد خاکم را صبا تا بام تو
پست گردون در پناه رفعت ایوان تو

لذتی از زندگانی یافت آن حسرت زده
خورده باشد هر که آب از خنجر مژگان تو

رخصتم ده کآستانت را ببوسم همچو فرد
تا گریبانم نگیرد این سگ دربان تو

در جهان حسن نبود هیچکس انباز تو
زنده در خلق است نام حسن از اعجاز تو

گرچه می دارند ترکان شوخی و ناز و ادا
ترک من لیکن نباشد هیچکس همناز تو

※ صد چو من آخر شود صید تو از تیر نگاه ※
می شناسم ای کمان ابرو من از انداز تو

از بلندیهای همت گشته ام چون خاک پست
بوسه میخواهم بر آن لعل سمند ناز تو

سینهٔ من شرحه شرحه گشته است از سوز غم
تا کنی را بر لب تو دیده ام دمساز تو

تاب خورشید است از لمعان رویت پرتوی
چادر مهتاب باشد فرش پا انداز تو

اره گر بر سر رود حسرت نهان دارم چنان
از دل چاکم نگردد آشکارا راز تو

فرد از درگاه والایت ندارد چون امید
عزتی دارد سگی چون گشت سرافراز تو

※ ** ردیف الهاء ** ※

※ * کمترین بندگانت مهر و ماه * ※
※ عرش خاکی زمین در دولت پناه ※

※ * در دل ویرانهٔ من نیز گاه * ※
※ جلوه فرما ای که رویت رشک ماه ※

※ * برد صبر من بیغما بیگناه * ※
※ دلبری چابک سواری کجکلاه ※

※ چون سوی صحرا رود گاهی بسیر ※
※ در پی او صد هزاران جان سپاه ※

** تخم امید کاشتم در دل ** ** منقطع شد امید وقت درو **
* ارث آدم چه یابی ای زاهد ** ** چون ترا نیست فرق گندم و جو **

** ناصح درد سرکشی تاکی **
** خرد دیوانه نیست پند شنو **

جز برخت که گرد او است گیسوی مشکفام دو — کس به جهان ندیده است صبح یکی و شام دو
ربط محبتم نبود با تو اگر یکی چه باک — نیست خلاف بو حدتی باشد اگرچه نام دو
فرق ز روز و شب نبود بود جهان بظلمتی — عارض و زلف تو نبود جلوهٔ صبح و شام دو
از پی ساغری کجا منت میکده کشم — منکه بیاید می کشم از نگه تو جام دو
نیست عبادتی دگر به ز نماز زین سبب — هست بهر یکی نماز سجده دو و سلام دو
گاه سخن ز آشتی گاه زند ز جنگ حرف — هست کشمکش دلم یکدل و این کلام دو

* پاک بسوز فرد را پارهٔ صبر او بکن *
* پیک کجا که تا برد از منش این پیام دو

ساحری قانون سحر آموخت از چشمان تو — کسب حیرت آینه کرد از رخ حیران تو
ای نمک چش عالمی از خوان پر الوان تو — آرزو دارم که باشم یک شبی مهمان تو
شد ز رفتار خرام ناز را آیین درست — حسن رسم دلبری بگرفت از احسان تو
ای ادایت دلبران را قاعده آموز ناز — هست نور افزای مه مهر رخ تابان تو
طرهٔ شبرنگ و جعد مشکسا بکشا که هست — در شب قدر این سواد از زلف مشک افشان تو
ای بجعد عنبرین و کاکل مشکین قسم — نیست یک گل در چمن هم نفحهٔ ریحان تو
عالمی در عیدگاه هست تشنه می میرند از آن — زنده ماند هر که آبی خورد از پیکان تو
تا رسد گرد سمند ناز تو روزی به من — هستم افتاده بجولانگاه در میدان تو
حاجت شمشیر نبود تیغ ابرویت بس است — منکه سر تابی ندارم گاه از فرمان تو

زان دل فارغ ز هر چیزی تمنا شد مرا | آرزو دارم که نبود جز تو دیگر آرزو

شوخ من دیوانگی را بازی از طفلان شمرد
گه نمی پرسد چرا ای فرد گردی کو بکو

* ای سکهٔ جهان لطافت بنام تو * | * جان خواص خاک ره لطف عام تو *
* صیدی نباشد انکه کند رم ز دام تو * | * ای آنکه آهوان حرم جمله رام تو *
افسون بدام خود چه دمیدی که هر شکار | * صد صید مرده بیند و افتد بدام تو *
* پرها فتاده بر در تو دیدم و دلم * | * خون شد ز بی پری و تمنای بام تو *
* ای خوش سواد موی تو و مهر روی تو * | * فرخنده طالع سحر و بخت شام تو *
در حضرت تو لاف غلامی چسان زنم | * ای خواجهٔ هزار چو من یک غلام تو *
* در بادهٔ سحرم که چنین دلکشائی است | * اعجاز عیسوی است ز فیض پیام تو *
* نتوان نمود فرق به بزم تو ساقیا * | * از گردش نگاه تو و دور جام تو *
بردارم از در تو من بنده سر چسان | * ای سر خط جبین من آمد بنام تو *
* جز قاصد تو هیچ سروشی ندیده ام | * ای وحی آسمانی من آن پیام تو *
* سوی فلک غبار نخیزد ز تربتم * | * باشد فراز عرش مرا زیر بام تو *
* آشفته روزگار ترا صبح و شام کو * | * غیر از شمار وعدهٔ بر صبح و شام تو *
* لذت چشش سخن ز خموشی نشد گهی | هر کس که ذوق یافت ز شیرین کلام تو

بس هست بهر نازش فرد این غلامیت
ای صد هزار خسرو دارا غلام تو

** یا مرید جناب ساقی شو ** | ** یا ز کوی مغان بخیز و برو **
** جرعهٔ ساقی از شراب کن ** | ** که کنم ز همین باده جرعهٔ نو **

سوز عشاق تو چنان اشک مرا سوخت بچشم
ابر مژگان مرا تاب دُرافشانی کو

سرم آمادهٔ تیغ است و بدل ذوق خدنگ
ترک من چاره‌گر درد گران جانی کو

منکه در پیش تو چون نقش بدیوار شوم
طاقت عرض خود و تاب سخن رانی کو

جمع اسباب تو سرمایهٔ صد تفرقهاست
کو جنون و سر و سامان پریشانی کو

ساز بی مایگیم منت شحنه نکشد
نخل بی بار که محتاج نگهبانی کو

از دل تو از جگرم تیر تو لختی نگذاشت
باسگت در دلم اکنون سر مهمانی کو

سر بصحرا زده ام رخت خرد را چه کنم
مصلحت بینی عقل در دیوانی کو

بخیه تا کی زندم عقل خطا پوش بجیب
تنگم از دست جنون جامهٔ عریانی کو

نیم جان مانده ز دزدیده نگاهت هستم
تا رهایم کند آن عشوهٔ پنهانی کو

خانه آباد خرابی است دلم از عشقت
خاکساران ترا بیم ز ویرانی کو

همصفیران به چمن نغمه سرایند ای فرد
من اسیر قفسم طبع غزلخوانی کو

غنچهٔ پیچیده دامن را نباشد هیچ بو
چاک در دامان چو گل زن تا کشاید عشق رو

رو زنی و دل نداری تاب رو جوئی چرا
شانه تا زلفش رسید از چاک سینه مو بمو

دست و پایت تر ز خونم شد دم خون ریختن
خون من ای قاتل من شد ترا آب وضو

ذوق لعابت همچنین گر ماند یکچندی بمن
می کشم بر دوش خود در میکده بار سبو

گرنه از روز ازل می داشتم شور جنون
از چه رو داده جان را قید تن از چار سو

تا کنی روز دگر بازش هدف در مشق تیر
چاک دل را هر شبی تا صبح می سازم رفو

در هوای بوی تو گو جیب گل صد پاره شد
هرگزش پیدا نشد یک شمهٔ از ناز بو

تودهٔ بهتر نباشد از مزارم بهر تیر
مردم اکنون هم بخاکم رحم کن ای تندخو

شکوه‌ها از تنگی دل غنچه می کرد از صبا
واشدم اما ندارم چون لب او گفتگو

مدتی شد نی دل از من آگه و نی من ز دل
هم گر هستیم با خودها خراب جستجو

از سر گذشت عشق کسی گر سخن رود
* ای شمع هم ز گریهٔ من ماجرا بگو *

* در گوش گل دمیکه فسون میدمد نسیم *
* ای عندلیب نغمه سرا حال ما بگو *

* بیدار ماند تا سحر و یک دمی نخفت *
* چشمم که کرد سحر بنرگس صبا بگو *

* وصل از تو دمیکه لب یار من شود *
* ای نی ز قصه های من بینوا بگو *

* ای باد صبح در گل و بابهار چه ذکر بود *
خوش بود گذشت از چه گل آن ماجرا بگو *

* افسانه های هر شب هجر من ای سحر *
* بیگانه مرا ز من آشنا بگو *

* یاد آید آنچه از من و بینی صلاح وقت *
* یکیک همه ز حال من مبتلا بگو *

ای شانه چون رسی بسر زلف آن نگار
* آهسته تر بگوش ز طومار ما بگو *

* ناصح مرنج گر نکنم گوش پند تو *
* یکبار دگر نه گوش کنم بارها بگو *

* نبود مراد من که جفا باشش بشمری *
* ای فرد پیش او ز من و این وفا بگو *

* چون سلام من بری باد سحرگه سوی او *
* تو نیاز من بگو ای آه پیش روی او *

* چون بزم او بگوید شمع از سوز دلم *
* تو ز فریادم بگو ای ناله اندر کوی او *

* از گریبان چاکیم ای صبح پیش او بگو *
وز سر و سودای من ای شب بگو با موی او

* یاد آر ای شمع از اندوه دور افتادگان
گر شبی بینی کسی را خفته در پهلوی او

* از پریشانی و سودای من ای شانه بگو *
چون اسیری بینی اندر حلقهٔ گیسوی او *

فرد می سوزد زبان شمع در الفاظها سوز
زان نزاکتها و گرمیها که دارد خوی او

جوشش زد باز جنون بی سر و سامانی کو
پاره شد جیب خرد جامهٔ عریانی کو

پای در حلقهٔ دامن نتوان بند نمود
کو ره وادی و خضر ره حیرانی کو

بالش بال هما درد سر افزاست بعشق
خاک آن راه کجا صندل پیشانی کو

* چون شمع نیست شعلهٔ من تا سحر یکی * — * هر دم زنم ز آتش شوق تو آه نو *
* یک عالمی همیشه نهد سر بحکم تو * — * هر روز صید تازه کنی از نگاه نو *
* بنگر بهر دو مردم چشمم جمال خویش — * خواهی اگر بدعوی عشقم گواه نو *
* جویم ترا کجا که بهر خانه‌های دل * — * بزم تو نو همیشه و دولت پناه نو *

* بیکار گشت فرد خود از صلاح کار *
* عشق است تا بملک دلم پادشاه نو *

* آنم که گر هلاک شوم من براه تو * — * ما و سر نیاز و در عز و جاه تو *
* ای سر پرست عالم امکان کلاه تو * — هفت آسمان و عرش برین خاک راه تو *
* کردی بجرم عشق اسیرم به بند زلف — * حبس دوام به بودم در گناه تو *
* حور و پری بدور تو پنهان ز مردم اند * — * داغ است مهر را از رخ رشک ماه تو *
کوتاه گشت قصهٔ شب پیش زلف تو — شب را چه نسبت است بزلف سیاه تو
* از فوج غمزه حسن تو تاراج دل نمود — * شاهی کجی نداشت سپه چون سپاه تو *
* تنها نه ریخت چشم تو خونهای مردمان * — * میخانها خراب فتاد از نگاه تو *
چون هست خاص بهر تو مهمان سرای پست — * بهتر نباشد از دل من خوابگاه تو *
* ممدود باد ظل تو کن سایه بر سرم * — * چون آمدم بسایهٔ طرف کلاه تو *
* ای دل ز نالهٔ تو بچرخ است آسمان — * ترسم که تا مسیح رسد دود آه تو *
* ای فرد گر بحضرت حافظ گذر کنی * — * از من بگو که گشته ام آن خاک راه تو *

* گر رشک تفرقه به جهان چرخ افکند *
* مائیم و آستانهٔ دولت پناه تو *

* گر بگذری صبا ز من او را دعا بگو * — * زین بیش هر آنچه در دلت آید ز ما بگو

نادیده رخت گرچه جهانی است غلامت
خوش طالع آن کس که گهی دید ترا رو

با صومعه و کعبه نداریم سر و کار
هستیم چو ما چله‌کش گوشهٔ ابرو

وصف تو بمیزان خرد عقل چه سنجد
وسعت نکند گر فلک آید به ترازو

در عشق تو شد جمله فراموش بغردست
جز ذکر حدیث تو و یا نام تو یا هو

شد سالها که خرقه بمی کرده‌ام گرو
امروز ناصحم چه ملامت کنی برو

از دست دل نماند مرا چاره دوستان
یارب دلی مباد چنین پند ناشنو

مارا رسد بدل همه دم داغ تازه
صد برگ شد دل من ازین داغ تو بتو

ور مانده از سراغ دهان و لبت منم
دارد رقیب ورنه بهر دم حدیث تو

بهتر زکوی میکده قصر بهشت نیست
زاهد تو نیز خاک همان آستانه شو

ساقی نو جوان شراب کهن بخواه
زین به نباشدست جهان کهنه و نو

غره مشو بحسن عمل از فریب نفس
گندم همانچه کرد بآدم نکرد جو

بر طعن شیخ و زاهد و ناصح نهی چه گوش
نعم الوکیل ربک یکفی بما عصوا

قد زاد فی محبتک لوم لائمین
یا لیت هم با عینهم وجهک رأوا

فرد

از جهان برید و بدل ریخت تخم عشق
ایام حسب خواهش او باد تا دو رو

ای ابروی خمیدهٔ تو رشک ماه نو
هر روز از رخت به جهان صبحگاه نو

هر سو به جستجوی تو هر روز میروم
هر شب رهی است دیگر و هر روز راه نو

شرمنده از گناهم و از تو بهم خجل
هر لحظه توبه ایست نو و هم گناه نو

ویران کنی همیشه ز غمهای تو دلم
بر ملک دل همیشه فرستی سپاه نو

٭٭ گر از لب لعل تو دارد گفتگو ٭٭

سرو را پا در گل است از قامت رعنای تو
گل نهان در برگ‌ها از چهرهٔ زیبای تو

ای دوای دردمندان شربت لبهای تو
داروی ما دل فگاران لعل جان افزای تو

مهر را داغی نسوز و ماه را داغ کلف
از جمال بی مثال و حسن بی همتای تو

بصحرا میدوی و من از خویش رفتم یک بیاب
شد بلند این فتنه بر من از قد بالای تو

دست رس گر نیست ما را بوسه بر پایت زدن
سرمهٔ چشمم شدی ای کاش خاک پای تو

هر کسی دارد سر و کاری بناز از جهان
ما اسیر دام زلفت را سر و سودای تو

آنقدر خون ریخت ابروی تو از مردم کشد
لاله زار از خون بسمل دامن صحرای تو

چشم مست دلبران و نرگس مخمور باغ
انتظار درد میدارند از صهبای تو

ننگ میدارم ز ننگ و عار میدارم ز نام
نیست پروائی ز طعنه در سر رسوای تو

عزت آزادگی و لذت دیوانگی
اینچنین دولت نمی‌دارد بجز شیدای تو

از رقیبان فرد می کردی نهان عشقت اگر
غیر از جان و دلش دیگر نبودی جای تو

٭ خوی تو چنین نازک و طبع تو ادب جو ٭
٭ رحمی بمن بی ادب ای شوخ تنک خو ٭

٭ ما گوشه‌نشین دل خویشیم کز امروز ٭
٭ از زلف تو آواره چنینیم بهر کو ٭

٭ یکذره نباشد که بتو راه ندارد ٭
٭ بی سوئی تو داد نشان تو ز هر سو ٭

٭ گر لعل لبت چشمهٔ خضر است چه سود م
٭ مردم چو من تشنهٔ آبی بیاب جو ٭

٭ گه دست بسر میزنم و گاه بسینه ٭
٭ وادی نه جوابی ز سلامم چو ز ابرو ٭

٭ یکدل نبود آنکه در او یاد تو نبود ٭
٭ بلبل بفغان از تو و قمریست بکو کو ٭

٭ دلهای جهان بی سببی نیست بسویت ٭
٭ جز بی دگری نیست بزلف تو ز هر بو ٭

٭ کی نکهت گل راه برد سوی دماغم ٭
٭ دارم چو از آن پیرهن گلبدنی بو ٭

٭ همسنگ لبت لعل و عقیق یمنی نیست
سرخ است ولی نیست چو لعل تو سخن گو

ما سرگران نه‌ایم ز اندیشهٔ جهان / بگذشته‌ام ز مصلحت خود برای تو

آمین بگو چو خاک نشینان کوی تو / بالا کنند دست برای دعای تو

آمیزش عتاب نیازت چه حاجت است / کافیست بهر بردن دل یک ادای تو

برهم شود چو کار جهانی بر ستخیز / مائیم و جان خسته و کوی وفای تو

نقش جبین ماست غلامیت از ازل / هستم نشستها ز عهد ازل من گدای تو

یا جلوهٔ بچشم نما یا بیا بخواب
جان بر لب است فرد ز شوق لقای تو

طاعت رندانه دارم آرزو / آب می می‌بایدم بهر وضو

در جهان چون تو نباشد خوب رو / کاشکی می‌بودی ترا از مهر خو

یا بر آید آرزوی جان من / یا بر آید جان من در آرزو

هست یک تاری ز زلفت آویخته / یا میان تست باریکی چو مو

حیلهٔ شانه کنم با زلف تو / از دل گم گشته دارم جستجو

سر فرو نارم بخاک درگهی / داد عشق تو زاشکم آبرو

روی تو نازکتر است از آفتاب / آفتاب آید ترا چون رو برو

رسته ام از چار حد شش جهت / تا بجز سویت ندارم هیچ سو

بار خرقه می‌کشم زان بهتر است / گر کشم در میکده بار سبو

نیست چون قمری مرا کوکو نوا / منزلم یا آستانش یا کو کو

گل نگشتی غنچه از پژمردگی / داشتی زان پیرهن گر هیچ بو

از نگاهی کرده صید عالمی / کاش میدیدی بسویم چشم او

لطف کردی گر زدی چاکی بدل / می‌توان هم از مژه کردن رفو

روی عزت دیده هستی از رخت / آئینه از پرتو تو یافت رو

نعش من از زیر بام او برید / مرده ام از حسرت دیدار او

چون نباشد فرد من شیرین سخن

گه ز خرام ناز خود کعبهٔ عاشقان نواز * سایهٔ بر سرم فکن ای که من و پناه تو *

غیر تو نیست غمخورم محرم راز و دلبرم * ایکه توئی خدای من خلق همه گواه تو *

صید حرم ز جان و دل در ره تست پابگل * دیدهٔ انتظار ها فرش بشاهراه تو *

بستهٔ زلف و روی تست لیل و نهار عاشقان · روز ز تست و شب ز تو شام تو و پگاه تو *

من که چو نی تهی شدم کو لب گفتگو مرا · سوز من است سوز تو آه من است آه تو *

* مهر غلام روی تو ماه بدام موی تو *
* فرد سگی ز کوی تو کس چه رسد بجاه تو *

چشم و نظر بروی تو هر لب و گفتگوی تو · دل همه تن بسوی تو جان و خیال کوی تو

عاشقی در جهان نشد کز غم تو بجان نشد · خاک هر آستان نشد در ره جستجوی تو

در همه سینه راه تو هر دل و سوز و آه تو · چشم و رخی چو ماه تو هر سر و های و هوی تو

بهر هدی کو که تا پرد نامهٔ سوز من برد · پردهٔ ننگ من درد از خط مشکبوی تو

در دل و دیده جای تو جان من و هوای تو · دریدرم برای تو گشته ز غم چو موی تو

جیب حیا دریده ام رنگ ز رو پریده ام · وز دو جهان بریده ام از همه سو بسوی تو

رند بکوی میکده زاهد و کنج صومعه · شیخ بکعبه سر زده هر دل و آرزوی تو

از رخ چون تو آفتاب آئینه را دلست آب · روی ندارد او که تا چشم کند بروی تو

خواه قمیص یوسف است خواه گلاب و مشک و عطر · خواه عبیر جنت است در همه هست بوی تو

هر هنری که در تو هست جمله پسند عالم است
غیر ازین که گشته است بحر ز فرد خوی تو

* گرد ان چو ذره ام همه دم در هوای تو * گاهی ندیدم آن در دولت سرای تو *

* افتاده ام ز زلف چنان در بلای تو * * هرگز کسی مباد چو من مبتلای تو *

* یکسان رود بیاد تو روز و شبم مدام * * بیداریم برای تو خواب از برای تو *

❀ ••• ردیف الواو ••• ❀

هر کرا کوی تو با خاک درت شد جای او — نقد و قتش شد بدنیا جنت الماوای او
پیش آدم سجده بر خاک است فخر قدسیان — نیست یعنی در ملک بخت رسا تا پای او
مطلب عاشق نباشد از دو عالم غیر یار — بی نیاز از دو جهان باشد دل شیدای او
می کند جانها ز عشقش طرهٔ دستار خویش — گر رسد سنگ جفا از یار بی پروای او
فتنهٔ از حشر در گور غریبان شد بپا — از خرام ناز طوبای قد رعنای او
از حیا غلت کزین شد سرو در کنجی بباغ — تا بماند آواز شد از قامت زیبای او
منع گندم بهر آدم نکته بود از اختیار — تا ره بر آمد از جنت بود هم رای او

فرد
دیده باشد فرد را شاید بکوی تو سگست
بی مطلب ورنه نباشد بر درت غوغای او

❀ ای مه و مهر آسمان ذره ز خاک راه تو — نور فشان همیشه باد این رخ رشک ماه تو
❀ از ذقن تو دلبرا دم بعدم همی رسد ❀ — ❀ ز نده برون نمی شود هر که فتد بچاه تو ❀
❀ برق صفت ز جلوهٔ هستی جمله سوختی ❀ — ❀ لاف یگانگی زنی کیست بتا گواه تو ❀
❀ نیست بر مهر احتیاج ذره چون تو آفتاب — هست عیان بهر طرف از همه ذره راه تو ❀
❀ عاشق حسن روی تو هست اگرچه عالمی — ❀ لیک چو من نباشدت بندهٔ خیر خواه تو ❀
❀ تا که خراب کرده ترک من این ولایتم — ❀ هست هنوز این دلم غارت تو تباه تو ❀
❀ تاب ز مه ربوده تا رخ خود نموده ❀ — هست فروغ دو جهان از رخ رشک ماه تو

فرد
تاب کجا که فرد من دیدن تو کند هوس
آنچه بطور برق کرد و کرد بمن نگاه تو

هست بها از دلبران چون همه رسم و راه تو — کس چه سراغ یابد از ورگه جلوه گاه تو ❀
جرم دگر نکرده ام غیر از این که عاشقم — ❀ چشم تو می کشد مرا بهر همین گناه تو ❀

در شمار سگ خود نام من از ناز نگفت
فرد این طرفه شماریست که نتوان گفتن

* کی در دل من رود خیال دگران * آنجا که تویی کجا مجال دگران *
* والله بتا نمی توانم دیدن * این غمزهٔ لطف تو بحال دگران *
* هر بار ز غصه بر کنم چون بینم * وابسته بتار زلف بال دگران *
* خوبان بجهان اگرچه هستند بسی * صبرم ندهد ولی جمال دگران *
* آواره به هجر تو بهر سو گشتم * تسکین ندهد مرا وصال دگران *

* ای فرد هنر بذات خود می باید *
* نازان چه شوی تو بر کمال دگران *

* شمع سان می سوزد از آهم زبان * حال سوزم نیست محتاج بیان *
* ابرویت نگذاشت صیدی در جهان * می کشی بر خود عبث بار کمان *
* جیب افلاسم نمی گردد تهی * گرچه بخشم بر کسی گنج روان *
* جامهٔ عریانیم را چاک نیست * نیست خاری را خلش با من از آن *
* از دل بی مایه در چشمم سبک * نیست قدری پیش این سنگین دلان *
* بسکه دل تنگم که از نامم هنوز * می گزد لب آن بت غنچه دهان *
* دل کجا از شور عشقت جای دل * اخگری در سینه می دارم نهان *
* ز آتش عشقت نگر در سوختند * جز کف خاکی نماند از من نشان *
* منکه چون آئینه دارم سینه صاف * چون رقیبان چند از من بدگمان *
* کردهٔ از هجر روز من چو شب * کس نباشد اینچنین نامهربان *

* سود می دانم جفا از بت چو فرد *
* نیست در سودای عشق من زیان *

* ز خون هر شمار ره گلگون نمودم *   * حیایم آمد از دامان گرفتن *

* بجز عشق تو چون جرمی ندارم *   * کجا دیدی با بدن عصیان گرفتن *

* بود از جان گذشتن سهل بر من *   * ولیکن دل ز تو نتوان گرفتن *

* گرا یارا که داد از تو ستاند *

* جواز فردم نشد دامان گرفتن *

* یا کنه هوش پرید ه آگهش از حال من   یا که از پرواز رنگم وا شود احوال من

میتوان آن دولت دیدار را دیدن بخواب   یاوری ای کاش گرا مشب کند اقبال من

دیده ام در خواب آمد در کنارم آفتاب   کاش در وصلش بود این خواب فرخ فال من

بر نیاید جز سر و سودای تو کاری دگر   وا شود چون روز محشر نامهٔ اعمال من

روز اول از زم ابروی او گشتم نزار   دانم آخر خیر انجامی نه بیند سال من

نسبت سرو سهی با قامت او راست نیست   سرو باشد سایهٔ زان گلبن اقبال من

محتسب هر چند در بحث من آمد لیک فرد

نیست بغرا ذکر لعل یار قیان و قال من

دلم اندر دو فگاریست که گفتن نتوان   زخمی ناوک یاریست که گفتن نتوان

وعدی از بهر بها چون بکنم ای همدم   خونم از دست نگاریست که گفتن نتوان

از تو آن جوش بهار است و زمن جوش جنون   بسکه عهد تو بهاریست که گفتن نتوان

تا ز زلف تو دلم در سر سودا افتاد   در کمند تو شکاریست که گفتن نتوان

نی سوار آمد و دل برد بفتراک و رکاب   بو العجب شاهسواریست که گفتن نتوان

تا بر دن گرد ز کوی تو صبا گرد مرا   در من و باد غباریست که گفتن نتوان

حاجت مهر و مه این داغ دل من نگذاشت   طرفه شمعی بمزاریست که گفتن نتوان

صید او هست چه جن و بشر و وحش و طیور   چشم او میر شکاریست که گفتن نتوان

در فراق آن سمن بو شد سپید از گریه چشم | دانم اگر روید از خاک مزارم یاسمین
می شود جوش جنون افزون تر از جوش بهار | چند روزی می شوم امسال من عزلت گزین
هست غوغای بلند از های و هوی می کشان | از سر ره محتسب برخیزد و در خلوت نشین
بهر تدبیرم مکن تکلیف زنجیر ای مسیح | خود خزان با جوش سودای منست اندر کمین
گر نشد بر گریهٔ من مهربان نبود عجب | تخم نبود رستنی شور آبه گر باشد زمین
عالم از سوز درون جانان برون از گفتن است | متصل می آیدم چون شمع آه آتشین

عشق کی ها زورها از پنجهٔ خود فرد را
پیچو دانه میرود خیزد چنان روز پسین

❋ دل من از برش نتوان گرفتن ❋ | ❋ چو نامم بر درش نتوان گرفتن ❋
❋ بلای عشق کوهی بس گران است | ❋ که آسان بر سرش نتوان گرفتن ❋
❋ لبش کوثر اگر باشد چه سودم ❋ | ❋ که آب از کوثرش نتوان گرفتن ❋
❋ دل خود بی کمند گیسوی او ❋ | ❋ ز دام بر ترش نتوان گرفتن ❋
❋ ز لعلش خونبهای خلق گیرید ❋ | ❋ ز خون من گرش نتوان گرفتن ❋
❋ برون از هر دو عالم درگه اوست | ❋ سراغی از درش نتوان گرفتن ❋

❋ رقیبان گر ز قید تو برنجند ❋
❋ بجرم دیگرش نتوان گرفتن ❋

❋ نشد عهد از لب جانان گرفتن ❋ | ❋ وگرنه بایدم پیمان گرفتن ❋
❋ چه باک ار یار تیری را نه سوم ❋ | ❋ مروت نیستش در جان گرفتن ❋
❋ خم گیسوی آن جادو نگاهی ❋ | ❋ چه سحر است از پی ایمان گرفتن ❋
❋ بنازم آن که از من دل ربوده ❋ | ❋ نداند کس دلی زینسان گرفتن ❋

* بردر بده اجازت ماندن بفرد خویش *
* گر نیست چون رقیب سر او ار انجمن

جز تو در باغ جهان سروی نرسته اینچنین
گل ز رو و سنبل از مو آفتابی از جبین

نرم شاخ گل ز ساعد نونهالی خوش قدی
نازکی غنچه لبی تازه جوانی نازنین

نیشکر از قامت و از لب هم قند و نبات
شکر از گفتار شیرین وز حلاوت انگبین

لاله از رخ سبزه از خط عنبر سارا از زلف
از عرق عطر گل و رو وز گیسو مشک چین

از حنای پنجه مرجان وز قد طوبی نژاد
غیرت افزای عبیر از بوی جعد عنبرین

قوس رحمن ز ابرو و تیر بلا از راستی
زهره از طلعت و از فتنه مریخ زبین

خاک از راه خرام او سر اهل نیاز
رفعت از پابوسیش بر آسمان دارد زمین

شادم از سنگین دلم کز بهر نقش نام او
شد دل من گر پسند عشق از بهر نگین

عرش دار شکت آید از ویرانهٔ من یکدمی
همچو یوسف گر درین مصر دلم باشد مکین

یوسفی در حسن و موسی در سخن عیسی دمی
در صف خوبان سلیمان زمان آخرین

سنبل تر یا بنفشه گر همی روید چه باک
هر کجا او سایه افکن شد ز زلف عنبرین

* نیست تاثیری بآه و نالهٔ من ورنه فرد *
* نالهٔ من میرسد هر صبح بر عرش برین *

* تا بکی بهر رقیبان از من دل خسته کین
کاش آخر می شدی عمرم بروز اولین

آسمان را هست تا رفتار بر روی زمین
شهسوارا توسن ایام بادت زیر زین

* لعلت آب زندگی یا قند یا مصری نبات
یا حلاوت بخش کام عاشقان یا انگبین

قوس رحمن است ابروی کجت یا ماه عید
یا که شمشیر قضا یا مه آیین است این

زلف تو زنجیر یا مار سیه بر گنج حسن
یا که موج چشمهٔ ظلمات یا خود مشک چین

دامن ای همدم منه بر چشم دریا بار من
سیل را آگاهی ندیدم چیده شد از آستین

مرحبائی بر لبت هم نایه ای شیرین سخن — گرچه صد کوه بلا گیرم بسر چون کوهکن

گر زدی تیشه بفرق زندگی فرهاد را — زنده کن باز از لب اعجاز ای شیرین دهن

هر دل بشکسته را پیوند با زلف تو هست — ایکه صد جانها اسیر موی تو در هر شکن

کرده در مصر تا روز زلیخا رشک عید — بی تو شد ای یوسفم کنعان من بیت الحزن

ناصحا عشقم به پیری گر فزون گردد چه باک — تند و صافی می شود چون باده می گردد کهن

صد شب هجرم بسر گشت و شب هجرم نگشت — حد و پایانی ندارد آری شبهای محن

در هوای کس غبارم بیخودانه میرود — آنچنان رقصان که خیزد گرد بادی از یمن

گر بفرهادم زدی تیشه غم خوفش مخور — می توانی کرد زنده از لب شیرین دهن

مو سپیدم گشت و روزم تیره چون بخت سیاه
کن منور منزل فردا ای بهت خورشید تن

❀ نازکتر است بسکه ز جانم ترا بدن ❀ — ❀ زیباست جان من بتنت پیرهن ❀

❀ ترسم دل شکسته من بر زمین فتد ❀ — ❀ شانه مزن بکاکل مشکین پر شکن ❀

❀ جوش بهار تست بهر گلشن از رخت — هر دل چو بلبلان است غزلخوان این چمن ❀

❀ مردم ز هجر غنچه لبی سرو گلعذار ❀ — ❀ می زیبد ار دهند ز برگ گلم کفن ❀

❀ مشتاق یار را بکند مشک تر دماغ ❀ — ❀ ای صد ختن فدای یک بوی پیرهن ❀

❀ هنگام کشتنم لب خود بر لبم بنه ❀ — ❀ ای تشنه لبت من و تو بهر خون تن ❀

❀ صد عشوه کنند بتان تا دلی برند ❀ — توسهل می بری دل عاشق بیک سخن ❀

❀ از گردش فلک نبود راحت دمم ❀ — ❀ چون آسیا همیشه بدوریم در وطن ❀

❀ آهم برون ز سینه نیاید اگرچه باک ❀ — ❀ باشد نهان همیشه به فانوس شمع من ❀

❀ تا خو گرفتم از در دولت سرای تو ❀ — ❀ نامد گهی بیاد مرا خانه و وطن ❀

❀ نبود کمند زلف تو تا دست یار او ❀ — ❀ آید کسی چگونه برون از چه ذقن ❀

* بشفقت فرد از جهانم چو فرد است
* ز بند گیسو بشش تعزیر نو کن *

* * گذر گاهی بسویم ای صبا کن * * — * * گل ما را ز حالم آشنا کن * *
* وبال جان من خود زندگانی است * — * مسیحا حسب حال من دوا کن *
* * نه از اعشق امدادی بمن کن * — * * مرا از پنجهٔ عقلم رها کن * *
* * قضا گر می توانی خاک ما را * * — * * براه یار بر دوشش هوا کن * *
* و را اشک مرا ای مردم چشم * — * * نثار آن در دولت سرا کن *
* * نه ازو ای پری و مردمی کن * * — * * نگارم جلوهٔ مستکانا کن * *
* * شماری چون بر همنهای خود را * — * * مرا هم یاد و از بهر خدا کن * *

* * طفیل ساز و سامانی که داری *
* * کرم بر فرد بی برگ و نوا کن *

* یاد تو هر دم انیس جان من * — * ای خیالت هر شبی مهمان من *
* سجده میخواهم بطاق ابرویت * — * ایکه رویت کعبهٔ ایمان من *
* جان بلب از حسرت دیدار تست — * بر سر من بگذر ای جانان من *
* چاک از دست جنونم تا بکی * — * از گریبان تازه دامان من *
* جان من با آرزوی جان برآر * — * یا برون آر آرزو از جان من *
* آب شد طوفان نوح از اشک من — * الحذر ای مردم از طوفان من *

* فرد تو تا کی ز بی برگی خراب * *
* * ای ز تو ساز من و سامان من * *

ناصبا انگیخت شوری از قد و مست در چمن — رفت بلبل از خود و گل چاک کرد پیراهن
کشت از یک خنده ما را آن گل غنچه دهن — خاک من ای کاش بسپارند یاران در چمن

* دل میرود ز دستم چون شتر بی مهاری * ترسم کسی بگیرد از راه محمل من *
* محروم آب تیغت شد کشتهٔ تغافل * افسوس از دل من ای وای بسمل من *
* اشکم گذشت از سر جیب و کنار تر شد * آمد بزیر طوفان امروز ساحل من *
* گرد و ز وعظ ناصح آشفته تر دماغم * یارب مباد هرگز آید مقابل من *

* هر لحظه فرد دارم یاد رخ چو مهرش *
* محتاج شمع نبود زنهار محفل من *

* برنجی گر ز من تقدیر تو کن * خطای پیشانیم تحریر تو کن *
* میندیش ار دلم ویران نمودی * خراب خویش را تعمیر تو کن *
* بذوق تیر دیگر میدهم جان * دوای درد من از تیر تو کن *
* جنونم رنگ دیگر کرده پیدا * مسیح اندیشهٔ تدبیر تو کن *
* نقاب از مهر روی خویش بکشا * برای والضحی تفسیر تو کن *
* چو خواهی امتحان آب شمشیر * هدایت از من نخچیر تو کن *
* بکشتن ابرویت کم نیست از تیغ * مرا کشتن ازین شمشیر تو کن *

* ملال ای فرد تکرار نوا نیست *
* بپیش او کنون تقریر تو کن *

* * مرا از زلف در زنجیر تو کن * * درین سودای من تدبیر تو کن * *
* * بدست نامت کند تا یاد هر بار * * بهر شام و سحر تقصیر تو کن * *
* * بجرم عشق کن پابند زلفم * * گناه تازه را تعزیر تو کن * *
* * ز تار بی دلم گر نابسند است * * شبی از جلوهٔ تنویر تو کن * *
* * ز حیرت گشته ام مانند تصویر * * مزین خانهٔ زین تصویر تو کن * *

دل معشوق کی می داند از درد دل عاشق / تماشائی است او را سیل چشم اشکبار من

ز استغنا نباشد بر گدایان چشم شاهان را / ز احوال من مسکین نپرسد تا بدار من

چنان از من دلش برگشت گر بیند سر راهی / سمند ناز را پیچد عنان از رهگذار من

ازین گریه که هر شب دارم از هجر تو چون شبنم / همیشه صبح میخندد بروی روزگار من

بخون می غلطم از رشک حنا و ذوق پابوسش / نشد چون بعد کشتن نیز نیک انجام کار من

ز شبنم حال شبهایم بپرس ای صبح خندانم / که گریان هر شب است از گریهٔ بی اختیار من

نمی دانم چه الفتها که دارد عشق با فردم
الهی اینچنین همدم نشدی ای کاش یار من

* امید وفایم بود او کرد جفا بر من * / جان رفته ز هجر آمد این تازه بلا بر من *

* صیاد مپرس از من بگذشت چها بر دل / * با مژدهٔ گل آمد ناگه چو صبا بر من *

* من تیغ حوادث را استقبچه دوانم / * تیری بودم آید هرگاه هوا بر من *

* خوگر بجفا چندان در عهد تو گردیدم / گر سنگ گران آید این حرف وفا بر من

* بیمار غم جانان با هیچ نمی سازد * / چون زندگیم تلخ است این نام دوا بر من

از سرخی پای او خون گشت دل و دیده
ای فرد ستمها کرد این برگ حنا بر من

* یکدم جدا نگردد پیوندش از دل من * / * گویا خمیر کردند از عشق او گل من *

* شاید که از تغافل سوگند کشتنم کرد * / چون تیغ در میان کرد آن ترک قاتل من *

* یک قطره ز اشکم نگرفته دامن او * / * بیهایگی شد آخر انجام حاصل من *

* صد پاره شد دل من از داغ عشقش * / کتوب سیه به مهر است نه پارهٔ دل من

* صد سنگ طعنه آید سوی من از رقیبان * / پست است ز آستانش از بسکه منزل من

نمایان است احوال دل حیران ز روی من | پریشانی هویدا هست از هر موی من
بطوف آستان من همیشه گرد باد آید | صبا نادیده روزی نقش پای تو بکوی من
نمیدارم شکایت از فریب لعل و چشم او | چنین رنج و بلاها بر سرم آورد خوی من
شد از ناتوانی فرق در عزت به همچشمان | که چشم عالمی چون ماه نو باشد بسوی من

نه از ذکر لبش شیرین زبانم فرد من تنها
جهانی پر حلاوت شد ز یاد گفتگوی من

* شب که بزم آراستی ای ماه من بر بام من | * صبح میدارد تمنای طوافت شام من *
* ای بفرمان غم تو راحت و آرام من * | نیستی آگه هنوز از حال عشق و نام من *
* ایکه از اعجاز لب داد مسیحائی دهی * | تیغ ابروی تو باشد چند خون آشام من *
* گر پی تیغ آزمائی می کشی هر دمی * | داد عیسائی ز لب ده هر یک انجام من *
* آتشی ای برق خود در خرمن عقلم فکن | در حساب پختگان چون نیست عشق خام من
* در خور ظرفم نباشد باده صافی اگر * | جرعه از درد سبوئی ساقیا در جام من *
* نیست اندر آشیان بلبلان جز خار و خس | جلوه تا کردی بگلشن ای بت گلفام من *
* بهتر از دیده نمی بینیم جای تو دگر * | منتی بر چشم من ای نازنین اندام من *
* ناتوانی رخصت رفتن ز کوی تو نداد * | حلقه زنجیر نقش پاست در هر گام من *
* میکنم هر شب روانه تا درش صد پیک آه | یک جوابی نیست یارب در خور پیغام من
* جان من در جستجوی او برون آمد ز تن | لیکن آن عنقا نشد از هیچ حیله رام من *
* کی دل آزاد من میداشت تاب قید کس | حلقه زلف کسی شد ناگهانی دام من *

خون بهائی به ازین نبود که روز حشر فرد
دست من باشد بدامان بت خودکام من

دل شاد تو ای جانان چه داند حال زار من | کجا آگه شود خورشید از شبهای تار من
اگر خیزد غبارم ور رود آن شهسوار من | کند جولان سمند ناز از رنج غبار من

شود گر از خط خود طول روز حشر صد چندان
نه بیند یک حساب روز هجر تو رنج پایان

ندیده کس که بی شمعی دل پروانه سوزد
مرا این سوختن یکسان بود در وصل و در هجران

فروغ دودمان عشق از آه دلم باشد
چراغ این خانه از انفاس بود داغ دل سوزان

سرشکم شور انگیز است و طوفان خیز می ترسم
مبادا رخت صبر من برد سیل از دل ویران

نگه میداشتم دامن بلی گل چیدن از حسنت
جنون گل کرد در جوش بهارت پاره شد دامان

من رسوا چه سودائی پزم از زلف و روی تو
که صبح و شام مهر و ماه را دیدم بلا گردان

نماند از من جگر بی لخت دل بی هیچ سامانی
سک او را چه آرم هدیه گردد گر شبی مهمان

نمیدانم چه سنگ است این دل افسرده زاهد
که آخر سنگ خارا نیز دارد آتشی پنهان

مرا ساقی بیاری می دهد ساغر کجا فرصت
که بگشایم لب توبه دمی ای ناصح نادان

زدم آتش بسامان و براهش سر فدا کردم
هنوز ای فرد عشق من نمیدارد سر و سامان

سر شد از تو هر دیار و زیر حکمت شد جهان
در گذشتی از دل ناصح چرا ای مهربان

شد دل من رایگان تا رفت با اشک روان
قدر یوسف را بلی کی می شناسد کاروان

این قدر جولان مده جانان سمند ناز را
صد هزاران در رهت هستند مانده نیم جان

ترک من تیغ تو میدارد دم آب از قضا
کز شهیدان هست در کوی تو جوی خون روان

روزگار من بگردش آمد از بی مهریت
بر مراد خویش می خواهم که گردد آسمان

می کنم سودای دل بر یک نگاه دلفریب
دلبرا با این ثمن مفت است این جنس گران

در دل افسرده زاهد چه روید تخم عشق
هر زمینی نیست شایسته برای بوستان

سر برای تیشه و دل بهر تیر آماده دار
بیجگر منشین برای عشق بهر امتحان

خوگر آهم نمود این چشم بیمارت بلی
از عصا چاره نمیدارد مریض ناتوان

* با رقیبان ناله را در سینه می باید شکست
* فرد هر بزمی نباشد لایق هر داستان

سوختند از آتش عشقت مگر سوزند / نیست غیر از یک کف خاکستری از من نشان

طره اش شبرنگ و جعد مشکبایش آنچنان / بی مه رویش درین شب کی گذشتن می توان

آن چنان پرورده شیرینی لعل تو ام / تلخ کامان فراقت راست حرفم نوشجان

ناوک تو آمد و در سینه ام دل را نیافت / رفت از بی مایگی آزرده از من میهمان

اهل ایران در جواب فرد کی آیند چون / نیست با اهل هنر یاران طوطی هندوستان

ندیده جز لب لعلت کسی شراب چنین / دلم بسوز که نبود دگر کباب چنین

چو من بعاشق تو نیست کس خراب چنین / جفا ز تو که کشیده است بیحساب چنین

بمه رخان زمین نسبتی ترا نبود / ندیده چشم فلک گاه آفتاب چنین

بقطرهٔ عرقت در صفا و بو چه رسد / کزنی گلاب چنین نی در خوشاب چنین

نباتت و قند ندارد حلاوت لب تو / بجز تو کس نچشیده است شهد ناب چنین

شدی چو خواب فراموش از دلش یوسف / چو دید گاه زلیخا رخی بخواب چنین

شکر دهانی و شیرین لبی همه داری / که کرده خو گرت از تلخی جواب چنین

به سحر تو نبود فرق خواب و بیداری / بدلبری نبود هیچ مست خواب چنین

هر آنچه کرد بعهد تو چشم خونبارم / بعهد نوح نکرده است سیل آب چنین

بطوف بام تو روز و شب است زان گردان / شبی نیافته بر چرخ ماهتاب چنین

حجاب روی تو از خلق به ز زلفت نیست / که باید از پی همچون رخی نقاب چنین

کنم ز طالع شوریده شکوه یا از تو / باین دغا و نیازم ز تو عتاب چنین

بدود آه تن ناتوان من ماند / کسی نخورده ز زلف تو پیچ و تاب چنین

بعشق فرد مزن طعنهٔ ز گمراهی / که نیست هیچکسی بر ره صواب چنین

این شیشهٔ دلم بشکستن چو لایق است / افکن ز بام خویشتن و سر رهگذر شکن

صد بار عزم آمدن اینجا شکسته / این عزم نیز بر سر عزم دگر شکن

ای محتسب اگر شکنی ساغر و سبو / بر آستان پیر مغان به که سر شکن

خواهی گر اینکه جلوه کند مه ز هر طرف / ویرانه ساز خانه و دیوار و در شکن

شرمنده ام ز توبهٔ خود بسکه ساقیا / اکنون ز جام پی به پیش خو بتر شکن

چون گشته ام شکار تو ای طفل سنگدل / در زلف بند پای مرا خواه پر شکن

عهد تو با شکسته ولان سر بسر شکست
فردم عبث فتاده بزلف تو در شکن

✽ تا کی شب درازم وارو سحر بدامن / ای آفتاب طلعت یک جلوه بر رخ من

✽ صد رخنه در دلم شد از ناوک نگاهت / ✽ شد چون قفس دل من آخر تمام روزن

✽ بهر رفو بچاکم تاری ز زلف باید ✽ / ✽ باشد ز موی مژگان ای بخیه گر چو سوزن

✽ از ضعف زندگی هم باشد وبال جانم ✽ / ✽ کار سنان نماید هر نوک موی بر تن ✽

✽ دانسته حال ما را دارو ز ما تغافل ✽ / گز خانه ام بلند است آن شوخ را نشیمن

✽ منکر نمی توان شد از نالهای زارم ✽ / هر شب چو زیر بامت دارم بخاک مسکن

✽ خونم اگر بریزی مهریز بر در خود ✽
✽ کز خون فرد گردد کوی تو رشک گلشن ✽

ایکه پست از خاک کوی تو فراز آسمان / میزنم سر بر زمین در حسرت آن آستان

✽ با لب شکر فشانت کی شوم من همزبان / بلبلان نالان کجا کو طوطی شیرین بیان

پیش تو حرفی زدن نتوانم ای نازک مزاج / ورنه بر نوک زبان دارم هزاران داستان

✽ این قدر جولان سمند ناز را هرگز مکن ✽ / در رکابت میرود ای ترک جان ناتوان

یک حدیثی از لب شیرین تو — بهتر از قند و نبات و انگبین
از غم هجران رها فرما مرا — چند مانم از غم فرقت غمین
مژدهٔ وصلی من مهجور را — چند در بیت الحزن مانم حزین
بی‌تو هر روزیکه بر من میرود — نیست کم بر جانم از روز پسین
آرزوی جان زار من توئی — تا بکی باشم ولیٔ دنیا و دین
جز غم عشقت غمم دیگر مباد — خوشدلی کو با غمت باشد قرین
رحمة للعالمینا یک نگاه — پر گناهم یا شفیع المذنبین

یا رسول الله مبادا که جدا
فرد را از آستان تو جبین

دلم بی جلوهٔ تو هست ویران — نماید خانه در چشمم چو زندان
بروزم نیست بی روی تو نوری — بود همچون شب تاریک هجران
غلامم حلقه در گوشم ز زلفت — گذشتم من ز قید کفر و ایمان
ازین عزت چه باشد خوان مارا — اگر باشد سگ کوی تو مهمان
بتاج پادشاهم نظر نیست — نهی تا بر سر من پا ز احسان
خوشا بخت شب مصر زلیخا — که تابان گشت آنجا ماه کنعان

بعشق آن غزال وحشی ای فرد
چو شاخ آهو است آه تو پیچان

ای طرهٔ تو پر شکن و لب شکرشکن — از چین ابروت شکنی چند بر شکن
طرف کله شکسته ببزمم که آمدی — ای ترک من که گفت که این بزم بر شکن
گر عهد بر شکستن پیمان نه بسته — این عهد نیز بهر خدا بی خطر شکن
نتوان ربود جان بسلامت ز زلف تو — دارد هزار دام نهانی بهر شکن

عشق است چون انیس من و غمزدای من

* سودای مرا ز زلف تدبیر بکن * دیوانهٔ خویش را بزنجیر بکن *
* از شور جنون من جهانی است برنج * بندم بسر زلف گره گیر بکن *
* وحشی دل من اگر بدام است نه قید * از تیر نگاه خویش نخچیر بکن *
* باقی ز سگت گر استخوانم ماند * ضایع مکن و نشانهٔ تیر بکن *
* ای آه اگر اثر نکردی برقیب * که در دل سنگ یار تأثیر بکن *
* خلوتگه یار چون نداری جز دل * صد بار اگر شود خراب تعمیر بکن *

* در عشق گله ز یار کفر است ای فرد
* هر کار حواله سوی تقدیر بکن *

* تا تو جلوه کردهٔ ای مه جبین * جز تو ماهی نیست بر روی زمین *
* ای ز زلفت کوچه رشک ختن * بسته در هر موی تو صد ملک چین *
* دست من کوتاه و زلف تو بلند * بخت چندان نارسا عشق اینچنین *
* عشق بر جوشم چنان دور از ادب * خاطرت نازک چنین ای نازنین *
* در دل من تا جمالت نقش بست * باز نقش کس نگشته دل نشین *
* خوشنما چون جوهر شمشیر است * هر گره کافتد با بر ویت ز چین *
* ذرهٔ خاکی که سوده شد بپات * هست جای نازش عرش برین *
* سکه از مهر تو می دارد دلم * گشت تا نام تو زیب این نگین *
* آهوی نتواند از دام تو رست * گر کمند زلف تو دارد کمین *
* جان من دانم ترا همچون منی * عاشقی پیدا نگردد بعد ازین *

* فرد تا کی دربدر کاهش بکن *
* تا شود در کوی تو عزلت گزین *

* یا شفیع المذنبین حالم ببین * یک نگه یا رحمة للعالمین *

بحمد الله که همچون فرد طرفه دولتی دارم
دل از من الفت از من آرزوی یار یار از من

چه درمان ای مسیحا شد برون از اختیار من
دل بیصبر و چشم زار و جان بیقرار من

جنون باشد چراغ افروز ملک و شهریار من
خرد برداشت رخت خود ازین شهر و دیار من

بلای من رسیده بهر مسیح جان زار من
بدست غم اسیرم کرد یار غمگسار من

ز مردن کم نشد با من سر و کار غم عشقش
نمی دارد رهی جز کوی او مشت غبار من

جگر شد داغدار و شد دل من خون ناب اما
بسیر لاله زار من نیامد آن بهار من

غبار رهگذار از گرد باد م کرد از جولان
سپهسالار ترک شوخ طفلی نی سوار من

من از عشق و فا پیشه مروت این قدر خواهم
که سنگ آستانش را کند لوح مزار من

چه جادو کرد چشم او ز گردشهای بوقلمون
که یکسان نیست یکروز و شبی از روزگار من

به پیش دست او شاخ گل و مرجان خجل باشد
که نبود پنجهٔ خورشید همدست نگار من

خلشها می کند از من رقیبان بر سر کویت
چرا ای گل نشاندی خار در رهگذار من

مرا دیوانه زلفش کرد ورنه پیش ازین هرگز
نبود ای فرد گاهی عشقبازیها شعار من

* نادیده هیچ جرم به عهد وفای من *
* بیگانه گشته است ز من آشنای من *

* درد تو هم مسیح من و هم دوای من *
* از جان گذشتنم بدر تو شفای من *

* در امتحان تیغ باید کشته چرا *
در یک رضای تست چو صد خونبهای من

* جز آرزوی تو بدلم نیست مدعا *
* ای آرزوی جان من و مدعای من *

* در حیرتم ز خود که بچندین جفای تو *
افزون چراست در خور جورت وفای من

ننگ از غلامیم مگر ای خواجه زان تراست
* آن بنده ام کمینه که نبود بهای من *

* اقلیم شاهی است مرا کنج کوی تو *
* ای آستان تو در دولت سرای من

* ای فرد از جفای فلک کی شوم غمین *

یار را دیدم بخواب و زلفش کس تعبیر رفت — لب گزانند عاقلان زین خواب و زین تعبیر من
لاغرم چون دید مانی دست از من درکشید — خامهٔ مو نیز بیکار است در تصویر من
کی قلم رنگ پریده را تواند نقش بست — رنگ عشق ای نامه بیرون است از تحریر من
دست برد عشق شد جان و دل و صبر و خرد — بس خرابیها که پیش آمد پس از تعمیر من
دل به یغما برد ترک کجکلاهی دلشکن — خوی عشقم را اگر بگرفت در تقصیر من
از وفای هر دم آخر نوبتم آمد بجان — ترکش آخر گشت و نامد بر هدف یک تیر من
بیهده فکر جهانم بی سر و پا کرده بود — دستگیرم گشت ساغر از پی تدبیر من
گر نیم شایان لطفت رحم بر همسایه کن — هست نالان عالمی از نالهٔ شبگیر من

فرض عین ای فرد دانم سر را از خاک درش
جز مغان چون نیست دیگر رهنما و پیر من

منصب پروانه گر خواهی خموشی پیشه کن — جان نثار بارگاه شمع بی اندیشه کن
جرعهٔ آب حیاتی از لب شیرین مخواه — همت فرهاد بگزین سر فدای تیشه کن
گر نشان ناقهٔ لیلی نمی یابی بشهر — منزلی در دشت یا ویرانه یا بیشه کن
پیش گل از مکر صیاد و کمینش با فراغ — عندلیبانه نوا سنجی بگلشن پیشه کن

گر هوای وصل جانان فرد میداری بسر
قطع پیوند جهان از هر رگ و هر ریشه کن

جبین از من سر از من سجده از من انکسار از من — نمیدانم رقیب من چرا دارد غبار از من
ز شبهایم چرا همسایه میداری شکایتها — دل از من آه از من درد از من ناله زار از من
ترا ناصح بکار من چرا افتاده است خامش شو — فغان از من لب از من آه و چشم اشکبار از من
نه تنها من خراب رفتن دل هستم از دستش — بغارت برد صبر از من خرد از من قرار از من
برامید نشان تیر تو دارم چو بنه پری — دل از من دیده از من سینه از من جان زار از من
ز چشم خونفشان و دامن رنگین گله دارد — چمن از من گل از من لاله زار از من بهار از من

تا کجا خنده مزن بر گریهٔ مستانه ام
کز گرستن کم نگردد آبروی عاشقان

طوق قمری را بگردن داد آزادی سرو
گر کنی ترک جهان گردد غلامت دو جهان

آسیا از شکر می گوید بآواز بلند
در دوان سنگ روزی میدهد روزی رسان

بنگه از پای سنگ تو می کشم خار از مژه
تا بکی چینی ز راهم خار ابحرای مهربان

فرد در دام کسی عنقا نگشته گو شکار
هست چون صید دگر پابند در نام و نشان

می گفت عیسی کرده ام تخمین ز چارم آسمان
بس برتر از اینجاست بزم قدس او را آستان

خاموشیم در عشق تو سوزد دلم پروانه سان
ور بر کشم آهی ز دل چون شمع می سوزد زبان

چشم تو گاهی می کشد گه لعل تو زنده کند
نی در حساب زنده ام نی در شمار مردگان

گاهی لبت صبری دهد گه می برد زلفت قرار
یکسان نمی مانم گهی نی اینچنین نی آنچنان

نی شیخ خواند مومنم نی گبر داند کافرم
در حیرتی افتاده ام خود را نه این گویم نه آن

افتاده کارم با بتی سنگین دلی صید افگنی
طفلی و شوخی برق خو ویران کن صد آشیان

ترکانه تاز و تندخو نازک مزاج و شعله رو
برهم زن کار جهان آتش زن هر خاندان

بیگانگان را آشنا و از آشنا بیگانهٔ
با دوستان بس دشمنی و دوست با هر دشمنان

گر برق یا ابری بود یا بلبلی با شبنمی
دارند با چشم و دلم ربط ارادت در میان

فرد است آخر بلبل نغمه سرای باغ تو
جایش بده در کوی خود تا کی چنین بی خانمان

شور دگر گردید پیدا در سرم زنجیر من
دست بردار ای مسیحا از سر تدبیر من

او کمند از زلف خود افگند و من از آه خویش
من بدام افتادم آن عنقا شده نخچیر من

با چنین آهم دل سنگش نشد چون هیچ نرم
گریها دارند خلق از آه بی تاثیر من

سر نوشتم از ازل چون بود عشق نوخطان
بگذر از من ای مشیخ اینک من و تقدیر من

❊ رندی و عشقبازی تا چند چون جوانان ❊

❊ شبنم و شمع کشد یار شب غربت من
غیر ازین کیست که گرید بسر تربت من ❊

❊ آسمان یک کف دستی بود از همت من
❊ مفلسی چون نه نهد سر بدر دولت من ❊

❊ تنگ دل کرد مرا تنگی آمد ورنه ❊
نیست بر قدر کشاده دل من وسعت من ❊

❊ بیدلیم تا که سپردم بتی دل چه عجب
عار دارند اگر اهل دل از صحبت من ❊

❊ نتوان نقش تو از لوح دل خود شستن
چون گذشتن ز خیالت بود قدرت من ❊

❊ حاجت سایه نباشد بسر گور غریب ❊
❊ سایه ابر تری بس بسر تربت من ❊

❊ لقد وحی ز کرم بنده نوازی فرما ❊
❊ بنگر چیرگی عجز برین طاقت من ❊

❊ بوسه از تو طلب کردم و شرمنده شدم
❊ که گدائی ز کسی گاه بود عادت من ❊

❊ حالم از همچو منی پرس و رقیبم چه دهد ❊
❊ خبرت از من جان باخته و محنت من ❊

❊ گو که از جور تو شد قطع امید وصالم ❊
لیک کی قطع توان گشت ز تو الفت من ❊

❊ هر شبی را سحری هست و امید صبحی ❊
آن شبی کو نکند صبح شب فرقت من ❊

❊ اولین بار سوالی ز تو کردم ای دوست
بوسه ده که بیاران نرود عزت من ❊

نیست بیش از نفسی زود بیا ورنه ز تو
❊ نیست امید که آئی بسر تربت من ❊

❊ مردی روز پسینم بکن ای ابر کرم ❊
❊ باد بیجا نبرد خاک من از تربت من ❊

❊ فرد را صومعه و کعبه صفا کی بخشد ❊
❊ گوشه کوی تو بس زاویه عزلت من ❊

داستان سوز عشقم نیست محتاج بیان
همچو شمع بزم حال خویش دارم بر زبان

نیستم یارای عرض حال زار خود ازان
بنده ام او را ولی از کمترین بندگان

هست رسم کشورم چون بنده تو میخرند
بر جبین داغش دهند ای من غلامت کن همان

بند بند من جدا از تیغ خود گو کرده
عضو عضوم هست در بند محبت همچنان

جای پرابهای ثنافی هست نی را از آن همی
کو ز حال سوز عشقم کرد شرح و داستان

* کاروان غم بسر من ز هر سو می رسد *   * بر در ما را تا هوای یوسف کنعان من *
* عشق چون کامل شود معشوق را عاشق کند   نقش حسنش کی رود از دیدهٔ حیران من
* بی تماشای جمال تو فرد غم کی شود *   * ماه گو ناید همی در خانهٔ ویران من *
* کاروان گرد از هر سویم می رسد   اسپ شاید تاخت صبادم درین میدان من

راست می گویم برب الکعبه ای فرد آن صنم
هست دل را رب بیت و مایهٔ ایمان من

بی در و دیوار باشد خلوت جانان من   می توان دیدن بکثرت وحدت جانان من
زیر بار منت بال هما کی می شود   هر که آمد در پناه دولت جانان من
وصل را پاینده می پنداشتم با عمر خود   کرد کار خود بلای فرقت جانان من
خودنمائی را بدرگاه رفیعش بار نیست   خویش را گم کرده آ در صحبت جانان من
کم ز انجم می نماید پیش رویش آفتاب   ذره را مانند به پیش طلعت جانان من

از ره چاک گریبان گر جنون رخصت دهد
فرد نزدیک است کوی حضرت جانان من

* این برهمی که دارم زان گیسوی پریشان   * گر عمر خضر باشد رونا درو بسامان *
* هر قطرهٔ ز اشکم دارد هزار طوفان *   * هر ذرهٔ ز خاکم دارد درج بیابان *
* بیهوده در محبت زاهد قدم نهادی *   * کی پختگی پذیرد در عشق کار خامان *
* کی میرود ز یادش گو از نظر جدا شد *   یوسف که هست جایش در جان پیر کنعان
* هر چند چون رقیبان برگ و بری ندارم   * انکار ای گل من خاری ازین گلستان *
* گیرم که تا قیامت عمرم دراز باشد *   * طومار هجر ما را نبود هنوز پایان *
* افسرده نیست عشقم از سرد مهری او *   کاین اخگرم عزیز است چون آتش زمستان

* ای فرد بهر گشتی اندیشهٔ دگر کن *

* مغز من اندر استخوان ام آتش عشق تو سوخت * خواهم از این افزون شود * *
* تا کی ز دل افسردگان این راز را پنهان کنم * ای واقف پنهان من * *

ای جان من جانان من وی کعبهٔ ایمان من

* ای جان من جانان من وی کعبهٔ ایمان من * ای محرم راز دلم * *
* خواهم که درد خویش را از لعل تو درمان کنم * ای چارهٔ و درمان من * *

ای جان من جانان من وی کعبهٔ ایمان من

* صد چاک سازم صبحدم چون جیب گل از یاد تو * ای یاد تو جان پرورم * *
* از شام گر غنچه صفت گاهی بهم دامان کنم * ای دشمن دامان من * *

ای جان من جانان من وی کعبهٔ ایمان من

* فرد گدایت جز دعا دیگر ندارد مایهٔ * ای مایهٔ بی مایگان * *
* شرمنده ام قربان تو دیگر چه ای جانان کنم * ای جان من جانان من * *

ای جان من جانان من وی کعبهٔ ایمان من

* آتش عشق کسی افتاد اندر جان من — سوخت مغز استخوان این اخگر پنهان من
* کی رسد ناصح کمند وعظ تو تا قصر دل * — بس بلند است از خیال تو در ایوان من
* عشق او فارغ ز بند کفر و اسلام نمود * — جلوه گر در دیر و کعبه نیست جز جانان من *
* چون خیابان آماده خوانی داشته از لخت دل — * بار دیگر یار تیر تو نشد مهمان من *
* فکر جمعیت بی آرام دل میداشتم * — * گرد آخر بی سر و سامانیم سامان من *
* پای من خار بیابان بر سر خود می نهاد * — چون ندیده جز بهاری چند در دامان من *

* غزل دلفتزاد با صنعت ترجیع بند *

* من همچنان بجای خود و یار عالمم *
* ای فرد عالمی است پی جستجوی من

* ای برامید مقدمت چون من فدایت جان کنم * ای آرزوی جان من * *
* آئی بمن گرای صنم قربان تو ایمان کنم * ای مایهٔ ایمان من * *

ای جان من جانان من وی کعبهٔ ایمان من

* خواهم سگ کوی ترا یک شب بخوانم ضیف خود * بختم رسا باشد اگر * *
* تا رونق خوانم شود گر خدمت مهمان کنم * باشد گر او مهمان من * *

ای جان من جانان من وی کعبهٔ ایمان من

* از بهر گلچیدن اگر گاهی بگلشن بگذرم * حاشا بر خسارت قسم * *
* از کوی تو خار و خسم بهتر که در دامان کنم * ای گوهر دامان من * *

ای جان من جانان من وی کعبهٔ ایمان من

* در حلقهٔ گیسوی تو بگرفت چون آرام دل * ای من فدای لطف تو * *
* کی خاطر خود را پریشان از پی سامان کنم * ای تو سر و سامان من * *

ای جان من جانان من وی کعبهٔ ایمان من

* بگشائی ار چون یوسفم از لطف بر رویم دری * ای صاحب لطف و کرم * *
* واعقدهٔ شاه و گدا از خانهٔ زندان کنم * ای مونس زندان من * *

ای جان من جانان من وی کعبهٔ ایمان من

منکه شب با آه و ناله بدرست کردم بسر — تو بقول مدعی کردی گمان پرواز من

فرد مایوس استم از عرض حال خویشتن
بر نمی آید بآهم از گلو آواز من

* دل را چو صید کرده گذشت او زکوی من * — * میدیدم آه سوی دل و دل بسوی من *

* آن ترک من که آب به شمشیر میدهد * — * دانم که رفته رفته رسد در گلوی من *

* زان فتنه خیزئی که بمن کرد زلف او * — آزرده ام ز خوی دل و دین ز خوی من *

* لعل تو برد از من و دل نقش یکدلی * — * اینک دلم فتاده بی آبروی من *

* گردم هنوز میرسد از تربتم به حشر * — رفتم بزیر خاک و نرفت آرزوی من *

* کافر شوم چو غیر ترا جا دهم بدل * — * ای مدعای جان من و آرزوی من *

* عیبم مکن که رندی من جای طعنه نیست * — سرسبز طاعت است ز آب وضوی من *

* یکی زند چو بخیه دو چندان زنیم چاک * — چاک است جیب عقل ز دست رفوی من

* تنها نه دربدرم از جستجوی دل * — تا رفته ام ز خویش دل و جستجوی من *

شیرین و آبدار کلام من است از آن
از لعل اوست فرد همه گفتگوی من

دی محتسب بریخت شراب از سبوی من — امروز ریخت ساقی من در گلوی من

جز زهد پیش از این بدماغم نبود هیچ — از عشق تو بگشت همه خوی و بوی من

آن رنگ گل که می کشد سوی سبز باغ — رنگ پریده است بعشقت ز روی من

دردی شراب تند بیامیز یک دو جام — ساقی هنوز جوش نزد این سبوی من

شور است سیال اشک من از شور بختیم — جز نخل آه سبز نشد ز آب جوی من

شد تیره روزگار من از فتنهٔ رقیب — بختش همیشه باد سیه تر ز موی من

می داشتم دلی و جوانی و ذوقها — عشق تو سرد کرد همه های و هوی من

لب نیست گر ترا دم اعجاز تست از کجاست — این است در حدیث لبت گفتگوی من

* منت تیغ تو بر سر داشتم * * بر سرم آمد چو بهر امتحان *

* فرد با پروانه‌ها از سوز خود *
* بر زبان شمع می سازم بیان *

ایکه من کم از گدایت هستم و تو شاه من
چون سگت ماندن بکویت هست عز و جاه من

برستونی هست بر پا این بنای هستیم
زنده میدانند همسایه مرا از آه من

راه عشقت زانکه می انگاشتم هموار و سهل
شد ز هجرت هر خس و خاشاک خار راه من

هست امشب خانه من رشک روز از جلوه‌اش
داغ دارد در دل خود آفتاب از ماه من

بر ورت گر آمدم گاهی پس از عمر دراز
رنج هر لحظه چرا از آمدن ناگاه من

فرد تو ندانی و خواب تو که وقتی خاص نیست
بهر آه درد و ناک و نالهٔ جانکاه من

ای کمند افکن کمان بر دوش و تیر انداز من
زین چنین سامان گذشت عشق من از اندازِ من

شب بمن آمد چو آن شمع سراپا نازِ من
گرمی جوش قد وصلش سوخت جمله جاز من

غیر افسرده چراغی کو بطاق گوشه ایست
نیست کس آگاه از سوز شب و همراز من

نیست جز آه حزین دگر بهای همدمم
هر شبم بر بستر غم همدم و دمساز من

از شکسته بالیم شرمنده چون از صیدگاه
کاشکی بودی پر تیر از پر پرواز من

عالمی را کرد صید و سوی من روئی نکرد
نیم جانم دیده بگذشت از سرم شهباز من

مرده‌ها دیدم که زنده کردی از اعجاز لب
لب ز حسرت میگزم زین وقفه در اعجاز من

تا کجا یارب کشد سر عشق بی انجام من
چون باین رسوائی آمد نوبت آغاز من

پرتو رویت که در دیده نهان میداشتم
پیش چشم مردمان این گریه شد غماز من

رود سرخ از گریهٔ خون شد روان از چشم من
نیست دریائی و ابری همسر و انباز من

آنچنان سوخت کفن در لحد از سوز غمت
هست چون زیستن و مردن عاشق هر دم
هست چون نام تو نقش دلم از روز ازل

که گهی چشم لحد سر به ندیده است چنین
عاشقان را نبود هیچ غم از روز پسین
می نشینیم بهر حلقهٔ یاران چو نگین

* فرد کن کار خود و چند ز مردن ترسی *
* هرکس آخر شود این زاویه را چاره نشین *

* از دل خود بشب هجر فراموش مکن *
* اخگری هست نهان در ته خاکستر من *
* خاک ما را بسر راه حریمش بگذار *
* چنگ آسا چو زدم دست بدامن اید دست
* ترسم ای عشق که از پرده برافتد رازم
* پا بزنجیر جنون سر بیابان هستم *

* همچو شمع سحر تیره که خاموش مکن *
* لحدم را به نی و تختهٔ سر پوش مکن *
گردم ای باد صبا صرف بر دوش مکن *
* زخمه از ناله من دور ز آغوش مکن *
* این قدر غارت صبر و خرد و هوش مکن *
ای بهار چمن امسال چنان جوش مکن *

* سخن مصلحت از فرد حق اندیش شنو
* حرف نادانی هر بیخردی گوش مکن *

* عشق را هستم شمع دودمان *
* شکرها ی تیغ تو کردی بیان *
* گرم شد تا در جهان هنگامه ام *
* خرمن عقل و خرد زین برق سوخت *
* کی فرو بنشیند این آتش ز اشک *
* اخگرش هر جا که افتد در دلی
* هر شب آه دل ز جانی سوخته *
* از سواد دود صاف این چراغ *

روشن است از سوز من این خاندان
* گر دهان زخم را بودی زبان *
* عالمی شد همچو من بی خانمان *
* شعله ها افتاد زین آتش بجان *
* میرسد تا خانهٔ دلها نهان *
* سوزد آخر پنبه زار استخوان *
* میرود از خانهها تا آسمان *
* روشنائیها بود اندر جهان *

فرد از خویشتن گذشتن بودم آسان ولی
نتوان قطع نظر از رخ جانان کردن

❊ ای که عشقت دولت جاوید من ❊ ❊ پرتوی افکن بمن خورشید من ❊
❊ خاک در گشتم بامید قدوم ❊ ❊ ای در تو خانهٔ امید من ❊
❊ میبرم سهم خود تا سهم اسپ تو من ❊ ❊ می‌کشی رنجی چرا در صید من ❊
❊ چاره جستم براه وصال تو ❊ ❊ تو نیفتادی گهی در کید من ❊
❊ کرد آزادم ز دام عقل و خرد ❊ ❊ ناقدان عقبای من در قید من ❊

❊ ز آه فردم در دولت تاثیر نیست
❊ آه میدانی تو مگر خورشید من ❊

سایه گستر بر سرم شمشاد یا طوبی است این | یا که آن سرو خرامان را قد بالاست این
چون الف آزاد از کج رائی زبهرم نمود | قد موزونت که اندر راستی یکتاست این
از خطا و لبهای زلف تو که بر پایت فتاد | فتنه بر امیدوار مقدمت بر پاست این
تا برویت بود برقع آتش شوقم بسوخت | چون برافگندی تو دیگر آتشی برخاست این
طلعت روی تو کار برق کرده با دلم | نی غلط گفتم که در عالم بهر دلهاست این
گا برخ من میرود سوی گلستان بیجر باد | آفتی دیگر بجان بلبلان شیداست این

شب بگفتی فرد می ناله چرا در کوی من
چیست حاشا از چه شور و ناله و غوغاست این

❊ سوختی گر دل پروانه چه اندیشه ازین | لیک چون شمع مزارم شدی ای ماه جبین ❊
❊ اخگری هست نهان در ته خاکستر دل ❊ | تا شود سرد دمی اشک بریز و بنشین ❊
❊ می شود کشته ز سر پوش بر آتش لیکن | آتش کشتهٔ عشقت نکند سرد زمین ❊

رهن می سجادهٔ و هم دلق و دستاری چو من

نیست هرگز دیدن او در خدا امکان من
کم ز خاکم بر در آن آرزوی جان من

خاک پای او چو شد از دو زجان من غبار
کی تواند دید رویش دیدهٔ حیران من

او نه از جنس من و نی منزل او را نشان
چون بود انجام عشق بی سر و سامان من

می خورم هر دم بفکر وصل او خون جگر
گرد طوفانی سرشک دیدهٔ گریان من

پاره پاره جیب و دامانم ز دست عشق او
نیست هرگز پارهٔ بی چاک در دامان من

بو العجب کاری که دارم دلبری بیرون ز وهم
حسرتی دارم که چون شد عشق او مهمان من

بس بود آهی که آید از دل سوزان من
حاجت شمعی نباشد فرد در ایوان من

از جدای شوخ چشمم گهی گریان کردن
گاه چون کاغذ آتش زده خندان کردن

عشقت آموخت بمن پارهٔ گریبان کردن
نتوانیم دگر روی بسامان کردن

در گلستان چو ندیدیم گل روی ترا
کار ما بود همین خار بدامان کردن

بی آبادی دل صرف کنم عمر چرا
من بی ساختن و او بی ویران کردن

با دل جمع دمی در غم عشقت نزدو
شیوهٔ زلف تو تا گشت پریشان کردن

بسکه بیکارم و کارم نبود غیر از این
گاهی سوی تو از دیدهٔ حیران کردن

تا کنی باز رفو چاک جگر می دوزم
گرده ام خوی چو از خدمت مهمان کردن

چون کنم توبه ز عشق تو که این دینم هست
از مسلمان نشود صبر ز ایمان کردن

ناصحا بند ز نظارهٔ رویش چه دهی
که نیاریم نظر باز ز قرآن کردن

گشتم آوارهٔ ز هجرت که شد آخر کارم
گاه در کوچه و گه رو به بیابان کردن

گر خطا کرده ام از لطف بعفوش میکوش
کم ز عصیان نبود چشم بعصیان کردن

از رخ و زلف تو در کشمکشی افتادم
این پی بردن دین آن بمسلمان کردن

* چاره کار نمانده است بفردم اکنون *

* ظاهرم با خلق و باطن با نگار خویشتن * — * آفتابم من که باشد خلوتم در انجمن *

* هست وصل لفظ و معنی در میان یار و من * — * بلکه بالاتر ازین چون اتصال جان و تن *

* قدر لفظ از معنی و قدر بدن باشد ز جان * — معنی از لفظ است ظاهر جان هویدا از بدن *

* کی تواند شد جدائی در میان بو و گل * — گو که شوید روی گل شبنم همه شب در چمن

* دامن اهل بصیرت را نگیرد تفرقه * — بو از یوسف لقا در غمس بوی پیرهن *

* میکنم از جای خود سیر جهان هر لحظهٔ * — هست همچون مردم چشمم سفر اندر وطن *

* ترسم آسیبی رسد بر آب تیغ تیز تو * — بر دل سنگ رقیبان گاه شمشیری مزن *

* عقدهای غنچها وا شد بگلشن از نسیم * — همچنان بگرفته ماند از آهم آن غنچه دهن *

* سیل چشمم برد گر از کوی تو خاکی زجا * — * گر بمیرم دلبرا خاک مرا آنجا فکن *

* چون حبابم در محیط موج خیز نیستی * — خانه را بر بادمی بینم بیک چشمک زدن *

* فرد ناتواند که بند دلب دم ذکر لبش *
تا لب گورم نخواهد رفت این ذوق سخن

نیست در سودای زلفت تو گرفتاری چو من — پیر صنعان هم نباشد زیر زناری چو من

کس مبادا از غم زلفت در آزاری چو من — طی نخواهد کرد کس این راه دشواری چو من

میرود آخر سگ کوی تو هم بیرون گهی — نیست در کویت فتاده زیر دیواری چو من

در حدیث لعل تو هرچند در گفته اند — کس نزد از روز لب تو طرز گفتاری چو من

عالمی را زلف و چشمت بیخود و دیوانه کرد — کس نشد لیکن چنین دیوانه سرشاری چو من

ای مسیحا دیده باشی گرچه صد رنجور را — لیک کی دیدی ز چشم یار بیماری چو من

صد هزاران برهمن هستند ازین زنار زلفت — لیک نبود آن صنم را یک پرستاری چو من

فرد کی برخیزی از کوی مغان چون گرد راه

* از سنگ کودکان که سرم ریخت سیل خون * هر کوچه گلشنی است ز جوش بهار من *
* ترسم که خاطر تو مکدر ز من شود * رفتی وگرنه پای رکابت غبار من *
* گر دام زلف و تیر نگه نا سزا بود * سنگ را رها مکن که کند او شکار من *
* تا سینه ام ز آتش عشق تو گرم شد * سیماب وار جست دل بیقرار من *
* سر خاک شد برهگذرش بهر ناوکی * این سو نراند اسپ گهی شهسوار من *
* از چشم اشکبار خودم ماند در بلا * میدارد از خرابی کو شکوه یار من *

* میکرد آه دمبدم از درد فرد من *
* جز ناله شب نبود کسی غمگسار من *

* جگرم خون شد و از دیده برآمد بیرون * دید از چشم خود آن شوخ و نپرسید که چون *
* مصرع نالهٔ من گاه نشد قابل صاد * دفتر عمر من آخر شد و قد گشت چو نون *
* دیده تا با کف پای تو حنا را گستاخ * مردم چشم من از غیرت دل جست بخون *
* شکوه پرواز تو شد آنکه به پیش تو گذشت * که نظر بند کند چشم تو از سحر و فسون *
* چون اسیر سر زلفت نشود خلق که هست * دام دانا و به دیوانه زنجیر جنون *
* گردش نامست بسر چشمهٔ لعلت راهی * خضر در راه تو دارد طلب راه نمون *
* هوس وصل بسر بختم از بیخرد بست * من چنین ساده و آن شوخ یگانه بفسون *
* وحشت بر دار سیه ز علاجم امروز * فصل گل می کندم جوش جنون را افزون *
* دعوی صبر دل خویش ز لیلی چه کنم * کرد ای مصلحت اندیش چنینم مجنون *
* دل که در سینه بپروردمش از عمر دراز * حالی باری شد و بیگانه ام از بخت زبون *
* پای آسودگیم کرد گرانی پیدا * نشتر خار مرا باید و صحرای جنون *
* شمع را تا به سحر کار بانجام رسید * همچو پروانه همه است گر سوز درون *

* زین پر بخه انی غمزه و فسون سازی چشم

کشتگان را نظرانداز نباید فرمود | کز نمو و نم ز خون کوی ترا رشک جنان
حلقهٔ زلف تو نگذاشت دلی را بیرون | عالمی حلقه بگوش است درین دور زمان
کفر و ایمان مرا زلف و رخ تست مدار | خبرم نیست دگر هیچ ز کفر و ایمان
رندم و شیخی و زهد است خلاف دینم | باد یارب سر ما خاک در پیر مغان
طالب نام و نشانی مکن از بندهٔ عشق | عاشقان را است ز معشوق همه نام و نشان
بود از بخت بد ما کر نشد انچه نشد | کامیاب اند ز تو ورنه همه اهل جهان

این قدر بس بود م فرد جواب سخنش
نام ما بندهٔ در کوی تو دار رسم سگان

ای فدایت هم دل و هم جان من | چند باشی فتنهٔ ایمان من
خوان یغما شد دلم از عشق تو | درد تو هر دم رسد مهمان من
از دل سوزان خود دارم چراغ | شمع بیگار است در ایوان من
کی رود بیمار عشقت بر مسیح | از تو هم درد من و درمان من
باز دارم چون دل از گیسوی او | ناصحا دل نیست در فرمان من
کی پذیرم منت پیر خرد | بندهٔ عشقیم و او سلطان من
من بفکر چشم از بهر رفو | رفت چاک از جیب تا دامان من
گر توانی ای صبا با او بگو | حال عشق بی سر و سامان من

صبر کن فزد از بنای دل اگر
کرد طوفان دیدهٔ گریان من

فرمان رواست عشق تو تا در دیار من | بیگانه ام ز عقل و توئی شهریار من
از دیدن تو رفت ز من اختیار من | آری ز خوی خویش خراب است کار من

خود دلش هست اسیر سر زلف یاری
رای زنجیر بدیوانگی فرد مزن

ز سنگ کودکان خون سر خود ریختم چندان
که نقش نام مجنون شستم آخر از دل طفلان
نماند از من جگر نی دل نه دیگر هیچ یک سامان
چه دارم پیشکش یارب سگ او چون شود مهمان
نه فوج کودکان با من نه غوغا یست از دوکان
جنونم قدر سنگ افزود در بازار این طفلان
صدای شیون زنجیر را افسانه میدانم
که طفلان گرد من زین حیله می آیند سرگردان
چو زنجیر جنون بارگران بر قیس و وامق شد
چنان کردم بپا کاین سلسله وار و بمن پایان
دل مجنونم از صحرا چه راحت یافت ای عیسی
چرا بر بیگناهی میکنی حکمی تو از زندان
بنا نظارهٔ تو عین ایمان است چون دادم
ز مژگانت پی دیدار تو صد رخنه در ایمان
زدم در مصحف روی بتان فالی و فهمیدم
که پیر دیر زنارم ببندد ای مسلمانان
نماند از لاغری بر جا ستخوانی چند در جسمم
هدف را گر بهر دو فرما که اندازم در آن میدان
ز عریانی جنون را جامه باید کای خرد دیدی
بفکر بخیهٔ جیبم و آمد چاک تا دامان
کشیدم دست از دل تا که شد پامال راه غم
شد این اقلیم آبادم ز عشقش در دمی ویران
گرش یابم بکار خود چنانکه من بکار او
دگر یارب نخواهم از تو بهر درد خود درمان

مرو گر رفتنی تو جان فردم هم رود با تو
شوی بدنام کان بیچاره مرد از رفتن جانان

من بسودای تو بگذشته ام از سود و زیان
چه عجب گر بخریدار بت آرم دل و جان
ماه چون بدر شد و تا برخ تو نرسید
آنقدر کاست که آخر ز نظر گشت نهان
خوبرویان جهان فتنه گرانند ولی
اینچنین فتنه گر بها نبود در دگران
شب هجر تو چنین میرود و وای و صد ه خلاف
وای گر روز من خسته شود نیز چنان
نیست از خوی تو امید وفائی ما را
ما همانیم و همان وعده و تو نیز همان
باک از کشتن من چیست ترا ای قاتل
خاک کوی تو چو گشتند همه پیر و جوان

* من دور خور نوال تو شاها اگر نیم *
* گر یاسمت ز عمر روان خود آگهی *

* بهر خدا کرم بی کسب ثواب کن *
* خیمه بر روی سیل گهی چون حباب کن *

* شمع آفتی بمردم همسایه گریه است *
* ای فرد گاه گاه شبی رو بخواب کن *

* منزل یار بلند است رسیدن نتوان *
* می توان راه عدم قطع نمودن بدمی *
* زور بازو یم اگر از پر جبریل بود *
* صد گریبان خرد چاک توانم کردن *
* در تمنای لب لعل تو بجان چون نه دهم *
* سرگران است بس آن نرگس رعنا چکنم *
* صبر بر هجر نیارم بر رضای اغیار *
* دیدن غیر تو بیرون ز حد امکان است *

* تا حریم حرمش رخت کشیدن نتوان *
* یک دو گامی زره عشق بریدن نتوان *
* تا بخاک قدم یار پریدن نتوان *
* پردهٔ راز ز عشق تو دریدن نتوان *
* گوهری را که بهاییست خریدن نتوان *
* هیچ افسون پی نخجیر رمیدن نتوان *
* که بطمع دگران زهر چشیدن نتوان *
* کز رخ تو چو نگه باز کشیدن نتوان *

* چه کند فرد اگر چشم نه بندد ز جهان *
* بر رخت چشم کسی دوخته دیدن نتوان

* من نگویم که بزن مهر خموشی بدهن *
* ترسم از گرمی آهم که دل من سوزد *
* از نظر می روی و گریهٔ زار است مرا *
* بند شد راه سخن بر لب بوسه‌ای کامم *
* دست اندازه جامم نشود گاه سبیح *
خاک گردیده ام از حسرت دامانت بس
* بهر من مصلحت اندیشی مرهم مکنید *
* از خموشی دل من سوزد و از آه لبم *

* سخن اینست که با غیر نیائی به سخن *
* چند باشیم ز بی روئی تو بابند دهن *
بسر موسم بهارش نرود کس ز وطن *
* گر و شیرینی گفتار تو چندین الکن *
کبرون است ز اندازه علاجش تب من
* گر غبارم بر سر گاه میفشان دامن *
* داغ داغ است چو از عشق سراپا بدن *
* می شود آه ز بیمار گیم ریشش کهن *

دامن همت فراخ است و زمانه تنگ چشم
از حدیث غنچه بابان وقت بر من تنگ کرد
محتسب از تنگ ظرفیها بود محروم عشق
تنگ میگیرند هر دم دل چه بکشاید مرا

بس به تنگ آمد دلم از تنگدستیهای من
دل کشا از خندهٔ لب ای گل رعنای من
ظرف یکقطره نمی دارد وازین صهبای من
گر دهان تنگ تو بوسند گهی لبهای من

تنگ شد ای فرد مضمون قافیه گر تنگ یاست
فکر از جولان بماند از تنگی صحرای من

* مهر طلعت ماه رو زهره جبین *
* طالعت خونریز بهر عاشقان *
* هم فرشته کمتر از تو هم پری *
* گرمی بازار حسن از عاشقانست
* نسبت زلفش بچین باشد خطا *
* پیش تو خواهم کر جان من رود *
* دل بدست تو سپردن آرزوست
چون نه بخشد حرف شیرین تو ذوق *

* چون تو ناید در جهان زیر نگین *
* ای ز خوی تند مرنج از من *
* با که تشبیهت دهم ای نازنین *
* عاشقان را که به چشم کم مبین *
* دست مرنار زمویت رشک چین *
* بر سر بالین من یکدم نشین *
* کاش آید دولت هم اینچنین *
* خندهٔ تو شکر و لب انگبین *

* فرد بر ایام وصال او مناز *
* دست چون عیاد هجران در کمین *

* ساقی بیاو دفتر تقوی در آب کن *
* بکشا گره زگیسوی عنبر فشان شبی *
* کن عقده وا ز زلف شب هجر عاشقان
* از زلف تا بدار بر سنبلان خمی نما *
* این کار محتسب کرباغ فلاک سرکشید
* از خنده ار بنجی نمکی بر جراحتم *

* کار مرا حوالهٔ جام شراب کن *
* خون دل جگر بنادهٔ بر مشک ناب کن *
* داغی ز روی خود بدل آفتاب کن *
* کار بنفشه تنگ بصد پیچ تاب کن *
* از سیل تند بادهٔ صافی خراب کن *
* با مرهمی ز لطف بنه یا کباب کن *

از نخلهٔ آه خویش آموز
از ثمرهٔ برگ و بر گذشتن

بگذر ز طریق پارسائی
در میکده خواهی ار گذشتن

هر سنگ ره تو کوه قاف است
نتوان ز ره تو بر گذشتن

بگذار خودی بخانهٔ خود
خواهی بر وی اگر گذشتن

کن راه بدل ز زور نرمی
چون رشته کن از گهر گذشتن

ای فرد چو عاشقی بکن خو
نالیدن و از اثر گذشتن

قیصر رومی تو یا فغفور چین
بر دلم کاین تاختن آوردی چنین

خونبهای من نباشد به از این
تر ز خونم گشت در کویت زمین

بندهٔ درگاه والای توام
سر نوشتم هست این داغ جبین

شد بپا گردان زمین را آسمان
تا زمین را نقش پایت شد نگین

آسمان پیش قد تو سر نگون
خاک پایت غازهٔ روی زمین

مادر گیتی نزاده دلبری
هیچکس مانند تو ای نازنین

زلف مشکین ترا نازم که او
دارد اندر هر گره صد ملک چین

چون بماند دل بجای خویشتن
ترک چشم تو چو باشد در کمین

سجدهٔ کوی تو داد این دولتم
سکهٔ داغ غلامی بر جبین

حلقهٔ اوراد ما بر باد شد
نیست جز نام تو نقش دل نشین

ای محبت خانه‌ات باد اخراب
کردهٔ دلهای خلقی را غمین

کلبهٔ فرد مرا بنواختی
مرحبا صد مرحبا صد آفرین

شب بپرسش از رقیبان تنگ بود جای من
زندگانی تنگ بر من گشت زین اعدای من

در ره عشق تو هستند بسی گم شدگان
لیک چون فرد تو کس بی‌خبری نیست چنین

آموخت آینه ز من پیش تو حیران آمدن
آموخت گل از روی تو در باغ خندان آمدن
وز دیده چشم تو ز من وز دیده دیدن سوی کس
چون خواب در چشمم در آمیخون نگه بیرون برو
گو میکشد در دست ولی شادم که شد یک حیله
بود زشرط عاشقی شکر بتان در وقت وصال
ترکانه و جامی بکف با چشم مست نیم خواب

بگرفت زلف تو ز من خوی پریشان آمدن
خو کرد شمع از رسم من در بزم گریان آمدن
کین بود خوی من ز تو هنگام پنهان آمدن
کس را نبا شد تا خبر زین رفتن وزان آمدن
بهر حضور بزم تو از نام و رمان آمدن
حرف شکایت بر زبان هنگام هجران آمدن
دل برو از من اینچنین با ساز و سامان آمدن

شبها بکویت فرد تو غوغا همین دارد چو سگ
نتوانداو چون بروت از خوف در بان آمدن

٭ گشت شبی دوچار من ماه رخی بکوی من
٭ او ز حیا بخود نماند من ز رخش بحیرتی ٭
٭ بی خبر او ز نام من بی خبرم ز نام او ٭
٭ او بفروغ چون مهی من ز ادب چو سایهٔ
٭ کاش بشهر او رسم خاک زکوی او شوم

٭ دیدهٔ من بروی او دیدهٔ او بروی من ٭
من نگران بسوی او او نگران بسوی من ٭
٭ نی خبرم ز خوی او نی خبرش ز خوی من ٭
٭ بود ز پرتو رخش هستی و آبروی من ٭
بوسه بپای او دهم این من و آرزوی من ٭

لاف ز عشق میزنم نشمرد او از آن خویش
بیهده فرد بوده است اینهمه های و هوی من

٭ سهل است مرا ز سر گذشتن ٭
٭ از زلف تو راست آید این کار ٭
٭ آموختی از که این ادا را ٭

٭ مشکل ز در تو در گذشتن ٭
٭ خم گشتن و از کمر گذشتن ٭
٭ پوشیده در تیح از نظر گذشتن ٭

خرقهٔ پشمینه کز بهر گرانباری بود | بایدت اول سبکدوشی ازین بار گران

فرد می باید سپردن سر به تیغ ابرویش
چارهٔ دیگر جز این نبود بوقت امتحان

* خرام ناز کن سوی دل من * | * بتاب ای مه گهی در منزل من *
* نه امروز است سودایم بزلفت * | خمیر است این درین آب و گل من *
* بیک جلوه که همچون برق کردی * | ز رنج آتش زدی در حاصل من *
* ز مستیهای عشقش پند ناصح * | * نمی فهمد دل لایعقل من *
* بگردنها چو شمشیر آزمائی * | * بسویم هم نگه ای قاتل من *
* مرا با خویش بنشان یا که بشتاب | * که رهواری ندارد محمل من *
* دم آبی ز تیغ خود بچشانم * | * مباد از تشنگی میرد دل من *
* ازین سوز جگر جان بر لبم من * | * بقتل من شتاب ای قاتل من *

* بدستانی نواز این فرد خود را *
* دعائی گر نباشد قابل من *

* برنخیزم ز در تو که دری نیست چنین * | وصل تو خود چه کسی تو دگری نیست چنین *
* از میان بستن تو ذکر کمر شد بمیان * | * ورنه باریکتر از مو کمری نیست چنین *
* با تو دیدار سحر گشتن و رو دیدن | به ازین دولت و فرخ سحری نیست چنین *
* جان و دل داده بتو بی سر و سامان گشتم | در صفت کشتهٔ تو بیجگری نیست چنین *
* سحر چشمت دگر و جادوی بابل دگر است | سحر هست و لیکن اثری نیست چنین *
* هر کسی روی تو دیده هوسی پخت بسر | آنچه ما را بسر افتاد سری نیست چنین *
* از حیا چشم چه پوشی چو بر دیت آیم | پرده بردار که صاحب نظری نیست چنین *
* بعد من قدر بدانی و بحسرت مانی * | که کسی بوالهوسی را جگری نیست چنین *

گاه خاموشی و گه لب اظهار
فرد خود کیستم ندانم من

موسم گل میرسد دیوانه می باید شدن — در چمن با بلبلان همخانه می باید شدن
بار یکچندی دگر دیوانه می باید شدن — زین بهانه بر در جانانه می باید شدن
کی بهر فرقی رسد خاک در پیر مغان — زین طمع خاک ره میخانه می باید شدن
با دل افسرده زاهد ندارد عشق راه — آشنا با مشرب رندانه می باید شدن
از گریبان گیری ناصح رهائی تا شود — جامه را همسن ساغر و پیمانه می باید شدن
تا که بر خاکسترم روزی بگرید شمع بزم — جان نثار شمع چون پروانه می باید شدن
غیرت عشقش نمیدارد چو تاب غیر خود — لاجرم از دو جهان بیگانه می باید شدن
رو بآبادی نمی آرد چو آن وحشی غزال — از پیش از خانمان ویرانه می باید شدن

هست آن یوسف ترا ای فرد گر از جان عزیز
نقد جان بر کف پی بیعانه می باید شدن

تیر را آن صید افگن چون بر اندازد کمان — صید او رامی برد جان سوی تیرش پیش از ان
بر ثبات عهد او دل را یقین کی می شود — من همان و دل همان و او همان خویش همان
هر متاعی را بود مقداری از زر قیمتش — جز نگاه تو که در بیعانه اش هم نیست جان
شان حسن و عشق را باید تماشا کردنی است — ناز او با من چنین و زمن نیازی آن چنان
گر نه ترک می کنم ناصح گلو گیری کند — در کنم توبه شوم شرمنده از پیر مغان
چون فقیه و قاضی و مفتی بدنیم عشق هست — ناصحا رفتن نمادند عشق میدارد زیان
نام من در عشق ازان در زبان هرکس است — گاه گاهی میگرفتی نام آن شیرین زبان
بعد توبه داغ می بر خرقه ام ناصح بدید — شد ز سوی تو من باز یارب بدگمان
محرم راز دل من بود طفل اشک من — میشود از من جدا خواهد شد این رازم عیان
دل ز چشم و ابرویت در کشمکش افتاده است — غمزه را گو تا دهد نیمی باین نیمی بآن

نه اقلیم زمین نی آسمانی آرزو دارم
که بالاتر ازین هر دو مکانی آرزو دارم

عبث در جستن صندل سپهر دردسر کردی
دوای سر زخاک آستانی آرزو دارم

بخر تلخی نه بخشد سود ناصح داستان تو
که حرفی زان لب شیرین بیانی آرزو دارم

چه بکشاید دل بگرفته ام از خندهٔ گلها
تبسم از لب غنچه دهانی آرزو دارم

ندانم تا چه گردد باعث آبادیش یارب
برای مشت خاک دل جهانی آرزو دارم

چه شکل او ندارد گوش بر یک آه من دردل
بهر شب شرح حال و داستانی آرزو دارم

نگردد بر مراد فرد من این چرخ بداختر
الهی از تو دیگر آسمانی آرزو دارم

** ردیف النون **

* * هستی و بود و جهانم من * *
* * عین مطلوب عاشقانم من * *

* * نه زمینم نه آسمانم من * *
* * هرچه گوید کسی همانم من * *

* * پاک ز آلایش تعینها * *
* * همگی جسم و جمله جانم من * *

* * جلوهٔ حسن و ناز معشوقم * *
* * آه پر درد عاشقانم من * *

* * گاه گیسو و گاه غمزهٔ چشم * *
* * گه خط سبز دلبرانم من * *

* * تازگی بخشش سبزه و گاهی * *
* * بوی گلهای بوستانم من * *

* * گاه پوشیده در دل غنچه * *
* * گاه چون رنگ گل عیانم من * *

* * گاه ورد زبان هرگویا * *
* * گاه چون راز دل نهانم من * *

* * گه چو خورشید بر همه تابان * *
* * گاه چون ذره بی نشانم من * *

* * هستی خالق خود نشان من است * *
* * جمله پیدا و بی نشانم من * *

* * گاه مسجود عالم گاهی * *
* * کمتر از خاک آستانم من * *

* * هرچه از من بیان کند بجاست * *
* * عشق را شرح و داستانم من * *

زنار زلفت برهمن کرد ای بت طناز من
عمریست ای نازک‌بدن در بند گیسوی توام

آواره و دیوانه‌ام از خویشتن بیگانه‌ام
آخر سگ این خانه‌ام وابستهٔ کوی توام

تا زلف خود بنمودهٔ سودای من افزودهٔ
رخسار تا بکشودهٔ پروانهٔ روی توام

گر شمع یا پروانه‌ام ور بیخود و فرزانه‌ام
یا بلبلان بیخانه‌ام ور زیر قابوی توام

در آرزوی دیدنت شد سیل اشکم کو بکو
من در بدر در جستجوی سرو دلجوی توام

از بوی مشک و عطر و گل از بسکه هستم سرگران
ای یوسف کنعان من من خوگر بوی توام

در هند نبود همچو من یک طوطی شیرین سخن
تا من شکر بار از لب لعل سخنگوی توام

گه می‌نوازی فرد را گاهی کنی چون خاک پست
ای طفل خود در حیرتی افتاده از خوی توام

❊ ❊ چند پابند این و آن باشم ❊ ❊
❊ ❊ به که فارغ ز دو جهان باشم ❊ ❊

❊ ❊ صورت جسم را بباد دهم ❊ ❊
❊ ❊ معنی عشق و جمله جان باشم ❊ ❊

❊ ❊ از فیوض زبان و گوش برون ❊ ❊
❊ خود گهی گوش و گه زبان باشم ❊ ❊

❊ ❊ گه زبان بریدهٔ شمعم ❊ ❊
❊ گه چو سوسن همه زبان باشم ❊ ❊

❊ ❊ گاه در رنگ گل برنگ و بو پیدا ❊ ❊
❊ ❊ گاه گلبانگ بلبلان باشم ❊ ❊

❊ ❊ ناز معشوق گاه و گاه نیاز ❊ ❊
❊ گه دل پاک عاشقان باشم ❊ ❊

❊ ❊ برق سوزان و گاه ابر بهار ❊ ❊
❊ ❊ گه نسیم به بوستان باشم ❊ ❊

❊ ❊ خندهٔ برق و گاه گریهٔ ابر ❊ ❊
❊ ❊ گه چنین گاه آنچنان باشم ❊ ❊

❊ ❊ هرچه خواهد کسی ز من گیرد ❊ ❊
❊ ❊ فرد هر جنس را دکان باشم ❊

نه صحرائی هوس نی بوستانی آرزو دارم
برون از گنبد گردون مکانی آرزو دارم

نه دل دارم تمنا و نه جانی آرزو دارم
نگاهی بر رخ جانان زمانی آرزو دارم

* عین دین است مرا سجده به پیش تو بتا * می سپارم بخدا هر که کند تکفیرم *
* ای مسیحا دل من زخمی شمشیر کسی است * بهتر از مرهم او نیست دگر تدبیرم *
* تو گرفتارم و آداب ندانم ای عشق * سیلی هجر مده بینی اگر تقصیرم *
* رنج بیهوده چه تدبیر جنونم تا کی * وا گذارید که اینک من و این تقدیرم *
* دم نزع مکن از تیغ دریغ ای قاتل * دم آبی که بجان منت تو بپذیرم *
* چون نهالی که شود جودت شاخش از قطع * جرعهٔ آب حیاتی زدم شمشیرم *

* خواب دیدم که در افتاده بدامم ای فرد
* گشت سودای سر زلف کسی تعبیرم

* آتشم یا برق یا عشقم ندانم کیستم * نالهام دردم اثر یا سوز جانم کیستم *
* با چنین شهرت که دارم بی نشانم کیستم * جانم و عقلم نهانم یا عیانم کیستم *
* خود جهان یا در جهانم یا برون یا جذب شوق * هستیم و همم یقینم یا گمانم کیستم *
* شعله ام یا طور سوزان یا تجلیگاه عشق * یا دل ویران موسی یا شبانم کیستم *
* اخگرم یا شمع بزمم یا که خورشید جهان * یا جمال حسن روی دلبرانم کیستم *
* دود آهم یا سر و سودای شوریده سران * یا که آه آتشین عاشقانم کیستم *
* جلوه گر مائیم و عالم آئینه دار است یا * خود جهانم یا که من جان جهانم کیستم *
* پرتوم یا عین نورم کوکبم یا ماهتاب * یا شعاع آفتاب آسمانم کیستم *
* مظهرم یا عین ذاتم یا که مجموع صفات * یا ظالم یا که موجم خود ندانم کیستم *
* ظاهرم یا باطنم یا اولم یا آخرم * خود هویدا در جهانم یا نهانم کیستم *

* فرد حیران خودم من جوهرم یا خود عرض
* یا که بالاتر ز هر یک این و آنم کیستم *

جان خستهٔ زدی توام دل بستهٔ موی توام | آشفته کوی توام هر سو روم سوی توام

با مجمع طفلانم صد سنگ زند هر شب — باید سر را خود بشکسته اگر گاهم
هر چند من مفلس سرمایه ندارم — از دولت استغنا همکاسه بهر شاهم
عشاق تو کرامت کرد تا خلعت سودایم — صد فوج ز طفلانم باشد همه جا باهم

گر یار مرا پرسد ای فرد چه میخواهی
گویم که بجز عشقت من هیچ نمی خواهم

در جهان عز و جاه میدارم — که بکوی تو راه می دارم
بر رخ تو نگاه میدارم — لیکن این گاه گاه می دارم
تا نگردد بزلفت آواره — دل بسینه نگاه می دارم
شکر حق بهر تکیهٔ سر خود — در دولت پناه می دارم
هست از یاد تو دلم روشن — بخت وصل ار سیاه می دارم
می توانی نواختن از عفو — گر ز عشقت گناه می دارم
گر بیائی بحال خود آیم — گرچه حال تباه می دارم
اشک و آهی توان ربود مرا — تن خشکی چو کاه می دارم
تا شدم عاشق تو همچون شمع — بزبان هر دم آه می دارم
کفر من ظلمتی نمی دارد — که تنی همچو ماه می دارم
دلم افتاده در چه ذقنش — یوسف خود بچاه می دارم
از گناهیکه دیده بر تو فتاد — اشک خود عذر خواه می دارم

منگر فرد را به چشم حقیر
که سر چون تو شاه می دارم

طالعم کو که ره خلوت خاصت گیرم — دولتم هست اگر بر سر کویت میرم
خورده ام تیر و دگر در هوس یک تیرم — در اسیران بلای تو عجب نخچیرم

* چند استغناست از حال من * — * جان ز بی پروائی تو ماند بیم *

* از امیدی شاد کن گاهی دلم * — * ورنه جان من رود در دوزخ زیم *

* حکم میرانی بهر یک این و آن * — * من بهر صفت همچو تصویرم مقیم *

* در دمی صد غنچه ها از تو شگفت * — * من چنان دل تنگ ماندم ای نسیم *

* جا بکوی تو اگر باشد مرا * — * خار در چشمم است جنات نعیم *

* می توانی خط کشی بر نام اش *
* فرد تو وارد اگر جرم عظیم *

قطعه

* عشق میکردی هوس آخر دلا دیدی الم — همچنین باید کسی کز حد نهد بیرون قدم

جوش جیحون میزند خون اندرون من ز ذوق — کی توانم مرهمی بر زخم پیکانت نهم

ای نسیم از لطف امدادی به بخت یاورم — مشت خاک خویش را در کوی جانان می برم

در درازی هر زلف او نمیدانم ولی — این قدر دانم که پایانی ندارد چون شبم

در گلویم ریخت آب زندگانی تیغ تو — یک دم تیغ تو میدارد دم تیغ دودم

همچو تیغ تو ندیده هیچکس اندر جهان — هم دمی از آب خضر و هم دم عیسی بهم

می توان رستن ز دام زلفت ای مردم شکار — گر بدین گونه بود گیسوی تو خم بخم

تا بجان از هجر هستم ای اجل هان همی — کرده شاید هستی من گم سر راه عدم

دولت عشق تو حال فرد من آنجا رسید
رنج و راحت نیست او را در غزل از مدح و ذم

* از قدر تو کم بود گر دو چو فرزون جاهم * — همچون سنگ در بانت مانم بدرت ماهم *

* گستر د بکوی خود خار از خاشش آن شوخم — صد شیشه که بشکسته از رنج دوران راهم

* از قهقهه مردم شو زیست بهزم او * — * رنجیده شود از من شنود چو گهی آهم *

بر دار نقاب از رو کن روز مرا روشن — * تا چند نهان ماند در ابر سیه ماهم *

از موج غم ندارم آرام — در بحر فنا حباب واریم

زود آکه ز عمر مانده است — جز چند نفس که می‌شماریم

کارم چو حواله شد بعشقت — با سوز و غم تو ما بکاریم

از هستی ما نشان چه جوئی — از راه کسی کنون غباریم

خونابه بدل نماند یارب — چون نامه بسوی او نگاریم

چشمت نشود بفرد مانم

گر سیل ز خون دیده باریم

در عشق تو درمان ندهد سود بدردم — شرمنده ز خویشم بحق خویش چه کردم

برداشته دست از سر نابضم زره عجز — بشناخت چو احوال مسیح از رخ زردم

هجر تو چنان سوخت بسینه نفس من — همپایه دل افسرده بود از دم سردم

کردم چو شکافت دل خود بند ز مرهم — بستم ره آمد شد تو آه چه کردم

هر چند که همچو ره دورم از تن خاکی — جانم چو سگ کوی تو آنجاست بهر دم

غیرت نگذارد که شود محرم رازم — همراه صبا در نرسیدی بتو گردم

نیروی من از همت خود گرچه نمودم — زین بهد چو میرم بسر کوی تو مردم

از روی من ای شوخ رخ خویش نگردان — آخر نه همانم که بره خاک تو گردم

صد ره بکف پای تو بوسه زدم از شوق — چون نقش کف پات جز این ره نسپردم

هر شب بدر است از آه پوشیده در آیم — هر روز بکوی تو ز جان آیم و گردم

هر بار چو جامی غزلی تازه نوشتم

مضمون غزل آنکه بسودای تو فردم

پاکشیدم افزون از ستمگاریم — از کرم عیب مرا پوش ای کریم

در دل سنگین دلان رحمی بده — عاشقان را صبر در غائب سلیم

میگدازم چون نمک از آب سیل اشک خود — چون بحال خویشتن گریم نثار خود شوم

دامن آلوده مرا از گرد نخوت گه مباد — خاکسارم به که خاک رهگذار خود شوم

آتش عشقت ز سر تا پای من آخر گرفت — عاقبت دانم که خود شمع مزار خود شوم

میروم تا صیدگاه او باین حسرت که کی — پایمال آن سمند شهسوار خود شوم

تا بکی دل را کنم من لوح مشق معصیت — دشمن آئینهٔ خود از غبار خود شوم

از گزند مار کم نبود گزند زلف او — دل چه بندم دشمن صبر و قرار خود شوم

فرد

از سودای زلف او ندارم اختیار
صبر کن از من که تا در اختیار خود شوم

❊ ❊ گشاد دل بیک پیمانه دیدم ❊ ❊ — ❊ ❊ عجب اعجاز در میخانه دیدم ❊ ❊

❊ ❊ دل صافی و رسم پاکبازی ❊❊ — ❊ ❊ میان مشرب رندانه دیدم ❊ ❊

❊ ❊ بکار دلربائی از همه بیش ❊ ❊ — ❊ ❊ فریب نرگس مستانه دیدم ❊ ❊

❊ ❊ بیک تازی دل عالم ربودن ❊ — ❊ ❊ ز خوی آن بت ترکانه دیدم ❊ ❊

❊ ❊ بحمد الله که این صافی کشان را ❊ — ❊ بکار خویشتن بس فرزانه دیدم ❊

❊ ❊ باین نا آشنائی دل گرفتن ❊ ❊ — ❊ دران وحشی دم بیگانه دیدم ❊ ❊

❊ از ان ویران نمودم این دل خود ❊ — ❊ ❊ که جای گنج در ویرانه دیدم ❊ ❊

❊ دلم در راه سودا آنچه می جست ❊
❊ ❊ بفرد بیخودی دیوانه دیدم ❊ ❊

❊ ❊ ما خاک ز رهگذار یاریم ❊ ❊ — ❊ ❊ جز بوسه سر دگر نداریم ❊ ❊

❊ ❊ پا زرش ز حیا بر و گذاریم ❊ ❊ — ❊ ❊ دستی بدعا اگر برآریم ❊ ❊

❊ ❊ بنیاد مرا ثبات چه بود ❊ ❊ — ❊ ❊ نقش قدمی بر رهگذاریم ❊ ❊

مبادا همچو گل از جرم خنده دامنم گیرند | بسان غنچه دل پرخون و تنگ و سرنگون دارم
نمی بینم ز وضع خود ثبات توبه ای زاهد | هوای می بفصل گل ز اول هم فزون دارم
کرامات خراباتم نخواهد گشت کم ناصح | که ذوق باده در دل آنچه میدارم همدون دارم
مسیح من ازین عیب جنونم رد مکن هرگز | که بهر حیلهٔ دیدار تو من این جنون دارم
نخواهد بست راه سیل اشکم پند همسایه | که من از ناوک عشقت بسینه جوش خون دارم
بحمد الله مغان بر من عنایت بیشتر دارد | که من در دل هوای می ز ظرف خود فزون دارم
توانی از لب اعجاز جان تازه بخشیدن | ببالینم دمی بنشین که احوال زبون دارم
نه دل دارم بجای صبر و نی هوش و خرد بر جا | من و حیرت بکار خود که من این زیست چون دارم
نه طرز قیس میدارم نه وضع کوهکن دارم | برنگ تازهٔ امسال انداز جنون دارم

خیال ترک می های فرد می آید مرا گاهی
ولی از صحبت رندان همین مشرب کنون دارم

✻ عشق نیرنگی نمود و آذری آموختم ✻ | در خیال نقش حسنش بت گری آموختم
رفتن از کویت که کس آواز پایم نشنود | این سبک رفتاری از کبک دری آموختم
همچو گل خندیدن و آئینه سان حیران شدن | از تماشای روی آن پری آموختم
بهر صید عالمی یک دام از خالقی بس است | از نیاز و ناز کماری دلبری آموختم

پرفشانم فرد در ظل همای زلف او
زین سبب بر خلق سایه گستری آموختم

عشق نگذارد مرا تا من بکار خود شوم | یکدمی در روز محنت غمگسار خود شوم
خود بلا برسر چو بگرفتم گله از یار نیست | گر کنم از وی گله شکوه گذار خود شوم
صبر نتوانم وگر گریه ز بیتابی کنم | آب از سیلاب شور چشم زار خود شوم

صفا و رنگ یکی در جهان یکتائی است
غرض ز وحدت و کثرت وجود خویشتن است
نه آتشم نه خیالم نه طور نی موسی
بخویشتن می نگرم در لباس هر موجود

بعالمم که در اینجاست کفر و دین باهم
یکی است نکتهٔ ایجاد و معنی عالم
برونم از حد امکان و شاهد قدسم
صفت نقاب نباشد بچهرهٔ ذاتم

※ نه مطلقم نه مقید گمان چه داری فرد ※
※ که پای بندی اطلاق هم بود قیدم ※

※ بهر سر جوش سودای تو دیدم ※
※ همه یوسف جمالان را درین شهر ※
※ بهر مینی نه از تو هائی و هوئی است ※
※ ندیدم این حلاوت در لب کس ※
※ نباشد رشک جنت هیچ جائی ※
※ دل افسرده را بس گرم سازد ※
※ بیک جرعه کند بیخود جهان را ※
※ برافکنده ز مستی محتسب را ※
※ هوای جنت از سر بر فکندم ※
بجنت یک سهی قامت نه برخاست
※ بهر جا جلوهٔ از حسن دیدم ※

※ جهان را مست و شیدای تو دیدم ※
※ بیازارت زلیخای تو دیدم ※
※ بهر کو مست صهبای تو دیدم ※
※ که در لعل شکرخای تو دیدم ※
※ اگر دیدم همین جای تو دیدم ※
※ عجب اعجاز مینای تو دیدم ※
※ عجب سحری بالبهای تو دیدم ※
※ زبر دستی به صهبای تو دیدم ※
※ به از طوبی چو بالای تو دیدم ※
※ قیامت در سراپای تو دیدم ※
※ بهر جلوه تماشای تو دیدم ※

※ چه می پرسی ازین سودای فردم ※
※ که و روی نیز غوغای تو دیدم ※

نهان عشقت چو رنگ پان بسینه اندرون دارم | که ظاهر با همه سرسبز و باطن غرق خون دارم

نیم شمع مزار کس که وقت شام سوزندم
چراغ خانهٔ عشقم که صبح و شام می سوزم

سراپایم بجز یک استخوانی نیست چون شمعی
بسوز تو ز سر تا پا همه اندام می سوزم

نشد گاهی که همچون شمع سوزم پیش روی تو
جدا از بزم در کنجی من ناکام می سوزم

رقیب از نیکنامی کامیاب وصل تو هر دم
سپند آتش غیرت من بدنام می سوزم

ز بزمش چون من دل سوخته بیرون روم گامی
چو مور کاغذ سوزان بهر یک گام می سوزم

اسیر آتشین حسنم که همچون شمع فانوسی
خود از سوز درون پنهان میان دام می سوزم

نمی دانم که در یاد کئی تا من فراموشم
که نام آورشد ز پنهان من گمنام می سوزم

صبا بر آتشم دامن مزن از قصهٔ گلها
مرا بگذار بر حالم که با آرام می سوزم

نداری درد دل زانرو بقتلم بیجگر آئی
کشش رنجی که خود زین بخت نافرجام می سوزم

نگشتم پخته در عشقت ازین غیرت همی سوزم
چو می یابم ز دود سینه بوی خام می سوزم

تو و اغیار و قصر ناز و بزم گرم جوشیها
چو فرد تو من از حسرت بزیر بام می سوزم

* دل که در زلف یار می جویم *
* هر که دست از تلاشش او شویم *

* نکشم سر اگرچه پوست کشی *
* سخن پوست کنده می گویم *

* نخورم من فریب مشک تتار *
* عنبرین زلف یار می بویم *

* چه عجب گر شود دلم پر خون *
* راه پر خار عشق می پویم *

* دانهٔ اشکم و بهر سم غم *
* از دل درد مند می رویم *

* عالمی در هوای تیرش مرد *
* من کیم تا بحسر عشق او یم *

* شوم آخر اسیر زلف کسی *
* بت پرستی است فرد اگر خویم *

بردن ز رنگ حادثه دبری ز رنگ قدم
نجاتم که بگذرد ز وجود و عدم

* نیامد کس خریدار دل من *
* بجنس خویش در بازار گشتم *
* نشان از زخم تیغ او مجوئید *
* شهید ابروی خمدار گشتم *
* چو غوغای قیامت خاست زان قد *
* من از خواب عدم بیدار گشتم *
* مسلمانان زکفر زلف آن شوخ *
* اسیر حلقهٔ زنار گشتم *
* چو عشقم کار بند گیسویش کرد *
* زکار دو جهان بیکار گشتم *

* چو فرد امشب بشوق آستانش *
* بپای هر در و دیوار گشتم *

بسنگ کعبه پا بر آستان دلبر اندازم
سر شوریدهٔ خود بر کدا این جابر اندازم
اگر از آتش دل اخگری در محشر اندازم
بسوزم نامهٔ اعمال و محشر را بر اندازم
بمی خانه گرای زاهد میان خم در اندازم
از آن بهتر که این خرقه بحوض کوثر اندازم
نقاب زلف گر از ماه روی تو بر اندازم
چه سنگ کفر و دین بر کار و بار آزر اندازم
اگر این عالم مستی است در چشمان تو روزی
ز دست خویشتن این شیشه و این ساغر اندازم
تمنا کشتهٔ آن لعل جان بخش توام جانان
بفرما مشت خاک خود بکویت تا بر اندازم
بسوزم دفتر تقوای زاهد در دل صد ره دش
اگر از آه آتشبار خود یک اخگر اندازم
بود هر قطرهٔ اشکم شرر از گرمی شوقم
که سوزد آستین من چو بر چشم تر اندازم
اگر افسانهٔ زلف پریشانت شبی گویم
ز طول شب قیامتها بجان محشر اندازم
اگر صد باغ جنت برگ گل ریزند بر فرشم
زکویت مشت خس بهتر اگر بر بستر اندازم
بجوشم گر کمر بستی بیا بنشین کمر بکشا
کرو بیت یک نگاهی دیده بر پایت سر اندازم

بنه ای فرد از دیر و حرم عقد دو کشایها
چو رندان به که من خود را بجای دیگر اندازم

ز سوز خود فرستم گر بتو پیغام می سوزم
دگر چه بری کنم از بسکه بی آرام می سوزم

چنان محو خیال مهر روی دلبری هستم
که دارد جلوهٔ صبح فلک چاک گریبانم

من و مجنون بمکتب چون کتاب عشق بگشادیم
زنا لکرد بسم الله من بهر دبستانم

من و بیداری شبها که مژگانم نمی چسپد
بکار عشق تو از دست چشم خویش حیرانم

من از گلبانگ ناقوس محبت رفته ام از خود
ز هجران لب غنچه دهان دلتنگ می مانم

کفایت می کند صد دفتر پند ترا ناصح
برای سوختن یک اخگری از آه سوزانم

ز بخیه بر لب زخمم ره فریاد من بستی
جفا در پردهٔ لطفی نمودی بر دل و جانم

ببزم شب عجب ساز و نوائی بود ای مطرب
طپیدن ای دل بود است مضراب رگ جانم

مبار ای ابر دریابار در شهر و دیار من
که غیرت می برد طوفان نوح از اشک طوفانم

چو بلبل گر خس و خار گلستان آشیان دارد
جدا ای فرد از خاشاک در او خواب نتوانم

* بزلف آن پری دیوانه گشتم *
* که دل صد چاک همچون شانه گشتم *

* خراب لعل کس هستم که چندین *
* حریص بادهٔ و پیمانه گشتم *

* چه سودا در دماغ من که پیچید *
* که شمعی را چنین پروانه گشتم *

* ندارد دود آه آتشینم *
* ز سوز دل آن افسانه گشتم *

* فرو نشست ذوق بوسه زان لب *
* عبث گرد لب پیمانه گشتم *

* ندیدم ساغری از جام جم کم *
* گدائی از در میخانه گشتم *

* مرا پند خرد تا چند ناصح *
* گزین فرزانگی دیوانه گشتم *

* بپذیر اطاعتم چون پست ای فرد *
* چرا من بندهٔ جانانه گشتم *

* بدور چشم او میخوار گشتم *
* نگاهی کرد و من سرشار گشتم *

* چرا افسون لبش سودی نبخشید *
* ز سحر چشم او بیمار گشتم *

دل نگه از دست خوبان داشتن دانم محال | منکه ترکان جهان را خوان یغما گشته ام

آرزوی لعل جان بخش توام بیمار کرد | ای مسیحا نیم جان بهر دوا وا گشته ام

کی توان برداشتن دل از لب میگون او | مدتی گردید تا خو گر بصهبا گشته ام

* گشته ام دیوانه تا ای فرد در هر کوچهٔ *
* کودکان شهر را طرفه تماشا گشته ام *

* بر خاک آستان تو بنهاده تا سریم * | در مملکت عشق از همه عشاق افسریم *

* از بوی کس دماغ پریشان نمی کنیم * | * آشفتگان طرهٔ مشکین دلبریم *

* نتوان رسید بر لب بام بلند تو * | * ایوان تو رفیع و من خسته بی پریم *

* آبش همین ز خون دل خویش میدهیم * | * در سینه نونهال غم تو که پروریم *

* نتوان گذشت بر در او از ره خودی * | * امداد ای جنون که ز خود زود بگذریم *

چون فرد جنگ با سگ دربان نمی کنم *
* ما همچو نقش پای تو افتاده بر دریم *

چو نقش پا بکویت گرچه جا بر رهگذر دارم | ولی طاقت نمیدادم که سر زان خاک بردارم

مبادا بشکند تیغ تو بر سنگی اگر آید | برای امتحان آب شمشیر تو سر دارم

شوم از راه تو خاکی و بوسم آن کف پایت | نباشد آرزوئی غیر ازین در دل اگر دارم

چرا گوشی بآه من نمی داری ز استغنا | که مطلب گرچه بسیار است حرفی مختصر دارم

چه می پرسی ز نام من که من خود را نمیدانم | مرا گویند مجنون تو از خود این خبر دارم

نگهدار این پر بازویم ای صیاد گر کندی | که بهر تیر آن ابرو کمان این مشت پر دارم

هنرمندان نمی دارند تا درگاه او باری
خردمندی نباشد فرد گر من هم هنر دارم

ز چشم خون فشان و داغ دل باشد گلستانم | پی سیرابی باغم بس است این ابر مژگانم

* نیست کس دلبری سوای توام *

چو نتوانم که سر بر پای آن جانان براندازم — همان بهتر که خود را بر در ایوان براندازم

* نه تو بینی بسوی غیر و نی غیری بسوی تو * — به چشم من درآ تا پردهٔ مژگان براندازم

بهازاری گر از جوش جنون غوغا برانگیزم — خرد را قیمت و قدری ز بهر دوکان براندازم

بده ساقی شرابی تند تا از جوش مستی‌ها — بیکدم کشتی ناموس در طوفان براندازم

مژه گاهی نه بگشایم درآئی گر به چشم من — نقاب از تو بروی مردم چشمان براندازم

برآرم آه آتشبار گر از سینهٔ سوزان — شرر را همچو برق اندر دل شاهان براندازم

بیکجا گر ز بوی زلف او عنبر برافشانم — هوای زهد زاهد از مشام جان براندازم

بوصال او نمی آید بکاری چون سر و سامان — زبی برگی به است ار خاک بر سامان براندازم

دل آباد چون نبود پسند خاطر جانان
خوش است ای فرد دل چون خانهٔ ویران براندازم

نقد و جنس خود همه در راه عشقش سوختم — خواجگی را با غلامی بر درش بفروختم

در خور یک ذره از خاک در او هم نبود — مایهٔ کاندر تمام عمر خود اندوختم

سوخت جمعی را ز سوز عشق دل پروانه وار — بر سر خود شمع سان تا آتشی افروختم

تا پسند خاطر عشقم چو شد سامان جمع — پاره کردم باز گر رقعه به امن دوختم

* فرد امروزی نباشد نالهٔ من پیش گل
* عندلیبان را نواها مدتی آموختم *

قطره گم گشته بدریایم که دریا گشته ام — خویش را گم کرده بحر بی سر و پا گشته ام

تا هوای آن غزالم هست و پیچیده بسر — همچو مجنون گرد باد دشت و صحرا گشته ام

از قد بالای تو تا در دلم عکسی فتاد — از رقیبان من به شوق تو دو بالا گشته ام

تا توانیهای من سر تا فلک آخر کشید — کار بند حکم اعجاز مسیحا گشته ام

کند خاموشیم اظهار مطلب — بسان شمع گفتاری ندارم
مسلمان خواه کافر هرچه گویند — بجز زلف تو زناری ندارم
چه پرسی عشق از صبر دل من — که اندک هم ز بسیاری ندارم

جنونم چهره دستی کرد ای فرد
که من از پیرهن تاری ندارم

ماییم بهر ذره هویدا همه ماییم — بیرون ز مکانیم و عیان در همه جاییم
مست می خمخانهٔ توحید خداییم — مدهوش الستیم ندانیم کجاییم
گه در کشش دل چو صدای راه نماییم — در قافلهٔ سوختگان گاه درآییم
خود جلوه گر خویشیم و تماشائی خویشیم — خود گرمی بازار خود و خویش نماییم
رندیم به میخانه و در صومعه زاهد — در خلوت وحدت همه یکتا و جداییم
ما خویش پرستیم و پرستار نداریم — خود نغمه و خود نغمه شنو نغمه سراییم
در عین حقیقت نبود فرق من و تو — ماییم که پیدا همه بر شکل شماییم

کو محرم رازی که کند نکتهٔ ما فهم
فردیم ولی جلوه گر اینگونه چراییم

مدتی شد که آشنای توام — سر نهاده بخاک پای توام
عاشق زار و مبتلای توام — مبتلای همین بلای توام
شهر گردان و کو بکو حیران — وطن آواره از برای توام
راه تدبیر خویشتن گم کرده — محو اندر رهٔ رضای توام
ناز ترکانه تا بمن کردی — خانه برباد از جفای توام

نشود فرد بندهٔ تو چرا

وصل تو هست آرزوی دلم ❊ بس همین از تو مدعا دارم
رو بپای تو بسکه مالیدم ❊ درد سر را همین دوا دارم
شب لب تو گزیده ام در خواب ❊ زندگی را دمی بقا دارم
ذکر زلفت تو هر شب از سر شام ❊ تا سحرگاه با صبا دارم
تحفهٔ نیست غیر اشک مرا ❊ که به پیشت من گدا دارم
ناله هر شب بکوی تو چون نی ❊ من بی برگ و بی نوا دارم

فرد
جایم که بر در خود داد ❊ در دل او نگر که جا دارم

یار هر دوان کوی تو مستانه میرویم ❊ سر در کمند گیسو و دیوانه میرویم
در دور چشم مست تو از یک کرشمهٔ ❊ پیمان شکسته بر سر پیمانه میرویم
خوش وقت ما که در هوس تیغ ابروش ❊ سر را بکف نهاده دلیرانه میرویم
از محتسب چه باک به مستان چشم یار ❊ در راه بیخودی همه فرزانه میرویم
نازم بهمت و جگر بیخودان عشق ❊ گر خویش میرویم و چه مردانه میرویم
از کاروان عشق نشان قدم محو ❊ بی پا و سر چو در ره جانانه میرویم
از شمع روی او نتوان کرد دل نهان ❊ نازم بجذبه اش که چو پروانه میرویم

ای فرد عشق هیچ دلی را بجا نداشت ❊ بگذشته ایم زین دل و از خانه میرویم

بغیر از تو دگر یاری ندارم ❊ بجز درد تو غمخواری ندارم
بزلفت کار ما افتاد ما را ❊ بجز سودا سر و کاری ندارم
چنان تاراج کردی خانهٔ دل ❊ که بهر سایه دیواری ندارم
مسیحائی بمن فرمود تا عشق ❊ بحمد الله که آزاری ندارم

فراموشش کرده ام هندستانم نیست در گوشم — مباد از صحبت زاهد درین فهمیدها افتم
زنم گر بر در کعبه سر عجز و نیاز آن به — که از دیر و حرم بگذشته در کوی شما افتم
اگر بالفرض رستم از شکنج زلف او دانم — ز دست این دل شیدا اگر در چین قبا افتم
ز افتادن نمی دارم گله از ناتوانیها — ولی خواهم که گر افتم در آن دولتسرا افتم
به پیری پای می لغزد بده دست از جوانمردی — گر ای جانان تو باشی دستگیر من چرا افتم
اگر دانم که از افتادنم آید ترا خنده — ز بر بام در کویت من از خود بارها افتم
ازین اندیشه می میرم که داری خاطر نازک — مبادا از دل و یا چشم تو ای دلربا افتم

بصد همت غبار خویشش کردم جمع در کویش
ولی ای فرد می ترسم بطوفان هوا افتم

به دل از بس تمنای طواف کوی تو دیدم — بیاد آن حرمت شب بطوف کعبه گردیدم
بذوق بوسهٔ سنگ درت تا صبحگه دیشب — بسنگ کعبه رو مالیدم و صد بار بوسیدم
چرا ای باغبان دامان من خار تو میگیرد — نه بر بابان زدم خنده نه از گلشن گلی چیدم
به غنچه الفت خاص است باد صبحگاهی را — بامید دم جان بخشش این کوی تو بگزیدم
نگیرد یک نفسای هم لب بوسه طلب هرگز — لب پیمانه بهر امتحان صد بار بوسیدم
سحرگاهی که از کویت نسیمی سوی من آمد — ز خود رفتم ببویت همچو گل بر خویش بالیدم
ندارم اختیاری بر دل دیوانه بی پروا — مرنج از من چو با زنجیر در کوی تو نالیدم

نگاهی دوخته میداشتم ای فرد بر رویش
چو ناگه دیدم او سویم نگاه خویش دزدیدم

* تکیه بر لطف مرتضی دارم * — * زور بازوی لافتی دارم *
* دست و اگر سوی سما دارم * — * از برایت بلی دعا دارم *
* ناخدا گو مباش بر ناوم * — * چشم ساحل من از خدا دارم *

دل می کشد امروز مرا سوی مغانم — ماییم و در میکده یا کوی مغانم
دردسرم از پند مده ناصح کم عقلان — چون بر سر من نیست بجز هوی مغانم
این گردش ساغر که بیالی کند از لطف — در خدمت میخانه ازین خوی مغانم
تا عمر شدم بنده ز یک جرعهٔ دردی — قربان چنین قوت جادوی مغانم
رندان همه در نعرهٔ مستانه بجوش اند — شرمنده من از هوش خود از روی مغانم

رفتم ز خود ای فرد چو فرمود که زود آ
من مست لب لعل سخن گوی مغانم

عشق است درین مرحله بس راهبر خویشم — جز بخت خودم نیست کسی یاور خویشم
از خون جگر پرورشش عشق تو فرمود — حیران وفای دل غم پرور خویشم
خم شد بنگاهی سوی ابروی تو یکبار — دیوانه و قربان ادای سر خویشم
افتاده بجاییم چو نقش قدم از ضعف — بیرون شدنم نیست گهی از در خویشم
تاثیر محبت بدلم رخنه چنین کرد — صد پاره جگر در غمش از نشتر خویشم
از روز ازل آتش عشقت به دل بود — جان سوخته از گرمی این اخگر خویشم
بر تیشه چه تهمت نهم از خون سر خویش — کاوردهٔ خود دست بلا بر سر خویشم
رسوائی عشقم شده از پردهٔ حسنت — بگرفته بلای دگران بر سر خویشم
مهمان دمم از زندگی همچو حبابم — در رهگذر سیلاب ز چشم تر خویشم

از خستگیم فرد چه پرسی که ز عمری
درمانده من از دست دل ابتر خویشم

نمی دانم که من زین ناتوانیها کجا افتم — اگر یا رب بیفتم بر در جانان بجا افتم
بسوی خود مرا از نجیر زلفش می کشد ورنه — نیم دیوانه تا از خود درین دام بلا افتم
نشستن شد فراموشم چو شمع از یاد قد او — ز خواب من چه می پرسی مگر یا رب ز پا افتم

بروی او نگاهی کردم و آمد بلا بر من — بجان خویش صد فتنه بیاز ان یک نظر کردم

ز جا دخاک بوسانش ملک را رشک می آید — فدای آستان آسمان جاهش چو سر کردم

ز جوش گریه در هجرش ندیدم چارهٔ دیگر — ز رشک خویش خاک آستانش خوب تر کردم

چرا آتش بجانم میزنی ای شمع از هجران — هوای یغرد رعشق تو چون اول بدر کردم

فغان من شنیدی و نپرسیدی ز حال من — عبث تا صبح در کوی تو آه بی اثر کردم

بچشمم سرمهٔ طور است همسنگ غبار ره — از آن روزیکه از خاک درت کحل البصر کردم

بدل همسایگی گر می توانی فرد باش اینجا
تو دانی و دل دیوانه من عزم سفر کردم

عمریست دل بحضرت جانان سپرده ام — این خانه را بخدمت مهمان سپرده ام *

* پروای ساز و برگ ندارم که کار خود * — در دست عشق بی سر و سامان سپرده ام *

* چون عرض حال من ز صبا پیش گل نشد — * این عهد را به بلبل نالان سپرده ام *

* نگذاشت عشق او بسر من هوای جاه — * عزت بخاک درگه خوبان سپرده ام *

* در عشق او نماند بدل راه صبر را * — * من این کلید خانه بدربان سپرده ام *

* شد خاطرم ز فکر جهان جمع ای مسیح * — تا دل بدام زلف پریشان سپرده ام *

* شهر و دیار خود چو زلیخا گذاشتم * — تا مصر دل بآن بت کنعان سپرده ام *

* از زاهد فسرده نشد دلگشائیم * — این کار خود بهمت مردان سپرده ام *

* راز مرا ز خلق نگهدار ای دلم * — کاین گنج عشق را بتو پنهان سپرده ام *

* تنها نه تن بخاک در او گذاشتم * — در آرزوی دیدن او جان سپرده ام *

* این کاسه تهی که دلش نام کرده اند — * من بر امید درد برندان سپرده ام *

* ای فرد بر امید کمند دراز زلف *
* دل را بقعر چاه زنخدان سپرده ام *

* بخواب شب چو چشم خویش بندم * * سحر ای کاش بر رویت کشایم *
* عجب نبود ز لطف تو که هر شب * * نگه در خواب سویت وانمایم *
* ترا دستی است در مشکل کشائی * * دگر دو راز در حاجت روایم *
* بجز کویت ندارم سجده گاهی * * اگر در دلق فقرم یا قبایم *
* چو عالم در پناه رحمت تست * * بدم ور نیکم آخر من ترایم *
* جهان چون هست یک سر عالم تو * * بحرمان از در دولت چرایم *

* چرا بیگانگی چندین ندارا *
* ترا آخر نه فرد آشنایم *

* توبه شکن زهدم من عشق بلا خیزم * * فتنه گر تقوایم شوق طرب انگیزم *
* غارتگر آرامم هر جا که زنم خیمه * * یا صبر نمی سازم با عقل نیامیزم *
* جز مات عشاقی من آفت هر دینم * * آشوب هر آئینم رنگ دگری ریزم *
من برق هر و سوزم دور از آدب و رسمم * از نام ننید بشم و از ننگ نه پرهیزم *
* آزاد ز هر قیدم پروای کسم نبود * * با خویش نه در صلحم با غیر نه بستیزم *
* من باده بی کیفم از جام و سبو فارغ * من عشق سیه مستم خمها بزمین ریزم *
* شوریدگیم نارد تاب سخن ناصح * * چندانکه دهد پندم در همت خود تیزم *
* از شحنه شب گردی خوفم نه ای همدم * بانها ده سرم بر کف از شحنه چه بگریزم *
* سودا زده موئیم آشفته گیسویم * * آواره هرکو چرا از زلف دلاویزم *

گر طوف حرم آرم صد بار ازین بهتر
ای فرد اگر باری من خاک درش بیزم

مپرس از من که چون از راه عشق او گذر کردم — که عمری یک در دروازه را بصد محنت بسر کردم
زخود بگذشتنم در عشق او شد باعث شهرت — زخود چون بیخبر گشتم جهانی را خبر کردم

چون نقطهٔ زاید که فتد گاه بحرفی ＊ در دفتر عشاق تو بیرون ز حسابم

شور نمک خندهٔ تو کرد جگر آب ＊ کز بی نمکی اشک فشان است کبابم

کی حاجت تکلیف باین آتش هجر است ＊ کافی است همین یک نگه گرم عتابم

ساقی نیم ار در خور آن بادهٔ صافی ＊ تر کام کن از جرعهٔ دردی ز شرابم

سرمست شده ام از صومعه زین بادهٔ پر زور ＊ کافتاده به میخانه و غرق می نابم

نه شهر بمن سازد و نه کوه و بیابان ＊ ای فرد ندانم که چرا خانه خرابم

جهانشاهی ز بخت نارسایم ＊ که منزلها ز کوی تو جدایم

اگر من آستانت را نشایم ＊ کنار شهر خودی بخشش جایم

مرا یارای بزم قدس تو نیست ＊ بکوی تو گدائی بی نوایم

ز نیروی تو همی دارم امیدی ＊ بده دستی که افتاده ز پایم

نمی سازد دلم با چاره سازی ＊ چو من خو کردهٔ لطف شمایم

نگاهی دوخته سوی تو دارم ＊ ز گیسویت بسودا مبتلایم

مرا تکیه ببازوی کسی نیست ＊ نگر دستت کند از غم رهایم

نه دل را طاقت آه و فغانی ＊ نه لب را تاب ناله تا سرایم

نه یک محرم که گوید با تو حالم ＊ نه آن نیرو که من سوی تو آیم

خدا را با دو شاه یک نگاهی ＊ که من هم ز آستان تو گدایم

برآر این نادم از طوفان خدا را ＊ که ماند از راه چاره ناخدایم

بود بی سود سر سودن بکعبه ＊ جبین بر آستانت گر نسایم

بسر خاک در تو به از آنم ＊ که گستر ران باشد از بال همایم

نیرزد کوشک رضوان به چشمم ＊ بخاک کویت ار بخشند جایم

از آن نازش ز بخت خویش دارم ＊ سگ درگاه آن دولت سرایم

* نقش است جمال تو چو بر لوح دل ما * * ما چشم به نقاشی بهزاد نداریم *
* هر روز بشان دگری جلوه نمائی * * در عشق تو ما طاقت ایجاد نداریم *
* حیرت زده در خواب چو رفتیم بکوئیست * * دیدیم شبی خواب ولی یاد نداریم *
* ای فاخته ما شیفتهٔ قامت یاریم * * فریاد چرا ما سر شمشاد نداریم *
* حاجت بقفس نیست که شد قید مزاجم * * بیگانگی از خانهٔ صیاد نداریم *
* گویند که دارد بدل او اثری آه * * فریاد که ما طاقت فریاد نداریم *
* استاد چرائی بسراپرده ام ای ابر * * در گریهٔ خود حاجت امداد نداریم *

* شرمندهٔ یغمای تو ای ترک چو فردیم *
* اقلیم دل خویش که آباد نداریم *

* در عشق تو ما حاجت استاد نداریم * * این سلسله از قیس بارشاد نداریم *
* هنگامهٔ محشر بسر افتاد و بخوابیم * * عشق آمد و ما خانهٔ آباد نداریم *
* زاهد چه دهی ترس ز اندوه و غم عشق * * در عمر همه هم گاه چو دل شاد نداریم *
* اکنون ز دل ما چه سر و کار ترا عشق * * جز یک کف خاکستر بر باد نداریم *
* ای بوقلمون جلوه ز هر رنگ نو تو * * امید بهی زین همه افتاد نداریم *
* این نیست که ما دست درین شهر نداریم * * داریم نگر چون تو پریزاد نداریم *
* دانا نکند ناز برین هستی موهوم * * عکسی ز بنائیم که بنیاد نداریم *

* از بهر دعا دست برافراز چو فردیم *
* ما سوی سما دست بی داد نداریم *

* من بر سر دریای فنا همچو حبابم * * یا در هم و خیال خود و یا موج سرابم *
* سر مستم و مستانه درین دور برقصم * * یا در کف رندان بقدح موج شرابم *
* خواندم همه از دفتر پارینهٔ عشاق * * مجموعهٔ اوراق پریشان کتابم *

* دمی خفتن بخاک آستانت * ازین بالا نباشد عز و جاهم *
* ازین خوشتر نباشد پوشش سر * که از خاک درت باشد کلاهم *

* سفید از گریهٔ زارم نگردید *
* هنوز ای فرد من نامه سیاهم *

* سلطانان بمشفقی بیگانه ام * جهانی هندوی او گشت ماهم *
* ندارد عینیم پروا و گرنه * بگردون می رسد هر روز آهم *
* بخون آلوده شد گر آب تیغت * ز سر تیغ ترا من عذر خواهم *
* چه کار از دین و آئینم ترا شیخ * که من آزاد از هر رسم و راهم *
* بفتراک ای سوار من بیاویز * که زخمی خورده از تیر نگاهم *
* نیارم سر فرو در طاق کعبه * چو باشد نقش پایت سجده گاهم *
* کن ای ابر کرم سرسبز بازم * که در کوی تو من چون خشک کاهم *
* مروت نیست در چشم بت من * نگاهش نیست بر حال تباهم *
* وفا در شهر او نایاب دیدم * ندیدم عاشق و معشوق باهم *

* ز عشق او دلم خون گشت چون فرد *
* دو چشم خون فشانم بس گواهم *

* بیگانه ز جمعیم و زکس یاد نداریم * پروانهٔ شمعیم که فریاد نداریم *
* ما از سر آزادی خود زین غم عشقت * منت کشی تیشه چو فرهاد نداریم *
* از شیوهٔ ترکانه خود ای ترک بیندیش * ما عادت شکوه چو ز بیداد نداریم *
* اندیشهٔ زلف دگران کی بدل ماست * ما گاه دل از بند تو آزاد نداریم *
* غم خانست بشهرم ز قدومت پی بنما * ای خانه بر انداز دل آباد نداریم *

چو بدخو بسم همیشه از شب تاریک هجر او | چه حاجت بر مزارم شمع گرای دوستان میرم

چو باشند آب بر خاکم تو هم اشکی بریز آخر
اگر بر آستان تو چو فرد ای مهربان میرم

یک دو گام از بزم تو ناگه که بیرون میروم * دانم از شهر تو من در شهر دیگر میروم
گو بظاهر تا لب بام تو کمتر میروم * در خیال تو برون از خویشتن اکثر میروم
پیش تو از بیخودی یارای گفتارم کجا * ورنه پیشت بارها با چند دفتر میروم
چون بتو آیم نهم بر سینه دستی از سلام * در روم زین در حزین و دست بر سر میروم
محتسب ای کاش ناید در رهم کز میکده * از گریبان تا بدامن بعد ازین تر میروم
ور گذشتم زاهد از راه تو این رنجش چرا * بر خلاف راه تو من راه دیگر میروم
پاره کردم دفتر پارینهٔ فرهاد را * من بکوه عاشقی بی پا و بی سر میروم

گر بطبع نازکت بار است فرد ای نازنین
شاد باش از بزم تو ای نازپرور میروم

بجز کویش نباشد جایگاهم * بس است این یک در دولت پناهم
مرنج از من رسیدم گر بکویت * مسافر هستم و گم کرده راهم
امید دستیاری از کسم نیست * عصای ناتوانی هست آهم
جمال تو اگر تصویر سحر است * نمی افتد بروی کس نگاهم
شب و روزم همی دارد انجم * فغان از طالع بخت سیاهم
بشمشیرت که سر در باختم من * بجز یک آفرین دیگر نخواهم
نظر یا دم برس گر می توانی * کز از دستت به پیشت داد خواهم
بماندم در شب هجر تو زنده * خجل از لاف عشق و این گناهم
خدا را کاروان عشق امداد * فتاده زان زنخدانش بچاهم

❀ ❀ گوشه از دو جهان گرفتم فرود ❀ ❀
❀ ❀ بر در یار تا فقیر شدم ❀ ❀

پس از عمری بر بن امید چون بر آستان مردم — همین جا زیر خاکم کن چو ای جان جهان مردم

فکندی تیر بر صیدی و من هم مردم از حسرت — ز تیر او مرده و من هم ز تیر بی کمان مردم

تو بهر امتحانی بر نشانی ناوک افکندی — بسوی خود گمانی بردم و من از گمان مردم

بآهوئی زدی تیغ و دلم شد پاره از غیرت — به تیغ او مرد و من از تیغ غیرت آنچنان مردم

اگر در مردنم حکم لب جان بخش تو باشد — بجان منت بیا بنشین لب تو من ز جان مردم

بحمد الله بر آن عهدی که با تو داشتم هستم — چو بودم بر همان بودم چو مردم بر همان مردم

پس از مردن نرفت از جان هوای کوی تو جانان — بجان در طوف آن کویم اگر چه ناتوان مردم

برای خضر آب زندگانی شد لب لعلت — ز حسرت من بفکر آن حیات جاودان مردم

ز تنگیهای عهد زندگی تنگ آنچنان گشتم — که ناکام از لب شیرین آن غنچه دهان مردم

مزارم پوش از برگ گل ای همرود همرازم — گر ای باغبان بفصل گل بکنج بوستان مردم

چه امید از لب عیسی دم آن بیوفا ترکی — که بازم زنده سازد دگر برای امتحان مردم

سرابی بود فرد این هستی موهوم و از غفلت
من تشنه بوهم باطل آب روان مردم

هوا خواه توام خواهم که گر ای جان جان میرم — بکوی رهگذارت یا بخاک آستان میرم

حکایتهای لطف یار رقیبان هر کجا شنوم — عجب نبود که از غیرت گهی زین داستان میرم

فغانها می کنم از آه بی تاثیر خود هر شب — خراشی در گلو دارم مبادا ازین فغان میرم

دمی در انتظار مقدمت باقیست از جانم — بیا ورنه مبادا بی وصالت ناگهان میرم

رها کردی مهار ناقه و پس مانده از عجزم — مبادا دور از خاک درش ای ساربان میرم

ز رخسار و خط و خال تو نقشی می برم در دل — بحمد الله بایمان میروم چون زین جهان میرم

سجادهٔ تقوی چه کنم فرد همان به
در میکده با ساغر سرشار فروشم

گل رویت سحر چون یاد کردم
فغان در خانهٔ صیاد کردم

شدم بی مایه ای گریه من از تو
چه گوهرها که من بر باد کردم

سپردم دل بدست تندخوئی
بجان خویشتن خود بیداد کردم

دل سنگین تو گاهی نشد نرم
فدایت عمر چون فرهاد کردم

بکویت شب هم آواز سگ تو
فغان و ناله و فریاد کردم

بر آن امید یغمای تو باشد
دل خود را اگر آباد کردم

دمی راحت نصیب دل مبادا
اگر بی تو دمی دل شاد کردم

بقیس و کوهکن مژده که خود را
من از قید خرد آزاد کردم

نبوده جز تو کس منظور فردم
نظر گر جانب شمشاد کردم

تا بگیسوی تو اسیر شدم
از همه حلقه گوشه گیر شدم

هدف طعنهٔ خردمندان
من دیوانه ناگزیر شدم

خود مزاجی کشید تا اینجا
که بزلف کسی اسیر شدم

ای جوان نگذر از حقم که بعشق
ناتوان و ضعیف و پیر شدم

نغمه پرواز خانهٔ صیاد
از نوای همصفیر شدم

ترک من نیست حاجت شمشیر
روی تو دیده دستگیر شدم

شکوه دارم ز تندی خویت
که بدشنام خوپذیر شدم

دولت حسن روزافزون باد
که بعشق تو من امیر شدم

ناوکی سوی من نیفگندی
تا بجان زین جفای تیر شدم

حاجت شمع بر مزارم نیست
بشب هجر خوپذیر شدم

* بعشقش فرد بی مانده مانم *

میرود اندر عشق ریشه از دل کس تا دلم
ترسم آخر تا چه روید بعد ازین ز آب و گلم

می رود عمرم بغفلت من ازین هم غافلم
ناقه در قطع ره و من خفته خود بر محملم

در دل خود کاشتم تخم امید وصال او
برق عشقش سوخت اندر خرمن من حاصلم

در ره شوقش که بس می نالم آخر گو گرفت
با حدی آن ناقه چون بندند بر وی محملم

از من بیخود همه تکلیف را برداشت عشق
از ره کعبه پرستی تا صلحا بعقلم

در صلاح من خردمندان چرا رائی زنند
چون من دیوانه در کار خود بس عاقلم

نیست هر ناخن بکار عقدهٔ دشوار من
کو لب اعجاز عیسی تا کشاید مشکلم

با رقیب از من نهان ساغر بشبها میزنی
پر خمارست چشم می بینم تو دانی غافلم

کشتیم طوفانی است امروز ای باد مراد
از تلاطمهای موجم نیست پیدا ساحلم

جز وصال تو نمی دارم تمنای دگر
ایکه صاحب دولتی من بر در تو سایلم

شیخ بند حلقهٔ تسبیح و من در قید زلف
او بطاق کعبه و من سوی ابرو مایلم

سر خمیده مانده و جان از غم و حسرت برفت
وای بر من همچنان رفته زپا و قاتلم

چون سگ این آستانت از دل و جانم چو فرد
به ازین نبود که در کوی تو باشد منزلم

* باز بهر دل خویش چه بیکار فروشم
* خوش آنکه بدست بت عیار فروشم *

* گرم است چو هنگامهٔ بازار خریدار *
* وقت است که خود را بسر بازار فروشم *

* باشد اگر آن طرهٔ مشکین تو دلجو
* این جنس گرانمایه بیک تار فروشم *

* آن کافر بدکیش گر از من بپذیرد *
* صد سبحهٔ تقوی که بزنار فروشم *

* توبه نتوان کرد ز بی مایگی از می *
* آن به که بدزدم می و دستار فروشم *

خون را بسرم جوش ز سودای کسی هست
* خواهم که بآن ابروی خمدار فروشم *

* بالفرض اگر ز ناله لب را ببندیم * این حسرت جان و آرزو را چه کنیم *

* ای فرد نهان بکوی او بنشینیم *
* لیکن دم سرد و های و هو را چه کنیم *

نه دنیا را طلبگارم نه عقبی را پرستارم
ولی وارسته از عالم قلندروار میدارم

کشاده چشم چون نرگس بسوی گلرخی دارم
من و این عالم مستی نه در خوابم نه بیدارم

من و سرمستی منصور و جوش بادهٔ وحدت
زبان دارم ز هر موئی اناالحق هست گفتارم

بزاهد باده راه هیچ مرا کوی قلندر بس
قلندر مشربم گم کرده خود را در ره یارم

از این مستی و مدهوشی که میدارم قلندروش
جهان داند بیکارم ولی من در همه کارم

شکستم شیشهٔ تقوی بسنگ آستان مغ
بکف جام شراب و پای لغزان مست و سرشارم

بشستم نقش هستی را ز آب بادهای زاهد
تو و این خودپرستیها من و مستی ز دیدارم

بذوق باده نوشیهای من یک جرعه خم باشد
کشم هرچند صد ساغر بکار خویش هشیارم

انیس بستر خوابم جمال دلبری باشد
غم تنهائیم را بس خیال اوست غمخوارم

بآب بحر وحدت تا ز دل داغ دوئی شستم
بعالم موج هستی میزنم خود بحر ذخارم

چه می پرسی ز من ای فرد انجام غم عشقش
که من در بارگاه خواجهٔ خود نو گرفتارم

* دمی در هجر او گر زنده مانم * از او تا عمر خود شرمنده مانم *
* وبال جان من این زندگی شد * عجب چون خضر گر پاینده مانم *
* چو پروانه بسوز دگر مرا عشق * بصد مت شمع سان تابنده مانم *
* فلک گرداگرد او بر در او * بطوف کوی او گردنده مانم *
* عجب نبود چو اخگر در ته خاک * ز سوز عشق گر تابنده مانم *

چنان کز حسن خود او بی نظیر است

* در عشق مرده‌ام ای خرد ز رسوائی
* هرچند نیم غافل آگاه ز دستورم *

بگذشتم از دل و بر جانان گذاشتم * | رفتم ز خویش و خانه به مهمان گذاشتم
زاهد بحجه سر چه نهم دل بدست یاست | دل را بطاق ابروی جانان گذاشتم
در عشق عقل مصلحت اندیش را چه کار | رسوای خود که صحبت نادان گذاشتم
بگذشتن از جهان که خیال محال بود | از یک نگاه لطف تو آسان گذاشتم
لعل لبش بس است پی زندگانیم | ای خضر بر تو چشمهٔ حیوان گذاشتم
بیگانگی به بزم تو شد رهبر وصول | زان لاف دوستی بر یاران گذاشتم
جمعیتم نبود چو بی‌جا ز تفرقه | این عهده را بزلف پریشان گذاشتم
بوده است بار خاطر عشقم چو رخت عیش | در سیل اشک دیدهٔ گریان گذاشتم

* از گریه فاش تا نشود راز عشق خرد *
بر روی خویش گوشهٔ دامان گذاشتم *

* رسوای تو ایم آبرو را چه کنیم * | ملک جم و تاج و تخت او را چه کنیم *
* خو کردهٔ کوی تو چه سازد با تخت * | * گر هر دو جهان دهند خو را چه کنیم *
* نبود ز بهارت ار تماشا به چمن * | شاخ و گل و برگ و رنگ و بو را چه کنیم *
* گیریم که نقش تو ز دل صاف کنیم | * چون آئینه عکس روبرو را چه کنیم *
* کوتاه کنیم چون ز سودا طومار * | * این سلسلهٔ دراز مو را چه کنیم *
* از عادت دل نه بس که نگیم بجان | * غوغای دل وصال جو را چه کنیم *
* گو شحنه بجرم عشق گیرد ما را * | شیدای تو ایم طوق کو را چه کنیم *
* گو بخیه زنم بزخم تیغ تو ولی * | چاک دل و جیب بی رفو را چه کنیم *
* ما خاک نشین کوی میخانه ایم * | * درد و در لبت می و سبو را چه کنیم *

❋ دیدیم عجب خلوت و عزلت بگزیدیم ❋

❋ ما خانه بجز خانقهٔ خویش نداریم ❋
❋ رو بر در دیر و حرم کعبه نیاریم ❋

❋ کو بخت که سجاده به میخانه گذاریم ❋
❋ دستار برهمن قدح باده سپاریم ❋

❋ ساقی که برندان بکند دورهٔ ساغر ❋
ما دردکشی باشیم و در سبحه شماریم ❋

❋ چون باده بریزند به مینا ز سبوئی ❋
❋ ما باز ز خم باده به پیمانه برآریم ❋

❋ سر را نشناسیم ز پا از ره مستی ❋
بس بیخبر از خویشتن و رفته ز کاریم ❋

❋ ای فرد چه پرسی تو از آن بزم شبانه ❋
❋ ما یاد نداریم که سرمست خماریم ❋

❋ در چشم طلبگار عیانیم عیانیم ❋
❋ وز دیدهٔ اغیار نهانیم نهانیم ❋

❋ فارغ ز سر فکر جهانیم جهانیم ❋
❋ از حلقه بگوشان مغانیم مغانیم ❋

❋ ناصح بجنون از تو چه جوئیم صلاحی ❋
❋ ما مصلحت خویش ندانیم ندانیم ❋

❋ حیران طلسمیم ازین هستی موهوم ❋
❋ هستیم کسی یا بگمانیم گمانیم ❋

❋ گه موج سرابیم گهی همچو حبابی ❋
❋ در بحر محیطیم و روانیم روانیم ❋

❋ ای فرد چه نوریم که هر ذرهٔ عالم ❋
❋ بینند و ندانند چه سانیم چه سانیم ❋

❋ از دولت دیدارت هرچند که مهجورم ❋
چون خم ز می عشقت میجوشم و مخمورم ❋

از رنگ رخ زردم تهمت زدهٔ عشقم
وز سجدهٔ کوی تو شیدای تو مشهورم ❋

❋ ای شعلهٔ رخشانم در عشق تو سوزانم
نی شجرهٔ موسایم نی سنگ سر طورم ❋

❋ ای ناصح بیهوده کی خورده ز من گیری
❋ در کار تو هشیارم هرچند که مخمورم ❋

❋ دیوانگیم آرد در بزم تو گرگاهی ❋
بگذشته چو از خویشم بگذار که معذورم ❋

❋ زان سان که بود پنهان معنی بلباس لفظ
در خاک رهت از جان پوشیده و مستورم

* ای فرد همان به که ز دنیای پرآشوب *
* ما رخت به بندیم که بسیار نشستیم *

باپیش زندگان یاد ر حساب مردگان هستم
ندانم در شمار کیستم نی این نه آن هستم

نه باکس دوستی دارم نه از دشمن در آزارم
نه با جور کسی کارم نه بر خود مهربان هستم

* متاع کاسدی هستم ببازاری نمی ارزم
ز استغنای عشقت فارغ از سود و زیان هستم

* دماغم بر نمی تابد چو بار سبحه و کعبه *
سر افکنده چو رندان بر در پیر مغان هستم

دل از یاد نشاط عهد طفلی دارم افسرده
بیک سوئی ازان از صحبت پیر و جوان هستم

* مثال طوطی آئینه تعلیمم کند عشقش *
عجب نبود اگر با عشقبازان همزبان هستم

بده زنجیر زلف و کن نظر بندم به پیش خود
اگر نزد خردمندان من از دیوانگان هستم

بعشقت گر جنون من ز حد بگذشته آن بهتر
که بگذر را ز من وانکار کمتر از سگان هستم

ندانم فرد از انجام عشق او چه می پرسی
که در آغاز این سودا چنین نوبت بجان هستم

* نقشیم ولی صورت نقاش ندیدیم *
* عکسیم بآب از مه و مهر ا نرسیدیم *

* تا منزل عنقا نتوانیم رسیدن *
* از بال و پر عقاب خود ار چند پریدیم *

* هستیم و نه هستیم بس اعجوبه طلسمیم
* دیدیم همه عالم و جز خویش ندیدیم *

* یکجا همه بودیم به خمخانهٔ وحدت *
یک جرعه از بادهٔ عرفان نه چشیدیم *

* آزادی ما بار ز اطلاق ندارد *
باری بخود از وحدت و کثرت نکشیدیم

* در خلوت یکتائی او غیر نگنجد *
* ما از دوئی خویش همه پرده دریدیم *

* خوش نکته بنظر مو مرا صوفی عارف *
* ما خود همه گفتیم و همه خود بشنیدیم *

* چون دور بر افکند مرا موج ز دریا *
* چون ماهی بی آب بساحل طپیدیم *

* ای فرد گذشتیم چو از عالم ایجاد *

* گاهی بدر و گه پس دیوار گرستم *

* در دور لبت توبه ز می باز شکستیم *
* احرام در میکده از کعبه ببستیم *

* هرچند بشقت قفس تن بشکستیم *
* از پنجهٔ گیرای غمت گاه نرستیم *

* شکوه مکن ار بوسه ز لعل تو ستانیم *
* زین بادهٔ بی کیف ز خود رفته و مستیم *

* چون صید پر افشانده بدامت نرسیدیم *
* هرچند که از همت خود پیش بجستیم *

* کی مهر تواند که زند بوسه بپایم *
* ما عرش نشینیم براه تو چو پستیم *

* باشد که گهی پای تو افتد بسر ما *
* چون نقش کف پای بکوی تو نشستیم *

* نی زهد فروشیم نه درکیش برهمن *
* ما بندهٔ عشقیم و کسی را نه پرستیم *

* ای ناصح دیوانه ز ما خورده چه گیری *
* سرشار ز خود رفته و مدهوش الستیم *

ای شیخ از این سبحه که دامی است بدستت
* صد شکر کزین رسته و با جام بدستیم *

* برریش دل ما نمک خنده بپاشید *
* ناحق به تمنا جگر خویش بخستیم *

* از هستی ما گرد نشان غیر ازین نیست *
هیچیم ولی اینقدری هست که هستیم *

درکوی تو از حسرت دیدار نشستیم
مقصود نشد حاصل و بیکار نشستیم

پر عیب متاعیم که کس نیست خریدار
بی فایده ما بر سر بازار نشستیم

ازخویش گذشتیم بپیشش چو نشستیم
بایکار نشستیم چه بیکار نشستیم

بیمار غمت را به ازین نیست دوائی
زان پیش لب تو من بیمار نشستیم

هستیم چنان محو جمال تو که در بزم
چون آینه با تکیهٔ دیوار نشستیم

در مجلس انس تو چه سحریست ندانم
صد بار ستادیم و بهر بار نشستیم

گفتند که گرم است خریداری دلها
ما نیز بامید خریدار نشستیم

ای ضعف ز الطاف تو ما شکر گذاریم
در بزم گه یار که ناچار نشستیم

* هر جور تو جز فراق سهل است * | * من طاقت این بلا ندارم *

* * از فرد مهوشی روکه دیگر * *
* * جز وصل تو مدعا ندارم * *

پیش تو که چون شمع ستادیم وگرستیم | خود داو دل خویش بدادیم وگرستیم
ابریم همه تن عرق آلودهٔ حسرت | بر خویش بهر جای ستادیم وگرستیم
رفتیم بگلزار بی سیر چو شبنم | بر روی گل از شوق فتادیم وگرستیم
چون سیل ندیدیم ره خویش بهجران | ما سر به بیابان بنهادیم وگرستیم
مانند حبابیم که بر آب روانیم | بر خلق دمی چشم گشادیم وگرستیم
در کعبه نشان تو چو از شیخ شنیدیم | بر روی بدر کعبه نهادیم وگرستیم
آهی بخیال قد رعنات کشیدیم | زان روی چنین خاک بیادیم وگرستیم

* چون فرد ازان گریهٔ مستانهٔ مینا *
* از محفل رندانه بیادیم وگرستیم *

* دل شد چو بزلف تو گرفتار گرستم * | * دیدم بخود این تازه چو آزار گرستم *
* از جوش دل خون شده چون ابر منیه مست | * تا صبح سر کوی تو بسیار گرستم *
* آمد عرق چهرهٔ او یاد و زغیرت * | * شبنم شدم و بر رخ گلزار گرستم *
* نشست غبار دلت از گریهٔ زارم * | * بی سود شد این گریه و بیکار گرستم *
* هرگاه که چون شمع ببزم تو رسیدم * | * از سوز جگر پیش تو هر بار گرستم *
* چون بادهٔ بجوش آمده ریزد ز سر خم | * طوفان سرشکم شد و ناچار گرستم *
* امید شفا نیست به بیمار غم تو * | زان شب بسر این دل بیمار گرستم *

ز دجوش چو طوفان سرشک از دلم ای فرد

دلی ندارم و این کار با دل است ای عشق * متاز اسباب به یغما که یافت سامانم *

کنون چه چاره کنم خود مسیح از من گفت
علاج صبر دل فرد من نمی دانم

* غفلت ز علاج دل رنجور نکردم * دوری ز لب لعل تو دستور نکردم *
* یک تیر بلائی نه که بر دل نگرفتم * غفلت گهی از چارهٔ ناسور نکردم *
* جز خاک درت گاه بی بستر نه نشستم * وا دیدهٔ امید سوی طور نکردم *
* فراغ بستر نرگس گلزار شکستم * رو جز سوی آن نرگس مخمور نکردم *
* چون خاک نشینی بدرت فخر شهانست * گاهی هوس شوکت فغفور نکردم *
* خون دل پر آبله بس بادهٔ عاشق * دل شاد گهی از میٔ انگور نکردم *
* از خاک کف پای تو مینای است مرا بس * از سرمهٔ موسی طلب نور نکردم *
* نرگس چه کند دعوی همچشمی مردم * گه نسبت چشم تو بآن کور نکردم *
* مستغنیم از دولت عشق تو ز هر چیز * لب وا بطلب تا بلب گور نکردم *
* کم قدر ز خاک درت آئینه چنین است * زان رو هوس حشمت فغفور نکردم *

سرمست ز ذوق لب میگون تو هستم *
* چون فرد سبو نوش گهی شور نکردم *

* من بر در کس که پا ندارم * جز کوی تو هیچ جا ندارم *
* نقش کف پای تو ببوسم * من بخت چنین رسا ندارم *
* ای خاک درت شفای بیمار * رنجورم و این دوا ندارم *
* شب نیست که گفتگوی زلفت * تا صبح من از صبا ندارم *
* یکتائی تو گواه من بس * غیر تو کسی خدا ندارم *
* کن منت به بندگی قبولم * گر بیقدرم بها ندارم *

ز راه انتظارم گرد دوراهی دگر گیرد * / ندانم بر که این ره پای دیدار بنشینم

بچاک جیب و دامان من ای همدم چرا بخیه / که نتوانم من از دست جنون بیکار بنشینم

رها کن فرد را از پنجهٔ هجر از جوان مردی / ندارم تاب از پیری که در آزار بنشینم

نه تنها سر به سجده بر در آن منزل افکندم / بهر جایکه دیدم نقش پای محمل افکندم

نمی خواهم که بار منت کس بر سرم باشد / بشکر تیغ من سر را بپای قاتل افکندم

مده رخصت که غیر تو در آید تا حریم دل / اگر بیخود برون راز ترا من از دل افکندم

متاع کاسد دل دارم و سودای بازارت / بدوکان خود این کالای بد لاطایل افکندم

دلم از اخگر پنهانی خود سوخت خود آخر / شرر روز پنهان زار استخوان بیحاصل افکندم

بقول محتسب بر توبه می گر کمر بستم / مده یارب ثباتم سر براه باطل افکندم

زبون کردم که از دیدار خوبان چشم را بستم / که این بار گران بر دوش مست غافل افکندم

چو وصلش فرد بیرون بود ز آغوش تمنایم / ز قعر دل من این گوهر بروی ساحل افکندم

* بدل نهفتن راز غم تو ناتوانم * / که تا بجیب رسیده است چاک دامانم

* چسان دل از سر زلف تو باز بستانم / * ز تو بدیده نگه باز چون بگردانم *

* دمی بخود بهوای تو من نمی مانم * / اسیر زلف تو تا گشته ام پریشانم *

* جگر ندارم و عشق ترا جگر باید * / * که بیجگر بغم هجر صبر نتوانم *

* کسی به پرسش حال جنون من نرسید / نگر فرو سر منت ز سنگ طفلانم *

* بر آستان تو جانم بلب رسیده بیا / * که من برای دمی بر در تو مهمانم *

شراب عشق تو بیخود چنان نمود مرا / نه دل ز جان من آگاه و نی ز دل جانم *

ازان نهفته دل خود بسینه میدارم * / که یک سنگ تو به از صد هزار مهمانم *

ز مرگ تازهٔ صد بار هر روزی به آزارم — چه جویم از لبت چاره که آزرده ز جان گشتم

شراب عشق خوردم از کف تازه جوان تا من — رها از پنجهٔ پیری شدم از سر جوان گشتم

ندیدم تاب عرض حال خود چون شمع بزم او — پی اظهار سوز دل بآتش همزبان گشتم

شب تاریک و من درمانده گر افتم بکوی تو — بزلف خود مکن قیدم شبی گر میهمان گشتم

بفکر سود صد گونه زیان ای فرد چون دیدم
زخود بگذشتم و فارغ ز هر سود و زیان گشتم

---

* شد زندگی دمی وبال جانم * — * ای وای اگر چو خضر زنده مانم *
* من رفته ز خویشتن و بجا نیست دلم — * خجلت برم ار سنگ تو شد مهمانم *
* تیغ تو به غمخوری چو آید بسرم * — * صد جان که پی نثار او افشانم *
* ناصح چه شد ار شکسته پیمانه * — * با پیر مغان چو بر همان پیمانم *

* نی حاصل دنیوی نه از دین ثمره *
* ای فرد به بخت خویش بس حیرانم

---

* خوشا گر کعبه بر خیزم بکوی یار بنشینم * — دمی از کفر و دین آزاد با دلدار بنشینم
* نمی خواهم به پهلوی تو چون اغیار بنشینم — بس است این گر بعمری بر درت یکبار بنشینم
من و غوغای طفلانست و صد هنگامهٔ محشر * — کجا فرصت دمی در سایهٔ دیوار بنشینم *
پریشان میکند از باد شور خویش در کویت — نوای عندلیب آنگه که در گلزار بنشینم *
بدستم داد تا سر رشتهٔ زلف تو عشق من — پشیمان می شوم از عشق گر بیکار بنشینم *
نمی آید ز کعبه بانگ های و هوی مستانه * — چو رندان به که من هم بر در خمار بنشینم *
متاع کاسدم یارب که بازاری نمی ارزد * — چه سود ار خیزم از خلوت سر بازار بنشینم
بفرش برگ گل بی تو اگر یکدم نشایندم * — بخلوت به که عمری بر بساط خار بنشینم *
گرفت از صحبت شیخ و برهمن دل همان بهتر — برون از حلقه های سبحه و زنار بنشینم *

* از پردهٔ غیب است نوای نی و بربط — برد از دل و جان تاب چو آواز سروشم *
* ناصح ز کجا گوش به پند تو آرم * — از بسکه پر از نغمهٔ چنگ است دو گوشم *
* آواز نی و نغمهٔ مستانهٔ بلبل * — از خویش مرا برد چو آمد به نیوشم *
* از گرمی بازار تو خالی و متاعی است — من از ره بی مایگیم خویش فروشم *

ننگ است به اهل خرد از نام من ای فرد
کو عشق که من خرقهٔ ناموس فروشم

در هوای تیغ ابروی تو سرگردان شدم — تا سر آمد وعدهٔ تیغ تو من از جان شدم
* جنبش ابروی تو حکم قضا مبرم بود * — من بیک ایمان شهید خنجر مژگان شدم
* زلف کافر دام زناری بمن افکنده بود — مصحف رویت چو دیدم تابع قرآن شدم
تا خراب آباد دل شد منزل عشق کسی — در سر تعمیر او از خانمان ویران شدم
گشت سامان دگر از دولت عشقت مرا — من از این و از سنگها با سر و سامان شدم
جز زیان مایهٔ خود گاه یک سودم نشد — همچو ابر تر بکویت بارها گریان شدم
سر بریدن ها به هنگام شب و کشتن بصبح — هست تعزیرم شبی چون شمع گر خندان شدم
در هوای پای بوس او شدم چندین بباد — خاک تا گشتم ز کویش تازه دامان شدم
زیر بار یک جهانی بودم از دست خرد — گشتم آزاد از همه تا بندهٔ جانان شدم

فرد از حال جهان جز اینقدر واقف نیم
کاندرین مهمان سرا من هم شبی مهمان شدم

بیاد تاب زلفت شب بهر پهلو چنان گشتم — که خم از هر دو پهلوهای خود تا استخوان گشتم
چو نقش پا ندارم طاقت برخاستن زینجا — ز سحر چشم بیمار تو چندین ناتوان گشتم
سر موئی نمی آید بکف بی چاک شانه را — بدل صد چاک از سودای زلفت شانه سان گشتم
ز تاب جعد تو پیچید چندان رشتهٔ جانم — گره افتاد چندانکه بی تاب و توان گشتم

دل دیوانه ام با کوه و با صحرا نمی سازد / چه سود او را اگر با قیس یا فرهاد می کردم

بشهر تو چو تعمیر خراب دل نمی آید / همان به خانه در ویرانه بنیاد می کردم

بلوح دل چنان مشق جمال آن صنم کردم
چه حاجت فرد تا من منت بهزاد می کردم

یاد آن روز یکه در کوی تو ره تا داشتم / بر جبین از سجده صد نقش تمنا داشتم

یاد آن عهدی که می گشتم بهر سو چون نگاه / لیک هر لحظه به پیش چشم تو جا داشتم

یاد ایامیکه سوز عشق تو پنهان ز خلق / در دل شوریده خود چون سویدا داشتم

یاد شبهائیکه پیش روی تو چون شمع بزم / بر زبان سوز درون دل هویدا داشتم

یاد باد آنکه میگشتی نگاهت چون غزال / گاه اگر از تنگی دل رو بصحرا داشتم

آمدی از فرقت آنی اگر چشمم بدرد / توتیا سوده ز خاک آن کف پا داشتم

ساقی و جام و می و میخانه جز عشقت نبود / از نگاه چشم مخمور تو صهبا داشتم

نام مجنون از صدای شیون زنجیر خود / تا بدور زلف مشکین تو بر پا داشتم

یاد باد از فرد دور کویت لنگ حاجت نبود
کز جنون تا صبح از شب شور و غوغا داشتم

* تاکی بلای آزار دل خویش بکوشم * / * تا چند غم عشق تو از خلق بپوشم *

* در سلسلهٔ پیر مغان حلقه بگوشم * / مدهوشم و سرمستم و پر جوش و خروشم *

* می در دهنم تا بگلو ریخته ساقی * / * زاهد چه عجب گر چو خم باده بجوشم *

* سر حلقهٔ رندم نبود پاک چو مستم * / * عیبم بود ار خلق به بینند بهوشم *

* عار است چو از رندی من پیر مغان را * / * آن به که قدح بر سر بازار بنوشم *

* در میکده صد بار کشم بار سبو * / * زان به که بود خرقهٔ سالوس بدوشم *

* گو فصل بهاری که زند جوش جنونم * / عمریست که چون زاهد افسرده خموشم *

بدلداری نگفتی که چرا برخاستی بنشین / دل خود را عبث از خاطر اغیار رنجیدم
نخواهم حال من بر شمع بزمت هم شود روشن / بهر شب از بیابان سوز خود بر خویش ترسیدم
شگون بد براهم شد که پیش آمد رقیب من / ندیدم چارهٔ دیگر جز این کز راه گردیدم

ز کویت شب صدای ناله و فریاد می آید
شنیدم فرد می نالید از دربان چو پرسیدم

* گرچه از جور فلک از سر جان برخیزم / * نتوانم که من از کوی مغان برخیزم *
* ساقیا مصلحت اندیشیم از حد بگذشت / * ساغری که من از سود و زیان برخیزم *
* میرود وقت من از پند تو ناصح ضائع * / کی من از حلقهٔ این باده کشان برخیزم *
* بر امید یکه ببینم سحری مهر رخت * / * هر سحرگاه چو نرگس نگران برخیزم *
* سبک از بار تعلق چو گذشتم از زهد * / * ساقیا باده که زین خواب گران برخیزم *
* ناتوانم بره افتاده ولی چون سایه * / * نتوانم که بزور دگران برخیزم *

* هست برخاستن فرد ز کوی تو محال *
* مگر آن روز که از جان و جهان برخیزم

نه رسم تازه در دیوانگی ایجاد می کردم / دل ویرانهٔ خود از جنون آباد می کردم
شبی گر عهد دیرین وفایت یاد می کردم / بجان می آمد از درد دل و فریاد می کردم
ز آزار خزان رنج قفس به بود کاش ای دل / ز اول آشیان در خانهٔ صیاد می کردم
بی خوشنودی اغیار بر بادم از آن بهتر / دل ویرانهٔ خود را اگر آباد می کردم
فلک دورم فکند از درگه تو کاش از اول / بکویت مشت خاک خویشتن بر باد می کردم
نماند از ناتوانی زور پر کندن ز بازویم / وگرنه در قفس طرح چمن ایجاد می کردم
نماند از سر و مهر بهای او یک اخگری در دل / که همچون شمع آتش بازیش دلشاد میکردم
ز زور ناتوانی بسکه افسردم کجا یارا / که در غوغای سگ کوی تو امداد می کردم

از قید زهد و طاقهٔ محراب رسته‌ایم ‌‌ تا بهر طوف کوی تو احرام بسته‌ایم
پیمان تازه تا ز لب یار بسته‌ایم ‌‌ پیمانه‌ها بیاد لب او شکسته‌ایم
نادیده ناوک تو اسیر تو گشته‌ایم ‌‌ از آسمان رسیده بلائی که خسته‌ایم
مرهم کجا کجا بسر زخم ما نهی ‌‌ ز ابروی تو چو کشتهٔ تیغ دو دسته‌ایم
چون سنگ آستانه بامید پای بوس ‌‌ عمری گذشت تا بدر تو نشسته‌ایم
نادیده ناوک تو اسیر جفا شدیم ‌‌ آمد بلا ز غیب که ما زار و خسته‌ایم
گاهی دلم بسوی حریم حرم نرفت ‌‌ تا پاشکسته بر در دولت نشسته‌ایم

از بخت نارسا نرسیدیم گاه فرد
بالا اگرچه تا لب آن بام جسته‌ایم

صد بار توبه هی کنم و باز بشکنم ‌‌ زین به که دل ز توبه دگر بار بر کنم
فرهاد نیستم که سر کوه بشکنم ‌‌ هر شب ز آه تیشه بر سینه میزنم
وارد زمین کعبه چو تشنگی ز سجده ام ‌‌ آن به که سر بپای خم باده افکنم
مشهور شده ام ز کعبه و بدنام میکده ‌‌ نی توبه ام درست شد و نی شکستنم
عهدی نه بسته که نه آخر اشکسته ‌‌ بر عهد خود براه وفایت همان منم

روزی صبا عبیر در تو بفرود داد
رشک گلاب هست عرق کاید از تنم

دل بلبل بناز ردم نه بر گل گاه خندیدم ‌‌ نمی دانم که در عشقت چرا صد رنجها دیدم
اسیر دام صیادی بفصل گل چو گردیدم ‌‌ بیاد روی گل اندر قفس هر صبح نالیدم
بماندم در قفس از موسم گل اینقدر دانم ‌‌ نوای همصفیر از خانهٔ صیاد بشنیدم
رهایم در خزان چون کرد صیاد از این گلشن ‌‌ گل داغی بدامان دل افسرده بر چیدم
بچشم خاکساران سلطنت اینقدر نماید ‌‌ قبای شاهها دلق گدا صد بار سنجیدم

نیاز افزای عاشق هست این آیین ناز تو
نگه جادوی دیگر هست در ناز تو بشناسم

نباشد بی سبب قصد دل ویرانه‌ام از تو
که من ای ترک خوب اندازهٔ ناز تو بشناسم

نقاب زلف ای غارتگر دل تا بکی از من
ز هر پرده باین نامحرمی راز تو بشناسم

شدم تابندهٔ این جلوهٔ حسن آفرین تو
معاذ الله یک کس را که انباز تو بشناسم

چرا ای فرد طفل اشک را در چشم جا دادی
که رازت فاش کرد این طفل غماز تو بشناسم

پامال هجر کس نه چنین شد که من شدم
کس اینچنین نه گرد زمین شد که من شدم

همرزم تو شدند جهانی ولی چنین
کس بر درت نه خاک‌نشین شد که من شدم

در حلقهٔ تو خلق نهاده سر اند لیک
چندان کسی نه زیر نگین شد که من شدم

سیمای خلق گرچه ز داغ تو روشن است
یک کس چنین نبود و چنین شد که من شدم

رنجی ز کس ندارد و هر عاشق اند فرد
باعث برنج یار همین شد که من شدم

مصحف روی تو نادیده مسلمان گشتم
سر خطی ناشده و بندهٔ فرمان گشتم

کرد دزدیده نگه مردم بهشت نیم
همچو آیینه ز خود رفتم و حیران گشتم

خواب دیدم که بزلف تو درآویخته‌ام
بسکه زین فتنهٔ بیدار پریشان گشتم

باده تا ریخته لعل تو بکام تو و قیم
توبه بشکستم و در مشرب رندان گشتم

عشق در دست جنون تا سر و کارم بسپرد
فارغ البال ز فکر سر و سامان گشتم

شب بهر کو که بسودای تو می گردیدم
شورانگیز دل هر سنگ و در بان گشتم

فرد در عشق نپرزند نسب را هیچ
در گذشتم ز همه بندهٔ جانان گشتم

ناشکیبا تو به بیایم بهار
اینچنین دیوانه من کمتر شدم

ابر مژگان مهلت یکدم نداد
از گریبان تا بدامن تر شدم

منت قاتل که من از تیغ او
فارغ از بسیار و دردسر شدم

روز دل پیدا نمودم سوی دست
شب بپرسش از ره دیگر شدم

در قفس صیاد بال من نکند
از تپیدنهای خود بی پر شدم

پیش تو ای شمع رو پروانه وار
سوختم چندانکه خاکستر شدم

بی تو خاری بود در پهلو مرا
گر شبی هم پهلوی بستر شدم

خلوت دل را بتو بگذاشتم
من بسوی روزنی بر در شدم

قیمت خود کرده ام نیم نگاه
در بها از ذره هم کمتر شدم

من چه جنسم فرد تا باشد بها
بندهٔ جانان خود بی زر شدم

نمی خواهم که با اغیار زیر آسمان باشم
و گر باشم بتفرق قرن در جزو زمان باشم

شکنج استخوان و چار دیوار عناصر را
همان بهتر که بگذاریم و آزاده چو جان باشم

نمودم خویش را ارزان تر از خاشاک در کویش
ندانم بر دل آن نازپرور چون گران باشم

فلک خاک درت گر سازدم ای ماه بی مهرم
از آن بهتر که پیش همچو تو نامهربان باشم

قدم خم گشت و یک تیر نگه سویم نیفگندی
ز حسرت جان بلب تا چند ای ابرو کمان باشم

تغافل کشته را از آب تیغت شکوه ها مانده
بروز حشر با تیغ تو آخر همزبان باشم

بمیدان می جهانی اسپ چون ای نی سوار من
چون بتوانم عنان گیری چه یارا همعنان باشم

چه حکمی می کنی بر فرد نو آموز عشق خود
که چون پروانه خامش یا چو بلبل در فغان باشم

هر رنگی که می آئی همه ساز تو بشناسم
ز هر تار رباب و چنگ آواز تو بشناسم

ز فتنه خیزی چشم و ز حشر انگیزی قامت
جهانی را بر اندازی ز انداز تو بشناسم

عاشقم من پای بند وصل و هجران نیستم

* من از نگه مستش در کارم و بیکارم * — هم در خود و هم بیخود در خوابم و بیدارم *
* گر سبحهٔ صد دانه کردم گرو جامی * — * عیبم مکن ای ناصح هم زاهد و میخوارم *
* گر لعل لب جانان بوسم عجبی نبود * — زین بادهٔ بیکیفی مدهوشم و هشیارم *
* از خشکی لب کردم احوال برو ظاهر * — در عشق یکی باشد خاموشی و گفتارم *
* دل آئینهٔ چین شد تا جلوه درو کردی * — * دارد ز جمال تو نقشی در و دیوارم *
* جز نام توام نبود نقشی به نگین دل * — * شد باعث نام من این مایه که میدارم *

* سودای سر زلفش ای فرد چنانم کرد
* پرشور ز حسن اوست هر کوچه و بازارم

آمد شبی در خواب من گفتا که مهمان توام — نی همچو مهمان دگر بر خیز جانان توام
شاد ای خراب عشق من ماه دبران توام — همبزم و همراز توام شمع شبستان توام
تاراج غم تا گشته ای بی سر و سامان من — من از ره غمخوارگی خود ساز و سامان توام
زیر نگین مصرت کنم یوسف تو چون زان منی — از نام تو سکه زنم همره بزندان توام
افکند تا حسن رخت شور ملاحت در جهان — من هم جگر ریش از پی گرد نمکدان توام
هر عهد با من بسته آخر بنا بشکسته — من همچنان تا این زمان در عهد و پیمان توام
ای طرهٔ تو پرشکن وای لعل تو پیمان شکن — خوی تو تند و دل شکن دلدادهٔ حیران توام

گفتم که ماه کیستی شمع شبستان کهٔ
گفتا که نشناسی مرا ای فرد من جان توام

* من بیخود در بند آن دلبر شدم * — * ناصحا از دست دل مضطر شدم *
* یک نگاهی کرد و از هوشم ربود * — * در همین میخانه بیک ساغر شدم *
* کرده از تیر نگه کار دلم * — * نیم بسمل من از این نشتر شدم *

* بامید نگاهی فرد جان داد *
* کسی را اینچنین سودا ندیدم *

کیستم یارب که در عالم نهان هم نیستم * خویشتن را چون همیشه هم عیان هم نیستم
* نی بتقلید آب و گل در تنگنای قالبم * زنده ام لیکن بخود محتاج جان هم نیستم
بارگاه قدس من از زیر و بالا برتر است * بر زمین هم نیستم در آسمان هم نیستم
خار دیوارم ز دامان کسم نبود خلش * سود از من گر نباشد در زیان هم نیستم
از ادب دور است با لعل لب تو گفتگو * ورنه همچون گنگ عاجز از بیان هم نیستم
چون من بنده خریدن میتوان از یک نگاه * گر نیم ارزان باین قیمت گران هم نیستم
حال پروانه به پیش شمع خود روشن تر است * نیستم گستاخ ورنه بی زبان هم نیستم

بوالعجب حال است خود ای فرد حیران خودم
نی برون از دو جهانم در جهان هم نیستم

پای می لغزد چرا گر من ز مستان نیستم * باده چون میخواهم از همبزم رندان نیستم
چون رقیبان همنشین در بزم جانان نیستم * شکر ایزد کز خیال خود بحرمان نیستم
خاک کوی او نمی ارزد مرا با مشت خس * اینچنین بیقدر گشتم باز ارزان نیستم
سجده در محراب ابروی تو میدارم بتا * هندوی خود کن لقب گر من مسلمان نیستم
حکم کن تا پیش چشم تو کشد ابروی تو * گر بترک عشق تو من زیر فرمان نیستم
کافر زلف تو بودن ماست و دین من است * گر نه ابری زنار بندم اهل ایمان نیستم
ریزه از استخوان گر افکنی پیشم بس است * کمتر نیم از سگ کوی تو مهمان نیستم
گرد این ویرانی دل فارغم ای پاسبان * چون نمیدارم دری محتاج دربان نیستم
ناله من میکند هر شب ز عالم آگهش * قاصدی را هیچگه ممنون احسان نیستم

فرد پیش خود اگر یارم نمی خواند چه باک

ترا از دیگران تنها ندیدم
بعرض حال زارم جا ندیدم

گل و هم شمع و هم پروانه دیدم
ولیکن چون تو بی پروا ندیدم

تو کردی آنچه با جان و دل من
بشهری اینچنین یغما ندیدم

ندیدم هیچ جائی در جهانت
ترا خود جلوه گر کانجا ندیدم

نگاه تو رمیدن از که آموخت
باین رم آهوی صحرا ندیدم

رسد پیش تو تا افسانهٔ من
علاج خود بجز سودا ندیدم

گرفتاران زلفت صد هزار اند
ولیکن همچو خود شیدا ندیدم

نمیگویم کسی عاشق نباشد
ولی چون خویشتن رسوا ندیدم

نمیدانم بدیدارت چه سحر است
که تا دیدم ترا خود را ندیدم

فرد

چه می پرسی ز خوبی یارم ای فرد
بحال خود کرم فرما ندیدم

چو شمشاد قدت زیبا ندیدم
اگر دیدم چنین رعنا ندیدم

نهال سرو یا طوبی ندیدم
که باشد چون قد بالا ندیدم

من از خود گشته ام بیگانه زین غم
ترا و خویش را یکجا ندیدم

پر بلبلان بسته اند از رنگ گل
بگلشن بلبلی پروا ندیدم

نگاهت میبرد چندان که از خود
باین کیفیتی صهبا ندیدم

چه سود از وسعت دامان که جز خاک
گهی در دامن صحرا ندیدم

چه بگشایم کنار خود که از موج
بجز چین بر رخ دریا ندیدم

بچشم من عزیز است اشک زان رو
که جز وی گوهری یکتا ندیدم

برنگ غنچه گلشن چه نسبت
دل ما را اگر گاهی وا ندیدم

زکویت گه سوی بامت نرفتم
چو نقش پا که پشت پا ندیدم

ساقی از حکم مغان می در گلو ریزد به زور
در کشاکش تا کجا من هوشیاری چو نکنم

با لب لعل کسی عهد است ای رندان مرا
با شما در میکده می گساری چو نکنم

داشتم سیلی ز جوش دل کنون از سوز عشق
نیست چون باقی نمی گویم نثاری چو نکنم

باده‌ای کیست چشم مست کس نوشیده‌ام
ما حریفان را شریک باده خواری چو نکنم

خواستم خود بسپرم ای فرد جان جانانه را
رفته جانم پیشش از من جان سپاری چو نکنم

* ترا من آنچنان محو جمالم * * که ناید دیگری گه در خیالم *
* چه شادم کردی از روز وصالم * * که از رنج شب هجران بنالم *
* حقیقت آنچنان گردید حالم * * که دیوانه مرا دانند عالم *
* چه بندم تهمتی بر سحر چشمت * * خود از خوبی دل خود در وبالم *
* ببندد لبش از سوال بوسه کردم * * لبت داند جواب این سوالم *
* نباید وعظ واعظ تلخ بر خلق * * کند گر ذکر آن شیرین مقالم *
* کشش رنج ای مسیحا در علاجم * * که من غمگین ز عشق بی زوالم *
* من سر داده در کوه و بیابان * * به فکر صید آن وحشی غزالم *
* دل خود را فدای چون دهم من * * که آشفته ز حسن بی مثالم *
* کشد آخر مرا سودای وصلش * * ندانم از چه در فکر محالم *
* جهان در جستجوی ماه عید است * * نگاه من بر ابروی هلالم *
* چه باک از طعنهٔ ناصح به عشقم * * که نقصانی نباشد در کمالم *
* ز حال مفلس ناکس من چه دانی * * به عزت کی رسد گرد ملالم *

بس است ای فرد را خوانی سگ خود
* نمی گویم ترا همچو بلالم *

* باری ز راه داد گری کن گذر بمن *
* باشد در تو تکیه و خاک تو بسترم *

* فریاد تا بکی بدرت از اثر کنم *
* دیگر کدام عیش گزین خوبتر کنم *

ای فرد ذره ذره ز احوالم آگه است
حیران ز آفتاب خودم چون خبر کنم

گر نیم فرهاد تو من چون جگر کاویده ام
مایهٔ در عمر خود کاندوختم نبود جز این
ابر را کو مایه تا همچشم من خواهد شدن
صد گریبان چاک شد از پنجهٔ عشقی و هنوز
در بلا افتادن از زلف کسی تعبیر رفت
نی ز دامان کس آویزیم و نی از کس خاش
از عزیزی مصر دل آباد خواهد شد مگر
بر من دل سوخته گاهی نه اشکی ریختی

تلخ کام از لعل شیرین بت چنین گردیده ام
با سگ تو یکدمی بر درگهت خسپیده ام
منکه از ابر مژه دریای خون باریده ام
همچنان من بر کمر دامان همت چیده ام
دیده ام در خواب شب یاری که بس ترسیده ام
لیک در چشم رقیبان خار اندر دیده ام
بارها در خواب یوسف طلعتی را دیده ام
وین عجب گوئی که من نام ترا نشنیده ام

دفتر پارینهٔ فرهاد و قیس از یاد رفت
فرد تا در عاشقی نام ترا بشنیده ام

آتش عشق تو سر داد اشکباری چون کنم
شمع سوزان را اگر بوسید مست رنجه مشو
بارها گفتی که نشنیدم ز تو یک نالهٔ
میر سامان خرد دل بوده در اقلیم من
پست در عشقش چو نیروی رهائی تا درش
زیر بار جبه و دستار چون زاهد نیم

برق جانسوز جهان را پرده داری چون کنم
بر رکابت بوسه و نستنی سواری چون کنم
دم زدن نتوانم از همسایه زاری چون کنم
عشق چون بربود صبر و بردباری چون کنم
من بکار خود گه از اختیاری چون کنم
پیش کس اظهار پا منت گذاری چون کنم

* خورشید جهان تابم یا شمع بمحفلها * — * یا عاشق و پروانه یا برق جهان سوزم *

صد بار شو ای ناصح از دست جنون پاره — * این خرقهٔ صد چاکی امروز که میدوزم *

در دودهٔ عشق ای دل چون من نبود شمعی — * کاری دگران سازم خود را که همیسوزم

* در دلق فرو دوزد از ان رقعه و پیوندم — * هر لحظه کنم چاکش در لحظه همیدوزم

یک چند مرا با خود دار ای بت نازک خو — * بر حسب مزاج تو تا من ادب آموزم *

آنجا که من ای فردم شام و سحری نبود
در عالم قدس خود بالا ز شب و روزم

* منکه از حلقه بگوشان جناب یاریم * — کی بهر دیر و حرم روی ارادت آریم *

* آفتابی شوم ار تا بزمینش برسیم * — وه که در دل هوس قهر بلندش داریم *

* از تغافل نکند هیچ تأمل آن شوخ * — * گر ز خون دل خود نامه باو بنگاریم *

* بر دل سنگ بتان تخم وفائی روید * — * گیرم از دیدهٔ خونبار که دریا باریم *

* تا که سر رشتهٔ زلف تو بدستم افتاد * — رفت هر کار ز دست من و بس بیکاریم *

* نتوانیم برون آمدن از قید خودی * — بس گرانبار ازین جبه و این دستاریم *

* ما که سر حلقهٔ از کعبه پرستان بودیم * — * حلقهٔ زلف ترا دیده و ربن زناریم *

* تار تار است گریبان چه زند بخیه کسی — * ای فرد از تو خجل ما بلی هر یک تاریم *

* ما باین شاد که وابستهٔ دامان گلیم *
* فرد هرچند که در چشم رقیبان خاریم *

* هر روز بر امید شب نو بسر کنم * — * شب را بسحر بحیلهٔ روز دگر کنم *

* تا چند شب بسر بامید سحر کنم * — * امروز را حوالهٔ روز دگر کنم *

* معراج ماست گر بعبادت شب بسر کنم * — * نعم الصباح آنکه بروییت نظر کنم *

* بگذشتن از دو رسته بسلامت نه حد ماست — * یارب مگر بکوی تو از جان گذر کنم *

* عاشق بینوا منم شاهد دلربا منم * فاش منم نهان منم منکه منم نه من منم *
* اول و آخر همه باطن و ظاهر همه * در همه این و آن منم منکه منم نه من منم *
* نام و نشان من مجو گویمت آنچه دل بگو * نام منم نشان منم منکه منم نه من منم *
* زیر قبای پادشاه ژنده دلق هر گدا * باطن و هم عیان منم منکه منم نه من منم *
* قبلهٔ کیش عاشقان کعبهٔ دین عارفان * رهبر رهروان منم منکه منم نه من منم *
* پرده فکنده ام ز رو دام نهاده ام ز مو * دلکش عاشقان منم منکه منم نه من منم *
* داده بحسن دلبری کرده بعشق رهبری * عشوهٔ مهوشان منم منکه منم نه من منم *
* مهر سپهر و خاتم نیر برج نزهتم * مقصد قدسیان منم منکه منم نه من منم *
* غنچه منم صبا منم باغ منم چمن منم * سبزهٔ گلرخان منم منکه منم نه من منم *

* ورنه آب و گل منم تخت نشین دل منم
* ور تن فرد جان منم منکه منم نه من منم *

* گرز درد تو بمیرم بهوا نرسم * بشفاخانهٔ آن لعل مسیحا نرسم *
* گر غباری شوم و تا بفلک سر بکشم * تا بخاک قدم آن قد طوبی نرسم *
* گر ز شهبازی خود تا سر سدره بپرم * بر همه ریزد و تا منزل عنقا نرسم *
* آسمان دست زمینی ز جلوگاه درش * آفتابی شوم از نیر بدانجا نرسم *
* هوسی از سر زلفش بسر خود چه پزم * که بآن حلقه ازین خامی سودا نرسم *
* کشتی گر ز کمند سر زلفش نبود * من ز خود تا به آن عالم بالا نرسم *
* چشمهٔ آب حیات است گرت لب چکنم * من تشنه چو گهی تا لب دریا نرسم *
* دست من کوته و زلف تو بلند است بهی * بی کمند تو بآن مقصود اعلی نرسم *

آن ورای فرد برون از صفت امکان است
* چکنم منکه بآن گوهر یکتا نرسم *

* من صبح دل افروزم با طالع فیروزم * صهبای رخ زردوزم با شمع شب افروزم *

* بیگانه من ز خویشم و یار دو عالمم *   * از کار خود گذشته بکار دو عالمم *

* شبنم نیم بدامن گل تا فدا شوم *   من چهره دامن از گل و خار دو عالمم *

* بیرون ز باغ دهر بایوان نزهتم *   * از قصر خود بسیر بهار دو عالمم *

* خم قامتم ز بار فلک نیست چون هلال   * آزاد همچو سرو ز بار دو عالمم *

دامانم از کدورت نقصان منزه است   * گردی نمیرسد ز غبار دو عالمم *

* هرکس که بگذرد ز جهان تا بمن رسد   * با جمله عالم و بکنار دو عالمم *

* ای فرد من چو آئینه از صاف طینتی
* بی رنگم ارچه آئینه دار دو عالمم *

* گو همه جسم و جان منم منکه منم نه من منم   * جان همه جهان منم منکه منم نه من منم *

* آب رخ زمین منم کوکب مهر جبین منم   رفعت آسمان منم منکه منم نه من منم *

* تازگی رخ گلم نغمهٔ زار بلبلم *   * رونق بوستان منم منکه منم نه من منم *

* زاهد و پارسا منم ساقی جام ها منم *   * شیخ منم مغان منم منکه منم نه من منم *

در گل و غنچه رنگ و بو در همه سبزه آبرو   * در دل بلبلان منم منکه منم نه من منم *

* دردمنم دوا منم خود مرض و شفا منم *   * عیسی مهربان منم منکه منم نه من منم *

* لعل طرب فزا منم بادهٔ دلکشا منم *   * مستی میکشان منم منکه منم نه من منم *

* مقصد ما و من منم شمع هر انجمن منم *   * دلبر دوستان منم منکه منم نه من منم *

* خلوت ماست هر دلی مظهر ماست هر یکی   * جلوه گر جهان منم منکه منم نه من منم *

* شاه سریر عظمتم مالک ملک عزتم *   * کوکبهٔ شهان منم منکه منم نه من منم *

* آمده از برای تو یاد بر و آشنای تو *
* فرد یقین بدان منم منکه منم نه من منم *

* قبلهٔ انس و جان منم منکه منم نه من منم   * خواجهٔ دو جهان منم منکه منم نه من منم *

در پریدن رنگ محتاج پر پرواز نیست — همچو دانه در رهت بی زاد و بی زر میروم

کرد صیادم رها ای همنوایان در خزان — زین چمن این بار من بی برگ و بی بر میروم

خاکم اما آتش و آب و هوا دارم بحکم — زین جهان با آه و اشک و دل چو اخگر میروم

بی ادب از بارگاه مستی عشقم مکرد — باده می نوشم ولی از هوش کمتر میروم

جامه چاک و ترکنار آشفته مو شوریده سر — ای جنون مژده که با سامان بدلبر میروم

ناله زار مرا نبود به قاصد حاجتی — جان مشتاقم بنام یار دلبر میروم

چون صدف بر مایه کس نیست چشم فرد من
هر کجا از اشک خود با نقد گوهر می روم

شد از سودای زلفت با پریشانی سر و کارم — گر چون زلفت پریشانت پریشان است گفتارم

شب هجر من و زلفش چو بی آغاز و انجام است — ندارد پا و سر نی سلسله زین روی طومارم

بشفقت زین بلا انگیزیم بس امتحان من — گر از بهر نمونه بس بود مشتی ز خروارم

ز نام خود چه گویم عاشق مسکین بود نامم — مکان من چه می پرسی ترا من زیر دیوارم

بامید که از بهر عیادت بر سرم آئی — هنوز ای عیسی جان بخش من رنجور و بیمارم

بحکم شرع نتوان کرد تعزیرم به میخواری — اگر از باده چشم کسی مدهوش و سرشارم

خیال سوی مژگان تو برده خواب از چشمم — زنم بر هم چو مژگان دراگهان بر بستر خارم

چون بخت نارسایم رخصت بزمش نمی بخشد — بکوی یار افکنده سری بر پای دیوارم

من آزاد را دام زلف دلبری کردی — ازین خوای دل بدخوی من از بسکه بیزارم

ز داغ سینه میدارم بهار گلشنی اما — نسیم گرم ز آه سوخته باشد بگلزارم

بهمسایه ز آهم جان شیرین تلخ می آید — کم از آواز تیشه نیست فریادیکه من دارم

ازین چشمان طوفان جوش خواب ای فرد کی آید
که در میان اوفتاده هر شبی زین گریه زارم

ندارم قصر سلطانی ولی کاشانه دارم
* برای بیت در کوی تو من هم خانه دارم

نه غوغای ز بازاری نه سنگ و فوج از طفلان
عجب حال پریشان زین دل دیوانه دارم

چه جای خورده از مستی سوال بوسه گر کردم
که می چون میخورم من خوی گستاخانه دارم

نه سرم زیر حکم ولی عزیزم چون زلیخائی
من و بازار یوسف هست و جان بیعانه دارم

اگر مشاطه اش همت کند از دست زلف آرا
که من هم از دل صد چاک چاکی شانه دارم

بهم از دولت عشق تو دارم فوج طفلانها
بایین رسوائی سودا فرشاهانه دارم

بگیر ای ناصح نادان مرا از جرم نظاره
درون خلوت دل من اگر جانانه دارم

چه پرسی از سر و سودائیم ای عیسی که از چندی
سری شوریده دارم دلی دیوانه دارم

چه تدبیر ای مسیحا کاین عجب رنجوری دارم
دلی دارم ولی از خویشتن بیگانه دارم

ثبات عهد را از من مدار امید ای واعظ
ز لعل و لب پیمان شکن پیمانه دارم

بحمد الله که بد نام خرابا[تی] نیم زاهد
لباس پارسا و مشرب رندانه دارم

شدم تا آشنای او ز خویشم نیست پیوندی
ندانم دل به پهلو خفته با بیگانه دارم

کجا از عقل این جوهرشناسی فرد می آید
که داند قدر اشکم تا جهان دردانه دارم

منکه در ذوق لبش از خویش اکثر میروم
* تشنه ام هر دم آبی بکوثر می روم *

پاره دل در مکتوب خود پیچیده ام
* گوئیا با نامه هم بال کبوتر می روم *

من بذور ناتوانی پیش شمع روی او
از خیال خویشتن ای پروانه پر میروم *

میروم از خود برون چون جان غمدیده زتن
من ز جان تا در گهش بی یار و رهبر میروم *

عشق من خضر است و آهم مشعل شبهای من
* گاه اگر از بختیاری تا پایان در میروم *

میزند خون جوش در رگهای من ز ابروی تو
* تیز تیز شوق در راه تو از سر میروم *

فوج طفلان گو نشد همراه امادر رهش
* با دل پر سوز و آه و دیده تر میروم *

بالماس خاکساری بهای من شد شهر احسنش | بحمد الله پی آرایشش او خویش را خستم
تحمل بار بربستی و من از ناتوانیها | بهای نیستی از زندگانی بار بربستم
نمیدانم که اعجاز لب است این یا که سحر چشم | سخن با غیر میراندی و میرفتی دل از دستم
ز چشمم بد مبین سوزم اگر یا همچو مرا دیدی | نه من چون رند میخوارم ز لعل یار خود مستم
اگر من توبه بشکستم چه جای طعنه ای ناصح | ز مستی خود خجل هستم سبوی می چو بشکستم

مدارای فرد امید دعائی بهر خود از من
گدای حضرت شاهم ترحم خواه او هستم

* نیستم باک چو خود حال تبه میدارم * | * جانب یار عزیز است نگه میدارم *
* از سپید و سیه چرخ ندارم کاری * | گه ز زلف و رخ او شام و پگه میدارم *
* رفته تا از برم ای مه خورشید لقا * | رو ز خود چون شب دیجور سیه میدارم *
* غرا زین باست که شیدای جمالت هستم | * کن نظر بند بحرمم چو گنه میدارم *
* تا بکار هدف تیر تو آید روزی * | استخوان پارهٔ خود را سپره میدارم *
* کمین اندیشه زتاریکی بود در سینه درآ | * دل پر داغ ز عشق تو چو مه میدارم *
* با دل فارغم از غارت ترکان دگر * | شهریار دل خود همچو تو شه میدارم *
* رشک شاهی بود اندر و ز من تاجوران | تکیه از خاک درت چون بکله میدارم *
* پنجهٔ شانه که راز خم زلف تو گشود * | در دل از کوتهی دست گره میدارم *
* غنچه سان بوی تو از غیر بصد پرده نهان | * در میان دل افسرده بته میدارم *
* شکوه مند تو نه از یک ستم تا بحر توام | * که ز خوی تو گله بیش ز ده میدارم *

همچو دانه روم ای فرد نه از خویش برون
* گذری تا بدر یار که گه میدارم *

ز تاراج غمت من هم دلی ویرانه دارم | * بامید تو بر پا این شکسته خانه دارم *

حاجت سنگ بکوی تو نبود ❊ برزرم جا اگر دهی دایم

آنچنانم ز خویش بیگانه ❊ که بخود گاه گاه می آیم

بجبین چین مزن بما از فرد
بدر تو اگر جبین سایم

بی تو بس اضطراب می دارم ❊ خانهٔ دل خراب می دارم

قاصدا جان بلب رسید هنوز ❊ انتظار جواب می دارم

بار پیری نکرده خم پشتم ❊ غم عهد شباب می دارم

تکیه بر عهد زندگی چه کنم ❊ زندگی چون حباب می دارم

بوسه از لعل او که می خواهم ❊ آرزوی شراب می دارم

زین دل سوخته برای سنگت ❊ پارهٔ از کباب می دارم

تا توئی در بر از شبم فارغ ❊ در بغل آفتاب می دارم

او بهم هست ورنه از هجرت ❊ شکوهٔ بیحساب می دارم

گر ندیده بخواب چشم خواب ❊ بیخودی را چو خواب می دارم

کردمی حال خود بیار اظهار
فرد خوف عتاب می دارم

شهیدانم شبی در راه در کوی که بنشستم ❊ که چندان رفته ام از خود که بیگانه ز خود هستم

ز بیقدری بعشقش نام خود کردیم چون دانه ❊ نهالی کرده ام پیدا اگر از خاک او رستم

بعشق شمع رویش سوختم کرد دو عالم را ❊ ز بند سنگ و آهن چون شرر یکبار بر جستم

ز سحر چشم او نتوان گذشتن با سلامتها ❊ چه سود ای دل اگر از قید زلف آن پری رستم

ز من چون قیس مجنونم نه چون فرهاد دیوانه ❊ الهی اینچنین آوارهٔ غربت که کرد ستم

شباب و ساقی و فصل گل و مطرب همه یکدل ❊ چه باکم یکدل ناصح شکست ار توبه بشکستم

* یک خار و گلی نه که در و جلوه نداریم * صد نام و نشان داریم و بی نام و نشانیم *
* جویی بمکانی و زمانی چه سراغم * ما عین زمان آمدم و عین مکانیم *
* ما بحر محیطیم نداریم کناری * هستیم بجای خود و با جوی روانیم *
* محتاج بجان نیستم و هست ندانیم * ما عین حیات آمدم و مایهٔ جانیم *

* بیگانه ام از جمله و با جمله یگانه *
* ای فرد چه جنسیم نه اینیم نه آنیم *

* بسفر رفتی و پامال غمم اینجا ماندم * رفتی آن سرو و من و چشم نم اینجا ماندم *
* وصل تو کو که دگر داد ستاند از هجر * کردم هجر اسیر الم اینجا ماندم *
* رفته تا زیرم رفته زخویشم چندان * با دل جمع بخود بی تو کم اینجا ماندم *
* با ولطف تو بود نبض رگ جان مرا رفت آن عهد و بدست ستم اینجا ماندم *
* خاک بر فرق تو ای هجر چه کردی با من * یار من رفت و چو نقش قدم اینجا ماندم *
* طرفه حالی است که جان رفت و غمش ماند بدل * نامه ام رفته و من چون قلم اینجا ماندم *
* بی تو ای مایهٔ راحت نتوان زیست دمی * کم ز محشر نبود گر دو دم اینجا ماندم *

* پرسش حال من ای فرد بحشرش چکنی
* رفته آرام و غمها بهم اینجا ماندم *

* در پی آن غزال رعنایم * * وحشیم در خیال صحرایم *
* طایر بس بلند پروازم * * کی بدام کسی نمی آیم *
* بهر ما مصلحت میندیشید * * عاشق خود مزاج خودرایم *
* نتوانم پریدن از دامت * * گر ز زلف تو رشته بر پایم *
* بوفای تو کم نیم ز سگت * * کاش بودی بکوی تو جایم *

بهر غواصان دریای حقیقت از صفا * مایهٔ دولت برنگ دُرِّ شهوار آمدم
غیر من دیگر نه بیند دیدهٔ بینای عشق * عاشقان خویش را من بخت بیدار آمدم
بادهٔ وحدت نگنجد در خم نقش کسی * چون زدم جام انا الحق بر سر دار آمدم
عاقلان را می‌کنم بیخود ز جام عشق خود * من بکار دلربائی بسکه هشیار آمدم

نی خریدم از کسی جنسی نه خود بفروختم
من به بازار جهان ای فرد بیکار آمدم

من ازین بخت سیه از بسکه بیزار آمدم * کز ازل در بند زلف تو گرفتار آمدم
نسبتی نبود مرا با زاهد کعبه پرست * خود رخ و زلف ترا چون من پرستار آمدم
آنچنان لغزید پایم چون رسیدم بر درت * اوفتادم بیخود و در پای دیوار آمدم
همچو بوی گل نهادم بار بر دوش نسیم * در هوای تو بکویت بس سبکبار آمدم
شد به تاریج زلف تو صد ساله زهد من بباد * کفر تا آموخته من زیر زنار آمدم
گه نه پرسیدی که زیر بام این دیوانه کیست * من برین امید در کوی تو صد بار آمدم
حال دل از من چه میپرسی مسیحا زانکه من * دردمند عشقم و فارغ ز آزار آمدم
عزتم کرد و مرا سر حلقهٔ رندان نمود * زانکه من پیش مغان با دلق و دستار آمدم
در ره عشق تو خضری رهنما درکار نیست * صبر از خود کردم و در راه پرخار آمدم

فرد در ذوق سخنهای لب جان بخش او
بر درش باز از خانها چو بیمار آمدم

ما در دو جهانیم و برون از دو جهانیم * بیگانه جهان از من و ما عین همانیم
ما محو تماشای ز بیرنگی خویشیم * بی رنگم و در پردهٔ هر رنگ نهانیم
هم آبیم و هم خاکیم و هم نار و هوائیم * در صورت تقسیم و به معنی همه جائیم
هستیم هویدا به همه سفلی و علوی * خود ذره‌ام و خود همه ذره عیانیم

* جان که می سازم فدای لعل او * — * فکر عمر جاودانی می کنم *
* از هوای عیش دنیا فارغم * — * در غمش خوش شادمانی می کنم *
* همچو پروانه که فاش سوختم * — * پرده بر راز نهانی می کنم *
* تا دل من منزل عشق تو شد * — * بر در دل پاسبانی می کنم *

* فرد بر امید یک دیدار او *
* زندگی با نیم جانی می کنم *

* من چارهٔ درد ندانم چه کنم * — * بیمارم و یک دوا ندانم چه کنم *
* آوارهٔ هر دیار و رسوای جهان * — * منزل گه یار را ندانم چه کنم *
* زین بیش نبوده ام اسیر زلفی * — * اینک من و این بلا ندانم چه کنم *
* حاشا که نگاه ز حسن روی تو کنم * — * خود دل شده مبتلا ندانم چه کنم *
* تعلیم نکرد ناز استاد بمن * — * بی برگم و بینوا ندانم چه کنم *
* شب تیره و راه عشق دشوارتر است — * بی رهبر و رهنما ندانم چه کنم *
* آگاه نیم ز راه سیر چمنت * — * آداب گل ای صبا ندانم چه کنم *

* صبری بجفا اگر نمودم ای فرد *
* تا چند من و وفا ندانم چه کنم *

* منکه از خلوتگه خود سوی بازار آمدم * — * جلوهٔ رعنائی خود را خریدار آمدم *
* من باین حسنی که چون یوسف به بازار آمدم — * خود دل و جان زلیخا را خریدار آمدم *
* جوش زد چون بادهٔ وحدت لب خم کف فکند — من از آن خمخانه زین کف مست و سرشار آمدم *
* در سخن کار نبات قند مصری می کنم * — * در میان نکته سنجان تا بگفتار آمدم *
* تا خرام ناز آموزم بخوبان جهان * — * در لباس کبک در صحرا برفتار آمدم *

✽ نازنین بخیه چاک دلم از تار نگاه ✽ ✽ دوخته هست بهر تار رفوبست نظرم ✽
✽ بر امید یکی رنجه قدم بر سر من ✽ هست چو خاک رهست فرش بکویت نظرم
✽ از صبا سنت بوی گل و ریحان نکشم ✽ هست از مژده پیراهن و بویت نظرم ✽

من بجان آمدم و هست لبت چشمهٔ خضر
همچو فرد است ولی جرعه بجویت نظرم

✽ مسجد و کافر و مسلم بسوی دیر و حرم ✽ ✽ قبلهٔ عاشق سرمست بود روی صنم ✽
✽ سالک راه حقیقت نبرد پی به مجاز ✽ ✽ بر رخ کعبه و بتخانه نیفتد نظرم ✽
✽ کی شوی رام گر اینکه ز چشم و زلفت سحر و دلبستگی از بهر دمی دام کنم ✽
✽ پادشاها نظر از سوی گدا باز مکن ✽ ✽ کرد بر مور سلیمان نظر از مهر و کرم ✽
✽ مکن از بذل فراموش و نظر باز مگیر ✽ ✽ که بکویت ز حقیران سگان تو منم ✽

✽ در دم نزع هم آخر بسر فرد بیا ✽
✽ تا مبادا که من این شکوه به محشر برم ✽

✽ در رهش کاین جانفشانی میکنم ✽ ✽ منتی بر زندگانی می کنم ✽
✽ بر دل خود مهربانی میکنم ✽ ✽ کان سگش را میهمانی می کنم ✽
✽ گریه ها بر ناتوانی میکنم ✽ ✽ یاد ایام جوانی می کنم ✽
✽ چونکه ناتوانم به محمل همرهیش ✽ ✽ ناقه اش را ساربانی می کنم ✽
✽ چون قلم دارد چو من سرگشتگی ✽ ✽ شمع سان عرض زبانی می کنم ✽
✽ از لبش چون بوسه در کام شد ✽ ✽ در خیالش کامرانی می کنم ✽
✽ همت افتادگی در کوی او ✽ ✽ من بزور ناتوانی می کنم ✽
✽ این قدر اشکی که میریزم ز چشم ✽ منتاسم این درفشانی می کنم ✽
✽ بر امید لعل جان افزای او ✽ ✽ بهر دارو زندگانی می کنم ✽

* تا کیستم چه نام مرا بود و جا کدام *

* صوفی سرمستم و یک خانقاهی بایدم * — * در حریم میکده یک تکیه گاهی بایدم *

* بهر خلوت بس بود یک خانه آباد رند * — با خرابات مغان هم رسم و راهی بایدم *

* بس که می پرهیزم از ناصح برای عزلتم — * گوشه بر آن در دولت پناهی بایدم *

* در حریم خلوت دل نیست باری شمع را — * مردم بینی و پروانه یا روئی چو ماهی بایدم *

* از هجوم فکر املاک دلم شد بی چراغ * — * بهر چند از دو دامان عشق شاهی بایدم *

حاجت شمعان نباشد در شب تاریک هجر — * سوخته جانم چه کار از شمع آهی بایدم *

* حال من آن شوخ میداند ولی بهر رقیب — رنگ زرد و چشم خون گریان گواهی بایدم

* خاکسار درگه یارم به تخت جم چه کار — * از قبول آستانش عز و جاهی بایدم *

نیست کارم بسته روز و شب گردون دون — از رخ و زلفش سپید و هم سیاهی بایدم

* تا نخیزم شرمسار عفو او در روز حشر — * لاجرم اندر کفن پنهان گناهی بایدم *

شاهی دارم من از فیض جنون در رهرو یار — بس بود انبوه طفلان گر سپاهی بایدم *

* میرسد از عقل صائب فکر تازه بر سرم — * سایه گستر بر سر خود کجکلاهی بایدم *

نیستم گستاخ چون زلفش که بوسم روی او — بر رخش چون آینه گاهی نگاهی بایدم *

* تا نگیرد رنج بر قول رقیبانم ز من * — همچو تو ای شمع سوزان عذرخواهی بایدم

* از شبانه می کشم رنج خماری ساقیا * — * دردمندم یک دو جامی صبحگاهی بایدم *

از خرد نتوان رسیدن تا در دولت سراش
بهره از سوی جنون یک خضر راهی بایدم

* اوفتاده سر راهی چو بر دوست نظرم * — * سوی من باز نگر دیده ز سو بست نظرم *

* دام خلق است نگاه کرم دلداران * — من ترا عاشقم و نیست بخوبیت نظرم *

* نتوانم که کنم قطع نظر از زلفت * — * گشته چون دوخته با هر خم مویت نظرم *

* ساقیا یک دو سه ساغر بده هوش ز من — هست پیوسته از آن رو بسبویت نظرم *

* یاد باد آنکه به پیش تو سخن می راندم * ور نه یا نامه و یا نام ترا می خواندم *
* آشنای سخن غیر نبود است لبم * یکدم از یاد تو فارغ نگهی می ماندم *
* بخت من تفرقه افکند ز بزم تو کنون * که من از گفت و شنود سخنت در ماندم *
* نه گهی نامه که تسکین دل من بخشد * دست از زندگی خویش کنون افشاندم *

نام تو تا دم نزع است بود دم چون فرد
* جان بنام تو ازین قید بدن بر اندم *

* ور هجر تست خوردن خون دلم مدام * از شام تا بصبح و هم از صبح تا بشام *
* کارم تمام گشت و نشد کار من تمام * ساقی بکن ز بادهٔ پر زور دو جام *
* جان بر امید لعل لبت چون دهد کسی * فرا و رفت زان لب شیرین چو تلخ کام *
* خوش میروی و جان جهان در رکاب تست * رحمی بکشتگان کن و آهسته تر خرام *
* ماه فلک بکاست ازین شرم و شد نهان * حسن رخت نیافته گو شد به تمام *
* نازو ز نازکی لب تو تاب حرف زان * هر لفظ هم شکسته و هر حرف ناتمام *
* ناصح کنی هر آنچه تو با پختگان عشق * ما را چنان نگیر که هستم هنوز خام *
* اینم نشان بس است که هستم سگ درت * زین به برای من نبود دیگر نشان و نام *
* کردی اشارهٔ چو ز ابروی سلام * من دست میزنم بسر از طرز این سلام *
* شیرین سخن چنانکه توئی نیست هیچکس * ما را چه منصبی که شوم با تو هم کلام *
* تو باد شاه حسنی و شهباز دلبران * رفتار اسپ تست و م صید شاه کام *
* پرداختم ز غیر دل و دیده بهر تو * خوشتر ازین برای تو نبود دگر مقام *
* پرسند گر ترا از من ای بنده پرورم * فرما که نو خریده ام از چند این غلام *
* آلوده لب ز حرمت می ناصحا مکن * ساغر ز دست یار کجا دیدهٔ حرام *

* تا فرد بند تو شد از یاد او بر رفته *

جز تعشقش که سرنوشت من است
فرد من هیچ خوشی دارم

❀ ٭ وصال تو نشد گهی نصیبم ٭ ❀ ❀ ٭ مردم ز غم تو ای حبیبم ٭ ❀
❀ ٭ لطفی بمریض خود بفرما ٭ ❀ ❀ ٭ از شربت وصال ای طبیبم ٭ ❀
❀ ٭ گر پاس رقیب می کنی یار ٭ ❀ ❀ ٭ من نیز رقیب دار قیبم ٭ ❀
❀ ٭ بهر کفنم ز خاک کویت ٭ ❀ ❀ ٭ بس هست ولی حنوط و طیبم ٭ ❀
❀ گر نسبت تو خطا است با سرو ❀ ❀ ٭ دعوی نکنم که من مصیبم ٭ ❀
❀ ٭ زآن رو نکنی بمن نگاهی ٭ ❀ ❀ ٭ هستی تو امیر و من غریبم ٭ ❀
❀ ٭ هرچند ز تن فتاده دورم ٭ ❀ ❀ ٭ از جان بدر تو بس قریبم ٭ ❀

❀ ٭ یکدم نکنم لب از دعا بند ٭ ❀
❀ ٭ ای فرد چو بشنو و مجیبم ٭ ❀

طاغان عشق خود از در کوه و صحرا افکنم — در دل فرهاد و مجنون سکهٔ شاهی زنم
جانمن در زندگی چون هست کویت مسکنم — بعد ازین هم کاش باشد در همین جا مدفنم
منکه از پیمان تقوی طعنه بر زاهد زنم — نیستم دیوانه تا عهد مغان را بشکنم
دارد آه کشتگان هجر تا ثیری مگر — ابر بر خاک شهیدان تو دارد دیده نم
تا قفس را رشک گلشن سازم ای صیاد من — رنج بر خود می کشم برای خود را می کنم
بود تیر تا بچشم من نشد زخم عیان — از کشیدن های تیر این آفت آمد بر تنم
تهمت از کعبه پرستیها بر اسلام منه — کافرم بخر ترا بگزیده باشم گر صنم
هر چمن را آب و رنگ و هر گلی را بو زتست — ای گل رعنای هر باغ و بهار گلشنم
نیستم عاشق چرا این جور بر من ای رقیب — کمترینی از سگان آستان او منم

عیسی گردون نشین را دل بدر آرم اگر
طاغان عشق خود ای فرد از بگردون افکنم

نه صبر در دل نه یار در بر نه یک انیسی نه غمگساری / چه چاره سازم چو جان بنازم ز دست رفته چو اختیارم

شب فراقم بروز محشر برنج و محنت بود برابر / نه آشنائی نه غمزدائی نه تاب در جان نه یار یارم

لدیک قلبی فداک روحی الیک وجهی لک سجودی / توئی مرادم من از عبادت بهر نمازیکه میگذارم

سواک لیس لنا وجود فانت قلبی وانت روحی / چو قبلهٔ جان و کعبهٔ دل توئی بسوئی که روی آرم

بآرزوئی که چشم جانرا سواد کحلی به بخشد آخر / بره گذاری فتاده هستم بفکر گردی ز رخش سوارم

بحال خسته و دل شکسته چو من نباشد بعاشقانت / نه انس باهم به جسم و جانم نه عقل در سر نه دل بکارم

ز حال فردم مپرس کامشب بکوی یارش فتاد دیدم / چو گفتمش این چه حال داری بگریه گفتا که دل فگارم

جز رخت آرزو نمیدارم / غیر از این جستجو نمی دارم

جز خیالت که هست همدم من / با کسی گفتگو نمی دارم

لب تو چشمهٔ حیات من است / طمع آب جو نمی دارم

روی تو هست پیش روی مرا / جز تو کس روبرو نمی دارم

دورم از آشنا و بیگانه / هوس غیر او نمی دارم

از سگت جانشم چو بر در تو / خوابگه جز بکو نمی دارم

دل بسویت اگر رود چه کنم / که دگر هیچ سو نمی دارم

گفتگوی لبت که ورد من است / غیر از این گفتگو نمی دارم

بوی پیراهنش بیار صبا / که دگر ذوق بو نمی دارم

بی نگاهت بیا درون دلم / چاک دل را رفو نمی دارم

بیقرارم ز زلف او چه کنم / اختیاری بمو نمی دارم

جرعهٔ بس بود مرا ساقی / آرزوی سبو نمی دارم

اشک ریزان که بر درت هستم / به از این آبرو نمی دارم

* در پردهٔ شبهای سر زلف سیاهی * شمع ره خویشیم و بخود راه نمائیم *
* با سبحه و سجاده و با خرقه و دستار * گه زاهد و گه صوفی سر مست برآئیم *
* زنار بدوشیم و گهی ناقوس بدستیم * خود برهمن خویشیم و خود ناله سرائیم *
* در گل همه آب و همه رنگیم و همه بوئیم * با بلبل شوریده فغانیم و نوائیم *
* با بانگ جرس قافلهٔ کثرت خویشیم * از چنگ و نی و عود و گه در حجاز صدائیم *
* پیدا و نهانم که بصد جلوهٔ رنگین * در چشم تماشا همه خود را بنمائیم *
* آئینهٔ صافم که بهر شاه و گدائی * بر صورت شاهیم و گهی عکس گدائیم *
* مانندهٔ حسنیم و همه آفت عشقیم * از ناز و اداها دل خلقی بربائیم *
* نیرنگی ما را بود اطلاق چو قیدی * ما بار کش جبه و دستار چرائیم *
* گر خلعت شاهی است وگر دلق گدائی * این جمله لباس است و نهان در همه مائیم *
* خود دیرم و خود کعبه و خود شیخ و برهمن * در گبر و مسلمان همه حاجات روائیم *
* هر سو که رود قافلهٔ دل بره شوق * گه بانگ حدی هستم و هم بانگ درائیم *
* گه عاشق شوریده و با سوز و فغانیم * گاهی همه معشوقیم و با ناز و ادائیم *
* سرهای جهان خاک در عزت ما هست * ما پادشه و تاجور ملک بقائیم *
* در وادی کثرت چو زدم خیمهٔ خود را * هم عین جهائیم و هم از جمله جهائیم *
* از درد چه پروای دل عاشق ما را * بهر دل پر درد دوائیم و دوائیم *
* بی برگ و نوایان در عزت خود را * ساز و سر و سامانیم و هم برگ و نوائیم *

* تا عشق تو شد تخت نشین دل فردم
* ما بر در دل هستیم و دربان سرائیم *

ز آستانت جدا فکنده از آن زمانیکه روزگارم — ز بخت خویشم برنج و حسرت ز زندگانی چه شرمسارم
شبم بگریه رود چو شبنم بسوز گذرد تمام روزم — فتاده تنها به بستر غم کسی نه یارم نه غمگسارم
براه عشقت چو سر نهادم بآستانان تو او فتادم — که تکیه گاه سر نیارم بجز در تو دگر نه آدم
ز آستانان تو بر نخیزم اگر چه خاکم که چرخ بعد از — دم خرامت بپای بوسی ز شوق خیزد نگر غبارم

٭ تا گشاییم عقده‌های غنچهٔ گلزارها ٭ ٭ با صبا در کسوت این صبح خندان آمدم ٭
٭ آب و رنگی تا فزاییم بر رخ خندان گل ٭ صورت شبنم گرفتم زار و گریان آمدم ٭
٭ گاه برق خرمن بلبل شدم از روی گل ٭ گه بروی شمع چون پروانه سوزان آمدم ٭
٭ گاه بر سوز دل پروانه از شب تا سحر ٭ شمع سان از سوز حسرت اشک ریزان آمدم ٭
٭ گه برنگ گل شدم دستارها را طرهٔ ٭ ٭ گه چو خوبان با همه انداز و سامان آمدم ٭
٭ گاه گلبانگ حدی گشتم برای رهروان ٭ چون جرس گاهی بهر یک گام نالان آمدم ٭
٭ عالمی ذوق تماشا داشت در دل من از آن ٭ ٭ چون بهار خوشنما سوی گلستان آمدم ٭

فرد تا غیرت برد این تنگ چشمان جهان
همچو صحرا این قدر بگشاده دامان آمدم

نی همین از عشق تو پا بر سر دنیا زدم ٭ دست رد یکبار بر دنیا و هم عقبی زدم
شب ز مستی دست خود در دستهٔ مینا زدم ٭ شکر ایزد پنجه در عروهٔ وثقی زدم
شب بیادی داد ساقی جام و من در شکر او ٭ از اول شب تا سحر گه ساغر صهبا زدم
عهد کردم کز درت هرگز نخیزم یک دو گام ٭ گر بسر زد تیشهٔ فرهاد من بر پا زدم
چشم امیدی از این عمر روان بر بسته‌ام ٭ چون حباب از بهر آنی خیمه در دریا زدم
محتسب را گر قدح بر سر زدم خورده مگیر ٭ رتبهٔ سر این نبود اما ز مستیها زدم
چون بآبادی دل مجنونم آسایش نداشت ٭ با غزالان دست خود در دامن صحرا زدم
شور زنجیر است و فوج کودکان و کوی تو ٭ شهر شد کوبت قدم تا در ره سودا زدم
سر براه کعبه سودم در خیال درگهت ٭ نیستم بود از درت سر را که در هر جا زدم

فرد صبری داشتم چون باز دیدم روی او
آتشی در خرمن صبر دل شیدا زدم

٭ کس را چه خبر کیستم و یا ز کجائیم ٭ ٭ آن طایر قدسیم که در دام بلائیم ٭

* کار من بالا ز عالم مستی و فرزانگی است * گر بچشم خلق من مستانه یا فرزانه ام *
* نظم من گر ذوق ها بخشد چو می نبود عجب * نشئهٔ دیگر بود در نغمهٔ مستانه ام *
رنگ کثرت را نقاب روی وحدت کرده ام * آشکارا و نهان هم مست و هم فرزانه ام *

فردا از خاک مزار من ملک سر بر کشند
* کز پر و بال غبارم همت پروانه ام *

* نیم دیوانه تا عشق را دیوانگی دانم * نصیحتهای یاران از ره فرزانگی دانم *
* نیم سودازده تا ترسم از زنجیر گیسوئی * بآئین مار سیه آمیختن مردانگی دانم *
بشمع روی یاری گرم خوی سوختن یک شب * بهلاک عشقبازی منصب پروانگی دانم *
* دلم آئینهٔ تصویر باشد از جمال او * بصد فرهنگ گر باشم باو همخانگی دانم *
* دل وحشی من آنسی بغیر او نمیگیرد * بعالم آشنائی از رهش بیگانگی دانم *

اگر دربان گریبانم بگیرد فرد در کویش
* برای ماندن آنجا همین پروانگی دانم *

* من بری از بندهای کفر و ایمان آمدم * مطلب و مقصود هر گبر و مسلمان آمدم *
* قالب هر دو جهان را من همه جان آمدم * همچو معنی در لباس لفظ پنهان آمدم *
* یوسف کنعان خویشم کز پی اظهار حسن * تا شدم بازار مصر از شهر کنعان آمدم *
* تا رها سازم اسیری را از ان زندان مصر * از پی تعبیر خوابی تا بزندان آمدم *
* تا دهم ذوقی بجانها از سرای قدس خود * بر سر خوان خیالان خویشش مهمان آمدم *
* وسعت آباد وجودم کم نبود اما بسیر * تا سواد تنگنای حد امکان آمدم *
* بهر بیماران شدم دمساز لعل جانفزا * با لب اعجاز عیسی چاره درمان آمدم *
* گاه چون لیلی نهان در خلوت ناز خودم * همچو مجنون گاه در کوه و بیابان آمدم *
* تا نگردد جمع صبر و عشق با هم در دلی * در لباس حسن با زلف پریشان آمدم *

در دل ویران من تابد ز هر سو ماه من ‌ ‌ در تماشا مستمند روزن کس نیستم

کی رسد تا دامن عریانی من دست چاک ‌ ‌ سینه ریشم از فکر خار سوزن کس نیستم

دارم ای پروانه از داغ دل سوزان چراغ ‌ ‌ من بلا گردان شمع روشن کس نیستم

می برد تا کعبهٔ دل نالهٔ من چون حدی ‌ ‌ مشعل راه است آهم رهزن کس نیستم

عشقم و اندر گلستان جهانم چون نسیم ‌ ‌ دلکشایم دشمن پیراهن کس نیستم

گشتم از جورت چو موئی یکسر سو مهر کن ‌ ‌ دارم آخر جان و تن موی تن کس نیستم

گفتمش شبخون روا بین چشم سیاه تو بمن ‌ ‌ گفت من دل می ربایم رهزن کس نیستم

گو بدم ای فرد لیکن رای صائب می زنم
خار دیوارم وبال دامن کس نیستم

نی گلم نی بلبلم نی شمع و نی پروانه ام ‌ ‌ عاشق روی خودم بر حسن خود دیوانه ام

ساقی و رند و مغان اندر خرابات خودم ‌ ‌ جام و مینا و سبو و باده و پیمانه ام

از دوئی دور است راه خلوت یکتائیم ‌ ‌ آشنا با آشنا بیگانه با بیگانه ام

شیخم اندر کعبه و راهب میان صومعه ‌ ‌ خرقه ام سجاده هم سبحهٔ صد دانه ام

گر چنین از هر بن مویم بر آید شعله ها ‌ ‌ حاجتی شمعی نباشد در دل ویرانه ام

تفرقه از وحدت نیست هرگز کثرتم ‌ ‌ پارسا با پارسا با رندها رندانه ام

نی تنم نی جان ولیکن جان جان عالمم ‌ ‌ با چنین نزهت که دارم با همه همخانه ام

هم دل و هم دیده و هم سینه منزلگاه ماست ‌ ‌ شمع شب افروز هر بام و در و کاشانه ام

شاهباز عالم قدسیم یا جان جهان ‌ ‌ یا جهان عشق را من دلبر و جانانه ام

گوشهٔ نبود که او ما را تجلی گاه نیست ‌ ‌ تا جهان باشد همه آبادی و ویرانه ام

یا بگوش دلبران چشم خواب آلودگان ‌ ‌ بهر را حسن و در لباس قصه و افسانه ام

همچو جام جم بود در ساغر عکس جهان ‌ ‌ فرق نیک و بد ندارد مشرب رندانه ام

دیدهٔ بینای خلقم پایگاه دیده ام ‌ ‌ در تماشای خودم یا خود تماشا خانه ام

* از چشم تو گشته ام نظر بند * — * بر روی کسی نظر ندارم *
* بنهاده سرم بزیر حکمت * — * گر تیغ زنی تو بر ندارم *
* از تیر تو دل نگه چه دارم * — * من غیر ازین سپر ندارم *

* از زر چه کم است اشک سرخم *
* ای فرد چه شد که زر ندارم *

* اندیشهٔ کس بسر ندارم * — * جز عشق سر دگر ندارم *
* یارب چه کنم نثار چشمش * — * جز اشک دگر گهر ندارم *
* شرمنده ام از نوای سگ یار * — * از لاغری ما حضر ندارم *
* جز پارهٔ استخوان بی مغز * — * سرمایهٔ تن دگر ندارم *
* صد ناله که پاره کردم از رنج * — * افسوس که ناله بر ندارم *
* از بزم تو کی شوم روان * — * زنار چو بر کمر ندارم *
* از صید گهت هوس چه دارم * — * من بال شکسته پر ندارم *
* دارم سر و صد هوس ز وصلت * — * هیهات ز بخت اگر ندارم *
* در عشق چو کار با هنر نیست * — * جز عشق دگر هنر ندارم *

* ای فرد ز خویش رفتن از ضعف *
* من غیر ازین سفر ندارم *

از صفای طینت خود دشمن کس نیستم — همچو مهر و ماه برق خرمن کس نیستم
سوخته دارم ولی افسرده چون شمع مزار — گرم شوق بزم بهر دیدن کس نیستم
بس بود خاک در او سرمهٔ بینائیم — چشم بر راه رسد پیراهن کس نیستم
نالرام باشد بشوق گلعذار ای عندلیب — من در افغان از لی گنجیدن کس نیستم

در لحد هیچ نیابند نشانی از من
منکه در حسرت کوی تو ز دنیا گذرم

چشم گر بند کنم غیر تو ناید بخیال
ور گشایم توئی آنهم و پیشش نظرم

گر نخوانی سگ خود خاک در خود انگار
لیکن از درگه خود گاه میفگن بدرم

مردم از دیدهٔ من تا برخت دوخت نگاه
از کسی چشم نباشد بلی نور بصرم

کرده ام از سر خود زینهٔ پائین درت
تا که پای تو ازین حیله بیفتد بسرم

شمع جانم که بتا وایش بزم حسنش
خویش می سوزم و هر شب بلی عاز دگرم

آتش غیرت طور در یارم سوزد
گر ز خاک در کس منت سرمه بهرم

چارهٔ ریش دل سوخته فرد مکن
که گذشتن ز سر دل چو نباشد جگرم

یکدم بتو گر گذر ندارم
امید دم دگر ندارم

این بست که چشم تر ندارم
ور گریه کنم اثر ندارم

رفتم ز خود آن چنان بیادت
کز رفتن خود خبر ندارم

ای تیر فکن بدل میندیش
پروای دل و جگر ندارم

من زین غم و درد در فغانم
ور نالهٔ خود اثر ندارم

گه از کرمت نشان ندیدم
من بسته ازان کمر ندارم

جز نا بدرت که کعبه ام اوست
در سر هوس سفر ندارم

شرمنده ام از شکسته بالی
چون صید دگر که پر ندارم

با من چه کند خزان هجرت
کز وصل تو برگ و بر ندارم

نی خون بدلم نه مایهٔ اشک
زان است که دیده تر ندارم

شبهای دراز هجر خود را
جز حشر دگر سحر ندارم

زیبد چو مرا سگ تو خوانند
چون غیر در تو در ندارم

سوگند خدای وحده هست
غیر تو بتی دگر ندارم

* گر می کنی گمان برقیبان برابرم *

من ز اعجاز مسیحای لب تو زنده ام | ماه تابانم که از مهر تو من تابنده ام
تا بحسن بی زوالت از ازل من عاشقم | تا ابد هم از طفیل حسن تو پاینده ام
توبهٔ من از گنه این خود گناه دیگر است | کاین خلاف عفو گر دیده است و بس شرمنده ام

ابر مژگان ریخت سیل و داغ عصیانم همان
فرد آب از شرم جوش ابر خوش بارنده ام

خم ابروی ترا دیدم و بیتاب شدم | حالتی رفت که خم گشتم و محراب شدم
شعله در جگرم بود که آخر سر زد | شمع سان پیش رخت سوختم و آب شدم
در دلم آتش عشق تو قراری نگذاشت | گز خود گم شدم و غیرت سیماب شدم
ناشنیده سخن کس بتو دادم دل را | دشمن خود شدم و مضحکه احباب شدم
خواب هم رفت ز چشمم هر کابش چون رفت | نایدم یاد از ان روز که در خواب شدم
خواب من بود رقیبم که پی یار گرفت | من ز چشم نگران غرقهٔ خوناب شدم

* عکس روی تو جو افتاد بجام فردم *
* من از ان روز تمام شب مهتاب شدم

* فارغ امروز زیاد خود و فکر دگرم * | نیست جز نام تو ذکر شب و ورد سحرم *
* غیر از خاک درت منت سر به نبرم | * بس بود گرد کف پای تو کحل بصرم *
* ای خرد فکر جهان داد بسی درد سرم | * سر خود گیر که سر گرم به فکر دگرم *
* محتسب تا که کشانم بجرو تا بحرم * | بهترا نیست که در راه تو از جان گذرم *
* نتوانم که ز فرمان غمت سر بکشم * | * عالمی گر بزند سنگ ملامت بسرم *
* خواهم از سینه برون آرم و پیش تو نهم | * چو نکه بر دل نفتد دست گریبان بدرم *

دارم دل و جگر که کنم هدیهٔ سگت ‌ ‌ ‌ بس شرمگینم ولیک ز نذر محقرم

شایستهٔ بدعوی همبزمیت نیم
من هم چو فرد بنده و کمتر ز چاکرم

من ز ابروی تو گر حسرت شمشیر کنم ‌ ‌ ‌ فتنهٔ سخت بپا بر سر نخچیر کنم
دل دیوانهٔ خود را که بزنجیر کنم ‌ ‌ ‌ گر جنون کم نشود باز چه تدبیر کنم
سر هر موسم گل می‌شود اندیشه فزون ‌ ‌ ‌ تکیه این بار همان به که بتقدیر کنم
می‌توان سوخت ز آهی دل اغیار ولی ‌ ‌ ‌ در دل سنگ تو چون راه بتاثیر کنم
گر به بازی بکشی تیغ سر آرم بپیشت ‌ ‌ ‌ نتوانم که دمی پیش تو تاخیر کنم
فارغم کرد جهالت ز تماشای جهان ‌ ‌ ‌ کی نگاهی ولی تفریح به تصویر کنم
خویش را بستهٔ گیسوی تو دیدم در خواب ‌ ‌ ‌ بس پریشانم ازین خواب چه تعبیر کنم
مردم از حسرت پیکان تو گر حکم کنی ‌ ‌ ‌ دل خون گشتهٔ خود را هدف تیر کنم
بس خرابی بمن افتاد ز جور عشقت ‌ ‌ ‌ دل ویران شده را باز چه تعمیر کنم

از نزاکت ننهد گوش چو بر حرف کسی
فرد طومار دل خویش چه تقریر کنم

دعوی ندارم اینکه بدربان برابرم ‌ ‌ ‌ کی لاف آن زنم که بمهمان برابرم
یک دم بکوی یار نشستن نیافتم ‌ ‌ ‌ کی دم زنم که با سگ جانان برابرم
تا مصحف رخ تو شده جای زلف تو ‌ ‌ ‌ گویند کافران به مسلمان برابرم
کی در سر تو نشهٔ صافی است زاهدا ‌ ‌ ‌ بگذر ازین سری که برندان برابرم
یارای ذره کو که ز هستی زند گزاف ‌ ‌ ‌ چون گوید او بمهر درخشان برابرم

بنشاند کی به پهلوی خود نیز فرد را

ترک نیکی نیست خوب اینجا چه ترس از طعن خلق
بگذر از فردم اگر در بندگانت من بدم

* ما ریزه چین خوان پر الوان نعمتیم * نازم به بخت خویش که مهمان نعمتیم *
* شکر خدا که ما ز غلامان نعمتیم * وابستگان حلقهٔ دامان نعمتیم *
* ما درد نوش ساغر پیر مغان نیم * رندان پاکباز و مریدان نعمتیم *
* بود عجب چو گل بنهندم اگر بسر * برگی فتاده ز گلستان نعمتیم *
* فارغ ز زهد و رندیم از فیض صحبتش * پیمانه را شکسته به پیمان نعمتیم *
* ما را تجلیات شمع و گل از خود نمی برد * ما عاشقان ز جلوه پرستان نعمتیم *
* پیش کسی دراز نشد دست عهد ما * ما از ازل ز حلقه بگوشان نعمتیم *

* روشن همیشه طالع فردم که همچو او *
* نعمت از آن ماشد و ما زان نعمتیم *

* عادت پذیر لطفم و خو کردهٔ کرم * بر من جفا مکن که ز تو شکوه ها برم *
* خاکی شدم که تا کف پایت گهی رسم * دورم فکند چرخ و نشد بخت یاورم *
* هستم چو آب صاف به هر رنگ آشنا * ظاهر بکس نگشت که من خود چه گوهرم *
* همواره پا زمین رهت آنچنان شدم * خاکم ولی نه آنکه برو بند از درم *
* بد خو مرا مکن ز فریب کلام صلح * عمرم گذشته تا که بدشنام خوگرم *
* گرد ملال بر دلم از کس نمی رسد * باری نمی کشد ز نزاکت چو خاطرم *
* منت کش فلک نیم از بهر عز و جاه * تاج شهی است خاک در دوست بر سرم *
* روشن نگشت حال نهایت ز عشق من * آخر شناس قیس چو بشناخت آخرم *
* تیری بره بکن که رهاند ز جان مرا * یا کن اسیر دست که بشکسته شهپرم *
پیش تو سنگ اگر چه ز بو نسبت از رقیب * آنکار سگ مکن ز رقیبان برابرم *

فرد در بزم تو خاموشی چو پروانه و شمع
بهر تو سوخته و بهر تو بگداخته ام

ما عیش را فدای غم یار کرده ایم — بر خنده های گریهٔ بسیار کرده ایم
سر را فدای ابروی خمدار کرده ایم — دوش از حقوق عشق سبکبار کرده ایم
مخمور ام سوی باغ که ما نیز سینه را — از داغهای عشق تو گلزار کرده ایم
تا بر گمان خواب نسازد ز ما حجاب — ما خویش را چو نقش بدیوار کرده ایم
این زلف کافر تو مدارا بما نکرد — خود را عبث بحلقهٔ زنار کرده ایم
زاهد ز بار خرقه بدوشم همان هواست — گر ما سبوکشی ولی خمار کرده ایم
اندیشهٔ علاج مکن بهر ما مسیح — خود را فدای نرگس بیمار کرده ایم
همسایه پند خواب بدیوانگان چه سود — ما انتظار دولت بیدار کرده ایم
مارند یک دو روزه نیم ناصحا خموش — از صبح عقل خدمت خمار کرده ایم
آگه ز عشق ما شد و چشمی بما نکرد — بیجا ز گریه حال خود اظهار کرده ایم

چشم رقیب کور که از ترس او چو فرد
طوف حریم تو بشب تار کرده ایم

لوح مشق عشق تا بازیچهٔ طفلان شدم — رنگ دیگر بر دلم ریزد زمانه دمبدم
از ره هستی نیاید طی منزلهای عشق — راه وصال او قریب است ای دل از سوی عدم
دامن عشقش نبودی گر بلی جمع گهر — موج زن هرگز نگشتی گاه دریای قدم
عشق کی بر خود کشد بار اطاعت از کسی — خرقهٔ تقوی نمی زیبد بتشریف قدم
گر مجال آمدن می یافتم در بزم تو — دست و پائی میزدم تا کردمی از سر قدم
شمع را دیدم چو سوزان پیش رویت از درد — من بکوی تو ز حسرت آه پیهم میزدم
شهد بوسه از لبت تا شد بکام دیگران — چون مگس من بر سر خود دست حسرت میزدم

* با لبش در رشک و یقین دهن * — * گفتگوی میانه می کردم *

* کاش ز لعف تو آمدی در دست * — * کز دل چاک شانه میکردم *

* فرد بختم چه یاوری فرمود *

* که گله از زمانه میکردم *

گذر و یشب بهر مهوشان کردم خطا کردم — بسوی یک تماشا دل زیان کردم خطا کردم

نه واقف از ره عشق و نه از رسم نیاز آگه — بیار را و لین سودا بجان کردم خطا کردم

ز عشقم تا بهو آگاه بودم یار همبز سش — فریب لعل او خوردم بیان کردم خطا کردم

سپردم دل بدست او با میدو فاداری — چو از اول نه عهدی درمیان کردم خطا کردم

چو دیدم پیش ابرویش که محراب حرم خم شد — بطاق کعبه او را امتحان کردم خطا کردم

ربوده دل ز من بر وعدهای بس دروغ خود — ثبات عهد از لعلش گمان کردم خطا کردم

ز رنج طعنه فارغ ماند پروانه ز خاموشی — ببر بشش من که راز دل عیان کردم خطا کردم

نکردم فرد را آگاه حال خود پشیمانم

ز عیسی دردهای دل نهان کردم خطا کردم

* سالها گشت که عقل و دین باخته ام * — * خود فراموشم و کار دگری ساخته ام *

* بر زمین شور ز زنجیر فکندیم و ز آه * — * بر فلک خانهٔ عشق تو انداخته ام *

* شمع خود را که بکار دگران می سوزد * — * من پی گرمی باز از تو جان باخته ام *

* شور حسن است ز دیوانه و میخانه ز رند * — خویش را بهر تو دیوانه چنین ساخته ام *

* یکدم ای خانه بر انداز نماندی با من * — * خانهٔ دل عبث از غیر تو پرداخته ام *

بر خود ای عقل مکش رنج دل آبادی من — * رایت عشق باقلیم دل افراخته ام *

* گشته ام برهمن و از نفس شور بتا * — * طرفه ناقوس که در کوی تو بنواخته ام *

تو با اغیار همبزمی و من با خود همراز حسرت / بزیر لب حکایت از دل ناشاد می‌گویم

چه شد شبها که اندر خواب و من افسانهٔ خود را / با آه و ناله و زاری و با فریاد می‌گویم

اگر گل بشنود باری تو بشنو زانکه هر دردی / بشو ای عندلیب خانمان برباد می‌گویم

بهر ای قمری از کوکو کنی فریاد در کویم / حدیث قامتش گویم نه از شمشاد می‌گویم

بلای زلف و چشم و ابرو ویش انگیختم ای دل / گه امید ادم از هجران و زین بیداد می‌گویم

اسیر دامم و کس همنوا و همدمم نبود / همیشه درد دل هر صبح با صیاد می‌گویم

دلم ای فرد برباد و خراب عشق فرمودی / ترا دل شاد باد و خانه‌ات آباد می‌گویم

ورق را صرح شب از اشک چشم خونفشان کردم / تو چون باور نمیداری ز خون خود نشان کردم

توان فهمید احوال دلم از آه شبهایم / که در یک مدعی آه صد و فتر بیان کردم

نه تنها دل که آه و اشک همراه او کردم / به پیش یوسف خود کاروانی را روان کردم

توانم کرد بر هر یک بلای عشق او صبری / بجز هجر یکه من صد بار آنرا امتحان کردم

بهر زم تو چو نتوانم رسیدن شب بکوی تو / بامیدیکه آوازم رسد بر تو فغان کردم

ندانم از چه حیله زلف تو در دست من افتد / بمن گفت آنچه عشق تو بسودا بست همان کردم

نگشتی ای صنم رام بیک افسون افسانه / به تسکین دل خود جا بزیر آستان کردم

که از غوغای سگ یا دور باش حاجب و دربان / نگفتی فرد من از آمد تو شب گمان کردم

❀ ◦ شکوهٔ دوستانه می‌کردم ◦ ❀ / ❀ ◦ سخنی زین بهانه می‌کردم ◦ ❀

❀ ◦ بهر ایوان شاهیم این بود ◦ ❀ / ❀ ◦ که بکوی تو خانه می‌کردم ◦ ❀

❀ ◦ مردمی بر درش که لوح مزار ◦ ❀ / ❀ ◦ سنگ آن آستانه می‌کردم ◦ ❀

❀ ◦ کو لب تو که پیش او امروز ◦ ❀ / ❀ ◦ شکر جام شبانه می‌کردم ◦ ❀

❀ ◦ بهر تیر تو ای کمان ابرو ◦ ❀ / ❀ ◦ کاش دل را نشانه می‌کردم ◦ ❀

خواجه بندگان بجز تو نیست — همه سر داده در وفای توایم
آفتابی و ما همه رقصان — ذره‌واریم در هوای توایم
گر برانی مرا و گر خوانی — در همه حال آشنای توایم
هست ذکر تو ورد نیم شبم — همچنان صبح در دعای توایم
چشم امید تا شود بینا — آرزومند خاک پای توایم

ایکه پرسی که کیستی ای فرد
عاشق زار و مبتلای توایم

چشم تو دیده ساغر و مینا گذاشتم — از مستی نگاه تو صهبا گذاشتم
جانان ز دین گذشتم و دنیا گذاشتم — غیر تو هر چه بود همه را گذاشتم
رفتم ز خود چنانکه ز هستی اثر نماند — دل را ز پای بند خرد وا گذاشتم
چون هستیم حجاب میان من و تو بود — از در میان گذشتم و خود را گذاشتم
چشم تو گشت رهزن دینم بیک نگاه — از بهر چشم مست تو تقوی گذاشتم
ناصح چو هست جنت فردوس کوی او — از سر خیال جنت ماوا گذاشتم
تا دیده ام ز چشم تو میخانه خراب — توبه بدل نمودم و صهبا گذاشتم
عشقت روا نداشت در صومعه بمن — از دل هوای لذت عقبی گذاشتم
طاعت فروشی از پی جنت نه کار ماست — بر زاهد این معامله‌ها را گذاشتم
در عشق نیست مصلحت اندیشی از خرد — من کار خویش بر دل شیدا گذاشتم
رسوا ز بند خود شده ناصح بعزم من — صحبت از آن ز ناصح رسوا گذاشتم

ای فرد چون برفت دل من ز اختیار
من همچنانش در سر سودا گذاشتم

نه از مجنون نه از وامق نه از فرهاد می گویم — حکایتهای خود من آنچه دارم یاد می گویم

دیده ام خواب که بیدارم و تو آمده * ولی تعبیر ز شب تا بسحر بیدارم
تا نگردد دلم از شربت اعجاز مسیح * منکه از فرقت جانان همه تن بیمارم
ترسم از راه تو رو بهر رقیبان خاکم * ورنه سهل است که در کوی تو جان بسپارم
بر در کعبه که از سجده سر خود سودم * سرزنش کردم و نامد بسر من یارم
چند پرسی که چها رفت ز عشقم بسرت * هر که یکبار چو منصور کشی بر دارم
ناصحا گرچه کشد کار بسودای من * جانب عشق عزیز است فرو نگذارم

بزلهٔ هم نفگندی بسوی فرد زلطف *
باز امروز همان آش بکاسه دارم *

چون توئی یار ترا بار نگویم چه کنم * مونس و همدم و غمخوار نگویم چه کنم
لب لعل تو که اعجاز مسیحی دارد * با تو حال دل بیمار نگویم چه کنم
چون وصال تو بجز خواب میسر نشود * خواب را دولت بیدار نگویم چه کنم
این سیه روزی من هست چو از هجر رخت * با تو از روز شب تار نگویم چه کنم
منکه سودازدهٔ زلف پریشان توام * با صبا حال دل زار نگویم چه کنم
حسنت از پرده برون آمد و شد جلوه فروش * قصهٔ عشق ببازار نگویم چه کنم
مهر و مه را برخت نسبت انجم نبود * گر ترا مطلع انوار نگویم چه کنم
در تمنای لبت آمده جانم بلبم * گر چنین بیهده گفتار نگویم چه کنم
یار چون زلف بدوش از پی صید دلهاست * خویشتن را چو گرفتار نگویم چه کنم
چون میسر نشده گاه بعمرم روزی * وصل را عقدهٔ دشوار نگویم چه کنم
چون توئی محرم راز شب هجرم زین درد * با تو گر رای در و دیوار نگویم چه کنم

شد دل فرد چو گنجینهٔ راز عشقت *
خویش را محرم اسرار نگویم چه کنم *

پادشاهی و ما گدای تو ایم * همچو سگ بر در سرای تو ایم

* پای بر کنگرهٔ عرشش برین می سودم *
* بسر کوی تو گرخاک نشین می بودم *
* سجده ار دگر این حسن تو کز عالم قدس *
* با تماشای تو این راه زمین پیمودم *
* هستم آن بنده که پیشش تو پی سجده بنا *
* سر خط بندگی از لوح جبین بکشودم *
* جان به پیمانه چو بر دند جهانی من از آن *
نقد دین نیز بر آن جان عزیز افزودم *
* شد برای دگران حلقهٔ زلف تو پناه *
ور نه مارا که همین رفتن دین شد سودم *
دل کرمی جست ز من مصلحت عشق ز چند
* فکرها کردم و ناچار همین فرمودم *
نافهٔ نیست که از زلف تو خون نیست دلش
* بارها من ز خطا وادی چین فرسودم *
* عالمی از دل من راز سلیمانی جست *
* بود نامت که مرا نقش نگین ننمودم *

عشق را ننگ ز عقل است غنیمت بشمار
فرد گر من بتو آن دادم و این بر بودم

نیست از منزلت خویش چنین اندازم
گر در آئی بدل از غیر تو گر پردازم
کشتهٔ لعل لبت من پی این اعجازم
باز کن زنده و از تیر دگر کشش بازم
گرچه از عشق تو صد بار رسد جان بلبم
بر سر نوک زبان گاه نیاید رازم
هر کسی زر بکف آید بقمار عشقش
من بی مایه بر اهش دل و جان می بازم
جان بلب آمد و از ضعف ندارد پرواز
کن ز تیر که باشد ز پرشش پروازم
نیست در حضرت عشق اهل هنر را باری
من به بخت خود ازین بی هنری می نازم

* فرد تا بازه به تیر شش بهدفی خواهد شد *
* پاره های دل صد پاره بهم میسازم *

* روزها سوز و گداز است بهجرت کارم
شب چو آید بغمت اختر شب بشمارم *
منکه در مصلحت عشق بسی هشیارم *
* کار خود کی بسر عقل و خرد بگذارم *

ما از حرم شیخ گشودی چو ندیدیم
احرام در میکده از کعبه به بستیم

عشق تو ز هر قید رهاند و لیکن
از بند خم زلف تو زنهار نرستیم

از وعظ کسی عهد شکستن نتوانیم
ما بر سر پیمان خود از روز الستیم

ای پیر مغان تر بکن از جرعه لب ما
ما غیر ز خمخانهٔ تو باده پرستیم

از صید گهش دور ز بی تابی خویشیم
یک تیر بما نامده هر چند که جستیم

از رفعت ما بر دل اغیار غباریست
زان روز که چون خاک بدرگاه تو پستیم

ناهد سگ کوی تو بهمسانیم از ننگ
ناحق بامیدش جگر خویش بخستیم

گر سایهٔ ما رم کند از ما عجبی نیست
هر دم چو ز آه دل خود شمع بدستیم

از عاشق رند تو و از شیخ چه نسبت
او کعبه پرست آمد و ما قبله پرستیم

چون فرد تو از محتسب اندیشه نکردیم
ما هم بدر میکده بیباک نشستیم

اینچنین برهمنی نیست بتی را که منم
چون تو لیکن نشود سنگدلی هیچ صنم

رنج از جور و جفاهای رقیبان نبرم
منکه آزرده خود از خوی دل خویشتنم

گر نبودی به نگین دل من نقش کسی
عزمم آن بود که از سینه دل خود بکنم

گرد سودای سر زلف تو گستاخ مرا
ور نه زنجیر تحمل نتوانم شکنم

باز آید به تماشای تو روزی بزمین
غافلی گر ز تو بر چرخ مسیحا فکنم

نشتری بر رگ جان بود خود این طعن رقیب
خندهٔ تو نمکی ریخت بر ریش کهنم

اشک رحمی که بدل میبرم این داغ غمش
ترسم این اخگر پنهان که بسوزد کفنم

هر سحر کوچهٔ شهر تو بود رشک ختن
گرد گیسوی تو فارغ ز هوای ختنم

بخیه و داغ فزون شد ز شمار ای عیسی
کن علاج دگر اندیشه بزخم کهنم

ورد شام و سحرم نیست حدیث تو اگر
من چرا شهرهٔ آفاق بشیرین سخنم

چند از فرد بپرسی ز نشان و نامش
آن سگ تو که جز این کوی نباشد وطنم

رازی که نهفته در دلم بود — در میکده بو و بر لب جام
در عشق تو شد چه نیک آغاز — دارم چه امید حسن انجام
آنکس که نهاد بر درت سر — از بالش پر چه گیرد آرام
ترسم که کسی شود رقیبم — منشین صنما تو بر لب بام
کوه است و هزار چشمه شیرین — فرهاد بجان ز تلخی کام
تسکین دلم ز وعده تا کی — کی بوسه ادا شود به پیغام

فرد تو ز خود نشد گرفتار
زلفت بفریب کرد در دام

ما از غمت که ناله و فریاد می کنیم — فریاد می کنیم و ترا یاد می کنیم
این نغمه های درد که داریم در قفس — آباد صید خانهٔ صیاد می کنیم
در چار سوی پنجره پرها گشاده ایم — طرح چمن باین قفس ایجاد می کنیم
از یاد سرو قامت رعنای تو بباغ — دل شاد زیر سایهٔ شمشاد می کنیم
اندیشهٔ خرابی دل هست ای مسیح — چون ما نظر بسستی بنیاد می کنیم
ناصح ترا ز همت مردانه ام چه کار — سیر سپهر و خاطر کس شاد می کنیم
دیوانگان ز عقل نگیرند مصلحت — ما خود بر بن دل این همه بیداد می کنیم
آن به که صرف خدمت پیر مغان کنیم — عمری که ما بصومعه برباد می کنیم

ای فرد پاسبانی دل تا بکی کنیم
می بگذریم از دل و آزاد می کنیم

ما از لب میگون تو تا بیخود و مستیم — یک توبه نکردیم که بازش نشکستیم
تا از نگه مست تو ما باده پرستیم — از جان بدعاگوی این میکده هستیم

گر شرف کعبه ام از پی قدوم تو نیافت | بسرای دل خود نقش تو مهمان دارم
عهد تقوی ز من رند چه خواهی ناصح | عهدها گشت به پیمانه که پیمان دارم
گر نیم لایق صید تو بکار بهر قسم | منّه از دست تو بس حسرت پیکان دارم
پادشاهان سر وقت خود اند این خوبان | گر نه پرسند ز من کی گله زایشان دارم
مانده لختی ز دل و آمده مهمانی چند | بس خجالت که ازین خدمت ترکان دارم

* صاحب کلفت تو چیست ازین کلبه فرد *
* دلبرا خانهٔ دل بی در و دربان دارم *

چه حاصلم گر نه در کویت من ناکام بنشینم | چو یکدم بی تو نتوانم که با آرام بنشینم
گذرگاهت دل من بود و ترک رهگذر کردی | چه کارم بر در دل تا من خودکام بنشینم
گر از لطف تو هم آموخت جادوئی ز چشمانت | گر نتوانم بدا یک لحظهٔ زین دام بنشینم
بسویت میکشد این دانهٔ خالت عجب نبود | اگر چون صید دست آموز پیشت رام بنشینم
من از نام آوران عاشقانت نیستم آن به | که در یک گوشهٔ کویت من گمنام بنشینم
بمن خود آنچه گفتی ای بت من کی وفا کردی | بقول پیک تا با صبر بر پیغام بنشینم
چو مرغ دست پرورده ز دانی تیره دربندم | چه سود ار من بگلشن از سحر تا شام بنشینم
ازین میخانه یک گوشهٔ میخواهم ای ساقی | که روزی چند فارغ از غم ایام بنشینم
رواست از غزلت یکدم که از زهد ریا باشد | بکوی مغ اگر عمری بی یک جام بنشینم
چو گاهی می نشینی بر لب بام خود ای جانان | همی میرم که در کویت بزیر بام بنشینم
اگر تیغ تو باشد تشنهٔ خونم بده حکمم | دمی تا من بزیر تیغ خون آشام بنشینم

چو فرد تو همی خواهم که از دیر و حرم جنبم
بسی دور از ره کفر و ره اسلام بنشینم

* بشگفته ز روی تست ایام * | * ز خنده ز موی تست هر شام *

با غمزه در آمیزی و از بنده گریزی / آخر چه شدا من در و دیوار نبودم

یک بوسهٔ لعل تو کند کار دو صد خم / زین نشئهٔ پر ذوق تو هشیار نبودم

زین مجلس خود از چه برون کرد مغانم / یارب ز می زهد که سرشار نبودم

از خواب همان روز قسم کرده ام ای فرد
کامد بمن آن دولت و بیدار نبودم

نمیگویم که در دولت سرایت بار مهمانم / که باقدر از سگ و کمتر ز خاک پای دربانم

چو غیر خود نمی بینم انیس خود کرا دانم / بجز نامت نمیدانم بغیر از تو کرا خوانم

نه نام کعبه بشنیدم نه روی بتکده دیدم / بجز کویت نه بگزیدم توئی خود دین و ایمانم

ره جنت نمی پویم در دیگر نمی جویم / درت را قبله میگویم چه کار از قصر رضوانم

لب نوشش شکر ریزان بکامم تلخ می آید / که بیمار توام نبود بجز لعل تو درمانم

کسی چون نیست غیر تو کجا از تو برم شکوه / مگر خود پیش رویت شکوه هایت بر زبان رانم

چو مرغ رشته بر پا گشته ام درمانده از جستن / محالست اینکه از بند سر زلفت برد جانم

چه سحری کرده بر من که من از خود فراموشم / نشان خود نمی یابم مکان خود نمی دانم

برون افکنده هر سو وابدرگاهت زنم سر را / بیاد آن رخ زیبا ز بخت خویش حیرانم

شدم باریکتر از مو ز ضعف افتاده ام در کو / هوایت می برد هر سو چو زلف تو پریشانم

چو شد جا بر درت ور نه بکویت ور نه در شهرت
گهی اینجا و گه آنجا چو فرد آواره می مانم

دل بیاد سر زلف تو پریشان دارم / دیده چون نرگس بیمار تو حیران دارم

در سرم شد هوس تیغ تو زین ابرویت / منتی از خم ابروی تو بر جان دارم

در نماز ار بکنم رو سوی میخانه چه باک / کز در پیر مغان دولت ایمان دارم

کار لقمان و مسیحا کرد با من این جنون — در دل خود عقده‌های چند مشکل داشتم

تا ز عشقت در من و دل تفرقه واقع نبود — او بیاری من و من یاری دل داشتم

دل بجان در صحبت من بود و من در صحبتش — همچو آینه دل خود را مقابل داشتم

مایهٔ دل فرد جز نقش جمال او نبود
زان چو طوفان کرد اشکم دل بساحل داشتم

هر شبی چون شمع گریان از برای کیستم — تا سحر سوزان و لرزان از برای کیستم

همچو زلف کس پریشان از برای کیستم — آینه سان چشم حیران از برای کیستم

چون جرس ام ناقهٔ هر کاروانی میروم — می تپم بهر که نالان از برای کیستم

همچو یوسف بر سر بازار صرافان عشق — اینچنین کالای ارزان از برای کیستم

برهمن بهر کدامی بت ندانم گشته‌ام — ننگ و عار اهل ایمان از برای کیستم

نیستم سنبل نه گرداب و نه گردباد راه — همچو دود آه پیچان از برای کیستم

در کنار خود کرا شب دیده‌ام یارب بخواب — چون سحر پاره گریبان از برای کیستم

جان من ای فرد صید لذت بیگانه کیست
در رهی افتاده بیجان از برای کیستم

❊ زین پیش بزلفت که خریدار نبودم ❊ — ❊ رسوای همه کوچه و بازار نبودم ❊

❊ تا از نظر چشم تو بیمار نبودم ❊ — ❊ گاهی ز غم هجر در آزار نبودم ❊

❊ بودم من آواره چو موی تو پریشان ❊ — ❊ تا در خم زلف تو گرفتار نبودم ❊

❊ سیر داشتم از زلف تو اندیشهٔ سودا ❊ — ❊ زین پیش‌ام از سوی تو بیکار نبودم ❊

❊ شد درج گهر گوش رقیبان ز کلامت ❊ — ❊ من قابل یک حرف ز گفتار نبودم ❊

❊ عیبم نبود بر در میخانه چو رفتم ❊ — ❊ پابند سر جبه و دستار نبودم ❊

* تا در کمند زلف تو افتاده ام اسیر * از من دلم برفت من از اختیار دل *

* از بیخودی نشد خبر از رفتن دلم * آگه نیم هنوز من از رهگذار دل *

* خاک درش شدیم و غبار رهش شدیم * دارد چنان هنوز ز سویم غبار دل *

* با زلف بیقرار تو دارد سری مگر * هر یک نفس که نیست با آنی قرار دل *

* تنها نه من ز بردن دل از تو بیدلم * از حد گذشته است بکویت شمار دل *

* تا مد نظر ودائی من هیچ غم خوری * الا غمی دگر که شود غمگسار دل *

* بر دوش بار ترکش و تیر و کمان چرا * کافیست یک نگاه تو بهر شکار دل *

* تیر آمد و بکوی تو در دم فرو نشست * بر جاست گرد باد گر از غبار دل *

* صبر و قرار و راحت و عیشی که داشتم * از دوری تو نماند بران اختیار دل *

* آمد جنون و غنچهٔ دلها شگفت فرد *
* من نیز میروم پی سیر بهار دل *

* ردیف المیم *

یاد آن عهدیکه در کوی تو منزل داشتم / خاک کویت را ز اشک چشم ترگل داشتم

گاه گاهی بر سر خاک شهیدان میروی / یاد ایامی که من هم جان و هم دل داشتم

از اشارهٔ مشق خونریزی که میکرد ابرویت / سر به پیش تیغ ابروی تو مایل داشتم

یاد هنگامیکه طفلان پی سواری بوده / در رکابت جان پی حفظ تو چون ظل داشتم

ناقه میرانده ی بسوی کعبه من چون گهی / بهر سجده سینه با نقش پای محمل داشتم

یاد آن بزمیکه یکجا ما و دل بودیم و تو / هردم این آئینه از رویت مقابل داشتم

مستی بر گردن خود داشتم از دست تو / گاه دست راست و گاهی چپ حمایل داشتم

از چه می آئی به یغمائی دلی مانده نه دین / پیش ازین کردم نثارت آنچه حاصل داشتم

سر جدا افتاده از تیغش باشد این غم مرا / من که از جان الفت شمشیر قاتل داشتم

✽ آگاه از جهان خودم زین صفای دل ✽

✽ جامده در دل اگر شد نبود نیا حاصل / نیست جز سینه شگافی چو صدف را حاصل ✽

✽ هر کجا تخم محبت بدلی کاشته اند ✽ / ✽ بر او نیست بجز عشق همه لا حاصل ✽

✽ زاهد از عاقبت اندیشی خود کرد خطا ✽ / ✽ که بلطف امید همین جور ز تقوی حاصل ✽

✽ عاشقان را که بلند است ز زاهد همت / ✽ نیست جز یار ز دنیا و ز عقبی حاصل ✽

✽ روی تو کرد مرا شهره در سودای جهان / کرده ام تا ز سر زلف تو سودا حاصل ✽

✽ بچه امید پی زلف دلا می گردی ✽ / ✽ غیر بدنامی خود نیست بسودا حاصل ✽

✽ عاشق رندم و شد یار پرستی دینم ✽
✽ فرد دیگر چه کنی از من شیدا حاصل ✽

دارم ز ریش دل روان دریای پر خون در بغل / موجی و صد شوری چه طوفان جیحون در بغل

نازم باستغنای خود گرز دولت نیسان عشق / همچون صدف دارم ولی چون در مکنون در بغل

سر همچو قیس و کوهکن کی میزنم در کوه و دشت / دارم ته دامان دل صد دشت مجنون در بغل

تا از رگ جان بسته ام شیرازه اوراق دل / دارم حمایل نسخه شوریده مضمون در بغل

هر لحظه آهی تازه می آید از دل تا لبم / اینست دیوان من از اشعار موزون در بغل

آزرده از خوی دلم کو وا نشد از من دمی / غمگین کند ننشیند ار همبزم محزون در بغل

همسر بقدر خاکساری ما من کی می شود
هر چند میدارد مهی چون مهر گردون در بغل

✽ بازا که تاخت فوج غمت بر دیار دل / ✽ ای من نثار عیبت و تو شهریار دل ✽

✽ من کرده ام بعشق تو صبر از قرار دل / ✽ بر تو گذاشتیم تو دانی و کار دل ✽

✽ طوفان سیل اشک شد آخر بکار دل / ✽ چندان گریستم که فرو شد غبار دل ✽

✽ می پرورم نهال غمش را ز خون اشک / سبز است برگ برگ درین مرغزار دل

* برگیر دام راز ره صید عندلیب * خود مرگ بلبل است چو فصل خزان گل *
* از من بسوز صلاح و زهد بوالهوس مپرس * داند چو باغبان همه سود و زیان گل *
* آن گه مرا کجا که شوم میهمان تو * بلبل نمی سزد که شود میهمان گل *
* گل را برنگ و بو نبود نسبتی بتو * فرق است در میان تو و در میان گل *

* بسته لبم چو غنچه ز هر گفتگوی فرد *
* الا حکایتی که بود در بیان گل *

* این رنجها که می کشم آخر برای دل * بود از پی خرابی من این بنای دل *
* آن خود فروش آمد و من بی بضاعتم * از نقد و جنس هیچ ندارم سوای دل *
* تا از برم برفت و بکوی تو جا گرفت * جز درد نیست هیچکسی آشنای دل *
* تا گشت خلوت دل من جلوه گاه تو * مائیم و گوشهٔ در دولت سرای دل *
* تو باده می کشی و من آزار میکشم * دردی نشد ز جام تو راحت فزای دل *
* بیدل نشسته ایم ز کالای گم شده * در سینه نیست جز غم و دردی بجای دل *
* هردم رسد ز عشق غم تازهٔ بمن * یعنی غم دگر بودم غمزدای دل *
* نا ورد یک پیام مرا هم صبا جواب * گاهی نشد نسیم تو عقده کشای دل *
* سودی نکرد گریه و این دانه های اشک * این سبحه هم نشد ز تو حاجت روای دل *
* عشق تو عیش و راحت دل تار بوده است * نشسته ام بگوشهٔ محنت سرای دل *
* این طرفه حالتی است که شرحش نمی توان * دل مبتلای دلبر و من مبتلای دل *
* میداشتم بسینه دل خویش را نهان * یارب بگوی باد که شد رهنمای دل *
* درد مرا علاج بدست مسیح نیست * یک شربتی ز خندهٔ تو بس دوای دل *
* زین بیش بود کار من و دل بیک صلاح * یارب چه شد که گشت دگر مدعای دل *
* با این جفای تست دلم همچنان هنوز * آزرده ام بجان ز دل و این وفای دل *

* محتاج جام جم نیم ای فرد هیچ گاه *

بذکر فرد تقریب رقیب بوالهوس بیجاست
کرا باور که خواهد گشت زاغی همسر بلبلان

* گشت برهم از رخ او کار گل * * سرد شد ای بلبلان بازار گل *
* ور چمن مستانه نا کردی خرام * * خود بخود وا می شود دستار گل *
* زاغ را با منصب بلبل چه کار * * کی نهد پا در ره پر خار گل *
* فرش راهش طرهٔ گل شد چنان * * کوی او امروز شد بازار گل *
* گر بدم لیکن ز بزم خود مران * * خار بود در دلی آزار گل *
* منصب پروانگی بلبل گرفت * * شعله زد تا آتش رخسار گل *
* ای تنت نازک تر از جانهای خلق * * ترسم آزاری رسد از خار گل *

* بی تکلف در دل فردم ورا *
* نیست هرگز بر دل کس بار گل *

تا ز جوش خون دل دارم گلشن در بغل
از بهار خویش دارم دی و بهمن در بغل
چون بهاری جز خزان در گلشن ایام نیست
میروم چون غنچه من پیچیده دامن در بغل
من ز خوی دل چرا هم شکوه با کس چون کنم
نیست در پهلو دلم ای دوست دشمن در بغل
جلوه تا در خلوت ویرانهٔ دل کرده
نیست در هر گوشهٔ دل صد نشیمن در بغل
اخگر عشقت بدل گر نیست طور عهد دل هم است
کن تماشا هر طرف وادی ایمن در بغل

عشق بت زلف و رخش ای فرد ماند آنچنان
پارسائی را چو بنشیند برهمن در بغل

* چون بلبل است نغمهٔ داستان گل * * ما و سر نیاز و همین آستان گل *
* پیرو اگر چه باد خزان خاک من ولی * * باشد بذره ذره ام از بو نشان گل *
* ساقی بیار می که دل سرو آفت است * * در سیر باغ و جوش بهار و زمان گل *

پرتو انداز شود مهر دلت گر صاف است | خود تجلی شده با موسی عمران نزدیک
میرسد نکهت یوسف بمشام یعقوب | قاصد مصر اگر هست ز کنعان نزدیک

حسرت وصل تو ام گشت و ندیدم رویت
عمر من آمده چون فرد به پایان نزدیک

خنده کردی ریختی بر ریش من جانان نمک | اشک ریزد بهای چشم کن تماشا یکدگر
در دلم تا جلوه فرموده نقش غیر | کرده ام از لوح دل چون حرف باطل جمله حک
نیست حسنت را مثالی تا بگویم آنچنان | این قدر دانم که در یکتائی تو نیست شک
هست جولانگاه از بهر سمند ناز تو | نی سوار از سر عرش معلی تا سمک
کارم از دست خرد در کشمکش افتاده بود | عشق را نازم که کرده ناتوانی را کمک
تا نمکدان ریختی در عالم از حسن ملیح | از نمک خوار تو باشد هر که میدارد نمک

فرد طرفه بزم و طرفه مجمع رومی طرفه بود
جای باده خون من بوده است و دل جای گزک

** ردیف اللام **

* بجائی برگ گل افتاده جائی پر بلبل * | که کرد ای باغبان این فتنه بر پا بر سر بلبل *
* رهائی از قفس امید نبود مرغ گویا را * | شد آخر نغمه سنجیهای خود غارتگر بلبل *
* مه اوراق برگ گل نگهدار ای صبا یکجا | نیفتد تا که در دست خزان این دفتر بلبل *
* بحال خانه زادان چمن ای باغبان رحمی | که دربانی ندارد آشیان بی در بلبل *
* نیاید از صبا چون راز بوی گل نهان کردن | یقینم شد که روزی میشود پرده در بلبل *
* نمانده جای انکاری ز عشق عندلیب ای گل | که هر برگ گلستان است گویا محضر بلبل *
* سحرگه ای صبا شبنم بروی گل چو می بینم | مگر شب آسمان بگریست بر چشم تر بلبل *

صد شکر که فرخنده دمید این سحرم فرد
که آمد به برم دولت بیدار من اینک

چو آستانهٔ تو برتر است از ادراک
کجا من و هوس بوسه و کجا آن خاک

سگ بلال تو گر بندهٔ خودم خواند
زنم ز خواجگی خویش طبل بر افلاک

نگاه مست تو از خویش تا ربود مرا
بخود حرام شمردم نمی ز بادهٔ تاک

بدور حسن تو از یک کرشمهٔ اعجاز
قمر بسان هلال تو شد گریبان چاک

جهان چو ذره و تو آفتاب ذره نواز
نشد بقامت کس راست خلعت لولاک

مدار خلق دو عالم بر آفرینش تست
تویی چو مقصد کونین نطلب ایاک

برند رشک ملایک ز خاکسار درت
ولی نثار تو رحمت رسد ز عالم پاک

بطعن کس نکشم سر ز آستانهٔ تو
که عاکفان درت را ز شحنه چه باک

بصیدگاه تو رفتن از آن هوس دارم
که هست در سر من بس هوای آن فتراک

ز ناتوانی خود چون کنیم آگاهت
که نیست قاصد آه و سرشک من چالاک

هزار غنچهٔ دل از نسیم تو بشگفت
رود ز کوی تو کی فرد با دل غمناک

نیست راهی دگر از چاک گریبان نزدیک
هست زین راه بسی خلوت جانان نزدیک

سیل اشکم شده امروز بطغیان نزدیک
کشتی نوح کجا آمده طوفان نزدیک

خواهی ار قرب خدا معرفتی پیدا کن
مور دانا شود از تخت سلیمان نزدیک

شوخی و دست درازی جنون تا اینجاست
که مرا چاک ز جیب است بدامان نزدیک

غیر زلفت که برخسار تو گردید مقیم
کافری را نشنیدم بمسلمان نزدیک

میدهی ره برقیبان ز سر خویش بردن
ننگ باشد چو شود سفله بسلطان نزدیک

روزن پرتو آن ماه بود چاک دلت
مژده باد اگر شدی تا مه تابان نزدیک

با رخ تو که بهم زلف تو می آمیزد
شاید این برهمنت هست بایمان نزدیک

* خلقی زدند لاف اناالحق چو من ولی *
یک کس نشد بزیب سر دار من شریک *

* همتا ندارد آن بت یکتا بهیچ وجه *
کس چون شود بخوبی دلدار من شریک *

* بهر جفا مرا که پسندیدهٔ خوشم *
باری رقیب نیست در این کار من شریک *

* زاهد تو مست جام غروری ز زهد خود
کی میشوی به نشهٔ سرشار من شریک *

* نی کس رقیب من شد و نی من رقیب کس
نی برهمن نه شیخ در آن یار من شریک *

* نالد جرس ولیک نه هردم چو فرد تو *
* کی باشد او بناله دل زار من شریک *

* از شاخ گلست قد و زگل روی تو نازک
و ز عطر و گل و مشک ختن بوی تو نازک *

* فرقی نتوان کرد ز مو تا بمیانت *
* یا هست کمر نازک و یا موی تو نازک *

* گو سنگدلی لیک ز دیباکی بوسه *
ترسم که بسی هست بتا خوی تو نازک *

* تشبیه کمان راست بابروی تو باید *
خم هست ولی نیست چو ابروی تو نازک *

* دور از ادب است اینکه ترا سرو بگویم
کی سرو بود چون قد دلجوی تو نازک *

* بکشا گره از بند قبا ای گل رعنا *
* از بند قبا هست چو پهلوی تو نازک *

* بر تکیهٔ بازوی تو چون فرد بنازد *
* با جان تو هم نازک و بازوی تو نازک *

* جان رفت چو بیرون ز تن زار من اینک
* آمد بعیادت بسرم یار من اینک *

* از معجزهٔ لب مرسان رنج بجانم *
کارام گرفت است چو بیمار من اینک *

* جان زحمت خود برد چو از درد فراقش
* آمد بمن آن دلبر غمخوار من اینک *

* زین پیش ربودی همه دین و دل و جانم
* بهر چه دگر آمدی دلدار من اینک *

* سودای سر زلف تو کی میرود از سر
جز عشق نمانده است سر و کار من اینک *

* شبها ز تو افسانه بدیوار کم گفتم *
دارد اثری هر در و دیوار من اینک *

خون دل گر زاد راه و مرگ باشد پیشرو
بعد از قطع منازل می شوی مهمان عشق

گر ره بیگانگی گیری ز خویش و آشنا
نیست هرگز غیر ازین دیگر ره آسان عشق

برق زن در خرمن هستی سر و سامان بسوز
تا برای تو بود پیدا سر و سامان عشق

عشق یک اندیشه افکند از سرم بار عقل
هو بهوای فرد هستم بندهٔ احسان عشق

※ ۰۰ ردیف الکاف ۰۰ ※

دی گذشته از سر راهم جوانی شوخ و شنگ
از نگاهی برد صبر و دین و عقلم دل درنگ

همچو آئینه نمیدارد رخ دلدار رنگ
تا شوی همرنگ او تو هم ز دل بزدای زنگ

گریه های من نداد و درد دل سنگش اثر
ابر گو دریا بهار و سبزه کی روید ز سنگ

چون دل خود را نگهدارم ز طفلان خانه زاد
خانه ام بی قید و طفل اشک من بس شوخ و شنگ

دامن دل بس کشاده دارم از اقبال عشق
دست کوتاه زمانه گو قبایم کرد تنگ

بر دل چون آهن تو صیقلی باید ز عشق
کی نماید عکس چون در آئینه پیداست زنگ

تو براهم می دوی و من براهی می روم
کی براهت رفتم ای ناصح که باشد جای ننگ

موم میگردد دل سنگین کوه از سوز عشق
میزند تیشه برای کوهکن سر را بسنگ

طعن همسایه رسد هر شب بمن زین ناله ها
کو لبم را فرصت از ناله که در آیم بجنگ

غیرتم آید که در گوشت رسد صوت سماع
گوش تو گر باز زاهد از صدای عود و چنگ

محتسب را تا نیفتد پا بکوی میکده
ای خدا از عرصه ای هر دو پایش باد لنگ

شمع سان ماندم بپرسش شب ولیکن دور ازو
من او بی دیده اشتم او داشت از من عار و ننگ

فرد می آید گر کاین شور زنجیرش بپاست
هوشیار ای کودکان خیزید و برگیرید سنگ

※ یکتائی و جهانیست باقرار من شریک ※
※ ظاهر توئی و خالق باظهار من شریک ※

نیست اسم و نسب از رسم دیار عاشق

نیست ای شیخ بجز خویش نمائی از دلق * چون من رند همان به که برآئی از دلق *
* وا نشد عقدهٔ یک دانهٔ تسبیح ترا * از چه داری طمع عقده گشائی از دلق *
* بار یک ساغر می هست کم از دلق ریا * ساقیا چند کشم بار ریائی از دلق *
* دور افتادیم بصد کشمکش از خرقهٔ زهد * ساقیا جرعه که یابیم رهائی از دلق *
* تا نه از خود گذری سکه بعالم نزنی * ور گمانی که شود کار خدائی از دلق *
* خضر ره ساز سبکدوشی و آزادی را * نیست در بارگه یار رسائی از دلق *
* نتوان کرد نهان زنگ خودی را بلباس | بگذر از خویش و مکن خویش ستائی از دلق *

* خاک درگاه شهان باش که عزت یابی *
* راست ای فرد نیاید چو گدائی از دلق

* باز می یابم بسر سودای عشق * هر شبی ما و دل و غوغای عشق *
* ورد صبح و شام و ذکر روز و شب * بر لب من نیست جز هیهای عشق *
* از صلاح عقل نیک اندیش خود * کار خود بگذاشتم بر رای عشق *
* وسعت آباد جهان یک گوشه ایست * پیش پای باد پیمای عشق *
* عاکف دل را مقامی برتر است * عرش باشد دامن صحرای عشق *
* باز غیرت کی نهد بر تخت جم * عزتی دارد دگر سودای عشق *
* ور خم افلاک می ریزد خاک * بشکنند آن ساغر صهبای عشق *
* لب نیالاید از جام کسی * دردآشامان این مینای عشق *

* فرد دل را پاسبانی می کنم *
* تا دلم شد منزل و ماوای عشق *

بیت فکرم را رسائی تا در ایوان عشق | راه عمرم طی شد و پیدا نشد پایان عشق

در شب غم هم شب وصلت شب قدر من است || بهر طفلان از کدورت چون شب آدینه صاف

* فرد پیدا کن صفا چون گشته پیر کهن *
* دیده گردد میگردد می دیرینه صاف

** ردیف القاف **

* هر کرا بی خانمانی کرد عشق * || * مالک هر دو جهانی کرد عشق *

* هر کرا بوده است ننگ از نام عشق || * فارغ از نام و نشانی کرد عشق *

* هر جبینی کو شد از وی سکه داغ || * کوکب هفت آسمانی کرد عشق *

* خاکساری را که بخشید عزتی * || * رشک عالی خاندانی کرد عشق *

* صد سری از بیکلاهان جهان * || * خاک راه آستانی کرد عشق *

* قصهٔ من مختصر بود از خرد * || این زمانش داستانی کرد عشق *

* تیره بختی را که داد اندک فروغ * || * شمع هر یک دودمانی کرد عشق *

* پیش ازین ای فرد بود او مهربان
* اینچنین نامهربانی کرد عشق *

* گرچه از ناز نیائی بمزار عاشق * || * می برد باد بکوی تو غبار عاشق *

* شمع از گریهٔ شبها نبود همچشم * || * کو شب و روز بود گریهٔ زار عاشق *

چشم عناب و رخ زرد و سرشکی جاری || رشک صد باغ جنان است بهار عاشق

* گو سگ تو نیم راه بکویت لیکن * || از ره دل بسوی تست گذار عاشق *

* با سر زلف پریشان تو این ربط عبا || آفتی بسته برین صبر و قرار عاشق *

* صرف در کار تو کردم چو همه عمر عزیز * || * آه یکدم نشدی گاه بکار عاشق *

فرد نابند شد اسم و نسبتش هیچ نماند *

هست بر تختهٔ امکان ز همه راست الف | زین سبب از همه بالاتر و یکتاست الف
راست تر باش و زین صفحهٔ هستی ز همه | چون قد سرو قدان از همه زیباست الف
باش آزاده مثال ز یک نقطه بخود | خوشنما از همه حرف است چو تنهاست الف
راستی کن که بود قدر تو بالا و بلند | کاولین حرف ز اسم تعالی است الف
بالب راست قدان هست ز خوبا نسبت | زانکه در سینهٔ هر خستهٔ ما ست الف
تا که تعلیم مرا میکند استاد جنون | طفلان تا دانم و اول سبق ماست الف

مصرع ثانی فرد است که ثروت او را
از قد اول مصراع بیار است الف

هست اندر خوشخطان آن سرو بالا چون الف | از همه در راستی بالا و یکتا چون الف
نیست یک شمشاد قد همتای آن طوبی قدی | هست در خوش قامتان آن شوخ تنها چون الف
حسن او بالاتر از اندازهٔ خال و خط است | نقطهٔ خالی بر ویش نیست زیبا چون الف
نخل خرما از خطا دعوی به پیش او نمود | شد ز چاک سینه در هر تخم خرما چون الف
در جهان یکتائی و دارم گواهی راست تر | قامتت کز راستی یکتاست هر جا چون الف
راستی بگزین که نامت بر سر دفتر بود | باش از همراهان خویش بالا چون الف

ای که آموزی هنوز ای فرد نزد عاشقان
از همه بگزین کنار ای مرد دانا چو الف

جان من باشد ترا از عاشقان گر سینه صاف | در دلم جا کن که بهترست چون آئینه صاف
پردهٔ چشم تو باشد دیدن عیب دگر | زاهدا کی باشدت دل از غبار کینه صاف
شب می وصلت عجب ذوقی بمن بخشیده است | هست از رنج خمار این نشهٔ دوشینه صاف
صفحه صفحه دفتر ایام را گردانده ام | از رقوم وصل بود آن دفتر پارینه صاف

* شمعی شوم یا مه و با مهر گر بفرض * فارغ دمی نیم بمشقت ز سوز و داغ *

* عنقا صفت خراب هر آبادئی نیم * دارم ز همنشینی عالم گران دماغ *

* جرعه طلب نیم ز شراب خم فلک * پر باشدم چو لاله ز خون جگر ایاغ *

* بیکار نیست هیچ پر اینجا بصید گاه * آید بکار تیر چو می افتد از کلاغ *

* از چشم کم بناز سیاهان مکن نگاه * از بهر فال نیک و بد آید بکار زاغ *

* پابند خویش را بکمند تو راه نیست * دارد اسیر زلف تو از دو جهان فراغ

* فارغ ز سیر ملک دلم فرد کی شدی *
* تا نگذرد گر بخیال تو باغ و راغ *

* ۰۰۰ ردیف الفاء ۰۰۰ *

* کابه فقر مرا کی رونق افزائی ز لطف — آرزو دارم که گاهی جلوه فرمائی ز لطف

از کرم گر گشته بنواز آخر گشته را — کین بود لطف دگر گر بر سرم آئی ز لطف

روی تو نادیده ام از شهرت حسنت غلام — رونمائی میدهم جان را چو بنمائی ز لطف

میرود عمری که می سایم جبین بر درگهت — یک نظر گاهی نکردی بر جبین سائی ز لطف

بر امید سازی افتاده ام در کوی تو — ساقیا تا کی بر ندان باده پیمائی ز لطف

گاه گاهی بنده ام از عاشقان بشنیده باش — خوبرویان را همدم نیست خودرائی ز لطف

خاک گردیدم براه انتظار مقدمت — خوشخرامانه گذر فرما بر عنائی ز لطف

مردم از حسرت که پرسی گاه حال زار من — از لب جان بخش کن جانان مسیحائی ز لطف

مهوشان نازند بر حسن و ادا و ناز خود — دلبرا آموز تو اند از زیبائی ز لطف

صد هزار اندیشه دارم از شب تاریک هجر — خانه ام روشن نما ای شمع هرجائی ز لطف

تو فراموش فرد را کردی و او در یاد تست
غمزدائی کن گهی در وقت تنهائی ز لطف

* ۰۰ ردیف الغین ۰۰ *

آن گل که خم کرد سحرگه گذار به باغ *
افسانه گل ز برگ که پیدا شست زر به باغ

خوش گفت عندلیب به غم بگوش گل
صبحی که گل دمیده نه زین خوبتر به باغ

کی عشق می کند هوس سیر هر دلی
هر غنچه شگفته ز نسیم سحر به باغ

از دست ظالمان جوانان ترک تاز
اهل باغبان نماند بجز چند پر به باغ

باد صبا ز داغ دل من خبر که برد
کافتاده برگ لاله چو لخت جگر به باغ

هر غنچه سر کشیده از شرم لعل او
خون در دل است و خواهش دا افکنده سر به باغ

امسال هم اسیر قفس ماندم آنچنان
آمد بجوش فصل بهار دگر به باغ

رخسار تو چو کرد عرق شبنم بهار
ریزد همیشه بر سر گل ها گهر به باغ

چشمت از آن ز نرگس بیدار بر خواب
بادام که ندیده از این تازه تر به باغ

* تا کرده است فرد تماشا بهار تو *
* دیگر بعمر خویش نکرده نظر به باغ *

* جان میدهم به ذوق دم امتحان تیغ *
* فریاد جوابم از نکشی از زبان تیغ *

* هر گردنم چو تیغ برانی ز بار سر *
* من می شوم رها و نباشد زیان تیغ *

* از چین ابروت بکنم قطع آرزو *
* وصف است جوهرکه بود در میان تیغ *

* شمشیر میکشی تو چرا بر دل رقیب *
* نشنیده ام کنند به سنگ امتحان تیغ *

* از منع آه تا ببریدی زبان من *
* گویا که هست لب برخ من نشان تیغ *

* کارم نساختی و زده ای چه چیز *
* ناید چو کار تیغ گی از میان تیغ *

* باشد اگرچه فرد بکام تو آبدار *
* در قتل گاه او شده ی هرزبان تیغ *

* یاران و سیر لاله و نسرین و گل به باغ *
* ماییم و خون دیده و این سینه داغ داغ *

* ۰۰ ردیف العین ۰۰ *

* آه کز وصل گهش شرم و حیا شد مانع * — * گاهش از مقدم با چهره‌نما شد مانع *
* می‌رسید هم نهان گاه به بزم عاشق * — * لیکن این خوی بد ناز ادا شد مانع *
* ترسم از من به دل نازکش آید گردی — این ز خوف حرمش خاک مرا شد مانع *
* در گمانی که من از جور تو نالم بد رست — * حاش لله اگرم سنگ جفا شد مانع *
* بود وابستهٔ زلف تو قرار دل من * — * لیک تسکین مرا باد صبا شد مانع *
به همین گشته‌ام از زلف تو بس دور نبود — * مصحف روی تو ای راه‌نما شد مانع *
* چشم خونریز تو کی رحم به مردم می‌کرد * — * آن بت من نگرش ترس خدا شد مانع *
بر درستی مردم از آن عهد و نگردی گذری — * وانمت پاس رقیبان به وفا شد مانع *

* ورد صد بار به پابوس تو برخاست ولی *
* ادب حضرت شاهی بگدا شد مانع *

هستم از سوز غم عشق تو سوزان چون شمع — آتشم کم نشد از دیدهٔ گریان چون شمع
اشک می‌ریزم و می‌سوزم و می‌نازم من — با چنین گریه و سوزم همه خندان چون شمع
شرح حال دل خود پیش تو کردن نتوان — گر زبان سوخته دارم و بیان چون شمع
تا سرم شعلهٔ عشق تو کشید آخر سر — همه تن سوختنم شد سر و سامان چون شمع
آستین سوز دار این گرمی اشک چشم — اشک ما را نبود حاجت دامان چون شمع
هر شب استاده و افروخته سر در بزمت — تا سحر می‌نگرم سوی تو حیران چون شمع
اگر تو می‌کشی از سوز نهانی ما را — دارم از وصل تو این شعله در جان چون شمع

بر سرم هرچه رود فرد بجانم بر پا
گر سر از فکر نیازم بگریبان چون شمع

* آستان تو گذرگاه حسود تو مباد * باد درگاه تو از چشم حسودان محفوظ *

* کس نه بیند رخ تو غیرت عشقم اینست * باد حسن تو ز دید از رقیبان محفوظ *

* باد عمر جان من خسته فدای جانان * تا ابد باد الهی در جانان محفوظ *

* فرد طرح غزل از طرز دگر باید کرد *

* تا که ماند ز تو هر طرز بدیوان محفوظ *

نیست از دست غمت یار دامان محفوظ | کس درین ره نشد از خار بیابان محفوظ

جوش سودا اگر اینست درین فصل بهار | کی توان داشتن از پنجه گریبان محفوظ

چشمت ای شوخ بدینگونه اگر دل ببرد | نتوان ماند دل هیچ مسلمان محفوظ

کفر زلفت تو اگر افکند این گونه کمند | نیست امید که ماند ز تو ایمان محفوظ

سوخت در عشق تو پروانه و هم شمع بسوخت | یکدلی نیست ازین آتش سوزان محفوظ

در ره عشق نشد صبر رفیق دل من

فرد دیگر چه کنی ماند اگر جان محفوظ

از لب میگون و چشم مست خوبان را چه حظ | از قدوم موسم گل خود گلستان را چه حظ

حسن خال و خط ز عاشق پرس و از خوبان مپرس | کز خط بهتر بجز خواننده قرآن را چه حظ

طالبان دانند آن ذوقی که در طوفش بود | زین پرستشها و گرنه کوی جانان را چه حظ

گر لبش خود قند مصری هست زو ما را چه کار | گرچه در خانه بود صد چیز مهمان را چه حظ

گر دلت و انست نقش یار با شد عین یار | ور نه زین جلوه که یوسف داشت زندان را چه حظ

جان من این کعبهٔ دل از کرم آباد کن | شاه مصر ار گشت یوسف پیر کنعان را چه حظ

فرد در آبادی دل چند کوشی در گذر

گر دلت روشن شود آئینهٔ تابان را چه حظ

* مکتوب را که نصف ملاقات گفته‌اند * از سر نوشت من نه چنین شد نگار خط *

* نامه نوشت و بر سر خاکش که بر فکند * یعنی نوشته شد بدل پر غبار خط *

چشمم ز حیرت سبزهٔ صحراست بسکه سیر * تا دیده‌ام بر رخ آن گلعذار خط *

* زیبا بود بروی بتان گرچه خط سبز * لیکن نه آنچنان که ترا مشکبار خط *

* کردم بهم ز خط عزیزان ملاحظه * با لطف نامه‌ات نرسید آن هزار خط *

* سر تابی از غلامی تو کار فرد نیست *
* بنوشت تا زندگیم روزگار خط *

گر نبودی پیش ازین ما را بزلف یار ربط — عاقبت کی می‌شدی زینگونه دل آزار ربط

آمد و رفتم بکویش از رقیبان بیش بود — لیک شد از طالع برگشته‌ام بیکار ربط

تا مرا سر رشته از زلف تو آمد بدست — رخنه در ایمان شد و پیداست با زنار ربط

از وطن آواره تا کرد آن به هر جایم — دارم اندر شهر او با سایهٔ دیوار ربط

ریخت تا آبلی بصحرا پای من از آبله — کرد پیدا با کف پایم سر هر خار ربط

آنقدر کردم بدل نقش از خم ابروی او — گشت پیدا خود بخود با گیسوی خمدار ربط

خفته بخت وصل را در خواب هم نبود وصال — در خیالش هم نشد با دولت بیدار ربط

هوشیار ای فرد راز یار را افشا مکن
ورنه چون منصور کن پیدا از فرق و دار ربط

* ○ ردیف الظاء ○ ○ *

* نازنین است درین گنبد گردان محفوظ * در گشت باد ز هر آفت دوران محفوظ *

* چرخ گردون بحسرت باد بلا گردانت * باشی ای ماه تو چون مهر درخشان محفوظ *

* تا بپایت نرسد گاه سر دست خزان * باد بالای تو چون سرو گلستان محفوظ *

نیست جز وصلی تو ام از کوه و از صحرا غرض — جستجوی نیست از هر شهر و از هر جا غرض

یک نگاه چشم مستت کار صد خم میکند — نیست در دور تو ام با ساغر و صهبا غرض

شاه وقت است آنگدا کو از خودی آزاد شد — نی تعلق باشدش از دین نه از دنیا غرض

همچو مجنون عاشق لیلی شو و بگذر ز حسن — تا همیشه ماندت از حضرت لیلی غرض

هست طوفانی دگر از جوش سیل اشک من — کی دلم دارد برای سیر از دریا غرض

عاقبت کارم کشید آنجا بعشق آن صنم — نی ز شیخی کار میدارم نه از عقبی غرض

منکه هر جا میزنم بر رهگذارت بوسه‌ها — پای بوست چون نشد دارم ز نقش پا غرض

جز تماشایت ندارد فرد در دل یک هوس
در دو عالم نیست جز تو از کسی ما را غرض

* گفته‌ام روشن کنم روزی دل ویرانه * — * مهوشا امید میدارم که من باشم غرض *

* بهر مشق تیر فرمودی دلی می بایدم * — * دلبرا امید میدارم که من باشم غرض *

* از گدای آستان خود که میرانی سخن — زان گدا امید میدارم که من باشم غرض *

* وعده‌ء وصلی که از عشاق خود فرموده‌ء * — از خدا امید میدارم که من باشم غرض *

* آنکه میگوئی که دارم آشنائی جان نثار — ز آشنا امید میدارم که من باشم غرض *

آنچه با فرد م بگفت آخر شناس از عشق کس
* ناصحا امید میدارم که من باشم غرض *

•• ردیف الطاء ••

* آورد قاصدم بی عمری ز یار خط * — یعنی که یک جواب پس از صد هزار خط *

* آمد بسوی من از دگران بی شمار خط * — * لیکن ندیده ایم چنین مشکبار خط *

* دیدم چو نامه اش نه هر نقطه نکته ایست — هر حرف دفتریست از آن زرنگار خط *

از فضای سینه راحت در دل شوریده نیست
مردم آزاده را بر جان بود دنیا قفس

دل گرفتار وابسته با زلفی پریشان کی شود
می شود از حلقهٔ هر تار مو پیدا قفس

طوطی وحشی خود را تا بدام خود کنم
می برم من زین دل صد چاک خود هر جا قفس

رخصت گلزار چون از خدمت صیاد نیست
رشک گلشن می کنم بر کنده از پرها قفس

ما اسیر زلف را زندان چه سود ای محتسب
نیست حاجت بهر مرغ رشتهٔ بر پا قفس

حاجت روزن نباشد سینهٔ چاک مرا
نیست بهر جان ما ای فرد جسم ما قفس

* ردیف الضاد *

از مغان کردم پی جام دگر مستانه عرض
واعظ چندان که کردم من باو رندانه عرض

حال خود کی می توانم کرد بر جانانه عرض
آنکه سیر بخور ز نامم چون کنم افسانه عرض

از لب خشکم نیاید شرح حال ذوق من
ساقیا بر تو کند حالم لب پیمانه عرض

قدر بیگانه به چشمش ز آشنا افزون تر است
کاش حال من باو کردی کسی بیگانه عرض

نشهٔ صافی که دارد لعل تو در می کجاست
زان پی بوسه نمودم بر تو گستاخانه عرض

ما اسیر محتسب را هم ببزم آرید یاد
ای صبا کن بر حریفان در میخانه عرض

رحم بر دیوانگان نبود بعید از خلق عام
ای نسیم از زلف او کن از من دیوانه عرض

یوسفم جلوه فروش آید چو در بازار دل
نقد قلب جان خود سازم چه در بیعانه عرض

ای صبا حال دل صد چاک من آری بیاد
می توانی کرد گر احوال من از شانه عرض

ما گدایان را نباشد ره بسوی قصر شاه
بس بود ما را اگر بر در کاشانه عرض

فرد بار رای تو نبود قرب بزم خاص یار
کی توان کردن سخن در مجلس شاهانه عرض

شسته‌ام چنان نقش دوئی را ز دل خویش ‌ ‌ فرقی نتوان کرد به تن ز آب و گل خویش

چون اخگر گلخن ته دل عشق تو ماند ‌ ‌ حیرانم ازین آتش نامشتعل خویش

حرفی نتوان گفت به پیش تو ز رازی ‌ ‌ شرمنده‌ام از نالهٔ بس متصل خویش

دلم داده گرفتیم بلا بر سر خود آه ‌ ‌ در عشق تو هستیم بسی منفعل خویش

در سینه بجا نیست دل ای فرد تو دانی
از حال سفرهای دل منتقل خویش

** ردیف الصاد **

شب مرا دید چو در مجلس رندانه برقص ‌ ‌ آمده شیخ حرم در ره میخانه برقص

ساقی و مطرب و رندان و حریفان مستند ‌ ‌ حیف باشد که نیایم من مستانه برقص

عاشقان راست دل از رندی و تقوی فارغ ‌ ‌ گاه با هوش و خرد گاه چو دیوانه برقص

دور جام از کف ساقی ز سرم هوش ربود ‌ ‌ هستم از دور همین ساغر و پیمانه برقص

گرد هر دست ترا گرد سر یار طواف ‌ ‌ جان بده پیش رخ شمع چو پروانه برقص

در دم شانه زنی حلقهٔ زلفت ز صبا ‌ ‌ جنبشی داشت که بوده است ازو شانه برقص

گرد بادی که ز خاکم بدرت میرقصید ‌ ‌ بود از دیدن او مردم بیگانه برقص

محتسب طعنه بصوفی مزن از رقص که عشق ‌ ‌ نه به رخصت هر عاقل و فرزانه برقص

خنده بر رند مزن سبحهٔ خود را بنگر ‌ ‌ زاهدا است بدست تو چو هر دانه برقص

فرد از طعنهٔ حاسد چه کنی اندیشه
قدمی زن بره مستی و مردانه برقص

از شکنج زلف باشد تا بکی دلرا قفس ‌ ‌ مرغ دست آموز را حاجت نباشد با قفس

عاشق سرگشته را زندان بود تخصیص جا ‌ ‌ میشود بر آهوی پابستهٔ صحرا قفس

دل دیوانهٔ ما را مسیحا گفت تدبیرش
ز کوی یار زندان یا ز زلف یار زنجیرش

ندانم آن کمان ابرو چه سحری هست در تیرش
که دارد آرزوی تیر دیگر باز نخجیرش

فریبی خورد جانم از لب لعل شکر بارش
دلم در پیچ و تاب افتاد از زلف گرهگیرش

لب هر زخم خندان چون گل شگفته بنماید
نگر دارد حیات جاودانی آب شمشیرش

بذوق تشنگی بوسه ذکر لب چه کار آید
که کار چشمهٔ حیوان نمی آید ز تصویرش

ازین ویرانی هر پاره‌ای همسایه بس تنگم
گذشتم از سر آبادی دل چند تعمیرش

گرای را مشتاب از رامشگری رامش توانی کرد
ز آه نیم جانم سر کن و از حال تأثیرش

شبی دیدم که پایم آمده در حلقهٔ ماری
خیال زلف مشکینی کسی آمد به تعبیرش

بچندین سرد مهری همچنان گرم و فا هستم
کسی دیگر چو من نبود اسیر دام تسخیرش

* نمیدارد چو فرد تو بغیر از عشق تقصیری
نظر بند شی بکن در حلقهٔ گیسو به تعزیرش

* شدم خاکی ز کوی رهگذارش *
هنوز از من همان است آن غبارش *

* نگه دارد تماشای من محبت *
* که دیدم بر در دل چند بارش *

* بعشق او شدم رسوای عالم *
* ز نام من نرفته ننگ و عارش *

* ز رویش در چمن بلبل بفریاد *
* سر غنچه نگون است از بهارش *

* چه اندازی بصید رام ناوک *
* کشش آزار از بهر شکارش *

* سوزای شمع بر بالین عاشق *
بس است از داغ دل شمع مزارش *

* ز بوسه شرقی ده تشنه را *
* رسد تا لب اگر جان فگارش *

* خط سبز شش جنونم را خبر کرد *
* که آمد موسم جوش بهارش *

* بفرد من چه سود از پند ناصح *
* ز چندی نیست دل در اختیارش *

فرد من نادیده ابرو یش چنین بسمل شدم
برسر از حیرت زنم چون بسملان بازوی خویش

* بقدر حوصله و ظرف می کند مدهوش *
* کجا نهفته بود راز زود چو مستی جوش *
* بدوش شیخ مصلا که داشتی تا دوش *
دلم بجوش و بهار و خم است و جوشا جوش
* رسی ز خدمت پیر مغان بمنزلتی *
* بخاک میکده دستار و خرقه گر گیرند *
* نگاهبانی دل چون کنم که نشنیدی *

* لب پیاله خموش و پیاله نوش بجوش *
* که خم چو جوش زند می فتد از و سرپوش *
چه شد سبوی می امروز بینمش بر دوش *
من و حریف من و ساقی است و نوشانوش *
* بکار میکده تا می توانی ای دل کوش *
* غنیمتی شمر ای شیخ و زود تر بفروش
سر دو می کشد از عالمی دل از ره گوش

* حدیثی از لب لعل تو فرد چون بشنید *
چو غنچه گشت دلش جمله خون و لب خاموش

با تو ای عیسی نفس گفتم از آزار خویش
خوب آگه نیستم از حال خود من ای مسیح
بهر آسایش چه باشد گر دهی جا یک دمی
بس بود ما را پیام زندگی از سوی تو
نی مرا تیر نگاهش کشت نی ابرو نه ناز
آتشی در خرمن صبر جهان زد روی او
سیلها از چشمهای مردمان کرده روان
محتسب دستی بدستم ده که بنیاد اگذار

گاه گاهی می کنی چون پرسش بیمار خویش
ورنه می کردم به پیشت شرح حال زار خویش
شاهمان بر باد را در سایهٔ دیوار خویش
گر برآری کام من از شربت گفتار خویش
کشته گردیدم خود از حسرت دیدار خویش
خانه ها سوخت بهر گرمی بازار خویش
آن گل رعنا برای رونق گلزار خویش
پای می لغزد مرا از نشهٔ سرشار خویش

* میروم زین آرزو در صیدگاه یار فرد
تا فدا سازم سر خود را بپای یار خویش

* کلام فرد خود را هم بکن گوشش *

* تا ز خود بیگانه گشتم از برای یار خویش
خویش را آزرده می یابم ز کار و بار خویش

رندم و مفلس نه زر در کیسه نی ساغرم ز می
رهن ساغر می برم امروز این دستار خویش

تا شنیدم میروی سوی گلستان بیشتر
میکنم رنگین ز خون دیده دیوار خویش

منکه ترک کار خود کردم بکار عشق تو
ای کرم فرما تو هم کن در ز لطفت از کار خویش

در گلو گریه گره شد آه را شد راه بند
امشبم یارب که باشد مونس و غمخوار خویش

آشیان بلبلان ای رشک گل در کوی تست
در هوایت رفت از یاد هر گرفتار خویش

تهمت آزار خود بر خوبرویان کی نهم
اوفتادم من ز خوی عشق در آزار خویش

فرد امشب بر امید همت پیر مغان
میگشایم پیش رندان عقدهٔ دشوار خویش

تا بروی عاشق برافشانده گیسوی خویش
عالمی را کرده سودا زده از موی خویش

رنگ زرد و موپریشان کرد عشقم آنچنان
می برد رنگم چو در آئینه بینم روی خویش

گشتم از ذوق تماشا نقش دیوار رهت
این قدر در سوای بازار توام از خوی خویش

نیست کم از استخوان لیکن رقیب سنگدل
جامه‌ها ای سرو نازک طبع در پهلوی خویش

میتوان گشتن عزیز اندر جهان از لطف و خلق
گل کند جا بر سر خوبان ز رنگ و بوی خویش

آب گوهر بایدت کاین خانه زادان صدف
درة التاج اند شاهان را ز آب روی خویش

ناتوانم آنچنان کز دوریک تاری ز مو
در دمی ما را کشیدن می توانی سوی خویش

همچو نی دارم نواها از لب اعجاز تو
ور نه یک آهی ز ضعفم نیست از نیروی خویش

آن نگه یاور شود در کار من خوش طالعی
ور نه هیچ من نگردد چون فلک از خوی خویش

خویش را یکسو من از فکر جهانی می کنم
تکیه سر میکنم گاهی چو از زانوی خویش

چون رقیبان گر بهم شایسته نیست چو سگ
پا بپایش ور ست جا بهم دو پا کوی خویش

عزتی شیدای خود را بخش در چشم جهان
کن شمارم در سگان یا عاشق رسوای خویش

یک جهانی گر بما گردان کوی تو شود
دیگری هرگز نه بینی همچو من شیدای خویش

عشق ما را کرد رسوای ره بر خار غم
ورنه کی تیشه زند از خود کسی در پای خویش

هست در هر گوشهٔ دل وادی مجنون مرا
فارغ از سیر بیابانم ازین صحرای خویش

سرمهٔ طورم چه نور افزای چشم من شود
میکشم خاک درت در دیدهٔ بینای خویش

آرزو دارم که بسپاری مرا آنجا بخاک
افکنی هرجا که سایه از قد زیبای خویش

پیش ازین سنگ ملامت بر سرم هرگز مزن
ناصحا خود گشته ام از خوی خود رسوای خویش

نماق از زنار زلفت برهمن خواند مرا
هر تشقه هم دهی ای کاش خاک پای خویش

هرکسی را هست پیچیده سرو کاری بسر
ما هم از گیسوی اویم در سر و سودای خویش

فرد هرکس از خیال خود بسوی قبله ایست
قبلهٔ من هست روی آن بت رعنای خویش

* خم میخانه گر زپنهان زند جوش *
* شود زاهد هم آخر رند می نوش *

* گذر کرد از ره من دلبری دوش *
* قیامت قامتی غارتگر هوش *

* چو سوسن صد زبان وقت ستیزه *
* بوقت آشتی چون غنچه خاموش *

* فراموشی کردن هر وعده یادش *
* وفای عهدها کرده فراموش *

* وفا کیشی از لب معجز نمائی *
* ز چشم و غمزه خونریز و جفا کوش *

* نخوردی می اگر در بزم اغیار *
* چرائی از خمار امروز مدهوش *

* کناره می کنی گر از کنارم *
* بیا گاهی بخواب من در آغوش *

* کرامات مغان بین در خرابات *
* که در میخانه دارد محتسب جوش *

* مصلا دوش زاهد بر کتف داشت
* سبوی باده امشب بود بر دوش

* نگویم حرف کس مشنو ولیکن *

طوطی می کند تعلیم گویائی لب لعلش
حلاوت میبرد شاقی از آن از ذوق گفتارش

دل خود را تسلی می توان داد از خیال او
علاج دیدهٔ حیران ندانم غیر دیدارش

اسیر دام زلفش هستم دگاهی نمی پرسد
مبادا هیچکس یارب چو من دیگر گرفتارش

چه جویم گرمی بازار عشق خود بشهر او
متاعی کاسدی دارم ولی کان نیست درکارش

چه آتش در نهاد شمع پنهان بود کان آخر
چو پروانه پری زد سر کشید تا به دستارش

دوای قد رستی برد از من آن مسیح من
شدم بیمار تا خوردم فریب چشم بیمارش

نمن تنها برهمن گشته ام ای فرد آن بت را
که آمد پیش از من شیخ صنعان زیر زنارش

* ناصح افتاد اگر بامی و رندان کارش
گردد آخر گرو ساغر می دستارش *

* می تراود زلبش باده و چشمش مخمور
توبه بشکست ز من این نشهٔ سرشارش *

* من بسودای سر زلف متاع دل را *
بسکه بفروختم از زان بسر بازارش *

* یاد این سلسلهٔ زلف تو تا شد دراز
* نگاهی کاشش نیفتد گرهی درکارش *

شیشهٔ نازک چو بود گرم هوایش شکند
دل که آزرده شد از هجر هوا آزارش

* گوشهٔ چشم اگر سوی من خسته کند *
می شمارم من مسکین کرم بسیارش *

چشم زخم از نگه کس بدلم هست مسیح
نیست در دست تو تدبیر چنین بیمارش *

* عقدهٔ مشکل هجرت بدل فرد آمد *
خضر من سهل کن از لطف ره دشوارش

بی تو جز خون جگر نبود مرا صهبای خویش
بس بود ما را دل پر خون ما مینای خویش

بس ضعیفم من چه میرانی مرا از پای خویش
سیل اشکم می تواند برد نم از جای خویش

تا سگت پهلوی خود جا داد در کویت مرا
باز در یادم نیاید مسکن و ماوای خویش

در غمت بگریستم چندانکه اشک از سر گذشت
ورنه آب آمدم از جوش این دریای خویش

من نه تنها در کمند گیسویت گشتم اسیر
عالمی را زلف تو افکند در سودای خویش

از خدا ترس ای بت من رهزن ایمان مباش — دلربائی کن پی دین مسلمانان مباش

نکتهٔ خوش گفت با من دوش مرد عارفی — گر خدا بینی نمی داری ز خود پنهان مباش

خاک شو گر بوسهٔ پای کسی داری هوس — از خود بها سر گران چون نرگس بستان مباش

عهد و پیمانی که با تقوی کنی زان بهتر است — هم لب پیمانه باش و بر سر پیمان مباش

پای بشکن بر در پیر مغان عزلت گزین — کو بکو چون محتسب در شهر سرگردان مباش

همچو سرو باغ از فکر ثمر آزاد شو — زیر بار منت کس از پی سامان مباش

پرتو آئینه ها ز اول فتد در آینه — جلوه اش در خود ببین چون آینه حیران مباش

قدر خود بشناس فرد و جا ببزم او مجو
بر در او همچو سگ میباش چون مهمان مباش

پا منه ای دل ببزم او ز حد خویش بیش — می شود از خار راه عشقبازی ریش بیش

طبع نازک میشود بس مردم بیمار را — می کند چشمش عتابی بر من درویش بیش

نشتر فصاد را تا استخوان ها راه نیست — می کند تیر غم عشاق تو کار از نیش بیش

غمزه ات گر ریخت خون عالمی نبود خطا — حرص افزون میشود بیمار را از پیش بیش

فرد آخر از غلامان ارادتمند تست
لطفها دارند شاهان بر عقیدت کیش بیش

بعشق آنکه یا رب میکشم هر گونه آزارش — ز هر آسیب و آزاری خداوندا نگهدارش

باقلیم ملاحت آن جهان گرم است بازارش — که می آیند از هر سو جگر ریشان خریدارش

بابروی آن عارض حسنش چون دو عالم شد غلام او — ندانم تا سرانجامی چه گیرد آخر این کارش

بکوی او ز سر بازان عجب هنگامه دیدم — سر خلقی است افتاده بزیر پای دیوارش

ز بخت خویش نالم یا ز مرغان سحر خیزان — دم صبح شب وصلم که کرد از خواب بیدارش

قدش سرو آفرین از سایه بر روی زمین هرجا — خرام آموز کبک از ناز این انداز رفتارش

ولی کافر ز خویش افتاد نتواند رها گشتن — کمند دلکش خلق است زلف او ز هر تارش

* فرد را از حرم آورده به بر عشقت *
* همچو زلف تو نباشد بجهان کافر کیش *

* یا از بتان سنگدلان جور و ناز کش *
* یا سر ز آستانهٔ عشق و نیاز کش *

* آموز رسم عشق ز پروانه یا ز شمع *
* یعنی بعشق محنت سوز و گداز کش *

* سر خدا مجو ز دل زاهد و فقیه *
این راز از خزانهٔ ارباب راز کش *

* دل نازک است تیر جفایش چه میزنی
این صید را از رشتهٔ زلف دراز کش *

* به از نیاز نیست وگر دام دل کشی *
* محمود را بخویش ز روی ایاز کش *

* چون سوز و ساز جمع نگردد چو عاشقی *
* یا سوز ساز و دل ز سر چاره ساز کش *

* بی مو در رنج منت دونان چه می کشی *
* این بار منت از در بنده نواز کش *

* ای فرد خوب واقفم از دستگاه دل
* تاکی از او فریب خوری دست باز کش

* تا سر ابردهٔ میخانه گذر کردم دوش *
* حلقهٔ بادکشان بود و بهم نوشانوش *

* دور می بود و سبوهای پر از می بهیان *
* بزمگاهی عجبی بود عجب جوشاجوش *

* زهد و تقوای من کهنه نشین رفت بباد
* ناگه افتاد بمن چون نگه باده فروش *

* هستم امروز من و دوش و سبوی باده
* وه که بوده است مرا دوش مصلا بر دوش

* گشتم امروز دردی کش رندان مغان
* بیخبر بر در میخانه فتاده مدهوش *

* من و پای خم و مستی سر راز و نیاز *
گشت دستار من امروز سبو را سرپوش

پای از حلقه است ای شیخ نهادم بیرون
* کرد تا پیر مغانم ز قدح حلقه بگوش *

* وحی خوانیم اگر نامهٔ او را بر جاست *
* قاصد نامه برش را چو شناسیم سروش *

فرد چون حال تو روشن ز زبان شمع است
همچو پروانه بر آتش رخ او سوز خموش

* مبادا فاش گردد راز عشقش * * بگیرد منت مرهم دل ریش *
* چنانم در وفا گر تیغ رانی * * نگویم من ترا گاهی جفا کیش *

* ٥ چو فرد تو گوارا کرده ام من ٥ *
* جفایت گر بود صد چند زین بیش *

در وصف قد راست چو دیدم رقم خویش
بوسه زدم از شوق بپای قلم خویش

تا یافته پایم شرف از خاک در تو
سر میزنم از شوق به نقش قدم خویش

از دغدغهٔ حشر بعشق تو رهایم
آگاه نیم هیچ چو از بیش و کم خویش

افکند در بند دام بلا مردم چشمم
نالم بکه هیهات ز دست ستم خویش

در معرکهٔ عشق کسی غمخور من نیست
جز تیشه ندانم ره چاره بغم خویش

در ناز و نیاز من و تو صلح چه باشد
با بود تو نبود سخنم جز عدم خویش

بهزاد چو نقش تو کشیدن نتوانست
افکند سر خویش بپای قلم خویش

* خرقه بخم نیلی افلاک میند از *
ای فرد مکش منت کس در الم خویش

هنگام سینه بعمت می کنم از ناخن ریش
می گشایم گره از خاطر غم پرور خویش

دست چون بخت مرا کوته و زلف تو بلند
بینم آخر که بعشق تو جها آید پیش

طاق شد طاقت دل جان بلب آمد از ضعف
ترک من نیست مرا تاب فراقت زین بیش

دیدی ای دل که جها کرد بتو عشق کسی
بر قیبان بدهد نوش و بمن بخشد نیش

بس بلند است در او ز خیالم چه کنم
که فرو ماند از و عقل من دور اندیش

موی پیشانی ما هست بدست دگری
سر کشیدن نتوانیم سوی خود از خویش

آتش شوق تو شب خواب بچشمانم سوخت
کامدی بوی کباب دلم از سینهٔ ریش

جز قناعت نبود مایهٔ دولتمندی
که تو نگر شود آری ز قناعت درویش

خلوت یکتائی من بود و راحت بود و من — دربدر میگردم اینک تا که شد پیدا هوس

جیب ناموسم جنون چون روز اول خود درید — ننگ و نام از عشق چون دارم من رسوا هوس

قطرهٔ اشکی ز چشم او بخاکم حسرت است — آب رحمت می کنم از عالم بالا هوس

ساربان رحمی که در دستم زمام عقل نیست — می کنم همراهی آن ناقهٔ لیلی هوس

گوشهٔ زنجیر بر من کار زندان می کند — ای مسیحا شد دلم را وسعت صحرا هوس

انتظارم گوشهٔ تنهائی از کردم نشد
کی کنم کار جهانبانی درین دنیا هوس

* لب تو چارهٔ بیمار تو بس * — * همین تریاق در آزار تو بس *

* بعشقت خانمان ویرانه را * — * پناه از سایهٔ دیوار تو بس *

* کشم کی منت خضر و مسیحا * — * بدردم شربت گفتار تو بس *

* چه حاجت بهر قتل من کشی تیغ * — * که تیغ ابروی خونخوار تو بس *

* اسیرم در خم گیسوی خود کن * — * پی دیوانهات یک تار تو بس *

* بخواب آلودهٔ شبهای هجرت * — * فسانه از لب دربار تو بس *

* شفای چشم زخم عاشقانت * — * نگاه نرگس بیمار تو بس *

* بزیر چتر گردون سر منه فرد *
* برای سایه ظل یار تو بس *

* ۰۰ ردیف الشین ۰۰ *

* ندارد از جنونم دل پس و پیش * — * ولی می ترسد از طعن بداندیش *

* اگر بودی مسیحا رازدارم * — * بدو می گفتمی حال دل خویش *

* بهجرت نیشش باشد جمله نوشم * — * ز وصلت نوش جان باشد همه نیش *

عاشقانرا خضر راه دلبران درکار نیست
* میرود این قافله بی رنج درشبهای تار
* یا قدم رنجه کنی یا پیش خود خوانی مرا *
* یا زسر می گردم و می آمدم درکوی تو *
در خیال آستانت بیخود ازچون روم
شد فراموشم بمشقت پیش ازینم انچه بود

هرسر مو از کمند زلف او خضریست بس
می کند اینجا نپید نهای دل کار جرس
ایکه بر جزب دل وجانم تو داری دست رس
روز ترس خاق وشب گیرد گریهانم عسس
پای من میلغزد و افتم براه تو چو خس
رهروان هرگز نمی بینند دوره بازپس

در جناب قدس حافظ عرض کن احوال فرد
ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس

* هرکرا باید دولت شاه تو بس *
* راه از چاک گریبان پیش گیر *
شمع حاجت نیست پیش داغ عشق
* گر رفیقی بایدت در راه عشق *
* نامه بر تا حضرتش درکار نیست *
* در د مند و مونس شبهای تو *
* گر تو همرازی بدل داری هوس *
* پرسشی از عاشقان نبود بحشر *

* خاکساری پرورش جاه تو بس *
* تا حرم یار این راه تو بس *
* انجمن افروز این ماه تو بس *
* اشک و آه و ناله همراه تو بس *
* قاصد آن آه سحرگاه تو بس *
* ناله جانکاه و این آه تو بس *
* همدم تو آه جانکاه تو بس *
رنگ رویت معذرت خواه تو بس

* فرد راز خود بهر ناکس مگو *
* یک دلی و یک دل اگاه تو بس *

* ورد آشامی ندانی چون کنی صهبا هوس *
کوی او نادیده داری آرزوی بزم وصل
از من مسکین امید مقدم چون توشهی

ظرف یک جرعه نداری می کنی دریا هوس
بارگاه قرب او را می کنی بیجا هوس
عنکبوتی چون کند در صید خود عنقا هوس

* صبحم عبارت از رخ خورشید طلعتی * مطلوب من ز شام همین موی یار و بس *
* طوف حریم یار مرا حج اکبر است * طاقی برای سجده ام ابروی یار و بس *
* در عشق سمت کعبه بکار نماز نیست * بهر عبادتم جهتی سوی یار و بس *
* آشفتگی دماغ مرا شد ز بوی گل * ریحان جان‌فزاست مرا بوی یار و بس *
* نبود نظر بلطف و عتاب کسی مرا * باشد امید و بیم من از خوی یار و بس *
* ما تشنه‌لب ز چشمهٔ حیوان نیم خضر * آب حیات ما ز لب جوی یار و بس *
* ما را هوای سرو و چمن ساز گار نیست * مائیم و سرو قامت دلجوی یار و بس *
* مردن ز شوق خوریزاه مبارک است * من جان دهم ز حسرت پهلوی یار و بس

* ای فرد بر زمانه مرا اعتماد نیست *
* ما تکیه می‌کنیم به بازوی یار و بس *

* برغم من رقیبان را کنی پاس * شب و روزم رود تا چند در یاس *
* بیاد بوی آن پیراهن تو * شنیدم گر گل باغی فنا باس *
* زنی گر بر سرم تیغی ز ابرو * بفرمان توام بالعین والراس *
* امید از کس بخشک و تر ندارم * بعشقت فارغم از خضر و الیاس *
* ز کینه چرخ خاکم در بدر کرد * اگر هستم در غلطان در بن طاس *
* باو سوز دل خود چون نویسم * که سوزد هم قلم زین سوز و قرطاس

* گدا را پادشاهان می‌نوازند *
* چرا از فرد خود داری تو وسواس

کم نشد عشق من از طعن رقیب بوالهوس کی زدودن می‌تواند سرنوشت کس نکس
* می فرستادم پیامی چند سوی تو ولی * محرم راز من و تو نیست جانان هیچکس
* از لب اعجاز خود احوال من آخر بپرس نیست باقی در غمت ما را بجز یک دو نفس

با من لطف طالب آنچه تو کردی ای ترک
هیچکس گاه چنین جور نکرده با کس

می کنم روز بسر با سگ کوی تو بخواب
شب من و بیهگاه بطواف حرمت همچو عسس

می خراشد جگرم ناله و خون گشت دلم
تا بکی خون خورم آخر تو بفریادم رس

گر بپائی ز دلم گوشهٔ باقیست هنوز
ورنه چشم است و ز هر گوشه روان رود ارس

زین عمل فرد چرا حسرت جنت داری
گندم امید نباشد چو بکارند عدس

* ز توبه ام شده امروز محتسب مایوس *
* فروختم چو بیک جام خرقهٔ سالوس *

* دلم ز صومعه وحشت گرفت ای زاهد
* ز کوی میکده چون رند تا شدم مانوس *

* صبا رسان بمن ناتوان غبار درش *
که جان من بلب آمد ز حسرت پابوس *

* مرا چه حد که سگ کوی او توانم بود *
برند رشک ز دربان او کی و کاوس *

* نشان تیر تو بر هر تنم بود مهری *
ازان عزیز جهان گشته ایم چون طاوس *

* خدا بدولت پابوس سر فرو نی دید *
بخون خود چه عجب مالم ار کف افسوس *

* جنون چو خلعت عریانیم عطا فرمود *
* نمود فارغم از خرقهٔ نو و ملبوس *

* بجرم عشق که قتل مرا روا داری *
* چرا بحلقهٔ گیسو نمی کنی محبوس *

* نقاب مانع دیدار نیست از ره دل *
* که هست شمع نمایان ز پردهٔ فانوس *

* چو بگذری ز همه یار تو نماید روی *
که عالم است چو موهوم و هست حق محسوس *

* بسوخت آتش رخسار تو چنان دل را *
که نیست در دل من جای طعنه به مجوس *

* نماند قدر کلیسا ز کعبهٔ رویت *
* رسید لمعهٔ تیغت نگر بسرحد روس *

* زیاده هست ز قدر شهی گدائی من *
* گلیم خویش چو سنجید فرد من باطوس *

* مقصود من ز کعبه همین کوی یار و بس *
* منظور من ز قبلهٔ من روی یار و بس *

* مرا بکوی تو آورده است عشق و نیاز * * دگر نه کعبه چه کم بوده است بهر نماز *
* نگشت ناز خرامی با اینچنین انداز * که هست هر قدمت بهر کشتگان اعجاز *
* به بخت خویش هلال روز نگه بها کردم * * که عشق بنده تو کرد ای سرا پا ناز *
* چه سازم اشک نریزم اگر بمجلس تو * چو شمع ساختنم شد برای سوز و گداز *
* نگو بهت که خطا کرد تیر تو از من * * ولی چو سنگدلم ناوک دگر انداز *
* مرا که سوختن آمد چو شمع و پروانه * * چو عندلیب بناله چرا کنم لب باز *
* مباد حسن ترا هیچ گه غم پایان * * همیشه باد جمال تو همبرین آغاز *
* چو شمع صبر کشید از آتش و بسوز و پاک * لبم چو قفل دهان است در کشادن راز *
* ز قامت تو بعالم قیامتی شدنی است * * که همچنین بود انجام اینچنین آغاز *
* چه مانده است ز یغمای تو بمن ای ترک * * دگر بغارت جانم سمند ناز متاز *
* مرا ز هجر تو جان بر لب ای مسیح آمد * لب تو کاش دم واپسین شدی دمساز *
* بروی حسن میفگن نقاب از غازه * * باقتاب چه حاجت بوسمه پرداز *

* مپرس آنچه تطاول بفرد زلفت کرد *
* که همچو بخت شبم کوته است وقصه دراز

* ** ردیف السین ** *

میرود عمر که شوریده چنین گشت نفس
غیر از بین نیست درین قافله ام بانگ جرس
رایت حسن به از قامت رعنای تو نیست
آه و ناله علم لشکر عشاق تو بس
منکه سودای تو پختم بسر از خامیها
کس چنین رنج کشیدن نتوانند زین پس
بزم من باشد و من باشم و یاری گاه و
رندم و غیر از بین نیست مرا هیچ هوس
اینچنین خاک بباد م بهوای کویت
نیست آرام دمی گاه براهی چون خس
گر بکنج در تو نگاه نشینم نفسی
بدمی رانده از کوی تو دربان چو مگس

* کفر باشد گر کنم رو سوی غیر * ای که ابروی تو محراب نماز *
* عشق تا بنموده راه کوی تو * چشم من گه بر در کس بست باز *
* جلوه فرما به من ای عشق من * تا نماند در من و او امتیاز *
* داده سوزی دل پروانه را * شمع را بنموده راه گداز *
* راز پروانه بود روشن به شمع * آگهی از حالم ای دانای راز *

* نیست در خوی تو فرق غیر و من *
* رسم تازه بهر فرد خود بساز *

* زیر چادر می کشم باده هنوز * گو بدوشم هست سجاده هنوز *
* شب می بوسه چشیدم از لبی * می تراود از لبم باده هنوز *
* بر جبین قشقه و زنارم بدوش * نیستم زین قید آزاده هنوز *
* زد موذن بانگ صبح و در غمت * شمع سان می سوزم استاده هنوز *
* مست عشقش را چه باک از نفخ صور * محفل من هست آماده هنوز *
* کن سبک ای عشق بار من که هست * دوش من پر بار سجاده هنوز *
* چند لاف عشقبازی از دروغ * دل بدست یار نا داده هنوز *
* هر رگ من خشک خون زنار شد * نامه آن برهمن زاده هنوز *
* تا گهی از لطف گیرد دست ما * بر درش هستیم افتاده هنوز *
* عالمی را کشته و با صد دوام * سر بر او تیغ بنهاده هنوز *
* در دمی صد غنچه وا کردی صبا * عقده من هست نگشاده هنوز *
* در ره عشقم بسی ثابت قدم * نیست بیرون پایم از جاده هنوز *

* کی شوی همبزم یار شوخ و شنگ *
* فرد او چالاک و تو ساده هنوز *

* وارد نگه نرگس جادوی تو سحری * / دو دور تو سر حلقهٔ رندان شدم امروز *

من پیش مغان دست بساغر بسپردم / دریوزه گر باده پرستان شدم امروز *

* از من که بجامی برد آن پیر مغان را * / کز توبهٔ خود بسکه پشیمان شدم امروز *

* گل دیدم و یاد رخ تو برد ز هوشم * / * تا حق بتماشای گلستان شدم امروز *

از مهر رخ خویش شبم رشک سحر کرد / * من بهر ای جلوهٔ جانان شدم امروز *

* مهدم شده از مستی پیمانه فراموش * / * معذورم اگر گشته ز پیمان شدم امروز *

* جز لخت دل سوخته با فرد نمانده است
شرمنده ز خویشم که چه مهمان شدم امروز

دور گذشتم از خود اما از رهش دورم هنوز / لیک شکوه از جفاها نیست دستورم هنوز

هست خاک کشته است اکسیر بینائی خلق / مردمان را چشم بینش هست از طورم هنوز

بو سه الفت پرستی دار از روز ازل / میزند جوش انا الحق خاک منصورم هنوز

محتسب کم از ترش روئی نگردد نشه ام / تو ترش رو دادی و من مست و مخمورم هنوز

شربتی باز از لب جان بخش ای عیسی بمن / همچنان از سوزش عشق تو رنجورم هنوز

بگذرم ای ابر کرم بر تشنه کامان گریه / میرود فصل بهار و تمام انگورم هنوز

از جهات عزلت گزیدم فرد چون عنقا ولی
همچنان در مجلس عشاق مشهورم هنوز

* سالها از زلف تا کردی دراز * / * بدل کردی قصهٔ اهل نیاز *

* رو بروی کس مکن بر من عتاب * / * تا ز عشق تو نگردد فاش راز *

* پایهٔ سنت ز عنقو بر تر است * / * کی شوم از پای بوست سرفراز *

* رنجی آب دم شمشیر و تیر * / * عالمی را می کشی الله ناز *

* خانهٔ دلها خراب از دست تست / * تا بکی ای شوخ خونی ترکتاز *

حسن است و بی نیازی و خلوت سرای ناز
یار است و بزم عیش و سر بر غرور حسن
هر شب مرا چو شمع بر ویش گداز و سوز
یکدم قیامت است بکوتاه بخت وصل
من برا مید وعدهٔ فردا چه دل نهم
زین غمره و نگاه که خونریز عالم است
شاهان ملک حسن نظر بر گدا کنند
حال من و تو طشت ز بام او فتاده است

عشق است و آستانهٔ یار و سر نیاز
پیش رخش چو شمع من دآه جان گداز
آن ماه من به جمع رقیبان بلطف و ساز
مرگ است همچو خضر شود عمر گر دراز
کاین صبح کاذب است که آید همیشه باز
ملک دل از تو ماند همیشه به ترکتاز
گاهی بر سم تا جور ان یک گدا نواز
شد آشکار پیش ازین بود آنچه راز

احوال عشق فرد بیا زار و کوچها
بشنیدم از نوای دف و چنگ و نی نواز

* عشق تیز و یار تیز و تیغ تیز *
* زان کف پا بهر یک نقش مراد *
* وای بر من کانزمان گشتم رها *
* از لب و چشمت شهیدان ترا *
* تا بکی رنج قفس بر نیم جان *

* جان سلامت چون برد کس زین ستیز
* چون هوا گردم بهر جا خاک بیز *
* نی پر پرواز و نی پای گریز *
* هست هر یک لمحه روز رستخیز *
* مختصر کن قصه و خونم بریز *

* فرد صد گوهر ترا حاصل شود *
* لیک بیسو و همچو عشق خانه خیز *

* بیزارم من از کفر و ز ایمان شدم امروز
* عشق است عجب مات آزادی هر قید
* ناگاه بر افتاد ز کوی تو گذارم *

* بیگانه ز هر گبر و مسلمان شدم امروز *
عشق آمد و آزاد ز زندان شدم امروز *
دیوانهٔ از زلف پریشان شدم امروز

عالمی جو رشتهٔ جمعیت از زلف تو یافت
من ز زلفت همچنان خاطر پریشانم هنوز

هرکسی از دیر ماندن میشود گستاخ ربط
از ادب من بر سنگ کوی تو پنهانم هنوز

هر لب زخمی ز صیدت تر زبان شکر شد
من مرا هست تشنهٔ یک آب پیکانم هنوز

زخمهای کشتگانت همچو گل یک یک شگفت
غنچه سان بگرفته دل از خار حرمانم هنوز

غرق اشک از جوش گریه گرچه سرتاپای ماست
همچنان پیش رخت چون شمع خندانم هنوز

تا بساحل آمده هر کشتی از باد مراد
من بگرداب بلا از ترس طوفانم هنوز

فرد کو طوفان نوح آور و سیل اشک من
همچنان ناشسته ماند این لوح عصیانم هنوز

انگاری از عشق گردد ای بدل باسوز و ساز
شمع نور افزای هر بزم است از سوز و گداز

منحرف هرکس که از محراب ابرویت شود
اهل قبله نیست گو پشتش دوتا شد از نماز

آرزوی وصل تو دانم تمنای محال
مسند ناز است جای تو من و خاک نیاز

از تواضع ابرویت خم هست پیش مردمان
کاش می آموختی از ابروی خود این نیاز

مرد ظاهر بین ندارد دیدهٔ جوهر شناس
غیر از محمود کس نشناخته قدر ایاز

شمع گو در خرمن پروانه زد آتش ولی
از دل پروانه اهل بزم را گفتگو دراز

صید را تیر تو می آید بجانش یا بدل
زخمی تو دارد از هر صید پیکان امتیاز

غارت ایمان شیخ کعبه را بستی کمر
میروی ظالم چرا سوی حرم با ترکتاز

بی نیاز بهای او شد آفت جانم چنین
نی مرا تیر نگاهش کشت نی انداز ناز

از خدا ترس و مکن کوته بازوی حرم
زندگانی زین کمند دلکش زلف دراز

نامه ام گو ساده بود از حال رنگ عشق من
لیک شد آخر ز چشم خونفشان رنگین طراز

حال فرد از عشق خوبان تا بسوالی کشید
بسکه چرانم نمی آید ز خوی خویش باز

* هست عشقم بی سر و سامان هنوز * * آگه از نامم نشد جانان هنوز *
* کم نشد زین گریه‌ها جوش دلم * * کشتی ما هست در طوفان هنوز *
* زود افکن در برم زنار زلف * * هست بر من تهمت ایمان هنوز *
* کشته یار را با امید وصالی * * آرزوی تست اندر جان هنوز *
* داشتم دل بر امید مهر تو * * نامده سوی من آن مهمان هنوز *
* چاک کردم جیب و خود فارغ شدم * * نالم از بخیهٔ دامان هنوز *
* همچو شبنم هجر و وصل من یکیست * * همچنان پیش گلم گریان هنوز *
* آتشم چون شمع کو بر سر زدند * * هستم از دیدار تو خندان هنوز *

* رو به درمان آورد هر دردمند *
* فرد در کار خودم حیران هنوز *

* بهر تو رسوا و بدنامم نمی دانی هنوز * * بر نیامد از لبت کامم نمی دانی هنوز *
کرده گم نام و نشان خویشتن و صرف کوی تو * عمر خود کردم تو از نامم نمی دانی هنوز *
زیر بام روز و شب در کوی تو سازم بسر تو از این صبح و از این شامم نمی دانی هنوز *
بخت آن بیکسم که باشی ساقی او در بزم من خون دل افشرده در جامم نمی دانی هنوز
* وای بر صیدی که غافل ماند صیادش از و * من ترا افتاده در دامم نمی دانی هنوز *
می کنی غفلت ز من آخر شوی بدنام تو * * از چنین آغاز انجامم نمی دانی هنوز *

* سوختگان عشق را ای فرد خضر ره بگیر *
* من بدین جان باختن نامم نمی دانی هنوز

در میان کافرانت مسلمانم هنوز برهمن را خنده می آید ز ایمانم هنوز
مردم و از سوز عشقت شعله در جانم هنوز در لحد پیداگر از شمع شبستانم هنوز

پای آزادی خود بر سر کونین نه / همت از دنیا گذر وز سر عقبی برخیز

فتنه‌ها کی ز نشست تو فرو بنشیند / با چنین رشک قیامت قد بالا برخیز

چند از ترس رقیبان شکنم آه بدل / بهر دلگاریم ای عشق نبرد آرا برخیز

سینه ام سوختی ای نالهٔ گرم زین سوز / آخر ای شعلهٔ سوزان ز دل ما برخیز

عشق ای پرده در ننگ کجائی آخر / چند ما هم بماند بشهٔ سهو وا برخیز

با متاع دل و جان اند جهانی بز دست / ترک من دولت مفت است به یغما برخیز

فرد من رندم و بدنام نکوکارانم / مشربا چو نداری ز در ما برخیز

زاهد از محفل رندانهٔ مستان برخیز / مرد این راه نهٔ از ره مردان برخیز

خاک ناگشته بهوای کف پایش چه کنی / عاشقی زار نهٔ از در جانان برخیز

داده ام وسوسه بیهانه ازین پیش ای شیخ / صبر کن از من و زین حلقهٔ رندان برخیز

خاک میخانه گرفت ذوق لب لعلش گرد / دل به پیمانه ده و از سر ایمان برخیز

بیهده عشق تو لاف محبت چه زنی / همچو منصور رو و گر نه ز سر جان برخیز

یوسفا یاد تو گشته دعای یعقوب / مسکن بر مصر زن از خانهٔ زندان برخیز

بوالهوس را نشود بوسهٔ آن لعل نصیب / تشنه گر نیستی از چشمهٔ حیوان برخیز

چند از جبه و دستار ریائی ای زاهد / پاره کن جیب و ازین حلقهٔ دامان برخیز

صبح بر خواب گران تو زند خنده مدام / پابند غفلت خود برکشی و خندان برخیز

تفرقه می دهد اندیشهٔ جمع اسباب / تا پریشان نشوی از سر سامان برخیز

صبح از موی سپید تو نمایان گردید / زین سرای گذران رود چو مهمان برخیز

بندهٔ عشق شو و بر در حرم را نگذار / از ره پر خطر گبر و مسلمانان برخیز

فرد آن مصحف رویش که تراست نقش دل اسعد / نگاهش دار و بصد دولت ایمان برخیز

شهسوارا از چه دیگر آمدی بر من بناز

یاست غیر از مصحف روی تو قرآنم هنوز
شکر الله بر همان عهدم مسلمانم هنوز

می شوم شرمنده از عفوت چو توبه میکنم
زین گنه ناچار غرق بحر عصیانم هنوز

بخیه ها بر دامن مهر رقیبان می زنی
من رفو ناکرده در چاک گریبانم هنوز

بوده هم عهد با من عهد تو آخر شکست
از ازل من همچنان بر عهد پیمانم هنوز

کشت ما را حسرت دیدار تو آخر بیا
بر لب من یک رمق باقیست از جانم هنوز

آهوی صحرا چه داند لذت تیر ترا
سوی من افگن تشنهٔ آن آب پیکانم هنوز

بر جبین ای قشقه‌ئی زنار زلف او بدوش
بس خجل از کار بی انجام ایمانم هنوز

بر امید آنکه گردی آیدم زان شهسوار
همچو صحرا هر طرف آغوش وا دامانم هنوز

شد بهم زنجیر و فوج کودکان و سنگها
ای جنون اکنون ندانم در چه سامانم هنوز

آنچنان شد پخته سودایم که آخر شد مزاج
هست خالی در سر سودای در مانم هنوز

شد دلم از کثرت اندیشه‌ها بیت الصنم
وای بر من عالمی داند مسلمانم هنوز

قرنها شد دیده بودم زلف مشکینی بخواب
از سر تعبیر خواب خود پریشانم هنوز

* هرچه عشق او مرا فرمود آوردم بجا *
* فرد شمار دیکی زان جمله جانانم هنوز *

* گر نه رنج کشش خار ز صحرا برخیز *
* تو که مجنون نه از کوچهٔ لیلی برخیز *

* آفتی کرد بمن هجر تو برپا برخیز *
* سایه افگن بمن ای غیرت طوبی برخیز *

* هر دلی وادی ایمن شود ای زاهد *
* آتشی زن بحو دو از ره موسی برخیز *

* عاشق زار نه شکوه ز جورش چکنی *
* چونکه بیمار نه از در عیسی برخیز *

* کی سر بوالهوسان تا کف پایش برسد
* نگذری تا ز سر از کوی تمنا برخیز *

* هوس گوشهٔ تنهائیم از خویش ربود
* تا نگویند که این کیست از اینجا برخیز *

* سایه سان خفته کنی قطع منازل تا چند *
ادب از سر و پا مور و بیک پا برخیز *

* سوی عیان نگشت ز سر میان هنوز *

عمرت بصد رسید و هوس همچنان هنوز
یعنی که پیر گشتی و حرصت جوان هنوز

محراب نقش پای کسی سجده گاه ماست
سر گرم راه بندگیم همچنان هنوز

گردیده پا پر آبله دل پر ز ریش ریش
پیدا نشد ز کوی تو ام یک نشان هنوز

دانم ز دود آه که در سینه دل بسوخت
نامد بسوی کلبه ام آن میهمان هنوز

بگذشته ام بدولت عشق از چه از جهان
جور رقیب داشت بفکر جهان هنوز

صد بار دود آه مرا بوی کرده
بر تو نگشت سوز دل من عیان هنوز

آگه چون نیست محتسب از حکمت شراب
خون جگر خورد ز پی منع آن هنوز

آلوده می کنی لب خود را بذکر می
ناصح ز درد می نشدی تر زبان هنوز

از بسکه می جهد رگ پیشانی تو فرد
داری سری ز سجده بکوی بتان هنوز

شمع سان هر شب بهر مش دارم این سوز و گداز
نیست غیر از سر بریدن حکم آن بنده نواز

* در بلا انداختم خود را از ین خوی نیاز *
کو نیاز من شد او آخر چنین مغرور ناز

* جلوه گاه او دلم شد زانکه اول می کند *
* امتحان آینه از روی خود آینه ساز *

* مردم از حسرت که فهمم از لب او نکه
در دلم سربسته ماند این آرزو نگشود راز

* می توانم راز دل از خلق بنهفتن ولی
از تو نتوانم نهفت ای دلبر دانای راز

چشم او مخمور خواب و شب چنین کوتاه تر
قصه های هجر من همچون شب زلفش دراز

تنگ کردم عافیت بر خود ز دست کودکان
تا کز از روی جنون کردم ز عشقش پرده باز

عشق را نازم که بر شاه و گدا حکمش یکی است
هست یکسان بر در او قدر محمود و ایاز

قبلهٔ مقصودم از دیر و حرم غیر تو نیست
سجده سوی هر دو ابرویت بود عین نماز

بار اول شد عنان اختیار از دست فرد

شب بکویت اوفتاده بود فرد ناتوان
حال ناپرسیده راندی اسپ خود ای شهسوار

* ردیف الزاء *

فتنه برداشت سر از خواب گرانی امروز
* باز آمد بنظر تازه جوانی امروز *

* روی ناوید گمانی دگری برد بمن *
* زد ز تیری بدلم باز نشانی امروز *

شب بیاد سر زلفت که پریشان ماندیم
باز داریم همان خواب گرانی امروز *

* روزن دل که ز هر سوی دگر می‌بندم *
* می‌کنم بهر تو تعمیر مکانی امروز *

* هرکه بی‌شان و گمان از دهنش می‌بودم
* گشت پیدا ز شکرخنده گمانی امروز *

* جز گذشتن ز سر جان نبود چاره بمن *
ناوک انداخت بمن سخت کمانی امروز *

از سر زلف تو دیوانه ز شب تا روزم
* سود سودای شبم داد زیانی امروز *

* فرد چون زلف بتان قصهٔ تو بود دراز
* طی نمودیم ازو بعد زمانی امروز *

* هستم من از دهان تو اندر گمان هنوز *
* نگشود نکته‌ای ز سر آن دهان هنوز *

* عمری گذشت و نقش مرادم نشد عیان
سر میزنم همیشه بر آن آستان هنوز *

زنار خود ز زلف کسی دیده‌ام بخواب
* یعنی ز سر نرفت هوای بتان هنوز *

* مردم بصیدگاه و نیامد ز بخت من *
آن ترک تیر قامت و ابرو کمان هنوز *

* دارم دهن گشاده چو ساغر ولی ز بخت
دردی ز جام صافی باده‌کشان هنوز *

* پرواز کرد طائر جانم بسوی قدس *
* دارد بدرگه تو سر آشیان هنوز *

* صد سال شد که خدمت میخانه می‌کنم *
* یک مو نشد ادا حق پیر مغان هنوز *

* ز اندیشهٔ میان تو شد فرد من چو مو *

از میانت هیچ مضمونی نشد بسته هنوز — حیرتی دارم چو می بینم که می بندی کمر

از بزم رقیبی و جانم نیز همپای تو رفت — باز آید جان بتن ای جان من آئی اگر

دامنم گر شد بمی آلوده زاهد باک نیست — کرده ام این خرقه را من رهن باده بیشتر

داغ می بر خرقه به زان داغ سجده کز ریا — رونمائی خویش دارد واعظ شوریده سر

گر لب زخم نگیرد بوسه تیغت چه باک — دست از جان هر که شوید میشود بس بیخطر

چاره امید ل نیست بحر بیکنار عشق را — ناخدای کشتی من نوح هم باشد اگر

چون سگ بیگانه میرانی ز کوی خود چرا
نیست غیر از درگهت فرد ترا جائی دگر

❋ میرسد جوش بهار امسال با شانی دگر ❋ — ای جنون این بار باید ساختن سامانی دگر

دست بردار ای جنون از دامنم در فصل گل — بهر گل چیدن نمی دارم بهم دامانی دگر

پارهای جیب میدوزم بهم زان ای جنون — بهر شغل تو نمی دارم گریبانی دگر

لی شبهای تنهای عهدم کرد از نا صبح خجل — شکنیم و باز می بند بهم پیمانی دگر

پاره میکردی بیاد روی تو صد جیب بار — گل اگر میداشتی با خود گریبانی دگر

از جگر لختی و از دل پارهٔ مانده و هنوز — هردم آید از خدنگت تازه مهمانی دگر

با شهود ایمان من باشد خدا هم شاهد است — زاهد و ایمان بغیب و ما و ایمانی دگر

فرد چون بسازم که او را همچو من صد عاشق اند
بهر من کس نیست جز آن شوخ جانانی دگر

ای ز جودت بوستان آفرینش را بهار — باغ هستی راست از تو رونقی ای گلعذار

از جنون تا شاقی بر قامتم عشق تو دوخت — دامنم از اشک خونین گشته رشک لاله زار

بی تکلف اسپ جولان کن بخاک تربتم — ای سمندت را سر من با و خاک رهگذار

یا بر آر از دل تمناهای من ای جان من — یا تمنای دل پر آرزوی من بر آر

آرزو بسیار و ظرف دل تنگ افتاده است — زین تنگ ظرفی دل تنگم ندارد اصطبار

* صبا بدامن گل دست میزند گستاخ * * هنوز جان مرا نیست بر در تو بار *
* اگر ز شکر گفتار شه تبسم نه ‌ای * * بمن ز تلخی دشنام لطف کن یکبار *
* هزار طعنه بعشقم اگر زنند چه باک * * ز خود گذشته ندارد ز خنده کس عار *
* نشان عاشق شوریده تو بس باشد * پریده رنگ رخ و سیلاب اشک و ناله زار
* اگرچه مایه ندارم ولی مران از پیش * * بود ز جمع خریدار گرمی بازار *

* ندانم اینکه نگاه که فتنه کرد بفرد *
* که بود جام بدستی و رهن می دستار *

* مدتی شد بغیر تو یاری نمی دارم دگر * جز خیال تو سر و کاری نمیدارم دگر *
* هستم از پیمانه کشی شرمنده از پیر مغان * میکشان جز کهنه دستاری نمیدارم دگر *
* نیستم من برهمن تا کافرم خوانند خلق * من بجز زلف تو زناری نمیدارم دگر
* ننگ میخانه و عار کعبه و بدنام دیر * گشتم و جز عشق تو کاری نمیدارم دگر *
بسکه گردیدم بغیر از عاقلان رسوای خلق * تا بجز عشق تو غمخواری نمیدارم دگر *
شاکر نبود جز سبوی باده گاه از خرقه * من بدوش خویشتن باری نمیدارم دگر
* گر توانی چاره از درد هجر من بکن * ای مسیحا هیچ آزاری نمیدارم دگر
عاشقان خود فروشان سوی بازاری روند * من بجز کوی تو بازاری نمیدارم دگر

مفت خود را می فروشم فرد بریک عشوه
* چونکه بغیر او خریداری نمیدارم دگر

در سفر رفتی نکردی جانمن با من نیمه * رفتن جانم بمن آگاه فرمود از سفر
داشتم چشمی که گاهی افکنی بر من نظر * بر فکندی از نظر افسوس ای نور بصر
نالهای من ز جورت نیست رنجیده مشو * می کنم فریاد پیش تو ز آه بی اثر
در گذشتم از خود و خاک شدم بر رهگذار * در گذشتی از من و گاهی نظر مو دی گذر

* سپرد و در عشق تو بر یک قرار *

* سودا کمی نکرد که آمد دگر بهار * ای عقل چاره ساز من خسته هوشیار *
* از دیده نقش غیر بشویم ز سیل اشک * دارم از آن بهجر وصال تو چشم زار *
* سر را بدوش بهر همین روز داشتم * یعنی که گاه بردم تیغت شود نثار *
* کز استخوان سوختهٔ من سگت نخورد * آمد مگر نشانهٔ تیر ترا بکار *
* بازار حسن گرم ز دیوانگان شود * ای ماه مصر باش زلیخا نگاهدار *
* جلوه فروش آمدهٔ پرده بر فکن * جان در کف معامله دارند صد هزار *
* بگریستم دگر و ملالت نبرد سیل * خاکی بباد گشتم و داری همان غبار *
* نقد دل مرا عوض یک نظاره گیر * بیش تو هست گر دل من نقد کم عیار *

* فرد مرا چو کم ز سگ خویش بشمری
* بهتر بود به بوالهوسانش کنی شمار *

* ناتوانی چو منی را که تماشائی نخجیر * یا شتابش بکش و یا که بفتراک بگیر
* خم ابروی تو بازار کمان بر هم زد * وا بعز قد تو شد لب سوفار به تیر *
* یکدم امید رهائی نبود تا عمرش * وای بر آنکه شود در سر زلف تو اسیر
دست بردار طبیب از سر نبض و برخیز * چون بر مجوری عشاق ندانی تدبیر *
* خواب دیدم که می تافت بویرانهٔ من * کردم از مهر رخی یوسف عهدی تعبیر
طور اگر سوخت ز آه دل عاشق چه عجب * مشکل است اینکه کند در دل سنگت تاثیر
* نتوانند که شبیه تو کشد نقاشی * می شود خود ز تصور چو مثال تصویر

فرد منت نتوانیم کشیدن از خلق *
کار خود را چو سپردیم بدست تقدیر

* اگر ز جان گذرم بر درت نگردی یار * چو شمع سوزم اگر پیش تو نداری کار

گفتم که چو وحی جمع کردم
گفتار تو سر بسر گفت آر

از خار غمش چو شکوه داری
یارت نشود به هیچ غمخوار

بی سود متاع دل مفکن
بازار چو گرم نیست بار آر

زاهد مکن از خردمندی
دستار فروش و می بدست آر

در قتل بود حیات عاشق
منصور بدار هست بیدار

دل با همه تا بکی پریشان
بس یار یکی گزین ز بسیار

خمیازه این خمار افکند
خم مار صفت بکوی خمار

دی یار بشهر دل در آمد
امروز دل است و یار دیار

برداری اگر سرش از سنگ
صد جور چو نخل راه بردار

سردار کسی نشد ز نخوت
تاجی ز فروتنی بسر دار

این طرز غزل که فرد گفتی
اشعار تو هست معجز اشعار

از علاج عیسوی بگذشت کار
این جنون و این من و فصل بهار

بهر نار اجشش ندارم چون کنم
گر بیابد ترک طفلی نی سوار

گر به کردم نم نشد چشم تو گاو
خاک گردیدم نرفت از تو غبار

جامه نو عریانی عشاق را
نیست بهتر جز بخاک کوی یار

داغ دل روشن چراغی با من است
حاجت شمعم نباشد بر مزار

صبح در صحرا و شام آن رهگذر
روز در بازار و شب در کوی یار

پا کجا زان قهار عشق را
باشد دیوان و باشد چه کار

نیست کالای به از دنیا یکی
هر گدائی هست اینجا شهریار

صبح و شام و روز و شب فرد مرا

مهربانت چون کند بر حال زار خویش خود
نی قبولی در دعای او نه در آهش اثر

* کی دل ما را کشد از سوی تو سوی دگر * — * گر بود زنجیر زلفی یا بود روی دگر *

* در بهار امسال اندازی دگر بینم مپیچ — کز جنون از برگ برگ گل دمد بوی دگر

* گردبادم کز غبار و باد دارم شانهٔ * — * می برم بر دوش باد از کوی تا کوی دگر *

* هر سر موی تو دارد بند بند در چنبرم * — * دل بموئی گر دهم سازم چه با موی دگر *

من نه خود از سیه‌سار زلف تو ام حلقه بگوش — * اینچنین دل بستگی نبود بگیسوی دگر *

حیرتی دارم ز دل چون کرد قطع راه یار — زانکه نتوان گشت از پهلو به پهلوی دگر *

* بال و پر برکندهٔ صیادم و آمد بهار * — * چون کنم پرواز نتوانم ببازوی دگر *

زین عصای آه نتوان در دل او راه کرد — * زندگی تا کی بسر سازم به نیروی دگر *

* نوش باد ای خضر آب چشمهٔ حیوان ترا — دارم از لعل لب نوش کسی جوی دگر

این قدر جوری که بر ما میکنی تاب دل است — * از رقیبان ترسم آموزی اگر خوی دگر

* تکیه از زانوی تو یا از درت باید مرا — * کی سرم آرام می گیرد بزانوی دگر *

* کافرم در زمرهٔ عشاق خون من بریز * — سجده گر کرده باشم پیش ابروی دگر

* بوی آن پیراهن یوسف بساز و بادلم — ای نسیم این دیگر است و بوی گل بوی دگر

میروم از خویش و بر سر دست حسرت میزنم — * چون ترا بینم گهی زانو بزانوی دگر *

بندهٔ فرمان چنان شد فرد زین جادوی چشم
کارگر بر وی نخواهد گشت جادوی دگر

* * زان زلف بهر سر چو یک تار * * — * بر سر بنهم میان دستار *

* * زارم صنما دگر میازار * * — * زین بیش مکن تو جور بازار *

* * جا در دل خود مده به پندار * * — * ای مرد خدا بدست دین آر *

** نیست از مردن مرا جانان خبر **

چو از مانی نشد نقشش خم زلف نگار آخر | کشید از صورت مانی ز دست رعشه دار آخر

سواد دیدهٔ خود ریخت مانی جای رنگ مو | شد از باریکی همتار چشم او ز کار آخر

بزندان خانهٔ صیاد ماندم در قفص چندان | که گلها برگ ریزان گشت و شد فصل بهار آخر

زگلگشت چمن کی دلکشاید عشق بازان را | که بود خود گل جنت برنگ روی یار آخر

کم از حکم قضا بود تغافلهای صیادم | براه انتظار از مرگ خود میبرد شکار آخر

مشو مغرور حسن و ترس از جذب دل عاشق | که از جذب زلیخا رفت یوسف از دیار آخر

ز رنج خار دشت عشق پا بیرون مکش هرگز | که روزی آید از بهر شکار آن شهسوار آخر

بعزت با رقیبان گو بهم همپایه لطفی کن | میان عاشقان تو چو هستم در شمار آخر

شدم گریان بسان شمع و خاکستر چو پروانه | بآیین بربادی خاکم نرفت از تو غبار آخر

نشستم بر درت تو از ره دیگر گذر کردی | چو مردم بر درت کردی تو ترک رهگذار آخر

بیاد عارض محبت بلی بی ساغر کو نوشیدم | نه فهمیدم بانجامش کشیدم رنج خمار آخر

اگر بهر عیادت بر سر فردم نمی آئی
خدا را جلوه خواهی کرد گاهی بر مزار آخر

شهسوارا مردم از درماندگی در رهگذر | وای بر من گر نمی داری هنوز از من خبر

تا بعد افتادم از تو می خورم خون جگر | محرم درد دل من نیست جز سوزش دگر

زآرزوی بوسهٔ خاک سم قصوای تو | جان بلب دارم چه باشد جلوه فرمائی دگر

ای سر عالم فدای خاک پای محملت | سوی ما ای محمل سوار از ناقه رانی یک نظر

کو زمام محملت کو پنجهٔ گیرای من | ای مهار ناقه ات از زلف خوبان خوبتر

از سم قصوای تو آرد اگر گردی صبا | بهتر از سرمه بچشم و به ز صندل بهر سر

چون نگارم نامه ات یا چیز و آتش از دلم | یا هجوم گریه سازد کاغذم در دست تر

می کشد هردم غم هجر و ندارم چاره | نی انیس و همدمی نی قاصد و نی نامه بر

* بلبل از نغمه اسیر قفس صیاد است *
* خامشی فرد از این شور و فغان اولی تر

* عزلت کوی تو از سیر چمن اولی تر * | * سایهٔ قد تو از سرو و سمن اولی تر *
* از چنین عهد که می بندی و آخر شکنی * | * عهد نابستنت ای عهدشکن اولی تر *
نسبت لعل و عقیق از لب تو عین خطاست | که لب تست از آن سنگ یمن اولی تر *
* سخن بیهده ناصح که بر آری بزبان * | * پنبه گر نگذاری به دهن اولی تر *
* تر زبان از سخن چشمهٔ حیوان چه شوم | هست در چشم من آن چاه ذقن اولی تر *
* پای بیرون منه ای دل ز حریم سینه * | * بهر تو نیست جز این خانهٔ من اولی تر *
اشک من دامن دولت زکسی چشم مدار | * که ز سر جای سفر خاک وطن اولی تر *

* بار از خلعت شاهی نکشد خاطر من *
* فرد از بهر من این دلق کهن اولی تر *

* * ای نموده چهره‌ات رشک قمر * * | * * کرده هفت آسمان زیر و زبر * *
* * ای شهید نرگس بیمار تو * * | * * کرده بیمارم ز اول بیشتر * *
* * در دم شمشیر تو آب حیات * * | * من ز حسرت خشک کام و چشم تر *
* * بر امید صندل از خاک درت * * | * * میکشم از عمر هیچ دردسر * *
* * از چه رو دارم امید وصل تو * * | * * نی ترا رحم و نه در آهم اثر * *
* * تر زبان از شکر شمشیر تو ام * * | * * تازه کردی باز تا زخم جگر * *
* * از فریب زلف بودم خود اسیر * | * * کرد چشم تو بمن سحری دگر * *
* * راز دارم ورنه خیزد فتنه‌ها * * | * * فاش حال حسن تو گویم اگر * *
* * چشم شوخ تو مرا گستاخ کرد * * | * * ورنه بودم مرد دهقان بی هنر * *

* * ایکه می پرسی که فردم کی برد * *

باین دام وفاداری نیفتاد آن غزال آخر
همان بهتر که گیری فرد از صیدی رهی دیگر

نباید تا بکی گردون مرا صبح سعید آخر | که از وصلت شود روزی مرا هم روز عید آخر
تو حسنی دلکشی داری و زلفت دلکشی دیگر | نگاهت زین کشاکش سوی خود دل را کشید آخر
مگر بخشد لبت یا مهره یا افسون دم چشمت | که این مار سیاه زلف تو ما را گزید آخر
خرد کوتاه دست خویش کن از پنجه جیبم | که آنچه دوختی دست جنون من درید آخر
نمیدانم چه جذب است اینکه چون پیوست با زلفش | دل من الفت دیرینه را از من برید آخر
نشانی از سم اسپی نکردی بر مزار من | نه من ای قاتل از جور تو گردیدم شهید آخر
بشاهی مصر سر بر خود و از دولت حسنش | که یوسف هر عزیزی را بنام خود خرید آخر
چو ناصح بر مراد خود ندید کار رندان را | گذشت از خویش و بر پیر مغانم شد مرید آخر

چو صید تیر خورده فرد گو برخاست از بزمش
چو مرغ نیم بسمل بر سر راهش تپید آخر

* گوشه کوی تو از هر دو جهان اولی تر * | * ایکه عهد تو ز هر دور زمان اولی تر *
* چو کسم من که باندیشه خود رای زنم * | * بنده ام آنچه کنی حکم همان اولی تر *
* جان من هدیه تو باد و دلم تحفه سگ * | غیر ازین نیست برای دل و جان اولی تر *
* ای بسا عشق که از پند فزون میگردد | * ناصحا مهر خموشی بدهان اولی تر *
* زاهد از کعبه پرستی کو شوی شهره خلق | * تربت بارگه پیر مغان اولی تر *
* ساقیا پیر ضعیفم می پر زور بده * | * ساغری ز کف تازه جوان اولی تر *
* تا نسوزد دل همسایه ز آه گرمم * | * آتش عشق تو در سینه نهان اولی تر *
* دم هستی زدن از آفت راه عشق است | * بی نشانی بود از نام و نشان اولی تر *

کسی چون آشنای تو شود ای یار بیگانه
باین جانبازی من اشک وز هجر گذشت از سر

نقاب از روی خود وا میکنی در جمع می ترسم
که در عالم فتد امروز شور فتنهٔ محشر

چه باشد گاه اگر پرسی ز حال فرد مسکینی
که کس جز تو نمیدارد او انیس و محرم و دلبر

* در حلقهٔ زلف تو چنانم گرفتار * * هر تار ز موی است مرا رشتهٔ زنار *
* امروز جنان است ز تو گرمی بازار * * بر یوسف مصری نرود هیچ خریدار *
* لبهای تو خون کرد دل لعل بدخشان * * گیسوی تو خون کرد دل نافهٔ تاتار *
* شد از تو عقیق یمن و لعل بدخشان * * افسانه که وز ذکر لب آرند گلنار *
* خاک کف پای تو بود تکمهٔ هر تاج * در دور تو گل نیست بکس طرهٔ دستار *
* از حسن بهر جا که متاعی است بدوکان * * در عهد تو افتاده همه کاسد و بیکار *
* چون قامت تو مصرع برجسته و موزون * * منظوم نگشته ز کسی گاه باشعار *

بشنیدن بعتاب ار نکشد درد عجب نیست
* نازک بود از نسخه دل مردم بیمار *

مصحف روی تو ما را هست قرآنی دگر
عاشقان را دین دیگر هست و ایمانی دگر

کشته است را ناوک تو میدهد جانی دگر
کن رها تیری که دارم ذوق پیکانی دگر

وعده کردی و یک از صد نشد گاهی درست
چند گوئی باز می بندیم پیمانی دگر

خوان یغما سینهٔ من شد ز جور عشق تو
بر دل آید هر دم از درد تو مهمانی دگر

دل چه برخیزد بسیر بوستان کس که نیست
جز تو در باغ جهان سرو خرامانی دگر

عفو بیحد تو چون جویای عصیان من است
لاجرم هر لحظه ام در کسب عصیانی دگر

لغزش مستانه در رفتار و جام می بکف
رخصت ای تقوی که یار آمد بسامانی دگر

خنده‌ها می آیدش از گریه‌های زار من | بارشش آری میفزاید رونق فصل بهار
ترک من بر تربت من هم گهی توسن بتاز | تا بپای تو رسد خیزد چو از خاکم غبار
گرنه آن صیدم که بر فتراک خود گیری مرا | کام فرما باسگان خود که سازندم بکار
می فگند آن صید افگن سوی کس تیر نگاه | از خطا بر من رسید و گشتمش من هم شکار
دل چنین در سوز و نارم تاب دیدارش گهی | چون کنم بار دگر آن کالشمس فی نصف النهار
جانب من هست چشم عالمی همچون هلال | ناتوانائی و تنهائی فزود این اعتبار

تو گرفتارش نیم کاندر رکابش می دوید
جان من ای فرد زان عهدیکه بود اونی سوار

* یار نگرد و گهی گرد در رم از غبار * | * خاک بکاشانه ام چون نکند او گذار *
* منتظرش من بره او کند از من کنار * | * راه دگر می رود تا نشوم من دوچار *
* گشته ام از عشق او پاره جگر دل بسوز | لب بفغان جان بلب چشم چو ابر بهار *
* بنده او تا شدم هست درش جای من * | نی من و فخر نسب نی ز حسب مانده کار *
* من برکابت از آن میدوم ای ترک طفل | * در عوض نی بمن چابکی ای نی سوار *
* فال سحر می زدم کامده او ناگهان * | * شکر بدنبال آمده صفحهٔ روی نگار *
* گر ز خرام تو من گشتمی آگه براه * | * آب بپاشیدمی از مژهٔ اشکبار *
* ذوق تماشای گل گر ز تو دانستمی * | * ریختمی خون دل بر در تو از چشم زار

* گوش گذار تو باو فرد ز من این سخن *
* تا که توئی درمیان او ز تو گیرد کنار *

بدست ساقی سرمست نازی دیده ام ساغر | سر دگر خرقهٔ تقوی و زهد خود کشم از بر
من و شبها و دور قصه از زلف و ز کر لب | مسلمانان ز روی یار دارم مصحف دیگر
رخ او سورهٔ نور و جبینش سورهٔ سجده | دو ابرو آیت سجده بسجده چون نیارم سر
خمیدن در خم ابروی خوبان طاعتم باشد | بکیشش عاشقی نبود نمازی غرا زین بهتر

* عجبی نیست اگر سوزم و خندم ز غمت
* هفت اوراق فلک کافی احوالم نیست

* می شود ز آتش افروخته خندان کاغذ *
* کم بود گرچه شود جمع دو چندان کاغذ *

* قصهٔ درد من ای فرد نه پیر و پایان *
* گر شود جملهٔ اوراق درختان کاغذ *

* ۵ ۵ ۵ ردیف الراء ۵ ۵ ۵ *

* رفتهٔ تا از برم ای شهسوار *
* چون نباشی شهرهٔ شهر و دیار *
* چشم تو چون نرگس و رویت چو گل
* خاک پامال رهت گردیده ام *
* جلوهٔ مستانه کن در صومعه *
* نیستم شایستهٔ هم بزمیت *
* تا رسد روزی بپایت گرد من *
* و پس مت تا در کنار دیگران *
* چو بپوشم عشق و چون سازم بصبر *
* گر نریزی اشک از آن سو پاکش *

* رفت از دستم عنان اختیار *
ای رخت کالشمس فی نصف النهار *
* قامتت سرو و سر اپایت بهار *
* همچنان داری بدل از من غبار *
* دلبرا با این دو چشم پر خمار *
* از سگان خود مرا کمتر شمار *
* میگذارم خاک خود بر رهگذار *
* تر شد از خون دلم جیب و کنار *
نیست چون زلفت دل ما را اقرار *
* چون ز خاک تربتم خیزد غبار *

* فرد تا او آشنا شد با رقیب *
* می روم در بزم او بیگانه وار *

به سر راهی که ناگه گشت او از من دوچار
در روانی همچو بحرم نیست در کف اختیار
رفتن و افتادنم چون سایهٔ رهرو کیست

از ادب من دور ماندم او جدا از ننگ و عار
میروم مستانه با شادی بشوق کس کنار
میروم از ضعف افتاده بکویت سایه وار

* بت من میکند کار خدائی * * که طرح دلبری می آفریند *
* مسلمان را کند زلفش برهمن * * برهمن از رخش ایمان گزیند *
* نکو بینی ز چشم خویش آموز * * جهان را بیند و خود را نه بیند *

* بدامن شاه ما ماند فرد تا کی *
* بقصر ما تا گلی از وصال چیند *

* ** ردیف الذال ** *

* گرمی بود بذوق لب و کام ما لذیذ * * بی نقل بوسه است نبود ساقیا لذیذ *
* جان میدهم ز حسرت سیب ذقن هنوز * * در ذوق من که هست ز هر میوه ها لذیذ *
* من لذت نبات فراموش کرده ام * * کان چون حدیث تو نبود دلربا لذیذ *
* دشنام تلخ تو بودم به ز شهد و قند * * زین خوبتر نگفته کسی مر مرا لذیذ *
* طوطی فکنده پرده ز منقار بر زبان * * شیرینی حدیث لبت دیده تا لذیذ *
* گفتار با حلاوت تو تا شکر بریخت * * از ذوق اوست کام جهان جمله جا لذیذ *
* چون قصهٔ لب تو نه دیدم حکایتی * * یکسان چو ابتدا بودش انتها لذیذ *
* گر بوسه ام مده سخنی از تو هم بداست * باشد چو نان خشک به پیش گدا لذیذ *

* تا از لب تو چاشنی شد نصیب فرد *
* گفتار او شده است بیاران چها لذیذ *

* خواستم تا بنویسم بر جانان کاغذ * * کردم از دیدهٔ خونبار زرافشان کاغذ *
* رقمی کرده ام از خون دل و نامهٔ آه * * تا شود شاهدم از حال پریشان کاغذ *
* کاغذ باد شمارد همه مکتوب مرا * ترازان کرده ام از دیدهٔ گریان کاغذ *
* نامهٔ لطف ز یاری که بیاری برسد * * می شود روح فزا بیش ز ریحان کاغذ *
* نیست یک پاره بداغ ز صد پارهٔ دل * * می شدی ورنه بهم از مه آسمان کاغذ *

گریهٔ من حیله شد بهر تماشایش ازان
خانه و کالای خانه جوش طوفان جمله برد

اشک من از عکس آن رخسار گلگون میشود
لخت دل همراه اشک از سینه بیرون میشود

همچو زاهد کار بند عزلت مسجد نیم
چون یقین دانم که کار از دست بیچون میشود

چون تونگر پای بند دامن عزت مباش
پای بند جاه سرگردان چو گردون میشود

فرد قیس و کوهکن را زندگی دشوار شد
از تو چه دانم بسر این زندگی چون میشود

از سراپردهٔ غیب آمده چون حسن پدید
کس شریک تو درین جلوهٔ حسن تو ندید

تا برافراخت قدت رایت خوبی بجهان
هیچ سروی زگلستان چو قدت سر نکشید

تا زدی سکه باقلیم ملاحت شاها
یک سری نیست که او تا کف پایت نرسید

از ره گور غریبان چو پی صید شدی
یک شهیدی نبود کو بر کابت ندوید

ای خرد مژده که از خدمتم آزاد شدی
که جنون آمد و بر دوش خود این بار کشید

غنچه گل گل شگفته بچمن تا ز صبا
سحری از لب خندان تو یک نکته شنید

گذشت چون غنچهٔ پژمرده دلم خشک آخر
اندرین باغ نسیم کرمت که نوزید

چشم هم گرم نکردم که شب وصل گذشت
شد شب زندگی و صبح قیامت بدمید

شب که در مجمع اغیار به بزمش رفتم
لب گزیدم که نشد هیچ ازو گفت و شنید

چشم پر آبله ام خون بسر خار گریست
ماندم از رفتن و رفتم ز خود و جان بپرید

سوی صحرا چو شدم فرد پی آن وحشی
آن قدر خار بیابان کف پایم بوسید

✻ دمی زاهد بکویش گر نشیند ✻
✻ پرستار بت من سوی کعبه ✻

✻ بکعبه یا ز خلوت کی گزیند ✻
✻ گهی از گوشهٔ چشمی نه بیند ✻

نباشد شیخ و زاهد را به بزم میکشان راهی ‖ بهی تا جبه و دستار تقوی را نیالاید

چه می جوئی ادب از فرد هنگام وصال او
بجا کی ماند این طاقت ز خود او را چو بر باید

اگر دادی سری از عشق جان بیتاب می باید ‖ دلت از بیقراری غیرت سیماب می باید
مرا بستر نه از مخمل نه از کمخواب می باید ‖ گدای عاشقم بر خاک کویت خواب می باید
دل دریای عاشق ورطهٔ حیرت همی دارد ‖ نه گر نوح پیمبر هست ازین گرداب می باید
برای مرهمی آن زخمی دست حنائی را ‖ بجای پنبه ریشه از پر سرخاب می باید
هر آنکو داد جان در آرزوی ماه روی او ‖ برای او کفن از چادر مهتاب می باید
چو بینی کشتهٔ خود را که دارد نیم جان برلب ‖ بود تشنه ز شمشیر تو دیگر آب می باید
بود ناچاری از ابرو بتان کعبه رویان را ‖ به سمت قبله در هر سجدهٔ محراب می باید
تکلف بر طرف یکسان است دلق و چادر در پوشش ‖ گلیمم بس بجای قاقم و سنجاب می باید
به بزم عشق گر پروانگی از یار می خواهی ‖ بسان شمع آتش برلب و دل آب می باید
نه رند میکده هستم نه خضر چشمهٔ حیوان ‖ بجام ما جگر ریشان ز دل خوناب می باید
چو رندان گر همی خواهی قبول طاعت ای زاهد ‖ بطاق ابرویش سر نه گرت محراب می باید

قناعت بهترین مایه باشد بهر جمعیت
بگیر ای فرد پند از من گرت اسباب می باید

یاور دون گر شود گردون به افزون میشود ‖ از قرانک بزعم خود فریدون میشود
چون ز زخم کشتگان تو روان خون میشود ‖ آب از غیرت دل دریای جیحون میشود
بندگی کن ورنه بسیار اند عیسی در جهان ‖ هر کسی کی صاحب ایوان گردون میشود
عشق بی پروا کند اندر ز هر جا کی شود ‖ هر کسی از حسن لیلی کی چو مجنون میشود
جز دل سنگش که تاثیری ندارد آه من ‖ هر که در پهلوی من بنشست محزون می شود
مستی بی کیف ما را نیست باعی احتیاج ‖ کار می اینجا از آن لبهای میگون میشود

ساقی ز آب باده که تر کرد کام من
عمرش دراز باد که کار ثواب کرد

رفتیم گرفته خاطر و دل بسته بر مغان
از جرعهٔ برای خدا فتح باب کرد

ناگفته پیرم جوانان چه کار پیر
بس ناتوانم این غم عهد شباب کرد

فرد. مرا که کام تشنه لبش آب ترفت
دیدم بذوق لعل تو خو با شراب کرد

خونم بجوش آمد و دل اضطراب کرد
نازم بابروی تو که کارم شتاب کرد

شکر خدا که از کف پای تو سر خورد
هنگام تیغ رانی تو خون ناب کرد

فهمیدم از سکوت تو جانان جواب خویش
خاموشی از جواب تو کار جواب کرد

آهم چنان گره بگلو شد که دود دل
در آمدن ز سینه برون پیچ و تاب کرد

اظهار رنج بود دگر قاصد از غشش
وا به ز تو چه شرم که بود در نقاب کرد

دل خانهٔ شکسته که بوده برای بیت
بهر دل رقیب بیادم خراب کرد

* طرز اداش فرد نه فهمیده هنوز *
* ذکر تو بود با دگران گو خطاب کرد *

ترا در خلوت دل جلوهٔ جانان چرا باید
ندیدم بلبلی را کاشیان از گل بیار آید

به بالینت اگر نامد چرا از سوز و غم میری
که تکلیف قدوم شمع از پروانه کی آید

فلک سوی زمین این سر نگونیها که میدارد
نگر از ذوق پابوست جبین سوی تو میساید

بآیینه جوانان یکی چون کار امروزی
که میدانند شب امید تا فردا چه می زاید

چو هر صبح تو کاذب شد بهر یک وعدهٔ وصلت
ترا همچون دروغ بی‌فروغ ای مه نمی شاید

شود گاه اگریبان چاک و جیب صبح هم پاره
چو آن خورشید سیما هم سحرگه روی بنماید

کشود خاطر از طوفان سیل اشک کی گردد
کلید موج کی قفل دل گرداب بکشاید

سپردم کار خود در دست عشق مصلحت بینی
بیا ناصح که بینم عشق در کارم چه فرماید

* چو عشق ما و تجرد او همین است * | * نمی بینم بخود سامان بهبود *

* چو یار از تو نشان می جوید ای فرد *
* بیا ای خویشتن گم کرده بخود زود *

خوش طالع آنکسی که بپای تو سر افشاند | سرمایهٔ نقد دل و جان بر تو بر افشاند
کو بخت رسائی که کنم طوف در تو | جبهه‌ای که در راه براق تو بر افشاند
در دیدهٔ حق بین ز گهر هست گران قدر | اشکی که سر راه تو هر چشم تر افشاند
مرغی که پر و بال گشاید بهوایت | در راه بماند و نتوانست و بر افشاند
گردی ز سوار از طرف نجد نه برخاست | هر چند که دست از سر جان قیس بر افشاند
در عشق تو من برگ و برای سر و ندیدم | افسوس که این نخل محبت ثمر افشاند
کی رحم کند یار ترا چشم چو سنگ است | قدری نبود هر صدف چون گهر افشاند
یک طائر فکری نرسیده لب بام است | بگشاد چو بالی بهوای تو پر افشاند

مناس نتوان گفت که از دیدهٔ خونبار
فرد تو چها بر سر راه تو زر افشاند

کار جهان تطاول زلفت خراب کرد | حسن تو زین کند جفا بی حساب کرد
ذوق شراب لعل لب میگون تو | دلها درون سینهٔ خلقی کباب کرد
از سوز و گریه شمع بهمت که یافت جا | چشم جهان ز حسرت و اندوه آب کرد
بودم بخواب غفلت و از خاک چشم هر | آگه ز راز زندگی من حباب کرد
تا خوابها ز چشم ربودی به سحر چشم | بیدار فتنهٔ تو مرا هم ز خواب کرد
آرام شب ربود و دلم سوخت روی تو | با من هر آنچه کرد همین آفتاب کرد
افکند برقی ز کلف ماه آسمان | آن بهر جلوهٔ شب ماهتاب کرد
آگه نگر ز عشق من خسته گشته است | با دیگران تلطف و بر من عتاب کرد

بس این دلیل حلاوت باسم پاک رسول | که لب بلفظ محمد دو بار می چسپد

هزار همچو من فرد جان فدا بیش باد
که مایه نبود به ازین بهر ایم

جسمش که بزیر پیرهن بود | جان بود و بصورت بدن بود
پوشیده لباس دلبری حسن | یا کسوت جان جمال تن بود
شب سوخت دلم چو بار قیبان | دیدیم که شمع انجمن بود
جز داغ دلم نبود دیگر | شمعی که سر مزار من بود
از خوابگه شبم چه پرسی | چون سگ بدر توام وطن بود
بر سوز دلم مریز اشکی | بگذار که بهر سوختن بود
راندی سخنی بغیر و برخاست | عذری که ز تنگی دهن بود
دیدی بلحد ز حال عشقم | دستم بدریدن کفن بود
دست از دل من کشید عیسی | فرمود جراحت کهن بود
دیدم که بچاه او فتادم | تعبیر مگر همین ذقن بود

من خود نشنیدم از لب فرد
گویند که صاحب سخن بود

چو غیر تو نه بینم هیچ موجود | کرا دانیم یارب جز تو مقصود
اگر آید از دل پر سوز من دود | مکن سردش که بهر سوختن بود
بمن بیکار بود این عقل صد شکر | چو عشق تو بسنه این ره بفرمود
معمای دهانش از که پرسم | که از پیر خرد این نکته نگشود
نمیدانم چه با من کرد عشقت | زیان خویش را امید دام سود
چرا از آه شبها هم مرنجی | که عاشق هستم و کارم همین بود

* گر نبودی لب جان بخش تو در عهد مسیح
* از چه هان روز که زد دست به آتش موسی
* حسن را هست نهان نادر دلبهارا ای *
* با سگان تو اگر جای بکویت بودی *

سحر ز دستش نزدی آنچه مسیحا می کرد
* ضجر از راز تجلی ید بیضا می کرد *
یوسف از خانهٔ خود جذب زلیخا می کرد *
* کی چنین در بدرم عشق تو رسوا می کرد *

* فرد پنهان ز رقیبان بدرست آمده بود *
* دیشب آندم که سگ کوی تو غوغا میکرد

* یاد باد آنکه نهان لطف تو با ما می کرد *
* فیض روح القدس بود مگر همت تو *
* صد چمن تختهٔ گلها به لم بود ز داغ *
* میزدی خون دلم جوش جوی از سر خم
برنمی خاست دلم از دوست الا بی طوف
چشمه ها است روان پیش تو چشم زارم

* غمزه میکاشت و لبت کار مسیحا می کرد *
* حاصلم بود دلم آنچه تمنا می کرد *
گر دل نازک تو ذوق تماشا می کرد *
* گاه گاهی جو دلت میل دمبها می کرد *
* یا بتعظیم سگت گر گذر آنجا می کرد *
* گر دلت میل بسیر لب دریا می کرد *

* بر تفریح اگر میل به نظمت می شد
* دفتری چند کر این فرد تو انشا می کرد *

مرا ز دولت عشق تو حاصل است آن لا
* چه قامت است ترا لا اله الا الله *
* ز دستگیری اخلاق عام تست امید *
* سر دو به سجدهٔ شکرانه است جبین ما یم
* لبم ز گفتن شیرین نمی شود شیرین *
* هزار بار اگر گفته گو مکن شیرین *
* شکر فروشش ز گفتار آن شکر ریزم *

گر قیس نادر دولت سرای من نرسد *
بوصف حسن تو بس لا شریک له باشد *
* گر جا بکوی دهی خاک من صبا چو برد *
* عدیم لطف تو گر مژده قبول دهد *
* گر نامه کامی فرهاد هر کسی داند *
* بغیر تلخی کامش ثمر نمی بخشد *
* گر نام او بدهان جهان شکر ریزد *

* هر بلائیکه بلند آن قد بالا می کرد * * فتنهٔ تازه بپا بر سر طوبی می کرد *
* قیس تشریف جنون را که بپا لا می کرد * * بسکه در دیده نگاهی بسوی ما می کرد *
* آنکه دیوانه مرا کرد ز سحر چشمی * * حال دیوانگیم کاش تماشا می کرد *
* سیدم جان گرانمایه ببوی زلفش * * سود من بود بهای موی چو سودا می کرد *
جای بوسه لبت ای غنچه دهن آنداشت * * دل عبث از لب لعل تو تمنا می کرد *
* حاجیان نیست کعبه بدل و قیس بجان * * نیست طوف سراپردهٔ لیلی می کرد *
* بود این نام تو ور دلب اعجاز مسیح * * بدمی مردهٔ صد ساله که احیا می کرد *
* زنده یک نگه مست مغان چون نشوم * * چشم او کار دو صد ساغر صهبا می کرد *
* می برم رشک ز مشقچه بهزاد که کاش * * لعل تو سرخ ز خوناب دل ما می کرد *
* مهر سیمین بان مجلس آنست روزی * * مددی لطف تو گر با من شیدا می کرد *
مردم و جرعه از آن چشمهٔ حیوان نرسید * * یعنی از لعل تو جان آنچه تمنا می کرد *
* نیم جانی بره افتاده دام دنیست توان * * گذری کاش بمن محمل سلمی می کرد *
* از چه در کشتنم از تیغ شتاب است ترا * * کارم امروز همین وعدهٔ فردا می کرد *

* عاشق بودند زافسانهٔ مجنون بگمان *
* فرد احوال دل خویش چو انشا میکرد

قیس چون قطع ره منزل سودا می کرد * * پاک خاک قدم از دامن صحرا می کرد
عاشقت گشتم از آن روز که نقاش ازل * مشق تصویر تو بر لوح دل ما می کرد *
* من ز نقد وای خود امید شکستم زان عهد * * ساقی آن دم که زخم باده بمینا می کرد *
* موجهائیکه برین صفحهٔ دریا پیداست * * رقم از گریهٔ ما خضر بدریا می کرد *
* زان گذشتی بسر خار بیابان مجنون * * راه با خار بلی ناقهٔ لیلی می کرد *
* دوش دیدم که بلی شربتی از لعل لبت * * نقد جان خضر بکف بود و تمنا می کرد *

آنچه با من کرد عشق یار کرد
کار خود کرد و مرا بیکار کرد

سحر چشم شوخ چاره‌ساز من
برد ما را از خود و ناچار کرد

پیش ازین زیادمان بود مرای مسیح
تا توانم نرگس بیمار کرد

آرزوی بوسهٔ لعل لبش
غارت میخانه و میخوار کرد

تا شنیدم زان لب شیرین سخن
خامشم آن لذت گفتار کرد

مستی از سر پرستی دور رفتش
بر سرم آن سایهٔ دیوار کرد

حسن تو تنها مرا رسوا نکرد
خود ترا هم شهرهٔ بازار کرد

فرد را پابند زنجیر جنون
ای فرد آن گیسوی خمدار کرد

از لب او که شب بیانی بود
نه حرفت داستانی بود

شب مرا سر بر آستانی بود
یا که بر اوج آسمانی بود

لب او کرد خامشم ورنه
هم مرا بیش ازین زبانی بود

از دهانش سراغ می‌جستم
وهم من بود یا گمانی بود

فرق از موی تا میانش نیست
خلق را وهم در میانی بود

استخوانم عبث فکندی دور
بهر تیر تو یک نشانی بود

تهمت سوزکی نهم بر هجر
عشق خود آتش نهانی بود

گرد آزاد عشق او ورنه
در سرم فکر یک جهانی بود

گریه می‌آیدم ز قرب رقیب
کو مرا هم چنین زمانی بود

چرخ آواره کرد خاک مرا
جای من خاک آستانی بود

عشرت شب نمی‌توان گفتن
سگ کوی تو میهمانی بود

مسکن فرد را چه می‌پرسی
زیر بام تواش مکانی بود

٭٭ با چون من بجان نثار جانان ٭٭ جور و ستمت شعار تا چند ٭٭

٭٭ ای نور فزای چشم امید ٭٭ چشمان من اشکبار تا چند ٭٭

٭٭ تا کی بمن از رقیب خنده ٭٭ این گریهٔ زار زار تا چند ٭٭

٭ جانان بسوال یک تبسم ٭٭ این رنجش بار بار تا چند ٭٭

٭٭ دل را بهوای جست و جویت ٭٭ آوارگی از دیار تا چند ٭٭

٭٭ پامال جهان بحسرت تو ٭٭ مانیم بره گذار تا چند ٭٭

٭٭ یاری برقیب و دشمن من ٭٭ این خوی بد تو یار تا چند ٭٭

٭٭ تا کی بجفاکشان وفائی ٭٭ پندم شود ت بکار تا چند ٭٭

٭٭ از خون دلم حنا نبستی ٭٭ لطفی بمن ای نگار تا چند ٭٭

٭٭ آتش زن صبر چند باشی ٭٭
٭٭ بر فرد کنی گذار تا چند ٭٭

٭ بوی مشک از زلف تو بهر کار افتاد ٭ چه آفتها که بر تاتار افتاد ٭

٭ چه امیدم بود از راحت دل ٭ سر و کارم بدل آزار افتاد ٭

٭ دل گم گشته را من از که جویم ٭ متاع من سر بازار افتاد ٭

٭ دمی ای ساربان بیار رحمی ٭ که پای من بنوک خار افتاد ٭

شکست این شیشهٔ دل تا ز دستم ٭ بطاق ابروی دلدار افتاد ٭

٭ چه گوهرهای اشک از فرقت تو ٭ ز چشم مردمان یکبار افتاد ٭

٭ من دیوانه را ناصح ز پندت ٭ نه سنگی بر سرم دیوار افتاد ٭

٭ ز چشم خلق افتادن زیان نیست ٭ بها و آنکه ز چشم یار افتاد ٭

٭ چه باک ار فرد از مسجد برون شد
٭ که باری بر در خمار افتاد ٭

* چه قدر رهبر بخت ظالم نگه تو خون مردم * | * که جز استخوان خاقی بر دست نظر نیاید *
* چه کنم ز سوز آهم که فلک بچرخ آمد * | * بدل تو ای بت من چو کهی اثر نیاید *
چه رهی است عشق یا رب که ز سالکان این ره | * چو روند یک دو گامی اثر و خبر نیاید *

فرد

ره وصل یاست هرگز چه توان نمود ای فرد
نشنید نه ندا را که بجز دو روز زر نیاید

* بچنین ستیزه از تو که بجز جفا نیاید * | * من و حیرتی ز خویم که بجز وفا نیاید *
* ز خرام ناز کردی چه بکشتگان قیامت * | * نبود دل شهیدی که بزیر پا نیاید *
* بمحبت برد م آخر برگم بسوخت خونم * | * من و حسرتی که خونم بجز حنا نیاید *
دل من شکست جانان ز جواب تلخ لعلت | * چه کنم که حاز کار دلم این دعا نیاید *
* نگهت ز صید دلها بحرم چه فتنه کرده * | بت شوخ چشم شرمی بنوا ز ندا نیاید *
بدلت جهان غبار و همه کوچه رشک جو شد | * چه کنم ز سیل اشکی که بکار ما نیاید *
* بکدام روبزم من آهوس قدوم غیرت | * چه گله ز بادشاهی که بر گدا نیاید *
* ز قدوم موسم گل خبری نگشت ما را * | * که باین قفس که بودم ز چمن بسا نیاید *

فرد

ز تو فرد این فغانها نبود کم از شکایت
همه شب که ناله کردی بدرش حیا نیاید

* * دل از غم تو فگار تا چند * * | * * جان بهر تو بیقرار تا چند * *
* * ای رونق باغ زندگانی * * | * * در گلشن من بهار تا چند * *
* * پامال چو خاک راه گشتم * * | * * آخر بدلت غبار تا چند * *
* * نی صبر شب و نه روز آرام * * | * * این گردش روزگار تا چند * *
* * جان آمده بر لب از ره شوق * | * * آخر کشم انتظار تا چند * *

* بگذاشت آستان ترا خاک کشته است * گه پایمال ماند و گهی همچو گرد باد *
* از صد هزار حلقه او را دو شیخ به * آن حلقه که زلف ترا مو بمو فتاد *
* آتش درون چشمه خورشید برزده * آن ماه من چو آینه رو برو نهاد *
* گفتا ز تار زلف کسی بخیه بایدش * بخیه گرم چو زخم برای رفو گشاد *
* شکر خدا ز بخت صبوحی کشان مغان * در های میکده و سر هر سبو گشاد *
* سحر است در سخن که شنیدم چو از لبش * هرگز نمی رود ز من آن گفتگو ز یاد *
* چندانکه جور بر من مسکین نموده * ایزد ترا اسیر کسی تند خو کناد *
* بگرفته دل چو غنچه ز بخت خودم هنوز * زان پیرهن نسیم سحر هیچ بو نداد *
* ای عشق از مروت تو دارم این امید * مهر و می کر تا بستاند ز یار داد *

* فرد تو صرف کرد بکوشت تمام عمر *
* همت بلند داشت خدا اجر او دهاد *

* ز حیاست اینکه حرفی ز لب تو بر نیاید * که لبت ز تنگی ره بحدیث در نیاید *
* ترود بعشق روزی که بسوز تو بسازم * نبود شبی که ما را بغمت بسر نیاید *
* نه ز آتش تو تنها دل من کباب گشته * برخ تو هیچ چشمی نرسد که تر نیاید *
* تو کشی بصید تیغ و دل من دو نیم گردد * نبود ز رشک تیغی که مرا بسر نیاید *
جگرم خود از رقیبان همه ریش ریش و نبود * نمکی ز خنده تو که برین جگر نیاید *
بمیان رسید زلفت من و این دعای شبها * که ز بار موی رنجی بتو بر کمر نیاید *
* عجبی نباشد از تو چو سرو قامت داری * بدرخت سرو دیدم که گهی ثمر نیاید *
* نه همین منم علامت که بدین جمالت * نبود ز قد سرو طیری که به رهگذر نیاید *
* روش خرام نازی که تو داری ای سهی قد * بچنین ادا و خوبی ز کسی دگر نیاید *
بفریب سیر بستان نگرش صبا بیاری * بمزار کشته خود ز کرم اگر نیاید *
* بجفا گمان برندت که یگانه زمانی * ز تو رسم دلفریبی بوفا مگر نیاید *

* هر که آید بدرت از وطن آواره شود * — * نگذرد از همه کار خود و بیکاره شود *

* از مسیحی نبود چارهٔ درد عاشق * — * یعنی بیمار غم عشق تو بیچاره شود *

* آه از آن لحظه که گاهی نکنی پرسش او — * ساکن کوی تو هرچند که همواره شود *

* خوی تو نیست رفوی دل چاک عاشق — * گو که از دست غم عشق تو صدپاره شود *

* گر نسیم کرم تو مددی فرماید * — * عقدهای دل من وا همه یکباره شود *

* ناصحا چند ز دشواری عشقم چه دهی * — * ترک دلبر نکنم گرچه دل آزاره شود *

* نالهای فرد مکن از غم عشقش کاین عشق
* مهرسانه چو غمی خود بتو غمخواره شود *

* کی بعشق تو دلم باسر و سامان ماند * — * دل آشفته ز زلف تو پریشان ماند *

* جادوئی هست بچشم تو که هر کس که بدید * — * تا بعمر از غم تو بیخود و حیران ماند *

* بز لُده که سگ تو چو بقیمت گیرند * — * چند روز از ره تیمار بمهمان ماند *

* هوس گریه چنان مردم چشمم دارد * — * فکر باران بسر مردم دهقان ماند *

* دل آباد من از فوج غمت گشت خراب — * شهر در رهگذر فوج که ویران ماند *

* می توان ماند بیک حال بعشق تو ولی * — * سوی من گر نظر لطف تو یکسان ماند *

* جای یوسف بدل خاص زلیخاست هنوز — * گرچه از چشم جدا ماند بزندان ماند *

ای خوش آن کشته که جان شربت وصالی یابد — * تن همه خاک شده بر در جانان ماند *

* دل صد چاک مرا مرهم عیسی بیجاست * — گو زنی بخیه ولی دوخت بدامان ماند *

* از گنه توبه چو کردی ز ندامت بگذر * — * زخم به می شود و داغ نمایان ماند *

فرد خود را از لب خویش بده شربت وصل
* چند منت کش عیسی بی درمان ماند *

* تا کم چو گرد باد شده کو بکو بباد * — * یارب کسی خراب چنین آرزو مباد *

برگفته ام چو نیست ترا اعتماد پرس | حالم ز زردروی که بکوی تو دیده بود
بر قامتم قبای جنون راست تر بدوخت | صانع دمی که خلعت شاهان بریده بود
رفتی بباغ و خواب ز نرگس ربوده | ای رشک گل لب تو چه افسون دمیده بود
بر تربتم چو بعد زمانی گذر نمود | دامان خود ز خاک مزارم کشیده بود
شستم ولی نمیرود این داغ خون دل | درگریه قطره ها که بدامن چکیده بود
رفتم سحر چو بر سر کویت ز کشتگان | دیدم بجا که صبح قیامت دمیده بود

راندی ز جرم بی ادبی فرد را عبث
بیچاره کی گرفت ادب نو خریده بود

دل من با سر زلف تو گره پیدا کرد | بی سبب دشمن من گشت و گره پیدا کرد
من از آن عهد دگر فال بمصحف نزدم | تا که رخسارهٔ تو خط سیه پیدا کرد
بر جمال تو نگه کردم و مفتون گشتم | این همه فتنه بمن چشم و نگه پیدا کرد
بینم از چند که در هر سخنت هست نهی | گر از رنج من این نکتهٔ و ته پیدا کرد
رهزن خلق نبوده است چنین زلف و رخت | شوخ چشمی به همین شام و پگه پیدا کرد
کس برویت چه کند دعوی از حسن و جمال | بر رخ خود کلف از رشک چو مه پیدا کرد
نگذرد از لطف کریمانه که شاهان دارند | گر گدائی هوس نعمت شه پیدا کرد
دارد از چشم و لب خویش صنم جلوهٔ حق | گاه صد همچو منی کشته و گه پیدا کرد
طمع جنت زاهد ز نکو فهمی نیست | آدم انجا چو وطن ساخت گنه پیدا کرد
* مستی بادهٔ نخوت سر ناصح بگرفت * | * کز سر عجب در یا حال تبه پیدا کرد *
* عشق گر چاک زند در ولت آزرده مشو | * پی دیدار صنم روزن و ره پیدا کرد *

* کو جگر فرد که پوشی دل از ان شوخ کز او
* فتنهٔ چند چو از نیم نگه پیدا کرد *

* شد صرف پاره‌های دل آخر بکوی تو * یک شب ولی سگ تو بمن آشنا نشد *
* کشتی بحر و تیغ ز ابرو نه آختی * کشته شدیم لیک ز دستت شها نشد *
* سوگند ابروی تو به محراب کعبه هم * گاهی سرم خمیده و پشتم دوتا نشد *
* خاکم هوای کوی تو چون گرد باد گرد * اما حقوق طوف در تو ادا نشد *
* جز دیده و دلم نبود تا که جای تو * کردم هزار سعی ولیکن بجا نشد *

* شاها بری امید بردم بر درت *
* گاهی نگاه لطف بفرد گدا نشد *

* یار من بر من جفاها آن چنان دلخواه کرد * این چنین بیداد گر ترکی بکس ناگاه کرد *
* رفته رفته عشق آخر در دل من راه کرد * شب بخوابم جلوه یوسف طلعتی چون ماه کرد
* بسکه میدیدم تماشای بسی دیوانگان * عشق امروزم بکوی تو تماشاگاه کرد *
* راز آزار دلم نکشود گاهی بر مسیح * چاره درد دل من عشق دل آگاه کرد *
پیش ازین با ناصح و همسایه صلحی داشتم * کو بکو رسوای عشقم ناله جانکاه کرد *
* باک از خونم چه میداری که قسام ازل * تیغ ابروی ترا بر خون من تنخواه کرد *
* از زنخدان تو دارد پیر کنعان شکوه * تا که یوسف را هوای آن ذقن در چاه کرد
* این قدر نام آور بها منصب مجنون نبود * دولت عشق ترا نازم که والاجاه کرد *
همچو زلفت صورت من نیست جز یک مد آه * ربط من با زلف تو چون دیدمانی آه کرد *

پیش ازین کی عادت او بود دریوزه گری
دربدر زینسان گدا فرد مرا آن شاه کرد

* آه هم هنوز تا به رخش نارسیده بود * از شمع بزم سوز دلم او شنیده بود *
* چون مرده یافتند دلم را بزلف او * زیر لب او بگفت که افعی گزیده بود *
جانان ترا بس است دم ذکرم این نشان * دیوانه کز جیب و گریبان دریده بود

دیدی پدر خویش و نگفتی که چه نام است
فرزند مگو زانکه چنین تو را رفته ام از یاد

* یاد آنکه جز در تو مرا ملتجی نبود * * غیر از حریم کوی توام هیچ جا نبود *

* یکدم جدا نبود از آن آستان سرم * * پروا مرا ز بالش بال هما نبود *

* پیچیده در سرم سر و سودا ز کس نبود * * جز دیدن جمال توام مدعا نبود *

* بیرون فتاده بود هوای دگر ز دل * * یک آرزو سوای وصالت مرا نبود *

* روز و شبم همیشه بکار تو برگذشت * * آنی نبوده است که وردم دعا نبود *

* در سر هوای تخت سلیمان نداشتم * * تکیه گهم جز آن در دولتسرا نبود *

* سر بر کفم نبود و نکرد امتحان تیغ * * خون میخورم ز رنج که بختم رسا نبود *

* از شام تا بصبح درت بود و فرد من *
* غیر از سگ در تو دگر آشنا نبود *

* کار دل گرفته من از صبا نشد * * یعنی که غنچه دل من گاه وا نشد *

* شد غنچه شگفته گل اما چو روی تو * * در دیده بهار طلب دلگشا نشد *

دل را کباب کردم و دادم سگ ترا * سیرم نبود و مایل او از حیا نشد *

* گاهی نداشت است دلم جز هوای تو * مهر رخی گذشت در دل و دیگر هوا نشد

* وابردی ذبح خنجر گوارا نشد مرا * دردم ولی ز شربت لعلت دوا نشد

* ای چرخ بنهاد چه کج مهر وی ز ما * جور راستی گرای تو گو از دست ما نشد *

* تاراجی و خرابی و ویرانی و فساد * * از ترکتاز عشق تو بر من چها نشد *

* بر باد رفت خاک مرا ای صبا مده * * کز کوی یار عهد نمودم وفا نشد *

* پامال راه تو شده خون دلم ولی * حرف شکایت نگفت و نیز حرف با نشد

* دیدم حنا بپای تو و نگه ز رنج برید * * خونم ز بخت تیره بجای حنا نشد *

رو سوی دگر دارد و دل جای دگر دارد

سودای من آن عیسی تدبیر دگر دارد
از زلف گره گیری زنجیر دگر دارد

گاهی نکشد منت از مانی صورت کش
بر صفحهٔ دل عاشق تصویر دگر دارد

کس جان نتواند برد زان شوخ کمان ابرو
کان ترک شکار افگن خود تیر دگر دارد

کی گوشهٔ چشم او بر صید حرم افتد
کاین تیر نگاه او نخچیر دگر دارد

در عشق نمی ماند موقوف قضا کاری
عاشق پیٔ کار خود تقدیر دگر دارد

دیدم ز سیه بختی زنار به بر کردم
این خواب پریشانم تعبیر دگر دارد

ز آب دم تیغ او مشتاق است بجان تشنه
آن خانه بر انداز شمشیر دگر دارد

فریاد من ای جانان با غمزه چه می سنجی
آه دل شوریده تاثیر دگر دارد

نظاره اگر باشد جرم من دیوانه
بگذار که این عصیان تعزیر دگر دارد

و ز زلف اسیرش کن گر عشق گناه او ست
کاین فرقه گنهگار است تقصیر دگر دارد

از رنج قفس نیست مرا ناله و فریاد
جانم بلب آمد ز فراموشی صیاد

ای خانهٔ دلها ز غم عشق تو آباد
این دولت حسن تو بهر روز فزون باد

در موسم گل صید نمودند بدامم
ترکان که ندا زند گهی صید خود آزاد

با دیر و حرم نیست مرا هیچ سر و کار
کافر شوم ار غیر درش قبلهٔ من باد

ترسم که شود آگه و از بزم براند
ای کاشکی نشناسدم آن طفل پریزاد

یک تاجوری نیست که خاکی ز درش نیست
بهر چه کمر بستهٔ ای ترک به بیداد

دارند ز خاکستر دو جهان حسرت صبای
خوش بخت عزیزی که بکویت شده برباد

غم های نهان از دل و جان بخریدیم
غیر از دل عشاق ندیدیم دلی شاد

از درد سر آزاد و بغمی همه عمر
امداد نکردی اگر این نشسته بفریاد

چون از لب آن غنچه دهن هیچ نه یافت
لب میگزد از حسرت خود مانی و بهزاد

* دارد ز جان سوخته نی گو نوای درد * اما بآه عاشق محزون نمی رسد *
* بیهوده سر براه بیابان نهاد قیس * دارد دل آن فضای که هامون نمی رسد *
* عیسی اگر علاج ندانست ورنه آه * یک شب نباشد آنکه بگردون نمی رسد *
* طوفان موج خیز بلای سرشک را * نیل و فرات و دجله و جیحون نمی رسد *
* امشب که کرده بود بمن وعده های قتل * شد صبح هم قریب و شبخون نمی رسد *
* یک دم نمیرود که نیاید فغان ز دل * از ناتوانی آه که بیرون نمی رسد *

هر کس رسیده تا در دولتسرای یار
* هجران بکار فرد خودم چون نمی رسد *

* دل را بنگاهی برد دلدار چنین باید * هوشم بادائی برد هشیار چنین باید *
* دل از غمش بیمار است به پهلویم * این دل ببرد از من غمخوار چنین باید *
* بیماری عشقش شد درمان همه دردم * برهاند ز هر فکرم آزار چنین باید *
* از نرگس او عیسی بیمار محبت شد * با همچو طبیب آری بیمار چنین باید *

* ای فرد مبارک باد گر رهن مغان کردی
* سجاده چنین باید دستار چنین باید *

* هر سنگ ز طور تو موسای دگر دارد * هر ذرهٔ این وادی صحرای دگر دارد *
* صد رنگ جنون دارد دیوانه بسی دیدم * دیوانهٔ زلف تو سودای دگر دارد *
* در هر سر دیوانه شوری ز جنون باشد * شوریدهٔ عشق تو غوغای دگر دارد *
* آشفتگی زلفت صد دل که پریشان کرد * هر تار ز موی تو سودای دگر دارد *
* نیرنگی عشق تو شد فتنه گر عالم * هر کوچهٔ شهر تو شیدای دگر دارد *
* مست لب لعل تو با میکده کی سازد * این نشئه بلی کیفی صهبای دگر دارد *
* عابد است چو از نگهش از شحنه چرا ترسد * کی عاشق دیوانه پروای دگر دارد *

* آزارده نامی چون فرد ز خود رفته *

* برخاست ز کویت اگر آن رفته از خویش — کو افتاده بخاک تو مدهوش تو می بود *
* منصور نمی دید سر دار ملامت — گر یاور او لطف خطاپوش تو می بود *
* یاد آنکه بس از عرض غم و درد دل خویش — امید جواب از لب خاموش تو می بود *
* یاد آنکه دلم بهر تو بگذاشت کنارم — پنهان ز نگاه تو در آغوش تو می بود *
* از بهر تو آویزه دل کرده ام ای شوخ — زان حلقه که در رها ز بناگوش تو می بود *

* از دست کسی فرد تو یک جرعه ننوشید
* از میکده عشق تو سرجوش تو می بود *

* بی کیفیت بزم تو جام سراب شد — بی مایه تر ز دور لبت می ز آب شد *
* فرقی ز آب و باده حسنی نها نماند — آب وضوی شیخ حرم باده ناب شد *
* از بیخودان بکوی تو گرم است مجلسی — مینا نها ز قلقله پشت خراب شد *
* آخر دلا ز دولت تی برهمن شدی — کاریکه خواستیم ز خدا بس شتاب شد *
* عیسی بر آسمان و من زار بر زمین — زین فرق آسمان و زمین زهر آب شد *
* تو هم بخواب غفلت ازین کاروان عمر — بیداریم ز دیدن چشم حباب شد *
* این اخگری ز آتش عشق که بوده است — در یکدمی دل و جگر من کباب شد *
* عمری دراز چون سر پریشانیم گذشت — دیدم شبی بزلف و درون پیچتاب ش *

* خورشید شد کمینه غلام تو همچو فرد *
* هر ذره تا ز عکس رخت آفتاب شد *

* با قامت تو مصرع موزون نمی رسد — در مانده گشت فکر و بمضمون نمی رسد *
* عشق است و دولتی که بهر دون نمی رسد — دلها بسینه تا نشود خون نمی رسد *
زاهد که صرع چشم ز بیداری شب است — * چشمش بسرخی می گلگون نمی رسد *
* لیلی مهار ناقه خود را رها مکن — هم پای ناقه تو چو مجنون نمی رسد *
عشق تو دولتی است که از تیغ وارث است — * میراث عاشقی بفلاطون نمی رسد *

به چشم آستینی گر نهم میسوزد از گرمی — چو بگذارم خراب این شهر از سیلاب میگردد
براهت دیدهٔ گریان من هرسو چنان گردد — بچشم آب گریه ورطهٔ گرداب میگردد
بسر سودای زلف شمع روئی آنقدر دارم — باشک من گمان گوهر شب تاب میگردد
بدور جام می ساقی ز من آغاز کن ورنه — دل بی‌صبر چون مینا پر از خون ناب میگردد
نهان از عاشق ای دل کی توان رفتن بکوی او — بطوف آن در دولت سر اهتاب میگردد
بیاد چشم لعلش چنان خون گریه میدارم — که هر موی مژه در اشک پر مرغاب میگردد
پریشانم سر زلف که کرده اینچنین یارب — که بیگانه دلم از مجمع احباب می گردد

چو آئینه چنان ای فرد محو روی او هستم
که در چشمان من عالم مثال خواب میگردد

دلم در سینه از سوز غمت بیتاب میگردد — بیا ورنه بیکدم خاک این سیماب میگردد
بسان گوهر غلطان که ریزد قطرهٔ اشکم — چو بر خاک رهش افتد در نایاب میگردد
بود پیوند تار زلف کس سر رشتهٔ عمرم — هوائی گردد و چون زخمهٔ مضراب میگردد
بحال خود اگر خندم نمک بر ریش دل پاشم — وگر گریم دل زارم ز گریه آب میگردد
نمیداند که می آید بسام خویشش از شبها — شب تاریک شهر من شب مهتاب میگردد
بصد خون جگر کردن بکس گر لقمهٔ بخشد — دلش حاز چنان خون لقمه هم خوناب میگردد
گران سر تا نمیداری بدود نخوت دنیا — نمی بینی که بینی نزله را میزاب می گردد
نمی بینم نشاطت از عهد با طاق حرم خم — دل من ناصحا قندیل هر محراب می گردد

بوقت خواب بر بستر شنو احوال فرد خود
که از افسانهٔ دل مایل بسوی خواب میگردد

* آن دل که ز پیچند فراموش تو می بود * — * ای کاش بشکر نثار لب نوش تو می بود *
* ای پیر خرد کردمت آزاد ز خدمت * — * برداشت جنون بار که بردوش تو می بود *

نه بینی چون سستی از همت مردانه میسوزد

چه سحر است اینکه از رویت سحر خورشید میلرزد
بگلشن چون روی از سرو قدت بید میلرزد

نمیدارد بناگوشت چو تاب مهر روی تو
چو زلف بیقرارت دم بدم جاوید میلرزد

دل من در وصال و هجر یکسان می تپد هردم
نمیدانم چرا در بیم و هم امید میلرزد

تنم از موج دریای سراب هستی دهمی
بسان سایه کاندر آب چون بینهد میلرزد

چه می پرسید از حال قرار دل بزلف او
که دست مرتعش هرچند بر بندد میلرزد

بود ای فرد به از جام جم دل صاف گر باشد
که با این جاه از روشندلان جمشید میلرزد

پای هم آسوده گشت و راه هم فرسوده شد
نیست پایانی بنقش پا ره پیموده شد

هر که را در حریم خلوتش بنمود دست
عاقبت رفت از خویش و از خودی ربوده شد

خاک راهش گشت و آخر تا بپای او رسید
ای خوش آن بخت جبین کو در ره او سوده شد

گو شود هر خاک کی سودای زلف تو رود
صبر کی آید بجان گو تن بخاک آسوده شد

مهر ما از خاکساران درست داغی بدل
رشک مه آن روکه از گرد رهت آلوده شد

کی رسد در گور هم تخم محبت را ضرر
زود تر روید هرآن دانه که گل اندوده شد

تا زنام سکه در اقلیم عشق تو زدند
نام قیس از دفتر سودائی بزدوده شد

من فدای ساقی خویشم که بر رطل گران
ذوق من چون بو افزون باده و جام افزوده شد

من غلام همت پیر مغانم کز درش
عقده ها کو تل نشد از کس بمن بگشوده شد

قاتل از بهر خدا خون شهیدان را مشو
دردم قتلم گرت دامن ز خون آلوده شد

گفتم از راز لب خود نکته فرما بفرد
گفت در اشعار تو رمزی ازین فرموده شد

بسان شمع دل چندانکه بی‌تو آب میگردد
نهال غم ز آب گریه ها شاداب می گردد

گر چون پاکبازان گرد حرف باده مطرب | که شیخ از میکده با جبه و دستار می آید
کند امداد جان بخشی اگر اعجاز لعل تو | چه پروا یم بصد سختی اگر آزار می آید
نوید مقدم جان است که آورده صبا امشب | مگر یارب مسیحا بر سر بیمار می آید
بجز صب دل نباشد یک کمند از عشق محکم تر | بمصر آن ماه کنعان خود سر بازار می آید
ز هر جانب نویدی میرسد جوش جنونم را | که از هر سو صبا با مژدهٔ گلزار می آید
ز سحر چشم ساقی شد مگر این فتنه در دین | که امشب محتسب از خانهٔ خمار می آید
نمیدانم که چون بینم شمع بزم بیوجهی | چراه در هر دمم صد آه آتشبار می آید
بجای برگ گل افتاده و جای پر بلبل | مگر آن نوجوان من در این گلزار می آید

نگویت فرد آهی برکشید از سوز دل شاید
که این بوی کباب از هر در و دیوار می آید

* نه تنها ز آتش عشقم دل همخانه میسوزد * | * به همسایه ز آه من دل بیگانه میسوزد *
* نه تنها شمع عشق او بهر کاشانه میسوزد * | دل صد چون من دیوانه در ویرانه میسوزد
* گلی گیرم اگر در دست بلبل میشود نالان | وگر با شمع میسازم دل پروانه میسوزد
* بزلف او چه آویزم دل شوریدهٔ خود را | که از برق نگاه گوشش دل دیوانه میسوزد
* ز جوش گرمی شوق لقای او نگاه من * | رود گرم آنچنان هر سو که بیتابانه میسوزد
نمیدانم چه آتش ریخت از خم در سبو ساقی | دل رندانه ام گیرد سبو مستانه میسوزد
دل ناصح کباب از میخوریهایم که میگردد | مگر او هم از این آتش خردمندانه میسوزد
ز گرمیهای جوش بادهٔ و سر جوشی خمها * | دلم ای محتسب از حسرت پیمانه میسوزد
مگر یک اخگری پنهان میان آهن و سنگ است | که از سوز دل زارم دل جانانه میسوزد
نباشد حاجت شمع و چراغی بزم رندان را | بکف از نور باده ساغر رندانه میسوزد

شود همت بلند از عشق شعله بر کشد ای فرد

* پر پرواز چو بشکست قفس را بگشاد * / * بختم از پنجهٔ صیاد رها کرد و نکرد *
* خاطر عاشق کجا عافیت اندیش بود * / * کس اندیشه که آن یار جفا کرد و نکرد *

* دور از کعبه ام استاد و ز ظالم پرسید *
* چارهٔ درد دل فرد گدا کرد و نکرد *

زلف مشکین را نقاب روی جانان کرده اند / آفتی بر عاشقان تیره بختان کرده اند *
از رخ و زلفت مرا نهانه حیران کرده اند / گر سر زلف تو جمعی را پریشان کرده اند
از خودم بیگانه تا در عشق جانان کرده اند / راحت و غم در دل من جمله یکسان کرده اند
کوهکن گردیدن و در مانده افتادن ز ضعف / بر من پیر این جفا تو جوانان کرده اند
کوی تو آباد باد از شورش دیوانگان / رونقی از ای دعوی آهوستان کرده اند
آبروی میکده از مجمع رندان بود / شور میخانه بانه این می پرستان کرده اند
این بلا برخیس بود از بی نیاز بهای حسن / بر دل پروانه آفت شمع رویان کرده اند
کوست از خون شهیدان رشک دشت کربلا است / بر سر بام آگه کار لالایشان کرده اند

جز اطاعت چارهٔ ای فرد نبود کاین بتان
رخنه در دین هر گبر و مسلمان کرده اند

ز انفاس صبا بوئی ز زلف یار می آید / نگار امشب نسیم از کوچهٔ دلدار می آید
صدای تیشهٔ فرهاد از کهسار می آید / که از جان کندنی در دست عاشق کار می آید
چه حال است اینکه استاده ام هر جا که میگردم / بسان شمع گریه بی سبب بسیار می آید
نگه نبود اگر از سوی من گردید چشم تو / که لغزشش بیشتر در رفتن بیمار می آید
نباشد فکر پا و سر بیابان گرد عشقت را / چه باک از بر سر و خاک و پا پر خار می آید
ز کفر و دین چرا پروا نبود بندهٔ زلفت / کجا این دلکشی از سبحه و زنار می آید

* عشق تو ترکانه در اقلیم هستی تاز کرد *
یک نشان و نام از کاشانه باقی نماند

بس که دیگر نیست در هر تار زلفت دلکشش
یکدلی زان آشنا بیگانه باقی نماند

ریخت جوش عشق سودای دگر در هر سری
غمخور دیوانگان فرزانه باقی نماند

آنچنان در کوی تو شور است از شوریدگان
ای و هوی مجلس رندانه باقی نماند

می‌کشان در دور چشم تو ز باده فارغ اند
حسرت می در دل مستانه باقی نماند

از دل و مهر و خرد در خرمن فرد آنچه بود
ز آتش آن جلوهٔ ترکانه باقی نماند

* ناوک تو ز دلم گاه خطا کرد نکرد *
* لب جان بخش تو ام گاه دوا کرد نکرد *

* بسته شد چشم امیدم ز وفای عمرم *
* گاه یک وعده ز صد عهد وفا کرد نکرد *

* بیگنه خون جهانی ز نگاهی فرمود *
چشمش از روی کسی گاه حیا کرد نکرد

* تو دریں راه دلا از سر پیمان مگذر *
حق مهر آن بت خود رای ادا کرد نکرد

کارم این است که خون بر سر کویش ریزم
* آن نگارم ز کرم صرف حنا کرد نکرد *

عشق آموز ز پروانه که چون پاک بسوخت
* هیچ با شمع گهی چون و چرا کرد نکرد *

* باز ماندن ز دعا نیست روا اهل نیاز *
* اثری در دل آن شوخ دعا کرد نکرد *

* خورده ام بسکه ستم ترحمی آن شوخ چرا *
* یکبار از اینهمه جفا یار بما کرد نکرد *

* وعده بگذشت آن شوخ وفا کرد و نکرد *
* کشت از هجر حق عهد ادا کرد و نکرد *

* فارغم کرد بیک تیر نگه از غم هجر *
* مرهم ریش دل خستهٔ ما کرد و نکرد *

بود در خواب که ناگه سوی من چشم گشاد
دیده بر سیل دل خونشده وا کرد و نکرد

* این قدر شد که دماغم باد بوی کباب *
* خبر از سوز دلم باد صبا کرد و نکرد *

* آرزو مند لقا بودم و آمد در خواب *
* حاجت آن لب اعجاز روا کرد و نکرد *

مسند ناز انگشت حیرت در دهان گه لب گزان / می بدم در وقت خوش دلشاد و جان مسرور بود

گفت دشوار است بار عشق را بر داشتن / گفتم از خود دور کن اندیشه رنج کی مقدور بود

شکوه بر پیر مغان از محتسب بردم بگفت / محتسب گر می نخورد از عقل خود معذور بود

می گذارم بر مزاج خود سبو چند روز / گر علاج تو جنونم بر جهان دستور بود

شهره شد نام قیس و کوهکن را محو ساخت / پیش از این در شهر عشق کس مشهور بود

گردم از زلفت زکوة دستی خود امتحان / دیدم از هر موی زلفت دراز منتها دور بود

با هجوم خلق در زنجیر و فوج کودکان
فرد می آید که در شهر تو چندین شور بود

* یاد آن عهدی که محتاج بدن جانی نبود * / از کسی کس را سپهری و دشمن انسانی نبود

* ما هم بودیم و عالم بود لیکن بی چنین * / * هستی یار اسپهری و ... پایانی نبود *

لفظ هم بود است و معنی نیز و عیان و نکره هم / * بود و ایم و بود بانی امکانی نبود *

کفر و ایمان داشت آنجا و نه دشت یگانگی / * دیر و کعبه را در و دیوار و بنیانی نبود *

* امتیاز سر زپا و فرق زلف و رو نبود * / * یک دل از انبوه کثرتها پریشانی نبود *

* بود و هم و نگار محشر جنون را همچنان * / * حاجتی او را آبادی و ویرانی نبود *

* بود حسن یوسف و عشق زلیخا هم بود * / * هیچ فرقی در مصری و کنعانی نبود *

* ما هم بودیم و آن اقلیم استغنای ما * / * یک سری را احتیاج هیچ سامانی نبود *

نظم قیس و کوهکن زین پیشتر معنی نداشت
* بر نظام عهد فرد هیچ دیوانی نبود *

* ای بعد در لعل تو مینی نه باقی نماند * / * آبروی ساغر و پیمانه باقی نماند *

* موسم گل آمد و غوغا نمی بینم بشهر * / نیست جوش اهل یاد و دیوانه باقی نماند

شمع رو بست آتشی ای شعله خو بر پا نبود / هیچ جز خاکستر از پروانه باقی نماند

* می برد زاهد مرا در کعبه از بهر نماز * | * تن بسوئی میرود جان هم بسوئی میرود *

* کی دل آشفته ام سازد بهر شهر و دیار * | * یاد کوی بت می کند هر گه بکوئی میرود *

جوش سودا از دره پنهان روی در کوی تو | * میروم هر جا دلم با های و هوئی میرود *

از قیامت شب بو هم افتاده بود عالمی | * ماه سوئی میرود یا ماه روئی میرود *

پیش ازین سیلاب اشکم تا بدامان میرسید | اینک از طوفان عشق از چشم جوئی میرود

سینه ام شد چاک چاک از دست بخت نارسا | شانه در زلفش بهر یک تار موئی میرود

پنبه بردار ای مسیح از ریش دل کافر دلم | بهر چاره سوی زلف مشکبوئی میرود

میرود آئینه و خورشید و گل از یاد من
فرد چون پیش سخن زان ماه روئی میرود

داشتم چشمی که باشی آشنای من نشد | همچنان بیگانه ماندی مدعای من نشد

نیست یک جوری که از تو در جفای من نشد | دلبرا پیش تو قدر یک وفای من نشد

یار رقیب بوالهوس را گشته در پهلوی تو | در صف پائین اهل بزم جای من نشد

خویشتن را من برای تو فراموش کرده ام | از تو گاهی هیچ یک کاری برای من نشد

عالمی گشتند شیرین کام از نوش لبت | مردم و یک جرعه شربت دوای من نشد

خوان یغما کرده ام دل را بصفت چون خلیل | گر سگ کوی تو مهمان سرای من نشد

گرمی بازار یوسف را زلیخائی بس است | شهرۀ حسن تو جانان بی دعای من نشد

رنجشی دور از رخ و خون خورد ای سنگدل
کشتی و خاک در تو خون بهای من نشد

دار را ربطی نهانی با سر منصور بود | مفتی از حکم قضا در امر او مجبور بود

یک نگاه از چشم تو سوی خودم منظور بود | لیک عرض مطلب از رسم ادب بس دور بود

دیدمش روزی بحسن خویش بس مغرور بود | آینه در دست بود و نرگسش مخمور بود

قیامت هست بر بی صبر عاشق وعدهٔ فردا
کرا مشتاب هست جانش برلب و فردا فردا داند

بسیر باغ چون رفتم عرق بر روی گل دیدم
حدیث تو که برد آنجا تو دانی و صبا داند

نشد بر شمع روشن حال سوز سینه ام یکشب
که ظاهر بین ز حال اخگر پنهان کجا داند

میان ما و او راز است نی بلبل نه گل آگه
اگر داند دل ما داند و آن یار ما داند

مترس از زاهد نامحرم عشق و کار فرما شو
که رمز آشنا را کی بغیر از آشنا داند

چنان خون مرا ریزد که دست و پا نیالاید
نگر خون مرا بی قدر و کمتر از حنا داند

ندارد از گدایان عار از خوی نوازشها
مرا هم کاش یارب یک گدای بینوا داند

چه پرسی از رقیبان حال فرد مبتلای خود
که حال مبتلا دیگر چه داند مبتلا داند

عاشقم زانرو که او را یک طلبگاری نبود
دلبران بودند کس را با کسی کاری نبود

حسن تا در پرده بود و دردی اظهاری نبود
درد و غم را با دلی گاهی سر و کاری نبود

خلعت عریانی از سودا بعد میداشتم
دامن ما را از خار راه آزاری نبود

آه زین افتادگی کز شکر عشقت کنون
خانهٔ ویرانه دیدم که دیواری نبود

یاد ایامیکه اعجاز لبت درمانده بود
دانشت لعل تو مسیحائی و بیماری نبود

یاد آن عهدیکه برهم بود کار زلف تو
حلقهٔ امید انست چون دام و گرفتاری نبود

بود در دست من و تو انتظام حسن و عشق
گوهرت را دیگری جز من خریداری نبود

تیشه را نازم که آمد بر سر فرهاد چون
کوه غم بر سر گرفت و هیچ غمخواری نبود

زان زمان میداشتم زنار زلف او بدوش
یک برهمن غیر من او را پرستاری نبود

ای خوشا عهدیکه در خواب عدم بودیم ما
نرگس چشمی ز نرگس زار بیداری نبود

پایش ازین گفتار فردم زان پریشانی نداشت
جز حدیث آن لب لعل تو گفتاری نبود

❁ مدتی شد در من و دل گفتگوئی میرود ❁
❁ من برسم خود روم او هم بخوئی میرود

خاک تمام کوچه‌ها بانجت کرد بانجت فرد بیحت
کوچه نورد شهرها گرد کرد گرد یار کرد

بزلفت بس دل دیوانه را پیوند پیدا شد ||| بحمد الله کز زنجیر محکم بند پیدا شد
دلا مژده خدا گر را است آرد وعدهٔ او را ||| که اسلوب تسلی بهر روزی چند پیدا شد
نباشد به ز آب باده دفع خشک مغزی را ||| اگر ای ناصح ترا در سر هوای پند پیدا شد
بر آن اشکم که شد منظور چشم تو بدان ماند ||| که از بخت گدا فرزند دلبند پیدا شد

طبیعت چون عقیم افتد چو ناگه شعر خوش زاید
بدان ای فرد می ماند که خود فرزند پیدا شد

بجز زلفش دل دیوانه را بندی نمی باید ||| علاجش را مسیح آسا خردمندی نمی باید
بس است از بهر مجنون در بیابان صحبت آهو ||| انیس و همدم عاشق هنرمندی نمی باید
کند گر رشتهٔ جان کوتهی ای خضر بهر من ||| بغیر از زلف یاری هیچ پیوندی نمی باید
تمنا شیدای بی صبری که یک آتش قیامت هست ||| ندارد ای بت من وعدهٔ چندی نمی باید
ندارد چیره دامان تعلق بیم از خاری ||| بدامان بیابان گاه پیوندی نمی باید
جنونم مصلحت اندیش بس چون بندهٔ عشقم ||| خردمندان من دیوانه را پندی نمی باید
بجنون آشام عشقت هست هر غم مایهٔ شادی ||| دل محنت کشان یار خورسندی نمی باید
بود تا حسن باشد دودمان عشق هم روشن ||| بلی نام و نشان عشق فرزندی نمی باید
ز کویت گوشهٔ باشد از این خوشتر نمی دانم ||| بخارائی نمی باید سمرقندی نمی باید

چو شد عادت پذیر از تلخی دشنام تو فردم
نمک باشی بزخمش از شکر خندی نمی باید

رقیب سنگدل کی لذت جور و جفا داند ||| اگر داند دل خوگردهٔ رنج و بلا داند

بشاخ سرو این کوکو ز قمری ✻ بیاد سرو بالای تو باشد

بزیر حکم فرد آید جهانی
به تخت دل اگر جای تو باشد

مرا هردم تماشای تو باشد ✻ درون دیده گر جای تو باشد
خوش آن سر کو به سودای تو باشد ✻ بهر دم محو غوغای تو باشد
از آن حرمت بود صید حرم را ✻ مباد آهوی صحرای تو باشد
حلالست باده خون زاهد و شیخ ✻ نه یابد دگر ز صهبای تو باشد
از این بالا نباشد سر بلندی ✻ سر من باشد و پای تو باشد
ندارد جان زارم آرزوئی ✻ اگر دارد تمنای تو باشد
عزیز مصر دلهای جهان است ✻ هران رسوا که رسوای تو باشد
خوشا دیوانه کو دیوانهٔ تست ✻ خوش آن سودا که سودای تو باشد
بمن فرمود صیادم که روزی ✻ بکار تیر پرهای تو باشد
مسیحا می کند آداب مجنون ✻ که داند در دلش جای تو باشد
بدوران مرکز عاشق است آنکس ✻ که سرگردان بسودای تو باشد

ندارد غیر از این فردم تمنا
که در جانش تمنای تو باشد

تیر بلا بمن رها کرد که کرد یار کرد ✻ همچو کمان قدم دوتا کرد که کرد یار کرد
گردش صبح و شام از گردش چشم خود نمود ✻ آفت نو بنو بپا کرد که کرد یار کرد
مجلس بیگانان شکست راه حرم بشیخ بست ✻ فتنه بر عدو پارسا کرد که کرد یار کرد
از سر زلف دلربا زاهد دین پرست را ✻ از ره دیر آشنا کرد که کرد یار کرد
جلوه ز ناز در جهان ساخت که ساخت یار ساخت ✻ در غم و درد مبتلا کرد که کرد یار کرد
خون مرا بجرم عشق ریخت که ریخت یار ریخت ✻ بر من خسته این جفا کرد که کرد یار کرد

ز احوال دل فردم اگر آگاه می گشتی
ازین بند هر دیک عالمی آزاد می آمد

قیس من در کوی لیلی میرود ‏— مژده ای همسایه غوغا میرود
آن غزال من بصحرا میرود ‏— یا قرار جان شیدا میرود
آه اگر تا بام تو آهم نرفت ‏— ورنه هر شب تا مسیحا میرود
پاره میگردد دلم چون تیر تو ‏— از دلم بگذشته بیجا میرود
بهر قتلم می برند تو هم بیا ‏— عالمی بهر تماشا میرود
ای لبت سر چشمهٔ حیوان بیا ‏— تا زمین تشنه دریا میرود
از رسائیهای شانه تا بزلفت ‏— از رهٔ هردم بر سر ما میرود
عشق آمد از پی تاراج دل ‏— صبر و هوش من بیغما میرود
خلق از آهم چه دارد آگهی ‏— کاروان من بشبها میرود

فرد می افتد بگردش چون فلک
بوالهوس کو بی سر و پا میرود

خوش آن عاشق که رسوای تو باشد ‏— فدای آن سراپای تو باشد
نگردد سیر مست از صد سبوا ‏— هر آنکو مست صهبای تو باشد
ز هر اندیشه ها بیفکر ماند ‏— سری کو محو غوغای تو باشد
هوای گر بدل دارم بعشقت ‏— هوای سرو رعنای تو باشد
ز تیغ ابرویت باد ابریده ‏— سری دردی نه سودای تو باشد
بحوش چشم عاشق سرمه آن به ‏— که از خاک کف پای تو باشد
خوشا بخت ار برایت کشته گردم ‏— اگر در کشتنم رای تو باشد
یقین دانم که تا فردای محشر ‏— نه هرگز راست فردای تو باشد

که ویران کردهٔ کاشانهٔ چند

دیوانه ام از زلف سمن بوی محمد — سودازده ام از سر گیسوی محمد

شانه زده تو چه کند موی محمد — خورشید بود ذرهٔ از روی محمد

ویرانه و صحرا نگشاید دلم ای عشق — بگذار که مائیم و سر کوی محمد

هر چند به تشریف جمالش نرسیدم — چون و بس نداریم بجز بوی محمد

من طوق بگردن نیم از سرو گلستان — قمری صفتم از قد دلجوی محمد

تنها نه مرا جیب چنین تار تار است — عالم همه سودازدهٔ موی محمد

هست آنچه که آموخته جبریل ز ایزد — یک معجزهٔ لعل سخنگوی محمد

مجموعهٔ حسنی همه وصف و جمالی — مخصوص همه وصف و همه خوی محمد

دارند همه کس جهتی بهر عبادت — باشد جهت قبلهٔ من سوی محمد

خوش طالع آن گوشه نشین حرم عشق — دل بسته بطاق خم ابروی محمد

از ظلمت عصیان چه غم ای فرد بمحشر — تابان شفاعت چو شود روی محمد

ز کویت شب صدای ناله و فریاد می آمد — ز یاد عهد خود صبر دلم بر باد می آمد

نوید مقدم گل از صبا امروز بشنیدم — الهی کاش رحمی در دل صیاد می آمد

دل بیچارهٔ من سوزد آخر از تب هجرش — ز مهر او گذشتم بر سر بیداد می آمد

مرا پروای جان هرگز نبودی از جفای کس — مسیحای لب او گر بلی امداد می آمد

ندیدم جز در پیر مغان جائی به غمخواری — که هر رندی ز کوی میکده دلشاد می آمد

بزهر مرگ می آمیخت آب از چشمهٔ حیوان — اگر نقش لب لعل تو از بهزاد می آمد

صدای شیون زنجیر مجنون می شنیدم چون — ز سودای دل دیوانهٔ خود یاد می آمد

بسر برداشت چون کوه گران بار محبت را — صدای آفرین از تیشهٔ فرهاد می آمد

اسیر عشق و سودا از خرد هرگز نمی گشتم — گهی یادم اگر از سیلی استاد می آمد

جنونم تا بزلفت آشنا کرد — زهر بندی مرا اول رها کرد

نگاه کیست کین فتنه بپا کرد — که زاهد خرقهٔ تقوی قبا کرد

زفیض مغ بدور جام می شیخ — ز بند سبحه دست خود رها کرد

بگوش گل ز لعلت تا سخن راند — پریشان خاطر غنچه صبا کرد

دوا ناگفته عیسی بر فلک رفت — نگر کارم حواله با خدا کرد

گره از گیسوی مشکین چو بگشاد — جهانی را بسودا مبتلا کرد

جهان را کشت امروز و ندانم — بقتلم وعدهٔ فردا چرا کرد

مسیح من گر از غمزه مرا کشت — بحمد الله که دردم را دوا کرد

درین اندیشه می میرم امشب — چه سازم گر نه فردا کار ما کرد

چو دام زلف بر دوش آمد آن شوخ — دل خلقی گرفتار بلا کرد

منال ای فرد در عشقش که آن یار
جفا هم کرد گر بر تو بجا کرد

ازین شوخی و رندی خانهٔ چند — شود از دست تو ویرانهٔ چند

لبت ویران کن میخانهٔ چند — نگه غارتگر پیمانهٔ چند

بجز زلف تو نازم که هر روزه — اسیر تو شود بیگانهٔ چند

ز مستیهای چشمت می شناسم — که آخر بشکند پیمانهٔ چند

چه سازم گر نریزم در رهت اشک — ندارم غیر ازین دردانهٔ چند

ز سحر چشم فتان تو دانم — شود دیوانه ات فرزانهٔ چند

ازان ای شمع دلسوزی نداری — که داری همچو من پروانهٔ چند

همیشه کوی تو آباد بادا — ز غوغای من و دیوانهٔ چند

ندانم همسر تو با من چها کرد — وگرنه دیده ام جانانهٔ چند

چه نالد فرد از جور تو ای ترک

* بر زبان یار اشعار تو بود *

* پادشاهان بنشاط سوی گدا هم نگرند *
تو دل من بخطا هم نه نمودی خورسند *

* بار آرند همه نخل جنان هم آخر *
* از نوای نخل بهشتی نشدم گه برومند *

جوش سودای من امروز چه آفت که نکرد
* هست زنجیر ز پابندی من هم دربند *

* بود ای سنگدل آن کوهکنی سهل بمن
* می کنم من جگر خویش که فرهاد نکند *

* خاشی هست بسینه ز دل از خوی بتان
* برخدا اجر گرایشان دل ریشم ببرند *

صبح از دامن شب چاک گریبان چو دهد
ترسم از دست جنون پرده رازم بدرند

* پیش از سحر بود کار لب لعل بتان *
وای بر دل چو ازین لعل کرافسون بدمند

فرد از شیوهٔ این جلوه فروشان می ترس
که بگیرند دل از خالق و بهائی نه دهند

* ای علامت ز جهان قید آزاد *
هست رنجورت از غمت دل شاد *

* چند بر عاشقان کنی بیداد *
* داد از دست جور عشقت داد *

* خانهٔ عالمی خراب تو هست *
* ای خراب تو سر بسر آباد *

* سرمهٔ چشم قدسیان گردید *
* خاک آن عاشقت که گشت بباد *

* دل کبابم ز سوز پروانه *
* گشت خاکستر و نزد فریاد *

* کردگم هرکه در رهت خود را *
* بازش از خودگهی نیامد یاد *

* حکم شیرین حلاوتی دارد *
* ورنه کو تیشه کوسه زهد *

* گرچه از دست رعشه دار کشید *
راست زلفت نگشت از بهزاد *

* تا نهادم قدم بمکتب عشق *
* الف آه درس داد استاد *

* فارغ از فکر دو جهان گشتی *
* فرد این عاشقی مبارکباد *

دیهاک بخواب آمد و بربود ز من هوش — آن دزد خردمند که جانان کسی بود

من بهر سگت بهر کبابی که نمودم — نشناختی آن را دل بریان کسی بود

رشک شب دیجور شبم بود ز هجرش — آن غیرت رشمع شبستان کسی بود

چون برگ خزان دیده بر افتاده براهی — بس دور دل من ز گلستان کسی بود

زین پیش چو اغیار دران بزم یگانه

این فرد گدا نیز زبان دان کسی بود

٭ دل ز مدت نازبردار تو بود ٭ — ٭ تو ندانستی و در کار تو بود ٭

٭ جان ز عمری عاشق زار تو بود ٭ — ٭ وز سر زلفت گرفتار تو بود ٭

٭ غنچه را دل خون ز گفتار تو بود ٭ — برگ ریزان گل ز رخسار تو بود ٭

٭ از خیال بزم تو جان بود شاد ٭ — ٭ راحت تن زیر دیوار تو بود ٭

٭ یاد آن ایام و آن عهد قدیم ٭ — ٭ در سر ما هم سر و کار تو بود ٭

٭ منظر چشمم بجز رویت نبود ٭ — ٭ دیدهٔ من بود و دیدار تو بود ٭

٭ یاد آن عهدی که از سودای من ٭ — ٭ گرم تر از مصر بازار تو بود ٭

٭ از دل صد چاک شانه میزدم ٭ — ٭ صد هزاران خم بهر تار تو بود ٭

٭ تا تو اینها باین حالم رساند ٭ — ٭ قاتل من چشم بیمار تو بود ٭

٭ وای بر من گر نمیدانی مرا ٭ — ٭ خانهٔ من زیر دیوار تو بود ٭

٭ بر سر بازار هر جلوه فروش ٭ — ٭ هر کرا دیدم طلبگار تو بود ٭

٭ خواه در بازار کنعان یا بمصر ٭ — ٭ یوسفا هر کس خریدار تو بود ٭

٭ من بسودایت ازان شرمنده ام — ٭ نرخ دل ارزان به بازار تو بود ٭

٭ برهمن گشت از مسلمانی گذشت ٭ — ٭ دل که از زلفت بزنار تو بود ٭

٭ کم نخوانم فرد ظلمت را ز در ٭

عمریست ز انتظار تو بودیم نیم جان — منت بجان که تیغ تو قاتل دوا رسید

رفتی چو از برم خبر از خویشتن نماند — از دیگران بپرس که بر ما چها رسید

دردو رمن که تا جوری داد گر نماند

این نوبت زمانه بدرد گدا رسید

دیدم که دلم بر سر بازار کسی بود — این هم نگر امروز خریدار کسی بود

شب منزل من سایهٔ دیوار کسی بود — من بودم و دل بود و سروکار کسی بود

دیدم که نرفت از دلم آن خوی که میداشت — رستند ز جهانی و گرفتار کسی بود

پرسند اگر از حال من آن شوخ بگویید — بر رهگذر افتاده ز آزار کسی بود

بشناخت سببی بس مرگم مرض من — فرمود که بود عاشق و بیمار کسی بود

راه خرد و هوش که گم کرده چنینم — این فتنه بپا کردهٔ رفتار کسی بود

قیمت شکن قند و نبات و لب خوبان — شور لب و شیرینی گفتار کسی بود

نشناسمش این تیغ که آمد بسر من — دانم بیقین ابروی خونخوار کسی بود

جز شیوهٔ این رسم ندیدم بیاری — من یار وی از جان و دل او یار کسی بود

شد دلکش من طرفه گلی که ندیدم — گویند که او زلف گرهدار کسی بود

برداشته ام دست ز دل تا که بدیدم — سودا زده از گرمی بازار کسی بود

من هم ز ره دل شدم امروز بسویش — کاشان ز ره این رهموار کسی بود

طرز سخن فرد ز هر نظم جداست

پیداست که مستانه و سرشار کسی بود

تا بر سر من سایهٔ دامان کسی بود — جای دل من گوی گریبان کسی بود

از حال دل خویش جز این هیچ ندانم — سودازدهٔ زلف پریشان کسی بود

بر فاقه و مانش دل من تاب نیاورد — شب از بر من رفته و مهمان کسی بود

بشکست ز پیمان شکنیهاش چو شیشه — بازا که دل از عمر به پیمان کسی بود

* غره مشو ای زاهد رستی چو ازو باری * || * کان ترک کمان ابرو صد تیر دگر دارد *

* از بندگیت خودم آزاد کجا گردد *
* کاین سر خط پیشانی تحریر دگر دارد *

* آنم که جهان بنام جانم خوانند * || * دانند ولیک بی نشانم خوانند *
* باشد همه این و آن اشاره سویم * || * با اینکه برون از این و آنم خوانند *
* یک گوشهٔ دل زمن نباشد خالی * || * وین بوالعجبی که لامکانم خوانند *
* دانند زمن همه کلام منزل * || * بس طرفه‌تر اینکه بی زبانم خوانند *
* هر ذره ز نور مهر بینند عیان * || * با این همه در همه نهانم خوانند *
* چون بوی گلم عیان و از چشم نهان || * زان گاه نهان و گه عیانم خوانند *

* گهی بهود جلوه گر ای فرد *
* بر عرشش و گهی بر آسمانم خوانند *

* پیکان بود ناوک تو هر کجا رسید * || * آمد هر آنچه بر دل ریشم بکار رسید *
* برتر شدم که یار ز راه وفا رسید * || * گویی که جان تازه ز سوی نگار رسید *
* دیگر نگردد روی ارادت سوی حرم * || * آن اهل قبله که بکوی شما رسید *
* گیسوی تست طوق غلامی بگردنم * || * این سلسله ز حلقهٔ زلف دوتا رسید *
* قاصد نوید مقدمت آورد وقت صبح || * این مژدهٔ قبول بوقت دعا رسید *
افتادم از فریب رخ تو بدام زلف || در راه ماندم و شب تارم فرا رسید *
* خواهم بکوی تو شب عمری بسر کنم * || * هستم مسافر و سر شامی بما رسید *
* بهر عیادت آمدی و شد شفا مرا * || * لعل لبت مسیح دل زار ما رسید *
* با بلبل نه من بباغ برآمدم که بوی یار * || این فتنه در چمن که رسید از صبا رسید *

* پروانه از اثر نالهٔ من گردون است *
شمع را گریه چه حاجت بسر تربت من
* اثر عشق گرانیست میان من و تو *
* بستم احرام چمن از قفس ای صیاد
* بر سر تربتم آخر گذری ای قاتل *
* من ز اندازهٔ ابروی تو دانم کاین تیغ
ترسم از دل چو همین خوی نیازی دارد
* گردنم منت سروی نکشد ای قمری *
* خسرو آنکه بشیرینی کام است خطا

* دانم آخر به مسیحا نظری خواهد بود *
* رعد بر تربت من نوحه‌گری خواهد بود *
* همچو جبریل ملک نامه‌بری خواهد بود *
* مثال آینه اگر بال و پری خواهد بود *
گر درین جذب محبت اثری خواهد بود *
* در دل دشمنی چند سفری خواهد بود *
* که عرابم کند و خاک دری خواهد بود *
* طوقم از حلقهٔ زرین کمری خواهد بود *
* گر بفرهاد چنین زور و زری خواهد بود *

کی ز دست ستم عشق رسد فرد بداد
چون نوای نرک اگر دادگری خواهد بود

* سودا زدهٔ عشقت تدبیر دگر دارد *
* دیدم که در افتادم در حلقهٔ زناری *
* هر چند به فن نبود تیر نگه او را *
کن پیش نظر بندم نظاره چو جرمم هست
* از راز دلم محرم نبود لب اظهارم *
دل بستهٔ زلفت را با ساحر حاجت نیست
* ترسم که بلا آید زاهد بسرت روزی
* تا شد دل آبادم از عشق خراب او
از رند مغان گاهی ای شیخ مکن شکوه *
کی عاشق مسکین را چشمی بقفا باشد
* جز عشق نمیدارد جوئی دل شیدایم *

* از هر خم موی تو زنجیر دگر دارد *
* این خواب پریشانم تعبیر دگر دارد *
* این ناوک دلدوزی نخچیر دگر دارد *
* کاین معصیت عاشق تعزیر دگر دارد *
* این نکتهٔ سربسته تقریر دگر دارد *
کاین عاشق دیوانه زنجیر دگر دارد *
* کان قاتلم از ابرو شمشیر دگر دارد *
* این خانهٔ ویرانه تعمیر دگر دارد *
* چون مرد خراباتی خود پیر دگر دارد *
* کز خواهش یار خود تقدیر دگر دارد *
* ناظر که این مجرم تقصیر دگر دارد *

شکوه از آه شب هجر من ای ظالم چرا
آتشم هم گر چنین شد زود فرصت می‌شود

قامتم از بی نیازی کی کند پروای من
طفلان از آه و از آسمان در حسرت می‌شود

سر بریدن می‌تواند تیغ تیز تو ولی
قطع زو کی رشتهٔ باریک الفت می‌شود

صبر باید کرد از دل چون اسیر عشق شد
مه نگردد هر که بیمار محبت می‌شود

جای خاک طور چشم اهل بینش هست فرد
خاکساری باعث صد قدر و رفعت می‌شود

---

* تال من دل خسته ترا یاد نیامد *
* کامروز ز تو ناوک بیداد نیامد *

* خاموشی پروانه زد آتش بدل من *
* کو شد همه خاکستر و فریاد نیامد *

* از جور خزان به قفسم بود ازین باغ *
مردیم درین حسرت و صیاد نیامد *

* شاید که بسر آمدش امروز نه بر سنگ
* کاو از چو از تیشهٔ فرهاد نیامد *

* جز نقطهٔ شک جای دهان تو نهادن *
* دیگر سخن از مانی و بهزاد نیامد *

* از کوی تو بگذشت گهی هیچ خردمند *
* کاشفتهٔ آن حسن خداداد نیامد *

صد راحت و عیش است فدای غم و رنجت
* یکدل نبود کز غم تو شاد نیامد *

* او از حسن تو رسیده است بهر گوش
* از دام بلای تو کسی آزاد نیامد *

* بر خاک من آمد زپس مردنم آن ترک
* تا بود دلم خانه آباد نیامد *

* هر چند که خاک در تو گشت جهانی *
در کوی تو کس چون من برباد نیامد *

* زانم نظری برمد و عالم بالا است *
* یعنی خبری زان قد شمشاد نیامد *

---

* از پنجهٔ او فرد محال است رهائی *
* این دلکشی از پنجهٔ فولاد نیامد *

---

* گر باین نخل محبت ثمری خواهد بود *
* بار یار من بی برگ و بری خواهد بود *

برق از سوز دلم یک شرری خواهد بود
* ابر از گریهٔ من پاره‌تری خواهد بود *

* فرد ما را بر همن کرد و دلش بتخانه کرد *

* راه بجائی نبرد گرچه دلم چاک شد * * تا کف پائی نرفت گو همه تن خاک شد *
* خاک بباد م شد و چشم تو آبی نزد * گو که ز خون چشم من پیش تو نمناک شد
* کشتهٔ ناز توام گاه نکردی گذر * جان ز پس مرگ هم کی ز غمت پاک شد
* با همه شوخی و ناز شرم ز من همچنان * * حذر حیا با من و از همه بیباک شد *
چشم تو هست آنچنان چست ربائید دلم زلف به بستن چنین چابک و چالاک شد
* ور و اگر میدهی هست دواهم ز تو * * زلف تو گر مار شد لعل تو تریاک شد *
* طالع آن سروری کامده در صید تو * * بخت بلند سری کز تو بفتراک شد *
شکر که از مو و تن جمله فدایت شدم * تن ز ره است خاک شد مو خس و خاشاک شد
* نیست کواکب که شب از اثر نالهام * * آبلهها اینچنین در دل افلاک شد *
* خالق چه داند ترا کس چه شناسد ترا * چونکه به روح القدس عجز ز ادراک شد

* ذوق دهد هر سخن لیک نه چون شعر فرد
* آه جگر میوه این به از تاک شد *

بیشی قدر اهل جوهر را بغربت می شود — از صدف در چون برآید جای قیمت می شود
ماه کنعان را کشید آخر زلیخا سوی مصر — رفته رفته هر کمال آخر کرامت می شود
شمع از جان سوزی خود یافت جا در بزم او — ناکسی کس می شود لیکن به محنت می شود
دست در دامان صاحب دولتی باید زدن — میرسد هر کو بگنج از اهل دولت می شود
شد ایاز از بندگی محمود را از جان عزیز — جای در دل بنده را از حسن خدمت می شود
خواجگی خواهی اگر شو بندهٔ صاحب دلی — بنده کز سلطان خرد میر امارت می شود
زنگ گیرد سیم و زر اندوده بر آهن چو شد — گوهر پاکیزه به گوهر ز صحبت می شود
غنچهٔ دل وا شود در دزدی چرا خون می خوری — عقدهٔ دشوار بس آسان ز همت می شود
تلخی دشنام تو شیرین شد آخر بهر من — بعد چندی زهر هم تریاق و عادت می شود

* * زلف تو با عاشقانت پیچ کرد * * * * چاک صد دلها بسان شانه کرد * *
* دانهٔ از اشک من آن کار ساخت * * * شیخ کان با سبحهٔ صد دانه کرد * *
* اشک من بی مردمک آنسو برفت * * * بس جفا با مردم همخانه کرد * *
* چشم هر گبر و مسلمان سوی تست * * * یک نگاهت کار صد میخانه کرد * *
* * در سرم کی بود سودای جنون * * * * جذب زلف تو مرا دیوانه کرد * *
* * آفتی بر توبه ام آمد عیان * * * * می ز خم آن دم که در پیمانه کرد * *
* * با لب او محتسب هم عهد بست * * * * اختیار مشرب رندانه کرد * *
* * خیمهٔ زد تا باقلیم وجود * * * * عالمی را خانه‌ها ویرانه کرد * *
* * داغ کبر زهدگر از می شست * * * * زاهدا پیر مغان بیجا نه کرد * *

* * میزنی دم ز آشنائی فرد و یار * *
* * شب ز من ذکر تو چون بیگانه کرد * *

عشق را نازم که با من کار بس فرزانه کرد — پیش از کار خرد از زلف تو دیوانه کرد
* کی رود محروم جامی از در پیر مغان * — * آن نکو کاری که یک دم خدمت میخانه کرد *
آن جوانمردی که دست ناتوانی را گرفت — * فتح صد باب دعا از همت مردانه کرد *
* هر کسی غمخواری خویش و بیگانه می کند — * من غلام همت آنم که با بیگانه کرد *
* هوشیارا اینکه پیمانی بتقوی داشتند * — بیخود و مدهوش می ساقی ز یک پیمانه کرد *
* قطرهٔ می آنچه حل عقده‌های من نمود * — کی چنین حاجت روائی سبحهٔ صد دانه کرد
* محتسب کو بود قفل توبه محکم بر لبش * — لب گشاد و بوسه خواهش از لب جانانه کرد
* عاقبت بالخیر ساقی را که وقت ختم دور — * خاتمه بالخیر ساغر با من رندانه کرد *
* جاودانی خواهی از چرخ کهن گذر که این — هر کرا آراست آخر قصه و افسانه کرد *

فتنهٔ در دین و اسلام نموده آن صنم *

مپذیر زکس منت درمصلحت اندیشی ... * در مکتب عشق تو استاد نمی باید *
در چشم امید من سرمه بی بینائی * ... جز خاک کف پایش ای باد نمی باید *
* دل چند زاندیشه معمور خرابیها * ... * ویرانهٔ گنج عشق آباد نمی باید *

از جادهٔ پیشینان یک گام منه بیرون
در مسلک عشق ای فرد ایجاد نمی باید

* تا هوای زلف تو دیوانه کرد * ... * کو بکو آواره و بیخانه کرد *
* چشم مست تو مرا مستانه کرد * ... * فارغم از ساغر و پیمانه کرد *
* آشنای خاص بودم عمرها * ... * از خودم عشق تو هم بیگانه کرد *
* این هوای سوختن در سر نبود * ... * شمع روی تو مرا پروانه کرد *
* نیست جانم برلب از جور رقیب * ... * آنچه با من کرد آن جانانه کرد *
* زلف تو ما را برهمن ساخته * ... * روی تو محو بت و بتخانه کرد *
* لعل میگونت ز حرف دل فریب * ... * مشرب ما زاهدان رندانه کرد *
* این خرام و لغزش مستانه است * ... * خلوت زهد مرا میخانه کرد *
* روی از شیخ حرم ما را نماند * ... * کعبهٔ دل را رخت بتخانه کرد *
* نقد جان بردم چو در بازار او * ... * جان من محسوب در بیعانه کرد *

* فرد ثابت در ره عشق تو ماند *
* آفرین بس همت مردانه کرد *

* * در دلم عشقت بنای خانه کرد * * ... * * از کرم آبادی ویرانه کرد *
* * کوچه و بازار هر جا ذکر ماست * * ... * * عشق ما را قصه و افسانه کرد * *
* * حسن تو از بی نیاز بهای خود * * ... * * یک جهان خاک در کاشانه کرد * *

بانغال می چگان و چشم مخمور و نگاه مست — باین انداز مستانه کسی عیار کم آمد

دلی کز مدتی گم گشته بود از من بکوی او — میان مجمع دلهای جانبازان بهم آمد

سرم را گو که تیغ تو جدا کرده بحمد الله — جدا از من بسر و آخر ترا زیر قدم آمد

نه تنها طاق کعبه سر به پیش تو فرود آرد — هلال آسمان هم پیش ابروی تو خم آمد

مبارکباد این فیروزی طالع که میداری — که از ملک عرب زیر نگینت تا عجم آمد

باین عمر درازی درسراغ چشمه لعلت — خضر با اعتراف عجز زین ره در عدم آمد

بروبت چشم ناصح دوخته دیدم بحمد الله — که این هم طایر وحشی ز زلف تو بخم آمد

مگر آه سحرگاهم دلش را نرم کرد آخر — که امشب برخلاف عادت خود با کرم آمد

فدای این ادای او که دستی بر سرم بنهد — اگر هنگام وعده نوبت عهد و قسم آمد

گدا را عزتی و نام خلقی شد فزون گردد — اگر در کلبهٔ مسکین امیر محتشم آمد

نگردد کم ز جاه تو از این تشریف فرمائی — گهی در کلبه ام گر چون تو شاهی محترم آمد

بکن غمخواری فرد و بپهلوی خودش بنشان
که بر امید لطفت بر درت با رنج و غم آمد

* بر عاشق غمگینی بیداد نمی باید * — * افکندن مهجوری از یاد نمی باید *

* صد بار تعلق را خود عشق بر اندازد — * از بهر غم عشقت آزاد نمی باید *

* از تو نگاهی کردن از دام بود بهتر * — * صید دل عاشق را صیاد نمی باید *

صورتکش تو در دل بس هست مرا عشقت — * در بستن نقش تو بهزاد نمی باید *

وارستگیم باید جز عشق تو از هر غم * — * و از بار غمت جانم آزاد نمی باید *

فارغ منشین یکدم در وصل ز هجر او * — در مشرب جانبازی دل شاد نمی باید *

* صبر تو کند آخر جذب دل معشوقت * — * بی صبری دل همچون فرهاد نمی باید *

شمعی اگرت سوزد می سوز چو پروانه * — * زنهار مزن آهی فریاد نمی باید *

از بهر شکست من زابروی تو چینی بس — مورم که مرا سنگ و فولاد نمی باید *

نفس عیسویست گه بشهیدان سازد ... گه غم از فصل خزان باد صبا را نبود
دست و بازا که من از خون دل من رنگین ... لذت بوسهٔ پای تو حنا را نبود
دست بیکار بود بازوی همت گر بست ... نفع پرواز کسی مرغ هوا را نبود
طایر قدس شو از رنج ملامت بگذر ... هیچ پرواز کسی مرغ هوا را نبود
همت تو چو بلند است چه حاجت برفیق ... احتیاجی به پری تیر دعا را نبود
فارغ البال شو از طوق سر شاه گذر ... فخر از چتر شدن بال هما را نبود
قصهٔ بلبل و گل نه بکن ای باد صبا ... کاین دل افزا من بی برگ و نوا را نبود
حال سودای دل از من سر بازار مپرس ... مشت خاکیست سر او ار بها را نبود
خطر از سنگ ملامت چه کنی در ره عشق ... خوف از غیر خدا مرد خدا را نبود
جادهٔ راهروان خضر طریق تو بس است ... آفت راه گهی راه نما را نبود

برد چو آن بت عیار دل خود مرا
چه کند برهمن ار زلف دوتا را نبود

گر سوی کعبه گذار تو صنم خواهد بود ... طاق ابروی تو محراب حرم خواهد بود
دولت حسن تو هر روز فزون خواهد شد ... زیر حکمت ز عرب تا بعجم خواهد بود
نتوانی که قدم‌های تو بر روی زمین ... که سر صد چو منت زیر قدم خواهد بود
عالمی زلف ترا دیده گرفتار شوند ... لیک چو من ز اسیران تو کم خواهد بود
دل که بی زلف تو اش جای قراری نبود ... زلفت آنجا که کند شام دلم خواهد بود
کس چه سان دل ندهد فتنهٔ چشم سیهت ... با سر زلف پریشان چو بهم خواهد بود

هر کجا نام تو در لوح و قلم خواهد بود
دانم از خون دل خود رقم خواهد بود

بهر زنار و قشقه بر جبین شیخ حرم آمد ... الهی خیر باد او هم به پیش آن صنم آمد

* گر بدین گونه کند سیل سرشکم طوفان *
* افتد از خانهٔ دلها در و دیواری چند *

* وا مکن روی خود از پرده بتا بهر خدا *
* تا نخیزد ز رخت فتنه بیداری چند *

* بیدل از خوی دلم به که از دوست کشم
تا کی از دست دل خود کشم آزاری چند

* رهن می کرد نگر محتسب و زاهد و شیخ
که فتاده است بپای خمی دستاری چند *

* تا تو صبری ندهی نیست قراری بدلم *
کی غمت میرود از یاری غمخواری چند *

* دانم از گرمی بازار تو ای یوسف من
سرد خواهد شد ازین حسن تو بازاری چند

* گرد بر پا نگه مست تو این فتنه نگر *
بیخود افتاده سر کوی تو هشیاری چند *

* ریخت گر غمزهٔ خونریز تو خون عالم *
عذر خواه از لب خود بهر گنهگاری چند *

* غزل خویش بیاموز به بلبل ای فرد *
* پیش گل کز تو برد هدیه گلزاری چند *

* * موسم آن طفلان نی سوار آمد * *
* * شاهبازی پی شکار آمد * *

* * ای جنون موسم بهار آمد * *
* * مژده کاین فصل سازگار آمد * *

* * لاله بر کف نهاده جام عقیق * *
* نرگس از چشم پر خمار آمد * *

* * ساقیا دور ساغری کن * *
* * که مرا باده غمگسار آمد * *

* سبزه فرش زمرد است بباغ * *
* * بر سر شاخ گل سوار آمد * *

* * گریهٔ شبنم و غم بلبل * *
* * شکر ایزد که بس بکار آمد * *

* * فیض روح القدس مدد فرمود * *
* * پیک فرخنده پی ز یار آمد * *

* * فرد از آه آتشین شب * *
* * بر دل یار تو غبار آمد * *

* جز بکویت هوس بزم تو ما را نبود *
* صحبت شاه چو زیبنده گدا را نبود *

* آنچنان کز تو بدی جور و جفا را نبود *
* آنچها از من دل خسته وفا را نبود *

خضر راه گر شود ظلمات بگرفتی مگر / زان کمان ابروست بیان آب پیکانی ندید
در غمش لبریز شد پیمانهٔ عمرم ولی / جان من از وی شباهت هیچ پیمانی نماند
دل برای آن سنگ و تیر تو دربرداشتم / شد شب عمرم تمام و در وی مهمانی ندید
سیل خون، چشمم ز مژگان بر درت هرچند ریخت / خاطرت را میل این تازه گلستانی ندید
بارها در خواب دل پیوند گیسوی تو شد / از تو یک شب غیر ازین خواب پریشانی ندید

بی نوایی برگ و بی سازی بکویت جان سپرد
فرد من چون عشق خود را هیچ سامانی ندید

هرگدا را نبود بر در سلطان این حد / که ز احوال سراپرده ز دربان پرسد
بسکه صعب است رهٔ عشق که قطعش نتوان / تاکه خضری کمر خویش نه بندد بدو
تا فلک گر رسد آواز فغانم چه عجب / این محال است که تا گوش تو گاهی برسد
لب تو آب حیات است مرا جان بلب است / جرعهٔ گر دهی از چشمهٔ تو کم نشود
باشش در خلوت جان تا که بود جان به تنم / بعد ازین آنچه کنی جای شکایت نبود
گر کنی صید دلم را مده از زلفش بند / مرغ خوکردهٔ الفت نتواند که پرد
جز سخن کس نتواند که گشاید لب تو / پردهٔ غنچه بجز باد صبا کس ندرد
کی توانم که ببزم تو رسم کز بختم / قاصدی نیست که حال من مسکین ببرد
زده ام دست بدامان تو و حیرانم / که مبادا ز کشاکش دلت از من بکشد

لب بچسپد ز حلاوت سخن ار هست چو قند
فرد نظم تو چه چیز است که دل می چسپد

دوش در زلف تو دیدیم گرفتاری چند / ✽ بسته در هر خم موی تو دل افگاری چند ✽
✽ بر امید لب جان بخش بکوی تو مسیح ✽ / ✽ عالمی مرد و بجان آمده بیماری چند ✽
✽ اینقدر تاب بآن زلف گره گیر مده ✽ / ✽ ترسم آخر شکند زلف تو زناری چند ✽
✽ سحر چشم تو مرا بیخود و بیهوش نمود ✽ / ورنه زین پیش مرا بود سروکاری چند

حرف شیرین بشکرخنده نصیب دگران — تندی و تلخی گفتار که بود از من بود

صاف پیشانی و بگشاده دل از لطف بغیر — چین زده ابروی خمدار که بود از من بود

امتحان دگران کرده بعشق از سهلی — حکم هر مشکل دشوار که بود از من بود

در همه عهد درستی و بهر وعده وفا — با همه دارد و انکار که بود از من بود

شور خود با سگ کویش چو شبی سنجیدم — پی بی ناله بسیار که بود از من بود

حکم زنجیر برای من دیوانه مکن — اینقدر گرمی بازار که بود از من بود

پیچ و تابی که بهر موی زنار زلف است — این خم و پیچ بهر تار که بود از من بود

از من رند چه امید ثبات توبه — رهن می جبه و دستار که بود از من بود

ابرویش همچو کمانش که کشیدی میدانست — این کجیهای دل آزار که بود از من بود

فرد این شکوه ندارم که مزاجش این است
این چنین دربی آزار که بود از من بود

دل درین سودای زلفت جز پریشانی ندید — چشم در عشق رخ تو غیر حیرانی ندید

شد نگهبان رخ این زلف ولی کفرش همان — حافظ قرآن شد و روی مسلمانی ندید

زان سرو در رو بست دارد دل از مژگان چشم — کانچه دید اندر گدائی در سلیمانی ندید

دل که شد خاکستر از سوز از سگت شرمنده کرد — کو به پیشم آمد و سامان مهمانی ندید

چشم من از گریه خون ساخت در کویت چمن — لیکن از بی روئی تو غیر حیرانی ندید

چون سگ تو در تمنا بر سر کویت بماند
خویشتن را فرد چون شایان دربانی ندید

آمده جان بر لب و از عشق پایانی ندید — دل ز درد هجر او خون گشت و درمانی ندید

برهمن از فیض قرآن اهل ایمان می شود — زلف کافر کیش از روی تو ایمانی ندید

چشم من جز انتظارش ذره بینش نیافت — دست من کاری بغیر از چاک دامانی ندید

* محتسب از داغ می دستم گرفت * | * این قدر رسوا مرا دامان نمود *
* از شکست توبه ام ناصح مپرس * | * ساقیم این فتنه در پیمان نمود *
* طاعت روی توام زین دلبری * | * نشر مسمار از یوسف کنعان نمود *
* هرگز از مهر تو دل نگشود کار * | * مشکل من عشق او آسان نمود *
* دشمن دین من این چشم تو شد * | * یک نگه صد رخنه در ایمان نمود *

* فرد را نازم که صرا از دل چو کرد *
* جان نثار حضرت جانان نمود *

بر قامت ز چشم تو صانع نوشت ص | ز ابرو قلم بنقش تو بر لوح سر نهاد
زان قامت تو راست کشیدند چون ا | یکتائی تراست گواهی ز اوستاد
در ابروی تو هست مرا سجده فرض عین | ای طاق ابروی تو عبادتگه عباد
نبود نظیر چشم تو نرگس نه فرق ع | خالقی به چشم ظاهر خود در خطا فتاد
از زلف پرخم تو نمودیم مشق ل | یعنی که بود زلف تو در مشق لام یاد
تشبیه میم چند دهان ترا بم | آری گهی نه عقده لب بر کسی گشاد
از بار عشق پشت دو تا بم بخم و | یعنی گهی ز حکم توام سرکشی مباد
گر می کند مشابهت دندان تو به س | لب می گزم از اینکه نشد نقش بر مراد
راهش ز بسکه صعب و خمیده قدم چو ن | یارب عصای سرو قدش دستگیر باد
پیر بکا عصاست نمایان شود چو لا | یعنی که کرد نیستیش راه در نهاد

دو در لب تو قفل مدور بود چو ه
شد راه بوسه بند بر این خورد خانه زاد

* یار بر خاطر آن یار که بود از من بود * | * آنچه بر دل اغیار که بود از من بود *
* این همه نازکی و رنجش و آزردگیش | * در همه مجلس دهر بار که بود از من بود

* درد تو دولتی است ز گنجینهٔ نیاز * — * جز جان ستمند بهر کس نمی‌دهند *
* هرگز نمی‌دهد ز دست عنان شکیب دل * — * تا این توسن ستمند بهر کس نمی‌دهند *

* خواهی اگر وصال همیشه بنال فرد *
* بر آه روز چند بهر کس نمی‌دهند *

* سپید بها بکم آمد و آهنگ رفتن شد — مسافری کند ماز سفر چون روز روشن شد
* دل موسی ندارد باک از برق تجلیها — اگرچه سوخت طور و آتش افزا نخل ایمن شد
* نشد این تار گیسوی تو تنها دام ایمانم * — جهانی زیر زنار آمد و چون من برهمن شد
دل تو آهن و دلهای طفلان این چنین سنگین — بیا این آتش سودای من زین سنگ و آهن شد
بعزم صید ترکم اسپ نی را خوانده تا واقف * — اگر سوی غزالان حرم آن صید افکن شد
بیا ای جان رفته بخت من امروز شد یاور — مرا هم در رکابت شهسوار خود دویدن شد
کند دزدیده سوی من نگاه و بگذرد از من — ندانم یکسر از بین و صاحبش عذر راهی که دیدن شد
* نگر ناگاه ور ذکر رقیبان ذکر من آید * — مرا ناچار احوال رقیبان هم شنیدن شد
نخیزم تا که برخیزد غبار من پس از مردن — اگر در بارگاه وصال او گاهی رسیدن شد
بصد جان منتش گیرم چو میرم در رهش تا صبح — زهی عزت اگر خاک در آن دلربا تن شد

شب بحرش بسر کردن نبود این همت فردم
امید صبح وصال او انیس این شب من شد

* دیدهٔ گریان من طوفان نمود * — * بسکه چشم من مرا حیران نمود *
* آتش عشقش نهان کردم بدل * — * آخر این اخگر دلم بریان نمود *
* آفرین بر عشق بی سامان او * — * صد هزاران خانمان ویران نمود *
* مصحف رویت بزاهد کار کرد * — * کافری را صاحب ایمان نمود *

* بسرم که بهر دیرم بفگند دوش زنار * — چه کنم که برهمن از رخ بت کتاب دارد
* که دل شکستهٔ من نشود پسند یاری * — بت خود پسند شوخم دل من خراب دارد

زمیان عاشقانش بود این شناخت فردم
که شگفته با رقیب است و بر و عتاب دارد

نقاب شب سحر چون از رخ خورشید بگشاید — بمن هم کاش آن خورشید رو هم مهر بنماید
مپرس از گریه سوزم که شمعم اینچنین باید — تو ای گل تازه و بشگفته خنده ترا باید
چو ذکری از میانت در میان آید چو مو پیچم — سخن بس نازک است اینجا بفکر کس نمی آید
مرا عهد است با جانان که تا عقلم بجا باشد — همان طاعت بجا آرم که عشقش حکم فرماید
بهر بزمی که من باشم نباشد حاجت شمعی — که بجای شمع می سوزد دلم چون بزم آراید
بجانم ای دل از خویت که کردی پس پریشانم — ترا هم کار افتد با کسی کو رنجت افزاید
شب وصلش غنیمت هست از فکر سحر بگذر — چه داند کس ز حال شب که تا فردا چه می زاید

دعائی در حق دل میکنم ای فرد آمین گو
الهی دلبری بفرست تا دل زود برباید

* از زلف یار بند بهر کس نمی دهند * — سر رشته زین کمند بهر کس نمی دهند *
* هر چند لاغری هدف تیر عشق نیست * — * این درد بی گزند بهر کس نمی دهند *
* جز تلخ کام عشق چه داند حلاوتش * — * خوبان ز بوسه قند بهر کس نمی دهند *
* سر دار عاشقان بسر دار میروند * — * از دار دار ربا بند بهر کس نمی دهند *
* این سر بلندی که بمنصور رست داد * — * این منصب بلند بهر کس نمی دهند *
راهی است بس قریب بدار السلام دوست — * این دار دل پسند بهر کس نمی دهند *
* بیمار درد عشق برد از لبش نصیب * — * دار روی نوش خند بهر کس نمی دهند *
* در حسرت وصال تو بر دند عالمی * — * این بخت ارجمند بهر کس نمی دهند *
* بی درد را چه بهره ازین شربت مسیح — * یا فرد درد مند بهر کس نمی دهند *

مزن ناصح بسر فرد مرا سنگی ز بازیها
که غیر از طفلان یاد دیوانه این بازی نمی بازد

چه گویم از قدش فکرم نه چون جبریل پر دارد
ازین سودا دلم را عالمی خندان و من گریان
من و اندیشهٔ در سر که دل در دست من باشد
نمیدانم چه افسون بر دل من خواند چشم کس
چو نقش پای نا پرسان فتادم بر سر کویش
بخاموشی چه سحری داشت پروانه که شمع آخر
صدای تیشهٔ فرهاد و آوازهٔ عشقش
گران داری سر از فکر جهان آخر نمی بینی

نه جانم از صفا زان عالم بالا خبر دارد
نه از خنده حیا دارد نه از گریه اثر دارد
دل شیدای من در کار خود فکر دگر دارد
رود هر جا پریشان چون نگه هر سو گذر دارد
ولی ترسم هوا تا کم ازانجا نیز بر دارد
ز شب تا صبح سر تا پای خود از گریه تر دارد
نشد نامش بلند از چند خسرو ملک و زر دارد
بپا می افتد آن نخلی که بار افزون ثمر دارد

چه آگه باشد از احوال فرد آن شاهباز من
کجا شاهین بگنجشکی بلی صیدی نظر دارد

اگر اینکه ماه گردون از رخت حجاب دارد
ز نگاه مست چشمت همه دم شراب دارد
تو ز چشم مست خوابی چو شبی بمن گذشتی
* من و تشنگی که سوزد جگر مرا از خنکی *
* بلی بوسهٔ ز لعلت بکنم چرا تمنا *
مژه ات ز کاوش من که کشید دست بر هم
* بچه کار دل ربودی که چنین غمش فزودی
* نگه آن شکار افگن که فگند بر دل من *
* طلب جواب نامه که ز نامه بر نمودم *
* نتوان ز جور جانان گله از کسی نمودن *

که به پیش مهر رویت ز کلف نقاب دارد
چه عجب اگر از دل من طمع کباب دارد
همه شب که مردم چشم گله از خواب دارد
* بسرم بیا که تیغ تو ز بسکه آب دارد
که لبت بلی خمارم همه باده ناب دارد
اگر این سیاه زنگی هوس شتاب دارد
دگر از غمزه رسوزان که دلم نه تاب دارد
* اگر از دل خرابم طمع کباب دارد *
خبری نداشت از خود چه سر جواب دارد
که جفا برسم ترکان همه بی حساب دارد

میکند باران زمین سخت را بس نرم و تر ※ چشم گریان دار تا آهت اثر پیدا کند ※

غنچه‌سان خاموش بنشین گر دلت گیرد شبی ※ صبر تو عقده کشائی تا سحر پیدا کند ※

※ ریز رنگ خود که باشی جلوه‌گاه رنگها ※ پیش هر کس آئینه رنگی دگر پیدا کند

※ جان من تنها مرو یا فرد را همراه گیر ※
یاد می بنشین که انداز سحر پیدا کند ※

صاف دل از صحبت هر کس اثر پیدا کند
رو بروی هر که شد رنگی دگر پیدا کند

تا کدورت هست بر عکس مرادت رو دهد
صاف کن دل را که رنگ جلوه‌گر پیدا کند

آه خود را آزمودم از دل گردون ولی
در دل سنگین تو راهی اگر پیدا کند

کس چه پیدارد کجا دل از نگاه شوخ تو
چشم تو صد فتنها در یک نظر پیدا کند

می‌توان دریافت از راه دل خود حال یار
چون بحر تیر است روزن حکم در پیدا کند

چشم بیمار تو با این ناتوانی انچه کشت
بر لبت نازم که او زان بیشتر پیدا کند

چند سرگردان شوی از بهر آن سرکوی او
صبر یعقوب آخر از یوسف خبر پیدا کند

صبر کن ای دل بجامی از شراب وصل او
ترسمت فردا خمارش درد سر پیدا کند

گر چنین جوش بهار حسن تست ای گلعذار
دانم آخر عشق من رنگی دگر پیدا کند

بر سرش آخر رسد آن شوخ طفلان نی سوار
فرد من جائی اگر بر رهگذر پیدا کند

چه باک ار کلبه‌ام را ماه من از جلوه بنوازد
که مهر از آسمان پرتو بروی خاک اندازد

با اهل جود دوری مانع احسان نمی باشد
لب خشک زمین را ابر دریا بار تر سازد

نمی پرسد گر از حال دلم آن سرگه نبود
سوی افتاده ویرانه سلطان اسپ کی تازد

کمان استادگی چون شمع دلسوزی اگر داری
کر آخر سوز پروانه چه آتش در سراپا زد

بکار عاشقان میکشان طعنه مزن ناصح
بفهم خویش هر دیوانه چون فرزانه می‌نازد

بود از براه جنونم وصال او خود یک تر || دورم از وی فکرهای عقل بداندیشش کرد

* حلقهٔ زلفت نه از خود در گلو انداختم *
کعبهٔ روی تو فردم را عقیدت کیش کرد

* نگذرای دل بی نخچیر غزالان از حد *
* عقل در وصف کمال تو چه اندیشه کند *
* دل ما را مده از آتش هجران سوزی *
* سوی هر کس نگه ناز میفگن ای شوخ *
* نیست گر قابل تسلیم سلامم جانان *
ای دل این شهرستان است ونو درخویش نه
* تو اگر دل نه هی نیست توانی بلبم *
* می فروشند ز خنده شکر این قندلبان *
* هوس قصر بلند ت بسر خود چه بزم *
* بزم آن شاه کجا و من درویش کجا *

* ای بسا صید که صیاد اسیرش گردد *
* کسی راست چه یارا بی شهها زبرد *
تاب گرمی نکشد شیشه که نازک باشد *
ترسم از چشم کسی زخم بچشم تو رسد *
* سر فرازم بهوا بی بکمن آخر ازرد *
* میروی از بر و از خوف تنم می لرزد *
* موری با رغم عشق تواند که کشد *
* آه جانم به بهای کسی او نسزد *
* که بمهرش تو ملک هم نتواند که چه برد *
* این قدر بس که صبا نام من آنجا ببرد *

* بی وفائی است همه عادت خوبان ای فرد
* لطفها میکند آن شوخ و دلم می ترسد *

* آبرو یابد شر بقی گر هنر پیدا کند *
* عشق گر پیرنگی بنماید ست رنجه مشو *
* گر پر در نگ رخ عاشق نمی آید بحال
* از خودی تا نگذری نامی میان پختگان *
* آبرو افزون شود گر بی طمع باشی ز خلق
چند خواهی خورد خون عاشقان ای مست ناز

* قطره چون گوهر شود آبی دگر پیدا کند *
* چون شگوفه آورد نخلی ثمر پیدا کند *
* مدتی باید شکسته بال پر پیدا کند *
* مرد دانا پختگیها در سفر پیدا کند *
چون صدف قانع بقطره شد گهر پیدا کند *
نشه چون از حد فزون شد شور و شر پیدا کند *

خانه آباد توکل را ز بربادی چه بیم
بهر درویشان خدا خود میر سامان می شود

گر کمال خویش خواهی چند روزی گوشه گیر
نطفه آخر بعد ماهی چند انسان می شود

بهر عزت بر در کس سر نمی آرم فرو
کی گدائی از در دریوزه سلطان می شود

رشته از بهر ما سوا بگسل که جمعیت شود
دل چو با زلف کسی آمیزد پریشان می شود

از لب دیگر چنان نبود دوائی کز لبت
حقه کی از لعل همسنگ بدخشان می شود

خاکساری کن که تا نشو و نما یابد کسی
تخم زیر خاک را برگی نمایان می شود

بر خیالت صبر از دیدار نتوانم نمود
صد گل ار دارد نه یکجا کی گلستان می شود

گوشه گیران کی بجمع مال سرگردان شوند
جان فشانیها بسی در فکر سامان می شود

از تطاولهای زلف تو زوال کردیم صبر
گر گدا از فوج آخر شهر ویران می شود

بر کدام امید سودای قدوم تو بزم
هر نشیمن کی سزای بزم شاهان می شود

قیس را پروای از خار بیابان هیچ نیست
هر سرانگشت از جنون خود خار دامان می شود

عالمی از شمع رویت همچو پروانه بسوخت
خود ز تاب روی تو خورشید بریان می شود

مردم چشم ار درا اشکم نگه دارد چه باک
خانه زاد اعتمادی خانه سامان می شود

مایهٔ دل گر بدست اشک بسپردم چه باک
طفلک هشیار به از پیر نادان می شود

اشک خرد از عشقت ار دردانه شد نبود عجب
قطره ها گوهر ز فیض ابر نیسان می شود

جلوهٔ حسن کسی ما را غلام خویش کرد
آرزوی شربت وصلش دل ما ریش کرد

دید چون ما را نقاب از زلف خود بر رو کشید
حیلهٔ از دیدن اغیار با ما پیش کرد

حیرتی در کار خود پیدا شتم از عمر ها
لطفها در کار ما عشق صواب اندیش کرد

دانم از خاموشیش کان زهر خند دیگران
این دوای نوش دشنامش بکام نیش کرد

گو خرد پرورد ما را عمرها اندر کنار
عشق را نازم که کار از عقل با ما بیش کرد

قامت رعناش از ما صبر و دین و دل ربود
این قدر این فرج بالائی مرا درویش کرد

ز بوی پیرهنم دل نمی شود روشن
ندید روی شفا تا دم پسین جانم
کمان کشیده چرا میکنی رها ناوک
به تیغ ابرو و تیر نگاه تو نازم
ز دست و پنجهٔ خود من بسی در آزارم
سپرد عشق بدست جنون همه کارم

بیا که دیدهٔ من بسکه انتظار کشید
دواش دیدن روی تو بوده است و ندید
که جان بعزم تو زین پیش سوی تو بپرید
نکرد گاه خطا عاشقی از و نرهید
که دوخت ناشره جیبم عبث بر غم درید
نماند عقل و خرد را مجال گفت و شنید

نشد چو فرد بلا پرورد وفاداری
اگرچه یوسف من صد هزار بنده خرید

از فراق تو می کنم فریاد
دل ما را ز دست غم برهان
ز انتظار تو ای شه گیلان
تا کنی گاه جلوهٔ به دلم
بگدایان تفقدی فرما
از دو عالم رهائیم بادا
پادشاهی است گر سگم خوانی
منت از خیر مقدمی بدلم
هست وابستهٔ کشادن تو
اعط یا شیخ مولنا لله

ای که من رفته ام ترا از یاد
وقت تو خوش دولت همیشه باد
چشم من گشت دجلهٔ بغداد
دارم این خانه بهر تو آباد
دولت تو همیشه افزون باد
گر ز عشقت دلم مباد آزاد
می ستاند سگت ز شیران داد
ای که بغداد از تو خیر بلاد
هر گره کو بکار من افتاد
بالنبي و آله الامجاد

هست وصال تو آرزوی دلم
برهان فرد خویش را برداد

دل چو گرد و صاف منزل گاه جانان می شود | آئینه بی زنگ چون شد رونمایان می شود

* خون من سوخت ز غیرت بدرون رگها
* مه جبینی که شب تار مرا روشن کرد *

* زان شرفها که ز پای تو حنا میدارد *
* امشب از بخت سیاهم گله امید ارد *

* فرد دیوانه که از عشق توام خنده زدی
* دیدم از زلف تو زنجیر بپا میدارد *

آه چون بسیار آید باعث دوران شود
پا بشش از مستی عجب نبود اگر لغزان شود
بس نزاکتها که در هر موی گیسوی تو هست
* نا توانم انچنان کز ابروی بشکسته مو *
* و صد تو از خطا هم راست ناید یک ز صد
* تیر تو نگذاشت یک پاره دل و لخت جگر
* وای بر شهری که افتد بر گذار لشکری *
گردشش صد بار عرض دیک نیارد در حساب
اشک از چشمم جدا افتاد و خاک آلوده شد
در جهان نام آوری از عزلت و گمنامی است
بسکه کردم در دل خود ان خط رخسار مشق

دود چون بالا ز آتش میرود پیچان شود *
کز نسیمی شاخ نرم از بار گل لرزان شود *
* کز دم باد صبا هر تار او جنبان شود *
* او فتد گر بر تن عریان من پیکان شود *
* ور نه امد بر لب تو انچه در دم آن شود
شرم میدارم سگ تو گر شبی مهمان شود
اخر از دست غم عشقت دلم ویران شود
می شود کم قدر کالائی که بس ارزان شود
طفل چون بیرون رود از خانه سرگردان شود
* بعد چندی در میان بیضه پیدا جان شود *
دانم اخر این دل سیپاره ام قرآن شود

می کشد زلفش بسوی خود چه باید کرد فرد
* ترسم اخر رفته رفته فتنه ایمان شود *

* باوج عرشش که جانم ز پای فکر دوید *
* بشاخ سرو نصیبی ز خاکپات نشد *
بهشش روی تو بنشستنم به از پهلواست
* گهی نگشت جو روی تو دو اکشا صبحی *

* هنوز تا در دولت سرای تو نرسید *
* ز دست یاری باد صبا اگر چه خمید *
* که دیدن تو مرا آرزوست گو زایید *
* اگر چه بر سر بامت هزار بار دمید *

زلف مشکین تو سر رشتهٔ الفت چو گرفت * زیر فرمان ختن و خطهٔ چینت آمد *

* ماه و خورشید گرفته شود از غیرت گاه * * در میان ذکر چو از تاب جبینت آمد *

* کفر و اسلام بود رهزن مرد آزاد * * ای خوشا بندهٔ عاشق که بدینت آمد *

* شاه خوبان و سلیمان جهان حسنی * * بارک الله همه زیر نگینت آمد *

* نیستم بوالهوس از عشق تو تا برگردم * * بر گمان دگران از چه یقینت آمد *

از همه رنج درست آنکه بکوی تو نشست
* فرد تو نیز درین حصن حصینت آمد *

شده ام اسیر طفلی که دلی چو سنگ دارد / که مرا نه خون بریزد نه ز دام می گذارد

چه آرزو بمیرم بدرش چو آن جفا جو / که ز لب نه زنده سازد نه بخاک می سپارد

همه تن مرا شناسد که ز سوی زلف راند / چه بهانه پیش آرم که مرا بدام آرد

ز غرور حسن گاهی نکند بمن نگاهی / چه کنم هوس ز بزمش که کم از سگم شمارد

چه کنم ز نشتر او بخورم چو بر رگ جان / مژه اش چو من ببینم رگ جان من نخارد

دل ریش من چو بیند نمکی ز خنده ریزد / چه کند دلم بر ویش چو ز دیده خون نبارد

دل و جان که بد ببردم چو شناخت اینکه فردم
ز عتاب تحفهٔ ما همه کرد سوی ما رد

* آنکه گویند که آن شوخ وفا میدارد * * این باغیار و بمن جمله جفا میدارد *

* دل ز پیچند زبا تو هر قدمها میدارد * * ما از وشاکی و او شکوه زما میدارد *

* عشقت از خویشتن پرستی برهانید مرا * * هر که شد عاشق تو ره بخدا میدارد *

بادشاهی است که باذره نیرزد دو جهان * هر گدائیکه بدرگاه تو جا میدارد *

* آنقدر زلف تو شد خم بخم و پیچ به پیچ * شکوه ها از گذر خویش صبا میدارد *

هیچکس نیست که در حسن تو همسر باشد — گر دوتا نیز بود از همه بهتر باشد
آب گردید دل چشمهٔ خضر از غیرت — تا که این لعل لبت چشمهٔ کوثر باشد
تاب دارد رخ خور لیک نه چون تاب رخت — دلربائی نه چنین در مه و اختر باشد
راست گویم صنما چون تو درآئی بخرام — هر دوگانه انگهان فتنهٔ محشر باشد

فرد در قافلهٔ ما چه بود حاجت خضر
عشق او خود چو درین قافله رهبر باشد

قد کمانم شد و سر تا بزمینت آمد — از تو تیری نه بدین صید کمینت آمد
دیده باشی ز لب بام خود ای عرش نشین — سنگها یکه برین خاک نشینت آمد
مکن اندیشهٔ محشر که جواب از تو دهم — گر دلفتم عذر از روز پسینت آمد
بوسهٔ پای تو گر بی ادبی گشت ز من — از من ساده چرا چین بجبینت آمد
نام تو نقش دلم هست بس این دولت من — ای خوشا دل که سزاوار نگینت آمد
سر مباد اگر از تیغ تو سر باز کشم — گر پسند از من جانباز همینت آمد
کن بی بذل سگان صید نکارت چو نیم — لاغرم دیده اگر ننگ ازینت آمد
من سودا زده را گاه بده بار ببزم — حسن را صحبت دیوانه که زینت آمد
گر بزیر سم اسپ تو رسد خاکم بس — دانم آنروز سرم تازه زینت آمد

تاج کامان جهان را شکر بوسه دهی
گه بیاد تو نه این فرد حزینت آمد

زاهد این طعن ریا بر تو ز طینت آمد — این سیاهی بتو زین نقش نگینت آمد
ثمرهٔ نیک گر از صحبت نیکان طلبی — با مغان باش که او نیک قرینت آمد
واعظ از کینهٔ رندان دل خود پاک بکن — عکس نیکی همه از ثمرهٔ کینت آمد
سر بهر جائی تو بود از حسنت که شود — صفت تهمت بمن گوشه گزینت آمد

عقلم سودا زدهٔ جلوهٔ نیرنگی اوست
گه باب خنده و چون اشک گهی تر آید

گاه همسر بسر سجدهٔ ارباب نیاز
گاه از جلوهٔ ناز از همه برتر آید

گه چو خون ناب رود از سر فرهاد برون
از دل سنگ برون گاه چو اخگر آید

بهتر از افسر شاهی بودم کز طفلان
زخم سنگی که بسودای تو بر سر آید

در دعای دگران لذت دشنام تو نیست
حرف تلخ تو ز قند همه خوشتر آید

جان بلب آمد و زین بیش ندارد پرواز
با امید یکه ز تو ناوک دیگر آید

برهمن خود چه بود کز رخ تو نیست عجب
بهر سجده بدرت گر بت آذر آید

تیر تو گه بجگر جا کند و گاه بدل
بی تکلف شود آن ضیف که اکثر آید

* رفتن دل بودم سهل ولیکن ای فرد
* نتواند دل من باز ز دلبر آید *

* جا در دل من دارد جانانه چنین باید *
* بیرون نرود یکدم همخانه چنین باید *

در بزم وصال او دل رفت چنان از خود
* گاهی نه بخود آید بیگانه چنین باید *

* نی عار ز هم بزمان نی ننگ ملامت ها *
* مائیم و سر زلفش دیوانه چنین باید *

* از مصلحت اندیشی بندی نه بسودم
* سر داده بکار خود فرزانه چنین باید *

* نقد دل و جان بردم از گرمی بازارش
* با جنس گرانمایه بیعانه چنین باید *

* غیر از دل ویرانه کی عشق تو افروزد *
* از بهر چنین شمعی کاشانه چنین باید *

* دارم دل بشکسته پر رخنه ز تیر او *
* بهر من دیوانه ویرانه چنین باید *

* از چشم سیه مستی کرده نگاهی سویم *
* تا عمر ز خود رفتم پیمانه چنین باید *

* گه بر قدم ساقی گه زیر خمی افتم *
* گه پای مغان بوسم مستانه چنین باید *

زان گوهر اشک خود ای فرد نگهدارم
کز بهر نثار او دردانه چنین باید

بخاطرش چو ازین خاک هم غبار آید

نظاره من روی تو آئینه خو کرد — آنگاه ز خود کرد تو این نه نکو کرد
حسن تو که آشفته ام از طلعت رو کرد — آواره و سودازده ام گاه ز سو کرد
آن شوخ من امروز دگر فتنه ز مو کرد — از حیلهٔ شانه که نقاب رر و کرد
پیداست ز تیغ تو تنها لب زخمم — تیر تو جفا کرد که آن چاک رفو کرد
یکسو ز جهان بیش ازین بود دل من — این جلوهٔ هرجائی او بهم همه سو کرد
مژده بشما ای قدح آشام صبوحی — ساقی دگر امروز ز خم می بسبو کرد
در مشرب رندان نشود صوفی صافی — جز آنکه درین میکده از باده وضو کرد

ما شکوه بجز عشق نداریم ز کس فرد
آوارهٔ و بدنام چنینم همه او کرد

کجا پروای شور دل خراش عاشقان دارد — گر بر قول رقیبان گوش از آه گران دارد
باین بیرحمی آن شوخ از عشقش نمی گذرد — دلم دانسته و دیده تمنای زیان دارد
جواب هر پیامم راست یک عذر فراموشی — وگرنه قصه ای دیگران را هم زبان دارد
چرا ای ترک من در غارت عشاق میکوشی — متاعی جز غم تو نیست تا او در دکان دارد
مرا سرمایه چو دکه باشد گرم بازارم — بجز یک اخگر عشقت که دل او را نهان دارد
شبی اختر شناسی طالعم دید و کشید آهی — بگفت این تیره روز آری مه نامهربان دارد
ز شیخ و برهمن یک نکته نکشود از معمائی — دل من آرزوی خدمت پیر مغان دارد

نپرسیدی گهی از ناله و فریاد فرد خود
همه شب با سگان کوی تو او هم فغان دارد

عشق آن نیست که در فهم کسی در آید — تا که از پند کسی از دل کس بر آید

* بر در صومعه تا چند دوم عمر بباد * | * گر از رندی روا حاجت من خواهد بود *

واعظا از شور تو چون فرد شدم تنگ گر
* جا به میخانه بی عزلت من خواهد بود *

* خوبان بعاشقان که همیشه جفا کنند *
* ای کاش از خطا گهی مهر و وفا کنند *
* ترسم که خاک خاک مرا توتیا کنند *
* در دیده اشک ندو زکویت جدا کنند *
* نادیده روی تو که ملامت بما کنند *
* روی تو دیده کاش بما این سزا کنند *
* نبود خلاف مصلحت عیسوی لبان *
* بیمار خویش را بابی گرد وا کنند *
* گر بسته سزای کرمهای دلبران *
* لطفی بی ثواب برای خدا کنند *
* آنانکه حل عقدهٔ مشکل کنند کاش *
* سربستهٔ بهانهٔ زلب یار وا کنند *
* شاهان رها کنند اسیران چه باک گر *
* خوبان ز بند هجر مرا هم رها کنند *
* جان میدهیم در عوض یک نگاه ناز *
* باشد که این معاملهٔ خوش بما کنند *
* یک صبحدم بسیر چمن بگذری اگر *
* گلها ز شاخها چو من آغوش وا کنند *

از کوی خود چو خوش نگهبان گاه بگذرند *
* آیا بود که چشم بفرد نگاه کنند *

* نماند جان که بکار سش بی شمار آید *
* کنم چه چاره که گر آن ترک شهسوار آید *
* نهاده سر بکف خود نشسته ام بره *
* باین امید که ترکم بلی شکار آید *
* من از نوید قدوم بهار حیرانم *
* چه راه خود کنم این بار گر بهار آید *
* نگاه دار تو گهای نشکام ای مطرب *
* بجای تار ستار تو تا بکار آید *
* هنوز چشم تمنا کشاده میدارم *
* به حسرتی که بشیری از ان دیار آید *

چه سود فرد که گشتم چو خاک ره پامال

فرد از دولت عشقت ز جهان آزاد است
لیکن از طوق غلامیت چنانست به بند

تنها نه ای سپهر که آرام تن نماند ... در آرزوی لعل تو جان در بدن نماند

یا در جواب بوسه ترا یک سخن نماند ... یا خود سخن ز تنگی جا در دهن نماند

خون شد جگر بلعل بدخشان ز لعل تو ... قدری ازین لبت بعقیق یمن نماند

تنها همین نه جامه مردم ز تو قباست ... بی چاک در بر گلی یک پیرهن نماند

بابل اگرچه منبع سحر است لیک آب ... بر روی او ز جادوی چاه ذقن نماند

تا عطر پرور است دماغم ز بوی تو ... بازم هوای گلشن و سیر چمن نماند

از راز گفتت شدم آگه که حرف را ... از تنگی لبت ره برآمدن نماند

شکوه ز خامشی لبت کردمی ولی ... از تنگی دهان تو جای سخن نماند

کوی تو بهتر است ز صد روضه بهشت ... در طایفان کوی تو حب وطن نماند

شوریست تا ز قامت بالا بلند تو ... دعوی همسری بسرو چمن نماند

ماندم میان جمع رقیبان چو شمع شب ... گفتا بمن که جای درین انجمن نماند

تا دیده روی یار نگیرم بجرم عشق ... معذورم اختیار چو در دست من نماند

نشنیده پند خویش و بیگانه برای تو ... گشتم چنان خراب که روی وطن نماند

ای فرد دور باده عیش از فلک مخواه
کان باده ناب در خم چرخ کهن نماند

گر بعشق تو چنین همت من خواهد بود ... قشقه از خاک درت عزت من خواهد بود

داغم از رخ تو آفت من خواهد بود ... سجده خاک درت طاعت من خواهد بود

حاجت سنگ مزارم نبود بهر نشان ... زیر سنگ در تو تربت من خواهد بود

کوی تو بهر شب در و وطن خواهد شد ... خانه در خانقهم غربت من خواهد بود

جرعه ز آن لب شیرین چو بکامم نرسد ... همچو فرهاد جان نوبت من خواهد بود

تو آب زندگانی هستی و من تشنهٔ میرم
چگویم از دل آوارهٔ خود چونکه از چندی
گمشدهٔ تو گشت هر کو دید روی تو
ندارم تاب لب جنبانی از شیرینی نامت
جواب هر پیام خویشش دانستم چو از سویت

زهی بختم دم نزعم لب نوشگر بکام آمد
پگاه تر گاه سویم آمد وگاهی بشام آمد
چو مهر دره بر در گاهت غلامی از غلام آمد
لب خود می‌گزم چون بر زبانم از تو نام آمد
پس از عمری بخوشنودی جواب یک سلام آمد

کسی چون من نباشد زین پرستاران حسن تو
که باشد در صف عشاق فرد تو امام آمد

* کی رو کنم ببزمی کان یار من نباشد *
* یک دم بهوا نگردد تصویر او ز چشمم
* از من چرا حجابی ای ماه در نقابی *
* چشمت کشد ولیکن بر ذمه خون نگیرد *
* پشت زترک عشقم شاید حکایتی رفت *
* افسانه وار قاصد ذکرم ببزم او کن *

* ویران دلی که در روی دلدار من نباشد *
ناصح گذشتن از وی این کار من نباشد *
چون لاف عشقبازی اقرار من نباشد *
* جز تیغ ابروی تو غمخوار من نباشد *
* قول رقیب باشد انکار من نباشد *
* در نام در حکایت اظهار من نباشد *

* دیوان فرد جانان چون هست بخر ذکرت
* نظم لب تو باشد اشعار من نباشد *

* عاشقانند عجب فرقهٔ آزار پسند *
عادت از در تو گیرند و زور مان بر خیزند
* از دعا خوش و از تلخی دشنامی شاد *
* از زبان گاه بیارند برون راز درون
* سر بمحراب حرم گاه بیارند فرو *
* عالم از خلق چه پرسی بکسی نیست خبر *

* تیغ بر سر رود و سر ز محبت نکشند *
بگذرند از سر و سهل در دشوار روند *
* تلخ کامان بشکر خندهٔ فریبی نخورند *
* سر دهند و بکسی سر محبت ندهند *
* سر درانی که بدرگاه تو سرها زده اند *
بر تو ظاهر شود این راز پس از روزی چند *

اگر در زمرهٔ رندان بکوی میکده بنشینم ۔ ازین خرقه مرا پیر مغان بیگانه پندارد
دگر در صومعه در حلقهٔ این زاهدان مانم ۔ بزور از بزم خود خیزاند و از جای بر دارد
روم در کعبه گر شیخ حرم زین مشرب رندی ۔ مرا بازو گرفته تا بدر آورده بگذارد
نگردد چشم نم هرگز ترا ای سنگدل گاهی ۔ اگر صد چشمه خون مژگان دریا بار من بارد

همان بهتر بفرد تو ز هجرت بر درت میرد
ز جان در بزم تو ماند بگوییت چشم بسپارد

* بمن ز پیر خرابات این پیام آمد * ۔ * که می برون ز صراحی شد و بجام آمد *
* زگرم جوشی باده به مجلس رندان ۔ * چه ماند که رفت از دور و کدام آمد *
* برون ز خلوت خم با کمال رعنائی * ۔ شراب لعل چو دلدار خوش خرام آمد
* ببزم باده کشان جلوهٔ دگر فرمود * ۔ * بجام شاهد می چون مه تمام آمد *
بسوی خویش بکش زود زلف ای صیاد ۔ دل رمیده ام امشب و گر بدام آمد *
* من از جواب پیام خود آرزو چکنم * ۔ همین بس است مرا کز برت سلام آمد
خموش سوخت ببزم تو شمع و پروانه * ۔ * بهرمان چو لبت بر سر کلام آمد *
بماند نامی عنقا ز نام من پست است * ۔ * به محفلش تو ز من چونکه ذکر نام آمد *

* فرید بردهٔ تو دلبرا مبارک باد *
* که فرد نیز ترا کمترین غلام آمد *

لبت در گفتگو با من چو ای شیرین کلام آمد ۔ ز جان تازه سوی نیم جان تو پیام آمد
مبارکباد ای رندان که از ساقی پیام آمد ۔ بهر خم می درین خمخانه در جوش تمام آمد
چنان در بزم رندان بیخود و مدهوش و سرجوش اند ۔ نمیدانند که پیشم که رفت است و کدام آمد
خرامیدی بخاک کشتگان و شور بر پا شد ۔ که باز آن شوخ من با معجزهٔ یحیی العظام آمد
سوار آمدی پیشم من گم کرده دل را ۔ بحمد الله که از صبری بدست من زمام آمد

** عشقت صنم از خودم رها کرد ** | ** کارم بعنایت خدا شد **
** بر مسند جم کجا نهد پا ** | ** هرکس که ز درگهت گدا شد **
** چون سر بدر مغان نیازم ** | ** هر حاجتم از درش روا شد **

** از ناز نگه نکرد چشمش **
** وز فرد بهانهٔ حیا شد **

شوخ چشمان بکسی چشم مروت نکنند | ور نمایند بناگاه که عادت نکنند
مهوشان جلوه فروشان سوی بازار روند | جان بگیرند به بیعانه و قیمت نکنند
بفقیران در خویش تفقد فرما | جان سپارند براه تو و حسرت نکنند
ور دل سنگ بتان نیست بعاشق رحمی | گر ستم دل بستانند و محبت نکنند
دلبران عاشق خود را از سر برد و جهان | قطع الفت بکنانند و خود الفت نکنند
این قدر شکوه ز چشمان تو دارند همه | که بخون ریزی عشاق تو غیرت نکنند
خوی ترکانهٔ خوبان همه خوب است ولی | فرق در بوالهوس و اهل صداقت نکنند
بر گدایان خرابات مزن طعنه فقیه | از ریا چون تو که اظهار کرامت نکنند
در مذاقم ادب مشرب رندان فرض است | که سوی پیر مغان سجدهٔ طاعت نکنند
حد نگهدار و بتعزیر مکوش ای ناصح | که بدیوانه بهر حکم شریعت نکنند
نازنینان بنوازند هم از لطف گهی | این قدر جور بکس اهل مروت نکنند

گر تو ای فرد فریب لب لعلش خوردی
حق نگهدار که تا خلق ملامت نکنند

نه یارم در میان عاشقان خویش بشمارد | نه یک عاقل مرا اندر حساب عاقلان آرد
از این پیوندی زلفت بجان خود بلا دارم | نه دیوانه نه عاقل در شمار خود مرا دارد

با لب رندان لب پیمانه را دمساز کن — آن زمان این نغمهٔ رندانه می باید شنید

تر زبان گردم چو بوسه بر لب ساغر زنم — حال ذوقم از لب پیمانه می باید شنید

✽ دل نمیگیرد تسلی از پیام یک فرد ✽

✽ وعدهٔ وصال خود از جانانه می باید شنید ✽

✽ از تیغ تو سر مرا جدا شد ✽ — ✽ از بهر تو جای مرحبا شد ✽

✽ سر بر سر تیغ تو فدا شد ✽ — ✽ از سر حق تیغ تو ادا شد ✽

✽ خون من بیگناه ریزد ✽ — ✽ ابروی تو اینچنین چرا شد ✽

✽ بر تربت کشتگان گذشتی ✽ — ✽ حشری ز خرام تو بپا شد ✽

✽ زاهد که تیشهٔ بسر زد ✽ — ✽ نشتر بجنون شد و دوا شد ✽

✽ سر بار گران بدوش من بود ✽ — ✽ از تیغ تو گردنم رها شد ✽

✽ از غصه بکویت او فتادم ✽ — ✽ شادم که فتادنم بجا شد ✽

✽ گل چاک بجیب زد ز بویت ✽ — ✽ این فتنه به بلبل از صبا شد ✽

✽ باری ز دم نسیم لطفش ✽ — ✽ هر عقدهٔ دل چو غنچه وا شد ✽

✽ پامال تو گشت خون چشمم ✽ — ✽ صد شکر بمصرف حنا شد ✽

✽ ای فرد ز حال خود بگو ما ✽

✽ کز عشق بجان تو چها شد ✽

✽ چشمش چو بغمزه آشنا شد ✽ — ✽ آفت شد و فتنه شد بلا شد ✽

✽ تا بوی تو همره صبا شد ✽ — ✽ پیراهن گل ز غم قبا شد ✽

✽ من از تو شکایتی ندارم ✽ — ✽ کاین رنج بمن از من و فا شد ✽

✽ کردی تو هر آنچه خوب کردی ✽ — ✽ بر اهل وفا مگر جفا شد ✽

✽ زلف تو بهر که سایه افگند ✽ — ✽ کی در بلا سایهٔ هما شد ✽

✽ سر پیش شهان فرو نیارم ✽ — ✽ شد آنچه بدولت شما شد ✽

شد چاک چاک و منصب شانه کسی نیافت — دل در هوای زلف پریشان چو مو بماند
در حیرتم ز آئینه کاین سنگدل چسان — با برق طور سوز رخت رو برو بماند
نازم بچشم خویش ازین شوخی نگاه — قاتل چو تیغ راند نگه سوی او بماند
بر روی من هم آمده ز ابرو کشیده تیغ — در جمع کشتگان و هم آبرو بماند
مردم ولی ز عشق تو داغی بدل همان — چون عطر خشک گشته که رنگ و بو بماند
یک شب دمم وصال تو روزی نشد مرا — تا روز حشر در دلم این آرزو بماند

چون فرد ره ببزم وصالت نیافت شب
از جان برفته پیش تو و تن بکو بماند

* گلرخی دوش بر بام عجبی پیدا شد * — * از پی جوش جنونم سببی پیدا شد *
* آشنا غنچه لب او بتبسم چون شد * — * در دل عاشق غمگین طربی پیدا شد *
* عشقت انداخت ز زلف تو کمندی هر سو — * در دل و جان جهانی شغبی پیدا شد *
* شمع روی تو بر افروخته چون بزم جهان — ز آتش عشق بجان تاب و تبی پیدا شد *
* جلوهٔ حسن تو چون نقش بدیوارم کرد * — در جهان رسم و طریق ادبی پیدا شد *
* تا ز شیرینی گفتار فگندی شوری * — * خلق را بهر حدیث تو لبی پیدا شد *
* پرده از رخ چو فگندی سحری گشت عیان — * وز سواد سر زلف تو شبی پیدا شد *

* فرد بگرفت دل از هندو بتان عجمی *
* تا بجان الفت ترکی عربی پیدا شد *

چون رمد از چشم خواب افسانه می باید شنید — زین نظر حال من دیوانه می باید شنید
قصهٔ سوز و گداز عاشق جانباز خویش — وقت خواب از شمع و از پروانه می باید شنید
باورت گر نیست حال عشقم از اظهار من — این حکایت از لب بیگانه می باید شنید
شوخی چشم و نگاه تیز تو با من چه کرد — جان من زان نرگس مستانه می باید شنید
نشنوی از ضعف گر آهم در آدر سینه ام — قصه های خانگی در خانه می باید شنید

* افتادگی بنگاهم می نافت * * با مهی صاحب جمالی بود *
* لب نوشش برای تشنه لبان * * آب سرچشمهٔ زلالی بود *
* سایهٔ آن دو زلف مهرودش * * عمر جاوید بی زوالی بود *
* رشک خورشید روی تابانش * * ابرویش غیرت هلالی بود *
* قامت او ز فرق تا بقدم * * همه مجموعهٔ کمالی بود *
* سرو رعنای بوستان جمال * * یا ز باغ جنان نهالی بود *
* از جمال و کمال بی همتاش * * من چه گویم که بی مثالی بود *

* ننگ را ننگ و عار را از عار *
* فرد را شب عجیب حالی بود *

* نمیدانم دل ما را چه افتاد * * که از زلف کسی اکثر کند یاد *
* نگاهم بر کرا این قامت افتاد * * شدم از بند سیر سرو آزاد *
* شود از بندگی طوقی بگردن * * جهانی را ازین حسن خداداد *
* فغان کز جور چشم سرگینش * * نمیدارد دلم یارای فریاد *
* گزید انگشت حیرت را بدندان * * چو نقشی از لبش می ساخت بهزاد *
* هزاران خان و مان ویرانه کردی * * ازین ترکانه خوای خانه آباد *
* زکوی او رسان اندر حریمش * * نگردم ای صبا تا خاک برباد *
* سوال بوسهٔ لعلش چو کردم * * جوابی بر لبش بود و نمیداد *

* رهائی از سر هستی بجو فرد *
* که شیرین کرد کام تلخ فرهاد *

خلق از دهان او بر او جستجو بماند | گویا که نا امید ز لبش گفتگو بماند
دل آرزوی بوسه که میداشت از لبش | چون جای آن نیافت ازین آرزو بماند

گه ببین سوی رقیب از گوشه های چشم تیز   ترسم آخر رفته رفته روزنی در می شود *

خاک کویت گشتم و پیش تو بیقدرم همان   * مس که با اکسیر آمیزد همه زر می شود *

طفل اشک خود مکن از دامن مژگان جدا   طفل چون از چشم دور افتاد ابتر می شود

قطره های اشک از چشم تماشا گه مریز   در صدف چون دیر ماند قطره گوهر می شود *

حل هر عقده ز هر ناخن نمی آید درست   * فتح باب قلعهٔ خیبر ز حیدر می شود *

* خضر گر بود رفیق راه ظلمات لبش *   عشق خود اینجا بهر یک تشنه رهبر می شود

* از کنار و سینهٔ من پا منه بیرون دلا *   طفل چون بیرون رود از خانه ابتر می شود

نیست امید اثر از اشک چشم خود مرا   ابر نیسان را کجا هر قطره گوهر می شود *

آنکه در اندک سخن میرنجد از من چون کنم   گر نویسم حال خود طومار دفتر می شود

بسته میدارم بزلفت زان دل صد پاره را   گسلد شیرازه چون اوراق ابتر می شود

نشئهٔ سرشار ساقی زین غزل فهمید و گفت
فرد بنشین باز اینک دور ساغر می شود

* عاشقان ساغر بعشقش چون زدند *   * بوسه ها بر آن لب میگون زدند *

* حسن لیلی کرد این آفت بپا *   * تهمتی از عشق بر مجنون زدند *

* زد بمن چشم سیاهش راه خواب *   این سیه چشمان عجب شبخون زدند *

* نیست این خورشید کز عکس رخش   * آتشی اندر دل گردون زدند *

* فکر در لعل مسی زین بیش مکن *   * کاین سیه مستان ره مضمون زدند *

* هر متاع دل بکار عشق نیست *   * قفل بر گنجینهٔ قارون زدند *

* بر گمان سگ بکویش فرد شب *
* سنگ صدها بر من محزون زدند *

* شب نه آنم شب وصالی بود *   * یا خود این خواب یا خیالی بود *

شبی گر بر در دولت سرایت فرد تو آید
عنایت کن بامید تو چون بر آستان آمد

چو گلها برگ ریزان گشت و بستان را خزان آمد | شدم آزاد از صیاد و وقت آشیان آمد
اجل آمد برای جان غمگینم مژده است بادا | علاج درد هجران را طبیب مهربان آمد
فگندی سوی غیری تیر و آمد بر دل زارم | بپهلو این بجا آمد که ناوک بر نشان آمد
بر آید بر وقت ای کاش جان زار من جانان | چه خوش باشد که بر آید کزین غم دل بجان آمد
چه سان پیش تو کس ناله تو چون حال خود گوید | که حرفی زیر لب گفتیم و بر گوشت گران آمد
سر خود سودم در راه مدح تو قلم آخر | باین ناخواندگی در هر بیانی تر زبان آمد
ز رنج و تاب دود آه من چون سوی بالا شد | دل خورشید بریان گشت و در چرخ آسمان آمد
من از بیداری شبها و بیخوابی سخن راندم | دم آغاز افسانه ترا خواب گران آمد

شبی چون دیدمش تنها کشودم دفتر دل را
برو چادر کشید و گفت خواب از داستان آمد

* در کوی تو جز کشته بیداد چه باشد * | * جز پر بدر خانه صیاد چه باشد *
* آنکس که کشد بیگنهان را بنگاهی * | * او را اثر از ناله و فریاد چه باشد *
* آن سنگدلی خسرو شیرین دهن من | * آگه ز غم تلخی فرهاد چه باشد *
* بی درد بود آنکه نخواند ابجد عشقت * | * آن را خبر از سیلی استاد چه باشد *
* بوسه بر کابت زدم آن دم که بطفلی * | * بی مرکب تو بود ترا یاد چه باشد *
* کی عشق تو از جان رود از پس مردن | * گو جان شود از قید تن آزاد چه باشد

* احوال دل فرد چه پرسی ز غم عشق *
* بر رهگذر فوج دل آباد چه باشد *

* آنچه از ابروی تو در لحظه اکثر می شود * | * اینچنین سفاکی از شمشیر کمتر می شود

سودن سر بر درش چون نیست بارام بس است
در هوایت دور از کویت چو مردم ز آرزو
خلق گر پرسند از من با کشش هست در هم
خاکپایش توتیای چشم مردم می شود

از سر من هایهٔ بر آستانش گر فتاد
می سپارم مشت خاک خویش را در دست باد
ما در گیتی ز آغاز جهان چون تو نزاد
هر که سر بر آستان پیر میخانه نهاد

کام خشک فرد ساقی تر نمود از جرعهٔ
با من این نیکی که کرد است او خدا اجرش دهاد

* هر کسی راست درین عالم امکان یک حد
* باز صد بار کند همت صید عنقا *
* صد مگس گر بسر و بازوی بازی آید *
* هر کراهست بهر اوج و حضیضی حدی *
* منصب خویش شناس و ز حد خود مگذر *

* نتواند ز حد خویشتن که بالا گذرد *
* نتواند که مگس همپر عنقا بپرد *
* نتواند که کند صید یکی هم از صد *
* زیر و بالا نتواند ز حد خویش رود *
* که غم و حسرت بیفایده خون تو خورد *

* حفظ گر نیست ترا مرتبهٔ خود ای فرد *
* ترسم آخر بتو آسیب کز ناگه برسد *

* نمید اسم بعد حم از که ذکری در میان آمد
دمی ای جان بر لب آمده کن همدمی با من
جگر شد آب چون سازم که نبود یک پارهٔ از دل
تو راندی از خطا بر گردن اغیار من تیغی
رقیبم بر درش میکوفت سر هنگام خواب او
مپرس از من صبا حال دل آشفته ام هرگز
در راه رکار وان اشک و آه من نمی باید
تنهائی وصالت آنچه در دل هست چون گویم

هنوز آن بر زبان بود و مرا نوبت بجان آمد
که بهر صید آن تیر بلا ابرو کمان آمد
ز یکسو تیر و از سوئی سنگ او میهمان آمد
فدای تیغ تو گردم که بر من ناگهان آمد
سحر گه سر گران برخاست کز سویم گمان آمد
نهان کی ماند آن رازیکه از دل بر زبان آمد
دل بیتاب من همچون جرس خود در فغان آمد
که نبود حال چون در رتبهٔ قال در بیان آمد

از لب بام بدید او که بگو میر فتم — بیخودم کرد چو دزدیده نگاهی فرمود

هر دلی لایق کاشانهٔ شاهان نبود — گاه اشش نیست نیامد بدل من چو فرود

نیست امید شب من رخ صبحی باید — گر سر کشتن من هست بیا امشب زود

میر سر زخمهٔ چنگت بدلم ای مطرب

میکنی از غزل فرد تو هرگاه سرود

* کارم حواله با می و میخانه کرده اند * — * گر چشم پر خمار تو مستانه کرده اند *

* زلف ترا کمند دل آویز ساختند * — * خلقی چو من ز زلف تو دیوانه کرده اند *

* افروخت شمع روی تو تا بزم حسن را — * ما را بگرد روی تو پروانه کرده اند *

* صد خرقه رهن میکده دور ز چشم تست — * زین صاف باده که به پیمانه کرده اند *

* وا وند چون بحضرت رندان کشاد کار * — * ما را خراب مشرب رندانه کرده اند *

* لعل تو بزم ساقی و پیر مغان شکست * — * کوی تو رشک کوچهٔ خمخانه کرده اند *

* سر رشتهٔ ز زلف بدستم سپرده اند — * زین بند دست از همه بیگانه کرده اند *

* دیگر چه ماند تا کنمش بذل بوسهٔ — * در قبض جان بهانه پیمانه کرده اند *

* یکدم نمی شوند جدا فوج طفلان اشک * — * این شوخ کودکان همه دیوانه کرده ام *

* بر سنگ آستانهٔ زاهد چه سر زنیم * — * ما را غلام همت مردانه کرده اند *

* در هر دو یار دکوچه و بازار ذکر ماست *

* فرد مرا بعشق تو افسانه کرده اند *

صبدم مطرب دل من از نوائی کرد شاد — وقت او خوش باد یا رب غیر ازین دیگر مباد

آن شکار افکن که از دام زلف خود کشاد — می کند چشمی بسوی من الهی خیر باد

ترسمش تاری ز دام گیسوی او بشکند — همچو صید ناتوان دل را تپیدن شد ز یاد

* ای ماه من احوالم هم بزم تو کی داند — می پرسی ز مهجوری کو تیره شبی دارد *
* آموخته عشق تو گستاخی فریادم — ورنه دل شیدایم از تو ادبی دارد
* هرگز نه میسر باد آن خواهشش اوگاهی — گر این دل مشتاقم جز تو طلبی دارد
جز رنج که میداری تو بی سببی از من * — در هر سه کار خود هر کس سببی دارد

* مطرب چه نوائی زد امروز که فرد ما *
* وجدی دگری دارد حالی عجبی دارد *

محبت جز جمال روی خوبان را نمی بیند — بغیر از لطف عاشق جور جانان را نمی بیند
کند صد رخنه در ایمان نگاه کافر آن بت — صلاح نیک حال ما مسلمان را نمی بیند
مرا از دیدن رویت که ناصح منع می سازد — مگر آن نامسلمان گاه قرآن را نمی بیند
اگر همدم خیال تو نباشد زنده کی مانم — که عادت کردهٔ درد تو درمان را نمی بیند
نظر بر عیب همسایه ندارد مردم بینا — که دیده کج نهاد بهای مژگان را نمی بیند
تو ماه عالم افروزی و من هم کلبهٔ دارم — چرا چشم تو از یک گوشه ویران را نمی بیند
چه می پرسی زمین ای همدم از انداز تیر او — کسی حسن و جمال روی مهمان را نمی بیند

چه باک ار فرد نادیده رخت شد عاشق زارت
که تن زنده ز جان است و کسی جان را نمی بیند

از رخ خویشش چو حسن ازلی پرده کشود — در سر عشق هوا و سر و سودا افزود
ما نبودیم و نه دل بود نه این جذبهٔ حسن — خرم آنست که حسن تو دلم کی بربود
کس نبود است و دل عشق ز سوزت می سوخت — تن نبود و بدرت جان سر خود را می سود
عالمی خاک بباد اند بانه نشهٔ او — آن جمالی که باد هست بکس رو ننمود
عشق جنس دگر و سود و زیانش دگر است — در گذشتن ز همه هست در این سودا سود
کشش حسن بجان و دلم امروزی نیست — که از ازل حسن بلی جستن عاشق می بود

کشیده دست قدرت بجمال تو مثالی ‏— * صنما کسی چه گویم که چه آن نگار دارد *
نه همین که خاکساران هوس در تو دارند ‏— که فلک به آستانت سر انکسار دارد
سر و برگ آن ندارم که بری ز تو بچینم ‏— که نهال نازنینت چو سهی نه بار دارد

زنبات لعل نوشین بی فرد شربتی ساز
که ز تاب و سوز هجر تو جگر فگار دارد

چه می پرسی ز من همسایه جور او گذشت از حد ‏— سگان را پرورش یار است و ما را کس نمی پرسد
برغم من گزاف بوالهوس را نیات انگارد ‏— ز ما این جانفشانیهای ما را می شمارد بد
من از رشک لب ساغر لب خود میگزم هردم ‏— زحسرت من خورم خون دل و او لعل تو بوسد
بهر پیش رقیبی بیگانه وار اما بیشم ‏— چه با من ساخته بیگانه را تا که نوازد
رقیبانم ز تابم جو ابش سر فرازانند ‏— سلامم از عتابی هم نسازد گاه بر من زد
امی مبرم ادایش را که از ناز عتاب خود ‏— شود رنجیده از من گر خطائی از کسی سر زد
دو ابرویش دو شمشیر اند و لعلش وردادرمان ‏— نراند بار دیگر تیغ ونی از لب دوا سازد

بیجو نگاه او خاک سمندش فرد گرگردم
دران میدان نه دیگر بار هرگز اسپ را تازد

* مستانه زدم جامی جانم طربی دارد * ‏— * هر مستی من امشب ذوقی عجبی دارد
* در جلوه گه عشقش ناموس نمی گنجد * ‏— * با خاک نمی ارزد هرکس نسبی دارد
چون ترک وجود خود فرض است درین مشرب ‏— * کی صرفه برد هر کو دیگر حسبی دارد *
* عاشق ز شکست دل پروای نمیدارد ‏— * چون در ته هر پاره پنهان تابی دارد *
* شیرین لب آن رندی کو بالب پیمانه * ‏— * از فیض مغان هردم دمساز لبی دارد
هرکس که بشست بند د رخواب رخ خوبت ‏— * فرخ سحری دارد فرخنده شبی دارد *
* از شمع شود روشن افسانهٔ شبهایم * ‏— کان سوخته جان چون من سوزی و تبی دارد

مهری بده بسنگدلان یارب از کرم | بر حال آن حال سوخته بینوا شوند
دلدادگان که در رهت از جان گذشته اند | رحمی به بیدلان نکنی گر کجا شوند

* ای فرد تو که کرده فخر عرشیان *
* خاکی اگر ازان در دولت سرا شوند *

* گر نقاب سر زلف تو ز رخ وا گردد | * عالمی بر رخ زیبای تو شیدا گردد *
* بر لب بام باین قامت رعنا مخرام * | ترسم ای رشک سهی فتنه دو بالا گردد *
* ترک من گر بکرم از پی نخچیر روی * | * همچو آهو ملک از بهر تو پیدا گردد *
* حسنت اینست اگر ای مه کنعان روزی | * مصر گیری و کنیز تو زلیخا گردد *
* سینه ام چاک ازین خنجر مژگان کردی | ترسم این راز تو بر خلق هویدا گردد *
* طفلی و از روش ناز خرامت دانم * | * بعد یکچند قیامت ز تو بر پا گردد *
* زین بلا بیخبری و طوفان تو ای عشق مباد | * چشمها از مژه خون بار دو دریا گردد *

* نکته از لب تو فرد چو آرد بزبان *
* آرزو مند لبت خضر و مسیحا گردد *

* به تنی قبا و کارم که ز من کنار دارد * | * نه بکشتنم شتابد نه وفا شعار دارد *
* گرهی زده بگیسو چون کمان کشیده ابرو | نگر از خدنگ مژگان هوس شکار دارد
بکشب شراب خوردی بهر که خواب کردی | * که هنوز چشم مستت اثر خمار دارد
چه قدر بریخت چشمت بره تو خون مردم | * که برنگ تخته گل در تو بهار دارد *
چه عجب نوای زارم نکند چو گوش آن گل | * که چو من بگلشن خود نه یکی هزار دارد *
ز رقیب چون پسندی که بروی تو به بیند | * چو وجود نازک تو که نه تاب بار دارد *
تو ز چشم سرمه گینی که زنی بخلق شبخون | دل من بگنج زلفت همه شب قرار دارد

* از جلوهٔ خود نمود هستی کردند * * تا سپهر جهان اوج و پستی کردند *
* چون پرده‌دری ز روی هستی کردند * * بر جلوهٔ خویشتن ناز هستی کردند *
* گنجایش یار چون نبود در بزم * * در کسوت خلق خودپرستی کردند *
* دیدند چو روی خویشتن هر جا پیدا * * از بادهٔ عشق خویشتن مستی کردند *

* با حسن چه فتنه‌ها سپهر و ندای فرد *
* با عشق هوا ز زبردستی کردند *

* دلی و عدهٔ بها ز تو جانها فدا کنند * * یابند گر بها ز تو یارب چه‌ها کنند *
* بند قبا چو گاه ناز نگاه وا کنند * * گلها بباغ جامه ز حسرت قبا کنند *
* خوبان اگر نقاب ز رخسار وا کنند * * از قید غم هزار دل و جان رها کنند *
* از شربت مسیح چو جویند چارهٔ * هر درد و رنج را که ز دوست دوا کنند *
* سر را چو گوی بر خط چوگان تو نهند * * آنانکه حق تیغ تو از جان ادا کنند *
* غم پروران که درد تو در سینه پرورند * * بر هر جفا و جور تو شکر خدا کنند *
* مژگان به چشم سرمهٔ جادو کشیده‌اند * * بیگانه را ز یک نگاهی آشنا کنند *
* سر می‌دهند بهر دم آب تیغ تو * * از فرق سرکشان که براه تو پا کنند *
* لبیک بشنوند از آن یار زاهدان * * گر سجدهٔ بران در دولت سرا کنند *
* آنانکه در حرم شب هجرت بسر کنند * * بهر بقای عمر و لقایت دعا کنند *
* در هیچ باب نیست ز خود رفتگان خطا * * کاری اگر کنند برای شما کنند *

* هر صبح فرد تو رود از خویش در چمن *
* گلها چو قصهٔ رخ تو از صبا کنند *

* خوش قامتان چو بر سر مهر و وفا شوند * آفت شوند و فتنه شوند و بلا شوند
صد خانمان که گشته از ین مهوشان خراب ای کاش همچو من بکسی مبتلا شوند
بیگانه وار صبر و قرار از جهان برند با این جفا نگشته که گاه آشنا شوند

آن آه نیم شب که بر آمد بشوق یغر — یارب اگر هزار بود یک اثر مباد
ترسم که حسرتی بجری بعد مردنم — میرم برای تو و ترا هم خبر مباد
من خود بخون خویش چو بستم میان خویش — زین کشتنم بقاتل من گه ضرر مباد
ای رهنمون عشق چو من خانه‌ات خراب — گشتم چنان خراب که هرگز دگر مباد
صد خار رهگذر خان بره خود فگنده اند — یارب بکوی عشق کسی را گذر مباد
در عشق زهره آب مرا گشت ای خدا — عشقم فزون و درد و ازین بیشتر مباد

تاکوی تو ز خانهٔ خود سیر فرد بس
گاهی ازین زیاده الهی سفر مباد

نازمن کی بمسیحا رسد — درد دلم تا بمداوا رسد
صبر دل ماهی بی آب را — چاره زمان به که بدریا رسد
رفتن جان سهل ولی مشکل است — عاشق مسکین به تمنا رسد
بار دگر باز نیفتد بدام — آهوی وحشی که بصحرا رسد
رندم و از آب حیاتم به است — گر بلبم جرعه ز صهبا رسد
نام مرا چون نتواند شنید — کی بهرش نامهٔ از ما رسد
می شکند توبهٔ من چون بگوش — قهقهه و قلقل مینا رسد
تربت من بغیرت جنت شود — سایه اگر زان قد طوبی رسد
از لب بام است کلامت چنان — مژده که از عالم بالا رسد
گرچه گشاید دل بلبل زگل — کی برخ آن گل رعنا رسد
منت بیکی نکشد یکدمی — نالهٔ مجنون چو بلیلی رسد

گرچه رسد فرد بعرش برین
کی بدر آن بت زیبا رسد

تا که فتح باب اطلاقم شد از راه قیود
ذکر من با هر کسی رندانه یا معبود بود

شکوه از آه شبم گر گرد آن در دور نیست
سوختم زانسان که آه آتشین پر دود بود

موج زن از جوشش باده بود خمها آنچنان
محتسب را فرق و سجاده می آلود بود

عزت شیرین تو و دشنام تلخ تو یکی است
هر چه خواهی تو که حرفی از لبت مقصود بود

زاهدان را بر جبین از خاک کویت قشقه
روی شیخ از سجدهٔ کوی تو گل اندود بود

تا عطا از فرط بینی خود بشرک افتاده
منکه حق گویم هر حق است حق موجود بود

یاد آن روزیکه در جمع رقیبان روز و شب
می کشیدی فرد تو صد رنج و بس محسود بود

سوی مژگانم با بر دو بسته اند
راه خواب از هر سر مو بسته اند

کی گذشتن می تواند تا قدم
در سر کوی تو زانو بسته اند

فتح باب دل شود در کوی تو
در به من دل ز هر کو بسته اند

جز هوای تو نباشد در سرم
هر دری ورنه ز هر سو بسته اند

گشته ام وابستهٔ خوی خوشی
خاطرم با یار خوشخو بسته اند

هاله چون باشد بماه از خط سبز
حلقه بر گرد آن رو بسته اند

غنچهٔ دل کی گشاید فرد را
چون بزلف عنبرین بو بسته اند

آنرا که سر کشید ز تیغ تو سر مباد
وانکس که دید غیر تو نور بصر مباد

لیلی بطوف کعبه همین خواست از خدا
مجنون ما اسیر کمند دگر مباد

آن قطره از عنب که سر باده می بود
هرگز درون پرستی گردون گهر مباد

خون دلم همیشه بسوز تو نوش باد
گاهی غذای جسم و خورای جگر مباد

غیر از جمال او که مراهست در نظر
هرگز جمال هیچکسی در نظر مباد

بماند بهای نام شیخ از گوشه‌نشینی شد — که در نام آور بها خلوت و عزلت اثر دارد
فزاید زنگ دل از صحبت و هم‌بزمی مردم — برای صیقل دل گوشه و خلوت اثر دارد

ز فیض گریه بر قول کسی ای فرد همت کن
که این تسبیح مروارید در دعوت اثر دارد

شب نوای مطربم چون نغمهٔ داود بود — هر رگ جان ناخنش را همچو تار عود بود
کشت چشم سرمگین او به پیش مردمان — بر من مسکین ره فریاد بس مسدود بود
گر بنقد جان و دل یوسف خریدم باک نیست — کاندرین سودای جنس بی‌بها صد سود بود
داشتم در زلف هم سودای زلفش همچنان — فرقه‌ام را تار زلف یار تار و پود بود
سرنوشتم از ازل چون بود داغ عشق او — از مسیحا منتی برداشتن بی‌سود بود
از رقیب بوالهوس بدنامیم در عشق شد — عشق نزد عاقلان ورنه بسی محمود بود
عالمی سر بر درت سایند از الطاف تو — با من این جور و جفا از بخت نامسعود بود
کفر باشد سجده پیش آن بت من ناصحا — تو بباطل دیدی و باللّه حق مسجود بود
باز عشقت از من مسکین چه میخواهد بتا — کی بجز عقل و دل و دین ای صنم موجود بود
خوش بهشتی بود ما را شب که بودم بر درت — تکیه بر خاک درت این دولت افزود بود

فرد را چون بخت یاور شد بلطفش خواند یار
ورنه طعن دیگران در حضرتش مردود بود

✽ یاد ایامی که کویت قبلهٔ مقصود بود ✽ — بیکسان را از درت حاجت روائی زود بود
✽ پادشاهان سر نگون بر آستانت از نیاز — مستمندان را امید از درگهت بهبود بود ✽
✽ هرکسی را گوهر وصل تو نقد دست بود — از دیارت هجر در عهد تو بس مفقود بود
شیر لطفت پرورش میکرد طفل عشق را ✽ — ✽ بر گشاده بر رخ تو چشم هر مولود بود ✽

سخن صاف است لیکن بسکه نازک * * گزین لب شکر گفتار تو باشد *

* رسد بر عرش ای زاهد سر تو * * چو در دامن باد دستار تو باشد *

* خرام نازکی آید ز کبکی * * روشنهائی بر رفتار تو باشد *

* بود تشبیه او با نظم گوهر * * سخن کز لعل دربار تو باشد *

* نباشد مثل تو غیر از مثالت * * اگر طوطی با گفتار تو باشد *

* نباشد هر سخن گوهر ولیکن * * چو از لعل گهربار تو باشد *

* مخور ای فرد غم از رفتن دل *
* اگر آن دلربا یار تو باشد *

شدم همخواره با رندان بلی صحبت اثر دارد | ز ساقی بسته ام پیمان بلی صحبت اثر دارد

خراب تو شدم جانان بلی صحبت اثر دارد | فدایت کرده ام ایمان بلی صحبت اثر دارد

بدل این ذوق باده شد مرا از دیدن چشمت | گزیدم خدمت مستان بلی صحبت اثر دارد

چنان زنار زلفت کرد جا اندر دلم ای بت | برهمن گشتمش از جان بلی صحبت اثر دارد

فتاده تا بروی تو نظر چون آینه گشتم | ز حسرت این چنین حیران بلی صحبت اثر دارد

ز صد جام جم بهتر بود یک ساغر دردی | من و این کوی میخواران بلی صحبت اثر دارد

به مجنون همنشینی بی سبب از من نمی آید | گذشتم از همه سامان بلی صحبت اثر دارد

بهر اشکی چون نشستم در بر همچون فرد نالیدم
باهم بود شب گریان بلی صحبت اثر دارد

شدم آخر حریف میکشان همت اثر دارد | بساغر خو بپذیرفتم بلی صحبت اثر دارد

شدم از خدمت میخانه سر حلقهٔ رندان | بدستم هست پیمانه بلی خدمت اثر دارد

ز شرم می در سبو می کردم و بیهوش افتادم | کنون صد جام باده می کشم عادت اثر دارد

مسیحا از لب اعجاز شربت ریزد در کامم | کرد و بیماری عشق من این شربت اثر دارد

رسید تا جوهری چون از صدف بیرون شود گوهر | بکار امتحان قدر خود غربت اثر دارد

شب نمیدانم چه حال فرد در کویت گذشت
اول شب دیده بودم بر درت بیتاب بود

* * وفا هم گر ببازار تو باشد * * — * * جهان یکسر خریدار تو باشد * *
* شبم روشن ز انوار تو باشد * — * * چراغم ماه رخسار تو باشد * *
* * همی خواهم که گر میرم بکویت * * — * * مزارم زیر دیوار تو باشد * *
* * سوی بتخانه گر جلوه نمازی * * — * * برهمن هم پرستار تو باشد * *
* * چگویم با مسیحا حال خود را * * — * * مسیحا نیز بیمار تو باشد * *
* * لبت مهری بود تنگ شکر را * — * * شکر حرفی ز گفتار تو باشد * *
* * گلستان جهان را فخر باشد * * — * گلی گر زیب دستار تو باشد * *
* زهر بندی برست آن مرد آزاد * — * * که دلبند و گرفتار تو باشد * *
* نباشد در سرش دیگر هوائی * * — * * عزیزی کو هوادار تو باشد * *
* مبین ای ترک من آئینه ترسم * * — * * که این زلف تو زنار تو باشد *
* * نمیدارد دل من آرزوئی * * — * * اگر باشم طلبگار تو باشد * *
* نباشد کس باین حسن مسیحی * * — * * اگر باشد نمکخوار تو باشد * *
* * جهان پاینده ماه عید و چشم * * — * * سوی ابروی خمدار تو باشد * *

* چه باک ای فرد گر شکر شده غم *
* اگر آن یار غمخوار تو باشد *

* ° هر آن عقده که دشوار تو باشد * — * ° گشاید یار اگر یار تو باشد ° *
* ° بسودائی گرفتار اند هر کس ° * — * ° مرا هر دم سر و کار تو باشد * *
* ° جهانی میخانه باشد ز عشقت ° * — * که در هر گوشه سرشار تو باشد ° *
* ° مباد اندر دلم یارب هوائی ° * — * ° اگر باشد هوادار تو باشد ° *

شب در شراب خانه عجب فیض عام بود ❊ دیدم بدست محتسب شهر جام بود ❊

❊ پیمانه بود در بغل و جام می بکف ❊ ❊ لب بر لب پیاله و باده بکام بود ❊

❊ مطرب حدیث شوق همی راند بر زبان ❊ ❊ زاهد بذکر آن لب شیرین کلام بود ❊

❊ رندان و حلقهٔ شب مهتاب تا سحر ❊ ❊ پیر مغان به مجمع رندان امام بود ❊

❊ باد سحر که از چمن عیش می وزید ❊ ❊ گویا ببزم باده کشان خوش پیام بود ❊

❊ پرسند گر ز تو که بگو بیت مراد کیست ❊ ❊ از لطف دور جام بدفر ما غلام بود ❊

❊ دل آرزوی آن خم گیسو عبث نمود ❊ ❊ دیدم اسیر مانده و پابند دام بود ❊

❊ ساقی بدور جام که سر مست می خمید ❊ ❊ چون شاخ نو خمیده بطرز سلام بود ❊

❊ گوید فرید باز مرید مغان شده است ❊

❊ در چشم کس ازین نیکنام بود ❊

دل ز جوش گریهٔ من رفت زیر آب بود / آه این کهنه بنایم در ره سیلاب بود

لخت دل در سیل اشکم بود با صد پیچ و تاب / کشتی طوفانیم در گردش گرداب بود

قصهٔ طوفان نوح از چشم من افسانه ایست / کشتی در سیل من چون گوهر نایاب بود

خون گریستم آنچنان از ذوق لعل لاله گون / هر بن موی مژه رشک پر سر عناب بود

خم بود پیش ابرویت طاق حرم بود از نیاز / کعبه را هم ابروی خمدار تو محراب بود

نرم شد از گریه ام شاید که آن آهن دلش / آب شور گریهٔ زارم مگر تیزاب بود

سوخت یکسر موی مژگان و بدامانم بریخت / اشک گرمم را مگر خاصیت شور آب بود

کی رقیب خشک سازد دعوی هم چشمیم / اشک از چشم رقیبان گوهر نایاب بود

شار کویت بود شب بستر من سیماب را / هر سر آن شار کویت بستر کمخواب بود

گو نگاه خون شود لیکن بر حنای پای او / بوسه خاطر خواه دادم ز انکه او در خواب بود

مجلس رندان خوش ساز ابیقدر آزاده شد / سبزه زار باغ بود و چادر مهتاب بود

من نمیدانم ببزم او ز سوز و اضطراب / اندرون سینه ام دل بود یا سیماب بود

* از آب باده شسته‌ام دفتر خرد * * مینای می بدست بجای کتاب بود *
* واعظ سبو به پیش مصلای نهاده بود * * آب وضوی شیخ هم باده ناب بود *
* زاهد که مست بود دل او ز صومعه * * در میکده ز گرمی باده کباب بود *
* در جام عکس چهرهٔ مفتی که بر فتاد * * گویا فتاده صورت گل زیر آب بود *
* این مستیم وجود لباسی توان شمرد * * پیراهن وجود مرا چون حباب بود *
* من زنده‌ام ز لاغری و ضعف خویشتن * * صیاد من وگرنه که گرم عتاب بود *
* پیران عصا بدست که در راه میروند * * گوئی که جستجوی ز عهد شباب بود *
* باشد صغیره گرچه گناه بزرگ وان * * هر نقطه کامده برقم در حساب بود *
* شب رفت محتسب چو بمیخانه شکر حق * * بنت العنب بخلوت خم در حجاب بود *
* سرمست تا ز آمدی و دل بجا نماند * * آباد خانه کردی و دلها خراب بود *

* ای فرد خود نداد مرا حکم بزم شب *
* امروز عذر کرد که آن وقت خواب بود

* در خرابات مغان یارب چه حکم عام بود * محتسب بوده است و مینا بود و دور جام بود
* بر خیال خامی غوره که زاهد می کشید * * این گمانش بود و می کهنه خیال خام بود *
خود بخود سر پیش ابروی تو مایل شد مرا / یارب ابرویت مگر شمشیر خون آشام بود
گردشی که دور چشمت دیده‌ام از چند سال / از تو شکوه نیست کین هم خوبی ایام بود
از بزم رفتن بجائی داشت شاید آرزو / شب که بر بستر دل من سخت بی آرام بود
از سر کویت که بگذشتن نباید از کسی / پل صراطی بود بهر عاشق یا خود دام بود
در فریب آن لب و دشنام خود دادیم دل / امتحان اول نکردم تلخ تر بادام بود
از رخ و زلف تو فائقی در عجب مانده‌اند / جلوهٔ تو مجمع برکات صبح و شام بود

گر برندی فرد شد بدنام جای عیب نیست
پیش ازین در صومعه هم اینچنین بدنام بود

فرد من کو لاف شیخی میزدی در کعبه دوش
دیدمش امروز پیر مجلس رندانه بود

ذوق کان در گردش آن نرگس مستانه بود — در خرابات آن نه در ساغر نه در پیمانه بود
بزم من شب بی تو گویا مجلس ویرانه بود — خون دل انجا بجای باده در پیمانه بود
تا سحر گه اختران را خواب چون نرگس نبود — تا فلک شاید ز عشقم گرمی افسانه بود
لی همین پروانه دارد سوختن گرد سرت — شب بزمت شمع را هم منصب پروانه بود
خالق در کارم کند گر کوتهی نبود عجب — کز دم عهد ازل از عاشقان بیگانه بود
کو بکو این جوش سودا از سر زلف تو بود — شب صدای ناله چون زنجیر از هر خانه بود

فرد در کوی تو غوغا کرد اگر خورده نگیر
مرد از خود رفته و لا یعقل و دیوانه بود

❋ زخم چون باده در پیمانه کردند ❋ — ❋ بنای مجلس رندانه کردند ❋
❋ تماشای عجب ترکانه کردند ❋ — ❋ بیک تازی دلم ویرانه کردند ❋
❋ دل سرد جهانی ز آتش می ❋ — ❋ چو خاکستر درین میخانه کردند ❋
❋ گره از زلف مشکین بر کشادند ❋ — ❋ جهانی را ز غم دیوانه کردند ❋
❋ ولی کوسه به مهر از داغ او نیست ❋ — ❋ ز جمع عاشقان بیگانه کردند ❋
❋ و یا مستان کوی صومعه را ❋ — ❋ بیک پیمانهٔ فرزانه کردند ❋
❋ رخی چون شمع در بزمی نمودند ❋ — ❋ دل یک عالمی پروانه کردند ❋
❋ خردمندان افلاطون منش را ❋ — ❋ ز جام بیخودی مستانه کردند ❋

❋ بتان هند از جلوه فروشی ❋
❋ دل فرد مرا بتخانه کردند ❋

❋ شب در شرابخانه عجب فتحباب بود ❋ — ❋ در دست محتسب قدح پر شراب بود

❀ حال دل ماست زگفتن برون ❀ ❀ سوز ادا کی به بیان می شود ❀

❀ معنی ایجاد جز این هیچ نیست ❀ ❀ انچه نهان بود عیان می شود ❀

❀ چشم یقین تو کشاید اگر ❀ ❀ خلق به چشم تو گمان می شود ❀

❀ خلق دهد از سر مویت مثال ❀ ❀ ذکر کمر چون بمیان می شود ❀

❀ بیهده رنجی بلی دنیا بری ❀ ❀ آنچه خدا خواست همان می شود ❀

❀ فرد تو منصور شه هوشدار ❀

❀ راز دلت تا بزبان می شود ❀

❀ عهد و پیمان که بما کرده وفائی ننمود ❀ ❀ گره خاطر بگرفته ما را نگشود ❀

❀ آدب عشق مرا رخصت پابوس نداد ❀ حیله به زپیش ورنه دم قتل نبود ❀

❀ هوس وادی هون دل من گاه نداشت ❀ ساربان تو حدی خواند بلحن داود ❀

حالم افسانهٔ خلق است زمن هیچ مپرس ❀ آنقدر سوخت دل من که نمی آید دود ❀

❀ هر که آزار زبیماری عشقت دارد ❀ ❀ لب اعجاز مسیحاش نمی دارد سود ❀

❀ صحبت غیر ضرر گو نرساند صنما ❀ ❀ لیکن از بهر خدا بیش نباید افزود ❀

از ره دل بدر دوست رسیدن سهل است

لیک جز فرد کس این راه نیارد پیمود

شب دل من روشن از مهر رخ جانانه بود — گرمی هنگامه ام بی شمع و بی پروانه بود

رشک کعبه شب دلم با غیرت بتخانه بود — کافر و مسلم همه در طوف این کاشانه بود

موم سازد سوز عشق آخر دل معشوق را — شمع را هم گریه بر خاکستر پروانه بود

شب بکویت خاک مارفته است و بردی تو کمان — گرد بادی خاسته از خانهٔ ویرانه بود

حسن انجا می بجز می کار رندان را نداد — در خرابات مغان بنت العنب مردانه بود

چون بمستت دید مینا شیخ را از بیخودی — خنده گاهی بود و گاهی گریهٔ مستانه بود

* ردیف الدال *

* عالم چه شود همسر و همتای محمد * | * نور است همه نور سراپای محمد *
* نبود بسرم جز سر و سودای محمد * | * ماییم و دل ما و تمنای محمد *
* هم قدر بزلفش چه بود شب که شب قدر | * یک سایه بود از شب اسرای محمد *
* پروای خود و فکر جهانش نبود هیچ * | * هرکس که شود عاشق و شیدای محمد *
* سازند ملک سجده گهش از سر عزت | * جاییکه بود نقش کف پای محمد *
* عرش است زمینی ز بلی تا زحرامش * | * طوبی است غلام قد زیبای محمد *
* چون جلوهٔ نور ازلی هست وجودش * | * بی سایه بود قامت رعنای محمد *
* دانیم ز قرب شب معراج که لاریب | * از حیطهٔ امکان است برون جای محمد *
* آن کسوت جلوه که شده پردهٔ اطاق | * شد راست بر آن قامت بالای محمد *
* در قند و نبات و شکر این لطف حلاوت | * باشد ز شکر ریزی لبهای محمد *
* از شربت عیسی نرود تشنگی من * | * خو کرده ام از لعل شکرخای محمد *
* زنجیر برای من آشفته نباید * | * دیوانه ام از زلف دلارای محمد *
* باشد نگهش غیرت صد جوش بهاری | * چشمیکه گهی دیده تماشای محمد *
* روی من آشفته و خاک در او باد * | * چشم من حیران و تماشای محمد *

ای فرد به از ملک جم و تخت سلیمان است
* باشم چو سگ درگه والای محمد *

* هر که غلام تو بجان می شود * | * تاجور هر دو جهان می شود *
* تنگ بسی گر چه دهان می شود * | * لیک نه زینسان و چنان می شود *
* هر که زند بوسه بآن لبش * | * محرم اسرار نهان می شود *
* عشق عجب بادهٔ پر زور هست * | * پیر بیک جرعه جوان می شود *

قامتش گلبن و آن ساعد نازک شاخ — پنجهٔ سرخ حنائی چو گل تر بر شاخ

خاکساریست نشان هنر اهل کمال — تا زمین آورد از بار بر و گل سر شاخ

رنج از عقده مکن زانکه نگیرد قوت — تا نیفتد گرهی در بن و بیخ هر شاخ

راست گویم که خمی هست ز ضعف ابرو — حسن افزون شود از خم که نیفتد در شاخ

نام آور ز هنر شو که همه کس بیند — سر برآورد ز دیوار گلستان گر شاخ

کی شود نقش به تلمیع برابر با اصل — گو بگلدستهٔ کاغذ بهنوند از زر شاخ

* فرد در کسب حقیقت شو و بگذر ز مجاز
* چون زگلدسته ندیدی گر بر آرد سر شاخ

* عشق بی صبر مرا کرد ز خوبان گستاخ * — ورنه زین پیش نبودیم بایشان گستاخ

* دستم از عشق تو شد تا بگریبان گستاخ — آخر این چاک زده دست بدامان گستاخ

* چه کنم من که نیم همچو رقیبان گستاخ * — ورنه می رفتمی در محفل جانان گستاخ

* هر دم از باد صبا زلف تو افتد بر خط — هست این کافر بدکیش بقرآن گستاخ

پاره شد دل بگمت چند بسازم بادرد — بار خاطر بشود گشت چو مهمان گستاخ

زاهد این یکدو دام صومعهٔ زهد تو نیست — پای مگذار تو در حلقهٔ رندان گستاخ

مکن اندیشه تا صبح چو بمیخانه روی — گیر پیمانه و بشکن همه پیمان گستاخ

ادبم از سگ تو ره بحریمت ندهد — بودمی کاشکی من با سگ دربان گستاخ

جای کی عاشق دیوانه بمجلس یابد — ره نیابد بسوی مجلس شاهان گستاخ

بهر نشنیده ز دامن بزمین شد اشکم — جان بکاهد چو شود طفلک نادان گستاخ

* باغبان عفو کن از فرد بایام بهار *
* همچو دیوانه گر آید بگلستان گستاخ *

گر داروی وصال توانی بمن بده — سودم دهد مگر باین آزار ای مسیح

آب حیات بوسه بده در دهان فرد
کن امتحان معجزه یکبار ای مسیح

ناصح از بهر تو زین به نبود نیک صلاح — نگذرد از خیره صلاحی که در آن نیست فلاح
نیست هم طاعت رویت بمن هیچ صباح — هم سواد سر زلفت نبود هیچ رواح
هر حدیثی که ز لعل تو بگویند درست — ای دو سطر لب تو نسخهٔ مجموع صحاح
از لب لعل تو هر چند سراغی جستم — این لغت شرح نمیداشت بقاموس و صراح
ساقیا شد مه روزه بگشا بزم طرب — ماه عیدم ز فلک گفت که می گشت مباح
بشکن این مهر ز خم تا که نهارم شکنی — ماه عید است ولی قفل صیام مفتاح

بحث از مدرسه و صومعه تا کی ای فرد
جز در پیر مغان نیست دگر راه نجاح

تا بزمین نفکندهٔ طاعت خود بجای صبح — چاک ز رشک روی تست هر سحری قبای صبح
رشتهٔ جان من بسوخت لمعهٔ برق روی تو — آفت جان شمع شد خندهٔ دلگشای صبح
از دم سرد من اگر دل بگشایدت چه باک — عقدهٔ غنچه وا شود از اثر هوای صبح
پرده ز روی برکشا چهرهٔ خویش وانما — تا برسم بمدعا از اثر دعای صبح
شب برقیب می کنی مجلس عیش خود بسر — نیست برای من ترا وقت دگر سوای صبح

وعدهٔ وصل کردهٔ چونکه بفرد تا سحر
از سر شام دلبرا منتظرم برای صبح

ردیف الخاء

* نه بوسه و نه دعا و نه هیچ دشنامی * | * گهی نیامد ز لعل لبت بکارم هیچ *

* هزار فکر نمودی نگار من ای فرد *
* ولی نگشت دگرگونه روزگارم هیچ *

* زلفت اگر کرد دلم را علاج * | * بهتر ازین نیست بسودا علاج *
* هر که برد زحمت عشقت بدل * | * باز نجوید ز مسیحا علاج *
* نیست غم عشق چو درمان پذیر * | * میطلبی باز چه بیجا علاج *
* فصل بهار آمد و سودا بجوش * | * آه ندانم چه کنم تا علاج *
* خشک دماغی ز وضو کی رود * | * هست درین عارضه صهبا علاج *
* دوش چه خوش گفت طبیبی بمن * | * نیست برای دل شیدا علاج *
* حال مرا دید چو عیسی بگفت * | * عشق بود مرض زبون لاعلاج *

* فرد تسکین دل تو بس است *
* سایهٔ سرو قد رعنا علاج *

* ردیف الحاء *

* گردیده ام ز چشم تو بیمار ای مسیح | * اکنون چه چاره بهر من زار ای مسیح *
* ترسم که آه من بدلت هم اثر کند * | گردد دل تو چون دلم افگار ای مسیح *
* عالم زگفتن است برون به که یکشبی * | * باشی به پهلوی من بیدار ای مسیح *
* سودا بمن چه کم شود از نشتر جفا * | جز شربت لبت همه بیکار ای مسیح *
* دست تو از تپیدن نبضم چو می جهد * | * مارا بجان خویش تو مگذار ای مسیح *
* سر رشتهٔ ز زلف تو داریم تا بدست | * دستم نماند از سر هر کار ای مسیح *
* آزار عشق به ز دوای تو کی شود * | دست از علاج دل شده بردار ای مسیح

* بود از ناکام آن شوخ در رنج * * بلی می بخشد آه بی اثر رنج *

* درخت بار در راحت فزاید * * به نخل آه من باشد ثمر رنج *

* به تیغ ابرویت چون سر نهادم * رقیبان راست از من سر بسر رنج *

* ز هجرت خود اسیر رنج هستم * * دهد طعن رقیبم رنج بر رنج *

* گهر را دل ز دندان تو آبست * * مده از خنده بر جان گهر رنج *

* مبند از بهر قتل من میان را * * مبادا از نازکی یابد کمر رنج *

* درآور دل که چشم کس نه بیند * * رخت دارد گر از بار نظر رنج *

* بیا بنشین که من از خویش رفتم * * ز سوی من بدل داری اگر رنج *

* بر جسم بس بود طعن رقیبان * * چرا از هجر افزایی دگر رنج *

* به دشنام تو گر بگرفت خو فرد *
* ز بوسه هم توان دادن شکر رنج *

* ندارد اند چو در دست اختیارم هیچ * * بچشم اهل خرد نیست اعتبارم هیچ *

* سوای درد تو سرمایه ندارم هیچ * چه مانده است بکار مغان بیارم هیچ *

* از آن زمان که برفتی تو از برم جانان * * ندارد این دل من ربط از کنارم هیچ *

* بحفظ خانه چه منت برم ز همسایه * * نه صبر ماند نه دل تا باو سپارم هیچ *

* متاع عشق که در دیگران بهای نیست * * هر آنچه غیر از این است می شمارم هیچ *

* دماغ سوزی شمع و طواف پروانه * * نیابد ای بت من بی تو بر مزارم هیچ *

* بماند تا بفلک گشت خاک من لیکن * * نیافت ز در تو نشان غبارم هیچ *

* شرار آه دلم اختر فلک گردید * * ولی نکرد اثر در دل نگارم هیچ *

* ببرد صبر دل از آشنا و بیگانه * * نکرد رفت فغانم بگوش یارم هیچ *

* بجز وصال تو درد مرا دوا نبود * * که کارگر نبود بر دل فگارم هیچ *

* بگشود عقده‌های من از همت تو شیخ *   * جاروبی در تو شد از عمرها عبث *
* دیوانه را چه سود دهد پند ناصحا *   * ای هوشمند کار تو باشد چرا عبث *
* بیگانه را امید چه باشد ز خوی تو *   * چون سوختی ز هجر دل آشنا عبث *
* باشد نگین دل چو سلیمان گرت بدست   * سر زیر بار سایهٔ بال هما عبث *
* امید لعل از دل سنگین خود مدار *   * دل را ازین الم شکنی ناصحا عبث *
* زاهد اگر بگردن تو نیست معصیت *   * غفران خویش می طلبی از خدا عبث *
* مقصود از دعا چو خطابست با خدا *   * ماندی ز نامرادی خود از دعا عبث *
* گر عاشقی نظارهٔ او دولت تو بس *   * خواهی دگر ز حضرت او مدعا عبث *
* میداشتم نگاه بدل خون برین امید *   * رنگین نمودهٔ کف پا از حنا عبث *

* * شاها چو من کمینه دعاگوی حضرتم * *
* آزردهٔ ز صحبت فرد گدا عبث *

* آمد بکوی میکده ناصح برای بحث *   نومید شد چو دید که این نیست جای بحث
* گفتم که آستانهٔ مغ نیست مدرسه *   * نتوان بهر مقام نهادن بنای بحث *
* بگرفته‌ام بکوی مغان کنج عافیت *   * ناصح مرا بگشت دماغ از صدای بحث *
* پایم نخیزد اینکه روم سوی مدرسه *   * آنجا که نیست در سر هر کس سوای بحث
* زین واعظان شهر که غوغاست کو بکو *   دیدم که نیست در سرشان جز هوای بحث
* بیگانهٔ تو محتسب از راه عاشقی *   خاموش پیش من که نیم آشنای بحث

* ای فرد بس گرفت دل من ز محتسب
* می را حرام گفت چو در ابتدای بحث

* * * ردیف الجیم * * *

یاد آن ایام عشرتها که با تو داشتم — دارم اکنون خار هجر و جان محزون الغیاث
می برد صبر دل و هوش سر از یغماز من — ترک من از چشم مست و لعل میگون الغیاث
ناقه لیلی چرا راندی بخار ای ساربان — میکند از درد پا افتاده مجنون الغیاث
خواستم تا نامه بنویسم باو از اشک سرخ — خون دل زد جوش و رفت از یاد مضمون الغیاث
فتنه پامال شد آن شوخم ز گلگشت چمن — آتشی زد در چمن از روی گلگون الغیاث
بود بر چشم خودش دستی و دستی بر رگم — گفت عیسی آه ازین حال دگرگون الغیاث
کی براه راست رفتن می تواند رهروی — کجرویها می کند از بسکه گردون الغیاث

سودمندی نیست دل را هیچ بند و پند کس
چاره دیگر چه سازم درد اکنون الغیاث

هستم از هجرت بجان المستغاث المستغاث — نیستم تاب و توان المستغاث المستغاث
میرود آخر برون صبرم ز دست اختیار — چون کنم این غم نهان المستغاث المستغاث
مردم و پامال خلقی هست خاکم بر درت — ای مسیح مردگان المستغاث المستغاث
خاکسارا زانو از آخر ز لطفی گاه گاه — یک نظر ای مهربان المستغاث المستغاث
درد من زاندازه تاب و توان بگذشته است — چاره درماندگان المستغاث المستغاث
شرح سوز دل برویت نیست تاب عشق من — سوخت از دل تا زبان المستغاث المستغاث

نیست جز وصل تو درمان تپ هجرت بفرد
سوخت زین تپ استخوان المستغاث المستغاث

* رنجیده‌ای بپاس رقیبان ز ما عبث * — * کردی چنین جفا صنما با ما عبث *
* چندانکه تو نموده بر من جفا عبث * — * شرمنده خودم کرشد از ما وفا عبث *
* از تهمت رقیب خود اندیشه میکنم * — * بر گفته رقیب چه گیری مرا عبث *

* زمهر و جان و دل با من چه مانده است ... بکویش چون روم زاد سفر نیست
* چه باشد منزلگهها گر سگ تست * ... که غیر از لخت دل یک ناحضر نیست *
* قد و بالا نه تنها چرخ از تست * ... * که قرآن نیز بی زیر و زبر نیست *

* زگریه چشم فرد از تست ممتاز *
که ای نرگس به چشمت این هنر نیست

شوریست ز سرگرمی بازار خرابات ... * برخاستم از کعبه طلبگار خرابات *
* زاهد بتو آن روضهٔ فردوس مبارک * ... * جنت بود م سایهٔ دیوار خرابات *
* ما خاک نشینان سر کوی ملامت * ... * هستیم ز خود رفته و هشیار خرابات *
* ناصح مزور از طعنهٔ رندان قدح نوش * ... شد محتسب شهر چو سرشار خرابات *
* ما گوشه گزینان در پیر مغانیم * ... * مائیم و سر ما و سر و کار خرابات *
* از مسجد و کعبه نه هم داغ جبین را * ... * ما اهل نیازیم پرستار خرابات *
* صافی طلبانیم سوی درد نه بینیم * ... * مستی دگر است میخوار خرابات *

* توبه چه کند فرد درین دور تو ساقی *
* تقوی شکن ما توئی ای یار خرابات *

* ردیف الثاء *

بر دلم چشم کسی زد باز شبخون الغیاث ... میرود از اختیارم صبر بیرون الغیاث
بعد محنت از مسیح اصلاح حالم گشته بود ... باز در رفتار گام سودا شد افزون الغیاث
در فراقت چشم زارم آنقدر دریا گریست ... گشت کوی خانهٔ من رشک جیحون الغیاث
از سفید و یا سیاه کس سر و کارم نبود ... انقلاب روزگارم کرد دگرگون الغیاث
آن غزال وحشی من تا بدام کس فتاد ... تنگ بر من شد ز چشم مور هامون الغیاث

زیباسی است عجب ساز و برگ عشق مرا ❋ نه ناله را اثری هیچ و نه ناله را بر است ❋
❋ بگل گر نسبت تو می کنم بناچار بست ❋ دگر نه عالم حسن تو عالمی دگر است ❋
❋ به تلخکامی عشاق کن ز بوسه علاج ❋ که کار نفع رسانی بخلق بی ضرر است ❋

❋ ندانم اینکه چه انجام عشق خواهد بود ❋
❋ که یار بسکه هنرمند و فرد بی هنر است

❋ ندانم اینکه چرا چشم تو سوی دگر است ❋ مرا همیشه بروی تو همچنان نظر است ❋
❋ اگر ز کوی تو کردم گذار خورده مگیر ❋ که عالمی گذرند زین طریق رهگذر است ❋
❋ بزیر خاک سپردند از درخت گو دور ❋ ولیک تکیه گه جان آسمان فراز در است ❋
از آن زمان که دلم جلوه گاه حسن تو هست ❋ مرا جمال تو هر صبح و شام در نظر است
❋ گهی ز خلوت دل پا نمی نهم بیرون ❋ مرا بعشق گذشتن ز خویشتن سفر است
❋ باین جفای تو سر در ره وفا دادم ❋ کرا است این دل و این زهره و کرا جگر است
❋ بحسرتم ز گذشت یک شبی بمهمانی ❋ بیاد آنکه ز دل سوخته که ما حضر است ❋
❋ برفت عهد وفا ناگرفته از لعلت ❋ مگر دلم بره عشق سخت بی جگر است ❋

❋ امید نیست که برگ و بر آورد آهت
خموش فرد که آه درخت بی ثمر است

❋ ببام او مرا گاهی گذر نیست ❋ ❋ مرا از عالم بالا خبر نیست ❋
❋ دمی خالی ز اندیشه نباشد ❋ سر ای دل کم از راه گذر نیست ❋
❋ گه همسایه می دارند ز آهم ❋ ❋ بیاد من جز این دیگر اثر نیست ❋
❋ چه فردای قیامت ماند کارم ❋ ❋ شب هجر مرا دیگر سحر نیست ❋
❋ ز کوی خویشش میرانی و ما را ❋ ❋ توانائی رفتن تا بدر نیست ❋
❋ مرا شاهی است بر خاک در تو ❋ چه باک از بالش زر زیر سر نیست ❋

هرکسی را بکسی هست سر و سودائی
یارب این دل سودازده شیدائی کیست

شمع بزم تو اگر گریه ندارد بر من
این قدر گریه و سوز از غم تنهائی کیست

آهوان را که دل از دشت بغران بکشد
این کشش از اثر بادیه پیمائی کیست

گفتمش شور بشهر تو ز فرد است چرا
گفت نافهم ندانست که رسوائی کیست

دلی دارم ولی صد پاره از شمشیر ابرویت
بهر پاره هزاران بخیه ها از تار گیسویت

فسون تو نگر از آیهٔ اعجاز قرآنست
که دارد بر همین هم آرزوی مصحف رویت

جهانی همچو یوسف بندهٔ بازار تو گشتی
شدی ای خواجه گر عاشق نوازی نیز از خویت

نیاید راست این دعوی ز محراب حرم هرگز
گر از راه کجیها همسری جوید با برویت

بوحی آسمانی کی شدی جای قسم یکشب
بمودی شب گر از وابستگان تار گیسویت

چه می پرسی ازین روز سیاه هجر احوالم
که ز باریک و روز من سیه تر از شب مویت

ز ضعفم نیست یارائی که برخیزم ز جای خود
چو نقش پا من وافتادگی هردم بسر کویت

مرا کی فرصت سیر چمن صیاد می بخشد
بس است ای گل اگر آرد صبا بر من گهی بویت

چنان رفته است فرد از خویش در عشق تو ای جانان
که میدارد دل و چشم و خیال و جان هم سویت

* قدش ز حد تماشای من بلندتر است *
* مرا ز عالم بالا همین قدر خبر است *

* فروتنی بگزین شیخ کعبه از محراب *
که خاک حلقه بگوش اند و او خمیده سر است

* همین گذشتنم از خویشتن نگر باشد *
* بهر نگاه تو گاهی مرا اگر گذر است *

* باده بی اثر خود همیشه می گریم *
* مرا بناله زارم همین قدر اثر است *

* بنقش پای رهش سجده می کنم زانرو
که نادمیم در دوست خضر راهبر است *

* چگونه آن در دولت سرای او بوسم
* بپا ادب ندهد رخصتم نه بال و پر است *

* در عین خزان از قفس آزاد نبودم * بالی نگشودیم که گل رخت سفر بست *
* از برقع او این قدرم شکوه بماند * زیباست ولی بر رخ او راه نظر بست *
* بر گریهٔ چشمم بتماشا نگذشتی * هرچند که بر نوک مژه لخت جگر بست *
* بگذر بچمن امروز که بس جای تماشاست * نیرنگی عشق تو بمن نقش دگر بست *
* تا ناقه براندی بسوی منزل اغیار * جان محمل خود نیز سر راه تو بر بست

* نبود عجبی صافی میخانه اگر فرد *
در عالم مستی چو من رند بسر بست *

* هر قدر بر من ترا عزم جفاست * بیشتر زان جان من محو وفاست *
* زیر زناربتی چون دوش ماست * برهمن گر خوانم از آنها بجاست *
* کافرم از زلف و مومن از رخش * کفر با اسلام اینجا آشناست *
* کفر عشق است آرزوی غیر یار * ناصحا کعبه پرستی کفر ماست *
* قید اسلام است کفر عاشقی * هر که رست از قید ملت پارساست
* ناظر غنچه که بگشاید نسیم * مست رمز این که عشرت بر هواست
* نیستم از موج طوفان هیچ باک * ناخدای کشتی من خود خداست *
* بس سبک بر کشتی عزم روان * چون حبابم رخت بر دوش هواست

* فرد در شکرانهٔ دشنام تو *
* هر سحر بهر تو مصروف دعاست *

در جهان تا خانه از شهرهٔ یکتائی کیست — رفته از خود دلم از جلوهٔ زیبائی کیست
دیده‌های نگران فرشش سر راه کراند — ای صبا خاک رهش سرمهٔ بینائی کیست
غنچه را خون بدل و چاک قبا گلهاست — این بلا در چمن آوردهٔ رعنائی کیست
گر سر و کار سر زلف پریشانم نیست — دل شوریدهٔ من خستهٔ سودائی کیست

بجای لاله و گلها به سینه داغ بس است
برای سوختگان این بهار و باغ بس است

بی فروغ مزارم به شمع حاجت نیست
مرا همین دل پر داغ یک چراغ بس است

ز عمر خضر درین دور چرخ حیرانم
مرا که زندگی لحظه با فراغ بس است

طریق عشق توام کرد فارغ از قرعه
برای فال ز کویت صدای زاغ بس است

سر سبو بسرم نیست بس تنک ظرفم
ز دست ساقی سرمست یک ایاغ بس است

بسر گرانی نرگس نظر نمیدارم
مرا که از نگه لطف تو دماغ بس است

چو فرد کی هوس بوسهٔ لبش دارم
همین که از لب لعلش مرا سراغ بس است

چون شمع سحرگاه هوای تو مرا کشت
ای شمع چو پروانه لقای تو مرا کشت

آسایش آنم بدر خود نه پسندی
ای خانه بر انداز جفای تو مرا کشت

با کاکل شانه زده ترکانه گذشتی
ای طره بر افشانده ادای تو مرا کشت

دیگر چه بها خواهم اگر شحنهٔ شهرم
خود زیر لب بام سرای تو مرا کشت

تقدیر شفا در ازلم رفت ز لعلش
بگذار مسیحا که دوای تو مرا کشت

بر وعدهٔ فردا نتوان زیست که امروز
نومید هم از خوی وفای تو مرا کشت

از سختی جانکندنی هجر تو رستم
ای خوش نگه از تیر بلای تو مرا کشت

صد شکر ز خونریزی نیرنگی تقدیر
گر بهر حنای کف پای تو مرا کشت

رفتی و پیت قافلهٔ عمر روان شد
ای جان من این عمر برای تو مرا کشت

در مصر تو جانم چو به پیمانه نیرزد
ای یوسفم این فکر بهای تو مرا کشت

چون فرد شده غنچهٔ دل خون ز فغانت
ای بلبل شوریده نوای تو مرا کشت

چون یار بعزم سفر امروز کمر بست
از نالهٔ شبها دل من چشم اثر بست

با او بیگانه من از هر دو عالم گشته ام
آن وفا نا آشنا خود آشنای دیگر است

جان بلب آمد مرا در آرزوی دیدنش
شربت لعل لبش حرف دوای دیگر است

نام من دیوانه شد مشهور زین آشفتگی
وز رخش دانم که او هم مبتلای دیگر است

دست بردارم ز دل حالش چه می پرسی ز من
خلوت خاص دلم دولت سرای دیگر است

هرکسی دارد بسر در هر سر سودای خود است
در سر شوریده ام لیکن هوای دیگر است

سوختم چون نی و پیدا صد دهانم گشته است
لیک شرح داستانم از نوای دیگر است

❀ فرد اکنون قابل پند خردمندان نماند ❀
دیدمش از خود گذشته سر بپای دیگر است

گوشهٔ فقر دلم روضهٔ رضوان من است
آه بی برگی من سرو گلستان من است

آنکه آمد دل من زیر نگین عشقش
شهر یار دل من هست و سلیمان من است

تا ره وارد شدم ای عقل درین کشور عشق
نو سفر هستم و غربت سر و سامان من است

رسم این شهر نه دانم که چه می باید کرد
ای جنون حکم بفرما که چه شایان من است

بوی پیراهن یوسف چه تمنا دارم
مصر بس دور ازین کلبهٔ احزان من است

در گشاد دلم ای باد سحرگه مددی
مژده ام گو که کجا یوسف کنعان من است

آنچه از قصهٔ مجنون که بگوشش تو رسید
داستان من و احوال پریشان من است

سوز پروانه و شمعیکه شد افسانهٔ خلق
اثر گرمی آه دل سوزان من است

آب می بارد و خون گریه نه دانست کسی
ابر باران خجل از دیدهٔ گریان من است

ما حضر از جگر و دل که مرا بود همه
کرده ام هدیه تیر تو که مهمان من است

حال شوریده گیم پرس ز سودازدگان
ذوق بخشش همه این گردنمکدان من است

آنچه آهسته بگوش تو سر زلف بگفت
بود طومار من و خواب پریشان من است

فرد این آه که اکثر بزبان خلق است
یکه و حرفی است که مشهور ز دیوان منست

* ای فرد ناشکسته بمن هیچ تار نیست *

* زلفش از من نی همین عقبی گرفت *
* صبر و عقل و دین و هم دنیا گرفت *
* بر خدا اجرش که بر جاهی براه *
* از ترحم دست نابینا گرفت *
* کامیاب عشق شد آن خوش نصیب *
* کز کف او ساغر صهبا گرفت *
* اختیاری نیست در عشقش مرا *
* از سر زلفش مرا سودا گرفت *
* سوختم خامش چو پروانه دلی *
* شمع سان آتش ز سر تا پا گرفت *
* گر ز عیب می کشی ناصح گرفت *
* بر خدا بگذر اشتم بیجا گرفت *
* عشق بی پروا نسازد با کسی *
* ساخت گر با کس دل او را گرفت *
* نیکبخت آن رهنمای عشق کو *
* راه نسیم از سوی صحرا گرفت *

* فرد از کوتاهی دستم ز زلف *
* دل ز سیر عالم بالا گرفت *

* سر من خاک آستانهٔ کیست *
* دل من گرد کوی خانهٔ کیست *
* آنکه دل از اول نگاهم برد *
* فتنهٔ آخرین زمانهٔ کیست *
* بر قیبان اگر نمی گذرد *
* آن بلا بخز در میانهٔ کیست *
* ناوک انداز گرنهٔ ای شوخ *
* جگر زخمیم نشانهٔ کیست *
* در رکاب تو گر نبودم من *
* این نشانم ز تازیانهٔ کیست *
* گر نکردی خرام ناز بباغ *
* نغمهٔ بلبل از ترانهٔ کیست *
* زود بر خاستن بجیلهٔ خواب *
* ای وفا خوی این بهانهٔ کیست *

* بر لبت فرد گر نزد بوسه *
* مست از بادهٔ شبانهٔ کیست *

گشتمش من بر همین آن بت خدای دیگر است / عهد من بشکسته و همچو وفای دیگر است

نارسیده تا مراد خویشتن گشتم نیم‌جان | روی بدر خود ندیده تن مرا چون ماه کاست

دعوی عشق از تو باور کی کند ای فرد یار
نیست باور گفتهٔ دیوانه باشد گرچه راست

زاهد مرا به بزم خرابات بار نیست | ورنه مرا ز مشرب رندانه عار نیست
عید جهان بدام وفا سهل‌تر بود | لیکن وفای عهد ترا خود شمار نیست
دل بود مایهٔ همه شادی و غم مرا | شد آن چنان خراب که هرگز بکار نیست
از بهر امتحان مسیحائی لبت | جان کردمی نثار ولی اختیار نیست
عمرم تمام شد به فراقش هزار شکر | گو در حساب یار یکی از هزار نیست
جز نقش یار با من مسکین نمانده است | شرمنده‌ام که هیچ برای نثار نیست
داغ دلم ز سوز بود بس بهر تنم | از فیض عشق حاجت شمع مزار نیست

ای فرد قدر گوهر اشکت بیار نیست
آخر نه قطرهٔ ایست در شاهوار نیست

ناصح ترا بکوی خرابات بار نیست | در شرع من بطاعت تو اعتبار نیست
جائی بر آستان مغانت اگر دهند | باز هو و ورع و چله‌کشی هیچکار نیست
هجر تو خشک کرد نهال وجود من | افتاده‌ام بدست خزان برگ و بار نیست
نتوان گذشت هیچکس از زیر بام تو | کز کشتگان بکوی وفایت شمار نیست
خوبان که پایمال دل من همی‌کنند | اندیشه کی کنند که این رهگذار نیست
دل صاف همچو آئینه دارم که از کسی | چون آفتاب چین بجبین از غبار نیست
سودا که باز در دل من جوش میزند | یارب بخیر باد که فصل بهار نیست

دست جنون چنان زده چاکی بجیب من

بارها طرف کلاه من خرد آراست راست — چون جنون آمد بنای عقل را بر سر شکست

زلف تو گسترده تا دامی براه کفر و دین — برهمن را رشتهٔ زنار او در بر شکست

از پریدنهای رنگ روی من ناصح مپرس — این چنین بر رنگ من آمد ز عشق اکثر شکست

شیشهٔ دل کانچنان ما را شکست از دست تو — این چنین گاهی ندید ای بت کسی دیگر شکست

آبروی لعل و یاقوت یمن لعل تو ریخت — آب دندان تو قدر و قیمت گوهر شکست

قامت حسنش علم ای فرد تا افراخته
خود بخود از بت تراشی همت آذر شکست

آتش عشق تو صبر و هوش من یکبار سوخت — آنچه از عقل و خرد میداشتم در کار سوخت

دل متاع نازکی میداشتم کاندر دمی — مایهٔ دکان من از گرمی بازار سوخت

جلوهٔ چون برق بر طور دلم تا کرده — خرمن هستی همه یکبار موسی وار سوخت

از تهٔ دل اخگری آمد مگر با آه من — کز گریبان تا بدامن خرقه‌ام هر تار سوخت

گرمی هنگامهٔ می دوش چندان سر کشید — شیخ را در کوی رندان جبه و دستار سوخت

عشق در هر دل که منزل کرد بر بادش نمود — از خس و خاشاک خانه تا در و دیوار سوخت

از لب آن آتشی خو فرد ذکری کرده بود
هم زبان و هم لب و هم کام و هم گفتار سوخت

راست میگوییم که نبود چون قد تو سرو راست — کی بهالای کس آمد این قبای حسن راست

برنمی تابد سر ما بار چتر سلطنت — سایهٔ زلف تو بر سر بس مرا ظل هماست

باشهان واخواست نبود گرچه عهدی بشکنند — بر ثبات خویش کوش از ترس روز بازخواست

هست خاک تربت من گل ز سیل اشک من — کز سر خاک مزار من غباری برنخاست

بر کسی روشن نشد ای شمع حال سوز من — خاک چون پروانه گردیدیم و آهی برنخاست

بر امید تو بهر آواز پای رهروان — گاه می گشتیم به پهلوی چپ و گاهی براست

طبیبان چارهٔ دردم بجستند ‌‌‌— کسی از زخم پیکانم ندانست

چنان محو بت اندیشه هستم — که گبری هم مسلمانم ندانست

جهان سوز من دانست ای فرد

ولی شمع شبستانم ندانست

از شکست ساغری دلهای رندان را شکست — خاطر صد پاکباز آن محتسب یکجا شکست

توبهٔ زاهد شکست و شیخ با رندان نشست — نخوت تقوی پرستان ساغر و صهبا شکست

زخمی تیر نگاهش هر که شد آخر بمرد — لشکر عشاق را آن ترک من تنها شکست

صحت من را اجل با آن مسیح من ببست — آه از من نالهٔ من بر در عیسی شکست

عهد خاموشی که شیخ اندر جاه محکم ببست — دوش در میخانه از یک قلقل مینا شکست

از شکست پارهای دل بکویش ره نماند — ماندم از رفتن که خار نو بپای ما شکست

بر در پیر مغان افتاده بیخود آنچنان — محتسب را هم سر و هم شیشهٔ تقوی شکست

دل که رشک جام جم ای فرد من میداشتم

از کلوخ کودکان امسال در سودا شکست

محتسب دیشب ببزمم آمد و ساغر شکست — خم شکست و دل شکست و مجلس ما بر شکست

محتسب زینسان به میخانه خم و ساغر شکست — کین چنین دیوانهٔ دیگر گهی کمتر شکست

از دل من هر که بنیاد هوس را بر شکست — صفدری کرد از جوانمردی در خیبر شکست

آنکه ز آب باد نقش نخوتم از دل شکست — چون ثنایان بت شکن گویا بت آذر شکست

خاطر او نازک از شیشه و من مدهوش عشق — گر مبادا ای بخت کز من آن دل دلبر شکست

آنچه در سر داشتم از نخوت و حرص و هوا — از کرامات مغانم آن همه یکسر شکست

شب کمند از حیله افگندم ببام وصل او — آه از کوتاهی بختم که او بر در شکست

ترک من کین خواه یغمای دلم غارت نمود — صفدری کرد آن جوان مرد و در خیبر شکست

وسعت صحرا جنون من نیرزد در خوری | تازه می‌خواهم زمینی کان برون زین عالم است
نیست تاب دل که از پیچ تو سر بیرون کشد | اینکه صید دام بلا زلف ترا در هر خم است
ساغری از دست ساقی گر بدست آمد ترا | سجدهٔ شکرانه کن کو بهتر از جام جم است

جام باده بهتر از صد چشمهٔ خضر است فرد
نیم جان عشاق را پرهیز از باده سم است

مایه دل صرف چشم اشکبارم گشته است | خرمن هستی خراب از چشم زارم گشته است
خرج خار وادی عشقم شده خون جگر | لاله‌زار این دشت هامون از بهارم گشته است
در ته آب است از سیلاب طوفان خوش اشک | رخت دل برباد در راه آبشارم گشته است
عالمی هر شب بطوفم می‌رسد پروانه‌وار | داغ عشق تو مگر شمع مزارم گشته است
میان اشک من کدورت از دلش نتوان ربود | آسمان تازه پیدا از غبارم گشته است
چاره بیتابی دل جستم از زلف کسی | او بلا دیگر بجان بیقرارم گشته است
تا که برگردیده چشم تو ز حال زار من | از من برگشته طالع روزگارم گشته است

فرد تا گردیده‌ام خاک در پیر مغان
بس بچشم اهل عزت اعتبارم گشته است

❀ سپهر راه درمانم ندانست ❀ | ❀ دوای درد پنهانم ندانست ❀
❀ سگ کویت نداده حکم طوفم ❀ | ❀ مگر از اهل ایمانم ندانست ❀
❀ ز لیلی وار جای طعنه گشتم ❀ | ❀ کسی خواب پریشانم ندانست ❀
❀ اسیرم کرد عشق او ولیکن ❀ | ❀ ز آشوب دل و جانم ندانست ❀
❀ سبک رفتم ببزمش شب بمستان ❀ | ❀ سگ و شحنه و دربانم ندانست ❀
❀ ببزم او چنان از خویش رفتم ❀ | ❀ رقیب و غیر و جانانم ندانست ❀
❀ چنان کردم ز زلفش مشق زنار ❀ | ❀ برهمن هم مسلمانم ندانست ❀

ما بر سر راهیم و جهان رهگذر ماست
در هر قدمی عشق کسی راهبر ماست

یک خار تعلق نکشد دامن ما را
بی برگی و عریانی ما همسفر ماست

پیمانگی ما نکشد منت دربان
خود مهر و مه چرخ نگهبان در ماست

با سایهٔ گیسوی کسی کار نداریم
چون سایهٔ لطفش همه جا چتر سر ماست

نگشوده رخ خویش کشد دل ز جهانی
این عقده چه آسان به بست فنگر ماست

آنکس که گهی آگهی از خویش ندارد
ای فرد درین عهد دل بیخبر ماست

در ره عشقت مرا کس همدم و دمساز نیست
ای بسا رازیکه دل هم محرم آن راز نیست

توبه از دیدار آن رشک قیامت کردمی
لیک بهر توبه در بعد از قیامت باز نیست

ابروت گر کشت ما را باز گر زنده کنی
ای مسیحا دور از اندازهٔ اعجاز نیست

از لب جان بخش تو انکار کار عاشقان نیست
لیکن ای غنچه دهن از لب نشان ممتاز نیست

از جفای تو اگر سر تابم از درگاه تو
رو کجا آرم که در حسنت کسی انباز نیست

تا رسیده بر درت رفتم ز خود در راه تو
کان سفر را چون رهایش من که برگ و ساز نیست

عاشقان را کشتن و زنده نمودن باب
جان من این بی نیازیها طریق ناز نیست

نیست امروزی چنین سودای من از زلف او
ناصحا پندم چه بخشد سود کاین آغاز نیست

ذوق نخجیری ندارد آن شکار افگن نگر
فرد تیری را نداد سوی من این انداز نیست

عاشقان را عیش در دنیا ز وصلش یکدم است
مونس تنهائی و غمخوار هر لحظه غم است

چارهٔ کارم بگو ای نوح زین طوفان من
دامن صحرا ز سیلاب سرشک من کم است

این که این آبله پا از ره هامون گذشت
هر سر خار و زمین بادیه از خون نم است

در تنهائی غم عشقت جهانی جان دهد
مایهٔ شادی درین اقلیم تو یارب غم است

درد داغش نخاست آه و از دلم آمد برون — چون روان شد اشک و آهم نیز دنبالش برفت
بود چون یعقوب نور چشم من از روی او — از نظر رفت و نگاهم نیز دنبالش برفت
از وصالش دولت هرگونه حاصل داشتم — چون برفت او عز و جاهم نیز دنبالش برفت
وعدهٔ عرضم سحر بود او شبانگاهی برفت — آرزوی صبحگاهم نیز دنبالش برفت

فرد روز من چو شب شد چون بمن مهرش نماند
نور این روز سیاهم نیز دنبالش برفت

مرا ای عشق از آن اندیشه چنداست — * مزاج نازک او خود پسنداست *
* مرا اندیشه ای عشق از تو چنداست * — * مزاج نازک تو خود پسنداست *
* غبارم در هوای او بباد است * — * نه تنها کم ولی همت بلند است *
* مسیحا چارهٔ دردم چه جوئی * — * دوای سوزمندم نوشخند است *
* گشا بند قبای خود خدا را * — * ز بند تو جهان را کار بند است *
* علاج از مهرهٔ مهر تو باید * — * که از زلف تو مارا این گزند است *
* طواف کعبهٔ کوی تو دارم * — * بحمد الله که بختم ارجمند است *
* نیم منت پذیر خضر و عیسی * — که یک شربت ز لعلت سودمند است
* نمید از حلاوت چون لب او * — * اگرچه نظم من بهتر ز قند است *
* اگر پرسند از حالم بگوئید * — * که از عشق فلانی مستمند است *
* رهائی از سر زلفت محال است * — * که هر تاری ز زلف تو کمند است *
* چرا از آه ای همسایه شکوه * — * ز سوز کس دل من دردمند است *
* نیم در خود من دیوانه یکدم * — * ترا ناصح چرا سودای پند است *

* نمیدانم که عشق تو چها کرد *
* وگرنه فرد خود بس هوشمند است *

بر تشنهٔ افتاده بچاه ذقن کس | جز خون جگر جرعهٔ از آب حرام است
با حلقهٔ گیسوشان خم ابروی او را | ای شیخ نظر جانب محراب حرام است
زان شمع سراپای خود از سوز بمن گفت | بانهفتن احوال ز احباب حرام است
بردی چو قرار دلم ای برق خرد سوز | میکنش که نه این کشتن سیماب حرام است

کار تو همه ای فرد حوالهٔ بخدا کن
در مذهب حق چشم بر اسباب حرام است

گر نیم آینهٔ روی تو حیرانی چیست | ور نیم خستهٔ موی تو پریشانی چیست
گر نکرده است مرا عشق تو تاراج چنین | اینقدر خستگی و بی سر و سامانی چیست
جز بهٔ عشق کسی می بردم شهر بشهر | دیده را اوره بهر جا گهر افشانی چیست
بسکه در عشق تو خو گر شدم از مشکلها | نایدم یاد که معنی آسانی چیست
استخوانم نگرفته است اگر آتش تو | در دل و سینهٔ من سوزش پنهانی چیست
سرگران چند ز من ای گل رعنا باشی | گر نیم بلبل باغ تو غزل خوانی چیست

گر سگ کوی کسی فرد نگشتی باری
بر در کس همه شب شیوهٔ دربانی چیست

وصف صنم خود آنچه گویم بر جاست | کی سرو و قدی بباغ زیبنسان بر خاست
چون پای بمکتب رسالت بنهاد | پارینه کتب نخواند و علم نو خواست
چون خوصامه اش ز اولین بود بلند | استاد ازل کتاب تازه آراست

ز آغاز توان شناخت انجام ای فرد
سالیکه نکوست از بهارش پیدا است

شب گذشت آن رشک ماهم نیز دنبالش برفت | رفت و جان خواهم نیز دنبالش برفت

محبت سهل کاری نیست زاهد　　کہ این عشق است ارث خاندان ماست
دل من مفت شد برباد ازاشک　　ز قدر یوسف آگہ کاروان نیست
دلت شمع حرم کی گردد ای شیخ　　ترا چون نسبتی زان دودمان نیست

* ترا چون برہمن فردت نگردد *
* تو داری آنچہ در دیگر بتان نیست *

* کشتگان ترا شماری نیست *　　* کوی تو کم ز لالہ زاری نیست *
* ناصحا نیست اینکہ یاری نیست *　　* اینچنین لیک غمگساری نیست *
* بر فگن خاک در دہان رقیب *　　* در دلت گر ز من غباری نیست *
* صبر دل کی شود بوعدۂ تو *　　* کہ بعہد تو اعتباری نیست *
* چشمت آموخت تاکہ برگشتن *　　* اعتماد بر روزگاری نیست *
* از فراقت چو غنچہ دل تنگم *　　* نیست یک مو بتن کہ خاری نیست *
* عشق را گو کہ دست بردارد *　　* گر دل من ترا بکاری نیست *
* ناخدا نوح گر شود چہ کند *　　* بحر عشق ترا کناری نیست *
* ساقیا جلوۂ بگلشن من *　　* بی رخت در چمن بہاری نیست *
* از دل من قرار می جوئی *　　* ای کہ زلفت ترا قراری نیست *
* تاختی تا سمند نازای ترک *　　* از تو آباد یک دیاری نیست *

* میزنی طعنہ بر اسیر من *
* چہ کنم فرد اختیاری نیست *

راحت بدل عاشق بیتاب حرام است　　در دیدۂ غمدیدہ دمی خواب حرام است
در شرب عشاق کہ فتوی ہمہ تقوی است　　جز بادۂ عشق تو می ناب حرام است

* چنان رسوای تو گشتم که هر جا *   * بجز سودای من افسانه نیست *
جهان از گردش چشمت خراب است   * بدورت حاجت پیمانه نیست *
* لب تو در خم گردون چه می ریخت *   * که بی بوی تو یک مستانه نیست *
* نه تنها من بزلفت تو اسیرم *   برون زین حلقه یک فرزانه نیست *
* مبر رنجی بتاراج دل من *   * که جز یک کلبهٔ ویرانه نیست *
* منه بیرون قدم از خلوت دل *   * که بهر تو ازین به خانه نیست *
* بطومار بگویم گوش فرما *   که احوال من است افسانه نیست *
* ندیدم هیچ یک کوی که آنجا *   * ز گیسویت کسی دیوانه نیست *

* چرا ای شمع میرانی ز بزمم *
* که فرد تو کم از پروانه نیست *

* تا عمر ز هجر تو امید رهائی نیست *   ای دور تو را از من یک لحظه جدائی نیست
* کی لب بلب ساغر مست لب تو دارد *   در بادهٔ انگوری این هوش ربائی نیست
* دارد ز نوا سنجی صیاد عزیزم بس *   * در فصل گلم چارهٔ زین نغمه سرائی نیست
* در مانده چو از صبرم داد از تو چه بستانم   چون نرم دلت سازم در دست خدائی نیست
* طومار مرا هردم احوال چه می پرسی *   * چون آه مرا آنجا ناگاه رسائی نیست *

از لعل لبت شربت فرمود بمن عیسی
لیکن چه کند فردست چون خوی گدائی نیست

شبی نبود که در کویت فغان نیست   مرا عشقت کنون راز نهان نیست
ز خوبان گرچه خالی یکزمان نیست   ولی مانند تو کس در جهان نیست
نه تنها بر دلم تیر تو آمد   خدنگی نه که ما را تا بجان نیست
مرا عشقت چه آسان سوخت چون شمع   که جسم من بجز یک استخوان نیست

* * سکندر در خور فرد گدا نیست * *

* نمی گویم جفا از تو روا نیست * * دل من خوگر جور و جفا نیست *

* بامید قد و مست چون کنم صبر * * که این امید از خویت مرا نیست *

* بجز لطفت نمی دارم تمنا * * سرم را حسرت بال هما نیست *

* بکویت مردن و خاک تو گشتن * * ز درگاه تو دیگر مدعا نیست *

* بیا در کلبه ام بی باک ای عشق * دل ویرانه ام دولت سرا نیست *

* ندانم چون شود انجام عشقم * * که صبر و هوش و عقل من بجا نیست *

* دل سنگین او را چون کنم نرم * * که این تاثیر مارا در دعا نیست *

* رود این کاروان عمر خاموش * * درینجا یک صدائی از درا نیست *

* مرا خود مردن از دردت تمناست * * مسیحا ورنه عاجز از دوا نیست *

بس است ای فرد نقش پای لیلی
* چه باک ار خضر اینجا رهنما نیست *

آتشی افروخت عشق تو جهانرا پاک سوخت / قدسیان را دل ازین سوز تو بر افلاک سوخت

آب در نگهم برد ذوق تلخی دشنام تو / خوگرفتم آنچنان کین گرمی تریاک سوخت

چهره برافروخت شمع قامتت هر جا ببزم / گر در رویت عالمی پروانه سان بیباک سوخت

شب ببزم او که همچون شمع رفتم گرم شوق / راز ناگفته زبانم آه آتشناک سوخت

هوش بر جا نیست ناصح چون کنم توبه ز می / حاصل عقل مرا این جوش آب تاک سوخت

در لحد هم اخگر دل همچنانم ماند فرد
تا کفن زین آتش پنهان بزیر خاک سوخت

* مرا غیر تو کس جانانه نیست * * دل من منزل بیگانه نیست *

* نباشد رونق بازار و کوچه * * در آن شهری که یک دیوانه نیست *

تو ترک مزاجی و مرا تاب جفا نیست — صبری بغم هجر تو اندازهٔ ما نیست

نشگفت مرا غنچهٔ دل یک سحری گاه — این عقده گشائی بدم باد صبا نیست

کارم بلب و چشم تو گردید حواله — این زیستن و مردنم از حکم قضا نیست

بر ساحل ظلمات لبت چشم توام کشت — ای قاتل من چشم ترا هیچ حیا نیست

سحر است بهر خوی تو یارب چه توان کرد — دل دادم و دانم که ترا خوی وفا نیست

امید چه دارم ز مسیحائی لعلت — بیمار تب عشق ترا داروی شفا نیست

با نقل مکان نیز نرست از غمت عیسی — عشق تو چه دردیست که سودش بدوا نیست

❊ در قصهٔ فردم چه کنی حیلهٔ از خواب ❊
❊ افسانهٔ عشق است صنم بادهوا نیست ❊

❊ نمیگویم که جز تو دلربا نیست ❊ — ❊ ولیکن با چنین ناز و ادا نیست ❊

❊ نیم در چشم زاهد گر خدا نیست ❊ — ❊ بدین حق پرستان زو جدا نیست ❊

❊ بکن بر گردنم تیغ آزمائی ❊ — ❊ که در شهر تو رسم خونبها نیست ❊

❊ بهجرت چون ننالم کین دل من ❊ — ❊ باین بیگانگیها آشنا نیست ❊

❊ رهائی از تو چون جویم که سویم ❊ — ❊ خدنگی هم ز دست تو رها نیست ❊

❊ رهانیدن ز دست غم توانی ❊ — ❊ ولی این غمخوری خوی شما نیست ❊

❊ چه سود از بخیه در هنگام سودا ❊ — ❊ که دستم کوته از چاک قبا نیست ❊

❊ به تدبیرم چه می کوشی مسیحا ❊ — ❊ در تو بهر من دار الشفا نیست ❊

❊ نه با بلبل دلم سازد نه با گل ❊ — ❊ هنوز از عشق مرا برگ و نوا نیست ❊

❊ بسر سودای وصلش چون بزم من ❊ — ❊ گدا را ره بان دولت سرا نیست ❊

❊ ز هجرم می کشی و گردنم را ❊ — ❊ هنوز آن عهد با تیغت وفا نیست ❊

❊ نکردی حرمت شیخ حرم هم ❊ — ❊ ترا ای بت مگر ترس خدا نیست ❊

❊ بتا از دولت و اقبال عشقت ❊

حسنیکه بخوبان جهان عرض صفات است / دیدم بکمال تو همه جوهر ذات است

از شرم به پیش تو خمیده لب طوطی است / لعل لب تو قند و سخن رشک نبات است

سرمایهٔ این زندگیم عهد لب اوست / لیکن چه کنم چون نه بر آن عهد ثبات است

از لعل لبش نیست ترا خضر سراغی / مانند سراب از لب او آبحیات است

هم طالع اسکندرم ای خضر چه سازم / افتاده براه عدم از من ظلمات است

کی تشنهٔ وصل تو کند کام تر از آب / یک جرعه حرام است اگر جوی فراتست

ترکام و لب از شربت وصل تو رقیبان / ما را ز غمت خون دل خویش براتست

من وقت نگهداشتم و توبه نمودم / ای شیخ مشو غره که عهدم به ثبات است

از توبه ام اندیشه ندارید حریفان / کان عهد من از پیر مغانم به ثبات است

نتوان دل ازو باز گرفتن بدمی / یوسف رخ و شیرین لب و شیرین حرکاتست

* ای فرد کلام تو به از گوهر یکتاست *
* پیمانهٔ نظم تو سر قند و هرات است *

بت شکر قامت و لب قند و سخن رشک نبات / عهد شیرین تو ای کاش که میداشت ثبات

بوسهٔ از لب لعل تو دهد لذت شهد / بودی ای کاشکی در کام من این آبحیات

بس قیامت بود این عرصهٔ هجر تو بمن / ساعتی است بمن بی تو چو روز عرصات

لب شیرین تو تا نوش رقیبان گردید / از غم و رنج مرا خون جگر هست برات

تلخ شد زندگیم نیست مرا تاب و سکون / بیقرارم ز غمت ای بت شیرین حرکات

نتوان گفت که دل برد کرا این و صفت / بکمال است همه وصف تو ای نیک صفات

آئینه دار جمالست همه خوبان هستند / همه خوبی بسراپای تو دیدم در ذات

* فرد از دوام بلا یست نتوان گشت رها *
* یا ربش گاه مباد از غم عشق تو نجات *

آن دُرِ یکتا هنوز ای فرد در آغوش نیست

نام موسی بس بود خضر تو گر توریت نیست — ماه باشد مشعل آنجا که موم و زیت نیست

سرگرانی از تنک ظرفی با اهل دولت است — طور قرب یافت لیکن در خور توریت نیست

خانهٔ دل را برب الکعبه دارم بهر تو — این حریم خانه را غیر تو رب البیت نیست

دارم از داغ دل خود همچو لاله یک چراغ — انجمن افروزیم موقوف دهن زیت نیست

نکته‌دان باید که فهمد رمز از مثال کتاب — هر حدیث موسوی در حکم از توریت نیست

منتخب شعر است ابروی تو از نظم قدیم — هر کجا یک مطلعی دیدیم دیگر بیت نیست

فرد روزی چند در ویرانهٔ دنیا باش
آمدن چون تا باین منزل برای بیت نیست

خون من اینقدر مخور نرگس من این شراب نیست — بیش از این دلم مسوز جان من این کباب نیست

در شکنج زلف خود جان من این چه ماجراست — جور تو هست بیشمار عشق مرا حساب نیست

مانع نمیکند بصبر دل که ز اختیار رفت — دیدهٔ انتظار را خواب گهی بخواب نیست

بیش از این بخون دل نامه بار نوشته‌ام — عمر بسر شد و هنوز خط مرا جواب نیست

ریش مرا نه مرهمی نی نمکی ز خنده‌ای — کار دلم چه ساختی گر بنت عتاب نیست

طاقت مهر روی تو سوخت بچشم من نگاه — می جهدم نگه چرا گر رخت آفتاب نیست

یک دم آب تیغ تو تشنگیم فرو نکرد — باز بده بحلق من آب دگر که تاب نیست

نامهٔ صنعت است این نقطهٔ خال بر لبت — هست ز شک عاشقی نقطهٔ انتخاب نیست

خون دلم چنین مریز از پی امتحان تیغ — میشکند لا ترحمی خون من است آب نیست

آب دلم نموده است خشکی و سوز این جگر
فرد خجل ز گریه‌ام جوشش خون ناب نیست

* شهرهٔ حسنش شد از لاف رقیب * — * خون دل مسکین ما را کرد و ریخت

* یافت هر جا یکه عشق تو شرر * — * بر دلم آن جمله یکجا کرد و ریخت *

* فرد جور رش را جگرا کنون نماند *

زهره ام آب از جفاها کرد و ریخت *

میکشم جورت که دل با دیگری مالوف نیست — ورنه کار عشق بر تو ای صنم موقوف نیست

طعنه بر اسرار حسن و عشق تا کی میزنی — ناصحا زین راز بر تو نکتهٔ مکشوف نیست

ای عجب دارند خلق از هستی خود نازشی — ورنه اینجا جلوهٔ جز وسعت مظروف نیست

تا کدورت هست مولی صوفی صافی نهٔ — ورنه یک حیوان نباشد آنکه بروی صوف نیست

چون صفت کی می توانم گشت از ذاتش جدا — گو بمعنی اتحاد وصف با موصوف نیست

گو بظاهر صرف عمرم نحو اهل دانش است — نگذرد یکدم که دل سوی جنون مصروف نیست

آن کمن کین فرد در عشق تو از حد بگذرد

ورنه حسن و عشق ما و تو کنون معروف نیست

محرم راز دل عاشق زبان و گوش نیست — فهم این رمز از قیاس عقل و کار هوش نیست

نکتهٔ خوش گفت مستی دوش در گوش دلم — آگه از کیفیت مستی بجز مدهوش نیست

آنچه آید بر زبان خلق نبود حال من — ترجمان داستانم جز لب خاموش نیست

از خروش خم چه آگه زاهد افسرده دل — از شراب عشق ورنه یکدلی بیجوش نیست

تا نیفتد راز دل بیرون لب خود را ببند — باده می افتد ز خم گر بند از سرپوش نیست

باده می خواهی چرا در زمرهٔ رندان نهٔ — ولق بر داغ و سبوی می ترا بر دوش نیست

خو گر قند لبت را داروی دشنام تلخ — ای مسیح مهربان یک جرعهٔ همنوش نیست

زردی رنگ رخ من شرح حالم میکند — فهم عشقم بر لب اظهار و یا نا گوش نیست

آن ترش رو از لب شیرین نشد دمساز من — شد نگر سرکه شراب من که خم در جوش نیست

اشک من دریا شد و بگشاده میدارم کنار

عاشقان جاوید خریدار اند قدر شان بکهن | یوسفا قدر متاع از گرمی بازار هست

در میان دیر و کعبه بود پنهان رشتهٔ | این همان ربط است کاندر سبحه و زنار هست

گوهر منظوم من سنگ است پیش جاهلان | نزد اهل جوهران بها از در شهوار هست

فرد صبر و دین و دل اول باد بسپرده ایم
آنچه می خواهد ز من آنجهاء در سرکار هست

هر که در عشق تو از نام و نشان بگذشته است | وقت او خوش کز غم هر دو جهان بگذشته است

سوختم احوالم از شرح بیان بگذشته است | داستان سوزم از ذکر زبان بگذشته است

شعلهٔ دل از سر تاب و توان بگذشته است | گرمی این آتش از دل تا بجان بگذشته است

شربت اعجاز عیسی در تب من سود نیست | رفته رفته سوز دل تا استخوان بگذشته است

چاره از سختی جانبها ندارم ای مسیح | دیده باشی آنچه بر این نیم جان بگذشته است

آنچه میگویند مردم کز زبان ناگفته به | بر من از هجرت جفاها آنچنان بگذشته است

صبر و دین و دل بیغما رفت و دیوانه شدم | بر سرم رفت آنچه بر مجنون همان بگذشته است

اشک میریزد قلم چندانکه کاغذ تر شود | از حد تحریر من این داستان بگذشته است

میزنم هر لحظه بوسه بر پای سگت | کافر آن سگ گاه بر آن آستان بگذشته است

این قدر ذوقیکه میدارد خلائق از شعر من | بر لبم ذکر لب شکر فشان بگذشته است

بر سر بالین او بگذر که وقتش آخر است
نوبت درد تو از آه و فغان بگذشته است

* جور عشقت خون دل ما کرد و ریخت * | * قطرهٔ از اشک دریا کرد و ریخت *

* از حیا ساقی بدور چشم تو * | * آبروی خم بمینا کرد و ریخت *

* نشهٔ هستی چو پیدا اشک * | * چرخ خونش جای صهبا کرد و ریخت *

* شیشهٔ در میخانه از بهر وضو * | * باده را از خم در سبو ها کرد و ریخت *

* اشک بلبل را صبا شب جمع کرد * | * بر رخ گل شبنم آسا کرد و ریخت *

* جلوه در بیت احزان کرد و رفت * کلبه را رشک گلستان کرد و رفت *

* غارت جان و دل خاقی نمود * با غریبان کار ترکان کرد و رفت *

* با نگاه مست و انداز خرام * آمد و رخنه با یمان کرد و رفت *

* از رخ و گیسوی خود هر صبح و شام * فتنه بر گبر و مسلمان کرد و رفت *

* بهر تیرت سینه را بگذاشت دل * خانه خالی بهر مهمان کرد و رفت *

* نالهٔ تا ز آمده آن ترک شوخ * صد هزاران خانه ویران کرد و رفت *

* از سر زلف پریشانی بخواب * صد دل جمعی پریشان کرد و رفت *

* گشت اقلیم زلیخا بی چراغ * تا فروغ آن ماه کنعان کرد و رفت *

* اند که نالم خود کاین بیدادها *
* بر من دل خسته جانان کرد و رفت *

دل ز سحر نرگسی از مدتی بیمار هست | ای مسیح آخر علاجی هم باین آزار هست

از زمانی بر خلاف رای من آن یار هست | آنچه من اقرار می گیرم از او انکار هست

او به ترک عاشقی خواهد ز من عهد و قسم | همچنان از سوی من بر عشق او اصرار هست

نکتهٔ پرسیدمش از تنگی غنچه لبش | گفت اینجا راز در راز و بها اسرار هست

گفتمش خواهم کرد در کوی تو مانم چون سگت | گفت چون تو بر درم دیوانها بسیار هست

خاطر او نازک و من عاشق سرگشته ام | خاک راهش گر شوم زان راه او را عار هست

در دل صد چاک خود پنهان چسان دارم ترا | روزن از هر سو درین خلوت بهر دیوار هست

خواب و بیداریست یکسان نرگس گلبرا را | دیدهٔ عاشق چو دل در خواب هم بیدار هست

ای جنون تاری کنون از جیب و دامانم نماند | خاطرم بی شغل و دستم از مدتی بیکار هست

دولت و صحبت که آسان بر رقیب از مهر تست | بر من مسکین ز استغنای تو دشوار هست

تا گل رو بهشت تماشاگاه خاقی گشته است | هر بن موئم ز غیرت در تن من خار هست

این ادای پاکبازانم چو می از خود ربود | جام حرف طرب در ذهن می دستار هست

شمع بزمم یکشبی گشت و بدلها شعله زد ‌ اهل محفل را سحر چون شمع گریان کرد و رفت
چون گل خندان دمی بنشست اندر کلبه ام ‌ غنچهٔ دل چون نسیم صبح خندان کرد و رفت
جلوهٔ ترکانه هرجا کرد فرموده ز ناز ‌ خانهٔ بی خانمانی چند ویران کرد و رفت
سبحه و زنار شیخ و برهمن را بر شکست ‌ صد هزاران رخنه در کفر و ایمان کرد و رفت
آمد و بنشست اما بر خلاف رسم خویش ‌ خون دل من از شکست عهد و پیمان کرد و رفت
شد بهار افزا دمی چون آن گل رعنای من ‌ کلبهٔ احزان من رشک گلستان کرد و رفت
از لب جان بخش او کردم سوال بوسهٔ ‌ از جفا در مانده ام از آب حیوان کرد و رفت
حسرتی از آب تیغش در گلوی تشنه ام ‌ دید و از بیرحمی خود آه پیچان کرد و رفت
آن گل خندان ز بزمم رفت و مجلس بر شکست ‌ یکدمی خندید و صد خارم بدامان کرد و رفت
هر کجا شد جلوه فرما از نگاه مست ناز ‌ فتنه های نو بنو بر هر دل و جان کرد و رفت

رفت و فرد خویش را از درد و اندوه فراق
بی سر و بیمایه و بی برگ و سامان کرد و رفت

* یار از من بی سبب رنجید و رفت * ‌ * الفت دیرینه را ببرید و رفت *
* داستان درد من پرسید و رفت * ‌ * حیرتی دارم چرا نشنید و رفت *
* صد نمکدان ریخت بر ریشش دلم * ‌ * بار قیبان یکدمی خندید و رفت *
* از نگاهش داشتم چشم دگر * ‌ * یک نظر گاهی نه سویم دید و رفت *
* نبض من دید و علاج من نگفت * ‌ * حال عشق عیسی گر فهمید و رفت *
* شب ببزم او شدم بیگانه وار * ‌ * از کسی نام مرا بشنید و رفت *

* پیش چشمش بود شب دیوان فرد
* ناگهان رفتم چو من پیچید و رفت *

* جلوهٔ تا در دل و جان کرد و رفت * ‌ * مور را رشک سلیمان کرد و رفت *

چو تو خورشیدی دگر در گنبد افلاک نیست   مشعل کافی است در ره گر خس و خاشاک نیست

گم کند پرواز مرغی در قفس ماند چو دیر   شکوه ام از دل بود از زلف و آن فتراک نیست

رخنه در دین فقیه و شیخ و زاهد کرده   چون نگاهی مست و شوخ نرگسی بیباک نیست

رو بمیخانه نکردم تا کشیدم جام عشق   گاه همکاسه لب من با شراب تاک نیست

عشرت و رنج جهان بر عاشقان یکسان بود   طرفه شهر است عشق کانجا یکدلی غمناک نیست

تیغ ابروی تو میدارد دم آب دگر   هیچ یک شمشیر تیزی اینچنین سفاک نیست

می نمودی جان من پرواز تا تیر تو لیک   جان زار و ناتوان من چنین چالاک نیست

موی مژگانم اگر با اشک در کوی تو ریخت   منع کن از روفتن کان خس و خاشاک نیست

جز ندامت ثمره در تنگ گیری هیچ نیست   درد من آخر لحد را غیر مشت خاک نیست

جاده تجرید بی دامان و بی جیبی بود   دامن عیسی ورای دامن افلاک نیست

خانه دل را چراغی نیست غیر از عشق فرد
روغن از خون بایدش درکار آب تاک نیست

بعد گردشها فلک یک آفتابی چون تو یافت   دیگری مانند تو در عالم هستی نیافت

در من و فرهاد فرق ظاهر و باطن بود   تیشه اش آمد بسر آه دل من می شگافت

هر رگم با پیچ بخویشش دمی خورد خون جگر   زلف تو سر رشته گاهی از رگ جانم نیافت

عمرم از صبح شعورم میرود در پیچ و تاب   اینچنین دست زمانه رشته دیگر نتافت

جان من در راه ماند و تیر تو بالا گذشت   گرچه جانم همره پیک اجل از بس شتافت

جز کف خاکستری دیگر ندید از دلم
فرد را هر چند سینه ناوک عشق تو کافت

روی خود بنمود و چون آئینه حیران کرد و رفت   زلف را بکشود و جمعی را پریشان کرد و رفت

نی همین تاراج دین از اهل ایمان کرد و رفت   آفتی بر جان هر گبر و مسلمان کرد و رفت

فرد بااین دوستی بر من خیالی گشته است

تنها نه عهد از من سنگین شکست وبست	لنات با پهل زهد و دین شکست و بست
آراست کوی خویشش ز صد پارهٔ دلم	کویش شده است رشک حباب زین شکست وبست
عهدی اگر ببست بشب صبحدم شکست	پیمان کسی ندیده بچندین شکست وبست
بند دگهی بزلف و زندگاه سنگ جور	دارم بدست آن بت سنگین شکست و بست
بشکست شیشهٔ دل و بر طاق خانه بست	حیران شدم بچه آئین شکست و بست
عکسی ز شمع روی تو آئینه را شکست	حسن تو دست صنع گر چنین شکست و بست
برلب زلف ات او شکند حرف لب به بند	کن بند را خورده گیر زین شکست و بست

لب جز دم شکستن پیمان نکرد وا
ای فرد گشت زین ره تمکین شکست و بست

سوز عشقم از خراش آه و جیب چاک نیست	انجلای آب در از صفت حکاک نیست
آشکارا از شگافت سینه گردد راز عشق	مهر را آئینه جز صبح گریبان چاک نیست
حاجت سوهان بدندان نیست از بهر صفا	در جلای آب دندان بهتر از مسواک نیست
سینهٔ من هست کان گوهر عشق کسی	واعظان شهر را از جوهرم ادراک نیست
می کشد تیغ ترا صد جرم منت بجان	یک سری خالی ز حسرتهای آن فتراک نیست
نیست بی دشنام با من گفتگوی لعل او	بادهٔ بی کیفت من خالی از این تریاک نیست
از شهیدان نیست در کوی تو باقی هیچ جا	ریختن خون مسلمانان و هیچت باک نیست
دست و پایت گر ز خونم سرخ شد هرگز مشو	چون من عاشق شهیدم خون من ناپاک نیست
با می و میخانه کی سازد دلم در عشق تو	آنچه میدارد لب تو در شراب تاک نیست

فرد شب بر خاک کویش خفت و گرد آلوده شد
دامنش ناصح چه می گیری کز این پوشاک نیست

* سوز دلم ز دیده چنان اشک گرم ریخت * پر آبله رخم شد و جیب و کنار سوخت *
* آهی نشد بلند که آتش بپا نکرد * دیدم بشمع رشتهٔ جان تار تار سوخت *
* تنها نه خانهٔ دل من آتش گرفت * همسایه را دل و جگر و جان زار سوخت *
* جوش بهار و گرمی هنگامهٔ جنون * پیدا شدم چو لاله دل داغدار سوخت *
* مانند چوب تر دهد آواز سوز دل * شاید دلم ز گرمی جوش بهار سوخت *
* مثل چراغ لاله ز داغ غمت دلم * یکسان همیشه روز و شب از انتظار سوخت

* ای فرد برق بود مگر اخگر دلت *
یکبار استخوان همه چون هیمه زار سوخت

تا عزیزم یوسفی صاحب جمالی گشته است — خواب بر مردم چشمم خیالی گشته است
چشم من افتاد اول بر هلال ابرویش — این زمان شهره زمانه بیمثالی گشته است
آه من چون شاخ آهو پیچتابی میخورد — شایدم دل مایل وحشی غزالی گشته است
تا جنون تخم محبت ریخت در دل غم نبود — چون کنم اکنون که مستحکم نهالی گشته است
از لب شیرین تو گر بوسه خواهم مرنج — هر کجا بینم شکر خویم سوالی گشته است
زین دل نالان برنجم خود ز شب تا سحرم — شکوهٔ همسایه این دیگر وبالی گشته است
دفتر پارینهٔ مجنون چو رفت از یاد عشاق — نام من در عاشقی ضرب مثالی گشته است
ناصحا گوشه‌نشین خود گشتم از رنج رقیب — وعظ کم کن خود دلم تقوی خصالی گشته است
آنچنان کردم خیال ابروی آن رشک بدر — خم قدم از ناتوانی چون هلالی گشته است
زاهد از بیمایگی ترک می و میخانه کرد — خلق میداند که از اهل کمالی گشته است
شیخ را نزدیک کرد از راه میخانه گذر — لغزش پا دارد و شوریده حالی گشته است
کو دل موسی که کوه عشق بردارد چو کاه — در ته طور از اینجا چو گرد پای مالی گشته است
دود آه من که اینجان سوی بالا میرود — پیش عیسی خوش کند عرض حالی گشته است

دولت دیدار گو هردم بدشمن حاصل است

قامت هر سرو بلندی پست راه سجده شد
هر کجا سایه فکن شمشاد بالای منست

کشتهٔ یارم ندارم حسرت آب حیات
ز آب تیغش سیرم و تر کام دلهای منست

در هوای خاکپایش خاک می بیزم بشهر
گرد بادم گرد بازیها تماشای منست

هست از سرگشتگی آرام در گردش مرا
همچو گردون در خط دوری خود جای منست

خاکساری نزد دانا موجب رفعت بود
از زمین تا آب خود زیر کف پای منست

کسوت تجرید کی باری ز پیوندی کشد
کهنگی بس دور از دامان صحرای منست

فرد سرو بوستان را پا بگل شد از حیا
تا خرامان در چمن آن سرو رعنای منست

سهل بر من در رهت ای عشق هر جور و جفاست
مشکلی گر هست بر من اینکه یارم بیوفاست

خلوت دل تا کرا از اندیشها مهمان سراست
از چنین دل یار گر پرهیز میدارد بجاست

در پی جمعیت اسباب تا کی سرزنش
ایکه تیغ ابروی تو بهر درد سر دواست

سر بکوی یار نه بیباک و از شحنه مترس
از ملامت ترس اندر عشقبازی نارواست

سحر رنگین چشمش بالا دهم نگاه او بلا
عشق آسان نیست ای دل صد بلا اندر بلاست

حاضرم از جان ز حکم تیغ تو کی سر کشم
اینقدر خواهم که گوئی این شهید تیغ ماست

از زمانی کشور دل بی چراغ افتاده است
عشق تا آمد پی تاراج صد فتنه بپاست

عشق بیباکانه و ترکانه می تازد بمن
میروم از خویش اینک عشق و این ملک خداست

شد چراغ عقل خاموش از هوای عشق او
ناصحا پندم ز ترک عاشقی باد هواست

دلبرا از خانمان خود چه گویم بیش ازین
داشتم دل نام یک گوشه که در دست شماست

فرد از حکم که اینجا آمدی برخیز زود
خوان یغمائی نباشد این دل و خلوت سراست

٭ چون برق عشق خرمن صبر و قرار سوخت ٭
٭ تنها دل فسرده چو شمع مزار سوخت ٭

لطف تو با بوالهوس بر عاشق صادق جفا است
قدر نرگس نشناخته بیقدر کردن ناروا است

سرد کی گردد ز اشک و آه این سوز دلم
تا شرر در خانهٔ سنگست محفوظ از بلا است

راحتی از مشک کی گیرد دماغ عاشقان
پیش زلف یار از مشک ختن عین خطا است

جانب یار است ما را ناصحا از بس عزیز
مصلحت بینی بعشقش از خرد بس ناسزا است

عقل و صد فکری و بی اندیشگی اندر جنون است
در بلای فکر افتادن بدانا کی بجا است

بهر سوز عشق دل را سنگ باید ساختن
چون شرر در سنگ باشد بی خطر ز آب و هوا است

فرد از خود رفته را طعنه ز عشقش ابلهی است
ناصحا خاموش چون تقدیر در دست خدا است

آبلها کاندرون سینهٔ بریان ما است
این قدر آتش بپا خود از دل سوزان ما است

چون تو آئی در طفیلت عیش هم مهمان ما است
ورنه هر شب مونس ما محنت هجران ما است

جز دمی یادم نمی آید بهر خویشتن
دیده باشم روی وصلت کارزوی جان ما است

هست در پهلوی دل تا همنشین دردکسی
شکوه دهٔ همسایه را از ناله و افغان ما است

میروی و کاروان اشک ما همراه تست
رایتش آه و درای او دل نالان ما است

خلعت شاهی گران تر از گلیم بینوا است
تا لباس خاکساری بر تن عریان ما است

سایهٔ تاج شهان افتاده هر جا بر زمین
پایمال خاک بوسان در جانان ما است

ما از آن داریم راحت را عزیز از رنج خویش
غم رفیق و عیش بهر یکدمی مهمان ما است

با شمای کاروان اشک دل هم میرود
داشتن باید عزیزش کین ز کنعان ما است

از امید و بیم هر سود و زیان وارسته ایم
بی سر و سامانی ما تا سر و سامان ما است

گه نهادای فرد از زلف بتان دل برکشیم
پند بشنو از کسی کو رهزن ایمان ما است

مدتی شد کاستان یار ماوای من است
خاک کویش بستر کمخواب و دیبای من

* بی مشورهٔ کس دادمت دل *
* گویند که فرد خود پسند است *

کفر باشد خطر از دوزخ و امید بهشت
عاشقان را نبود کار ز کعبه و کنشت

آنکه در روز ازل روی تو چون شمع سرشت
دل ما نیز بروی تو چو پروانه برشت

زور پرواز ببازو است نه در بال و پر است
باشی بر نتواند که پرد یک بالشت

جوهری کو که به همسنگی پاکان باشی
ورنه آئینهٔ پر زنگ مساوی است بخشت

نیست بی مصلحت ایجاد بدان خورده مگیر
جلوهٔ حسن هویدا است بعالم از زشت

زخم تیرت بمن آن سیرت کاریگر شناخت
سوی من آمد و احوال مرا دید و بهشت

از چه نالم که از ان بیش نخواهد بودن
رقمی بهر من استاد ازل آنچه نوشت

فکر عقبی دم پیری چه کنی فرد چرا
تخم ناکاشته هنگام درو رنج زکشت

* همسر تاج گدا تاج جهانبانی نیست *
خلعتی خوبتر از جامهٔ عریانی نیست

می فروشند شهان تاجوری را بدرت
نیست یکدل که در حسرت دربانی نیست

با سگ کوی تو بر خاک در تو خفتن
خاک روبان ترا کم ز سلیمانی نیست

اشک من سوخت چنان ز آتش عشقت در چشم
کف مژگان مرا تاب در افشانی نیست

از سگ کوی تو شرمنده ام از سوز درون
کین دل سوخته ام در خور مهمانی نیست

ناصح بد نشد ار توبه شکستم از زهد
توبه از زهد ریا جای پشیمانی نیست

ناتوان کرد مرا غفلت صیاد چنان
بال پرواز کجا زور پرافشانی نیست

فرد از طعنهٔ اغیار چرا می رنجی
غیر آگاه ز سوز غم پنهانی نیست

* سخن را ورنه کس کی می توان سفت

یا علی در دو جهان کیست که مهمان تو نیست — پرورش یافته از خوان پر الوان تو نیست
یا علی کیست که منت‌کش احسان تو نیست — بندهٔ نیست که آن در خط فرمان تو نیست
ذره از خاک درت گر بودم تکمهٔ تاج — دور از اندازهٔ لطف و حد احسان تو نیست
شور از حسن ملیح تو بعالم چو فتاد — نیست یک کس که نمکخوار نمکدان تو نیست
نخل طوبی است اگر پست زخاک ره تست — کیست تا بر سر او سایهٔ دامان تو نیست
مشکلی نیست که از دست تو آسان نشود — نیست یک عقده که آن در خط امکان تو نیست
خاق چون بوسه بخاک در قدس تو دهد — آسمان نیز بآن رفعت ایوان تو نیست
آفتابی و جهانست ز رویت روشن — ذرهٔ نیست که محو رخ تابان تو نیست
فهم راز تو کسی چون کند ای شاه نجف — آنچه اندازهٔ عقلم بود آن شان تو نیست

نی همین فرد بمدح تو چنین نغمه سراست
بلبلی نیست بگلشن که غزلخوان تو نیست

* در زلف تو هر دلی که بند است * — * آزاد ز بیم هر گزند است *
* حیرانم از این تطاول زلف * — * هر فرد اسیر این کمند است *
* از کرسی وهم و عرش ادراک * — * ایوان رفیع تو بلند است *
* سوز تب هجر عاشقان را * — * شربت ز لب تو نوشخند است *
* دیوانهٔ تست هر که داناست * — * مجنون رخ تو هوشمند است *
* از خاک در تو هر که شد پست * — * در مذهب عشاق ارجمند است *
* با حسن تجرد سکندری را * — * هر کو بدر تو سمند است *
* گوئی که بخوانمت پس از چند * — * این چند تو یار تا بچند است *
* همسنگ بود بسرنهٔ طور * — * گرد یکران سم سمند است *
* ناصح چو زگوش هوش شنوی * — * هر زمزمهٔ چنگ و عود پند است *

بود دگر گرفتار تو امید رائی | بندی بود آنکه دران زلف دوتا نیست

دیوانه و رسوای جهان باد هر آنکو | در عهد شما شیفته روی شما نیست

صبر است از آن دل که بدنبال کسی رفت | کان رفته ز خود گشته و پابند حیا نیست

از خاک در خضر کشش قشقه جبین را | جز عشق درین راه کسی راهنما نیست

کن مصلحت خویش و مجو مصلحت از من
کین فرد ترا جان و دل و عقل بجا نیست

قدت آشوب روز رستخیز است | که پامال سر و بستان برگ ریز است

تغافل می‌کشد لیکن بسی از دیر | بقهر ما تیغ ابرو را که تیز است

مسیحا چاره کارم بیندیشش | هوای موسم گل فتنه خیز است

مگر از کوی زلف تو گذر کرد | صبا عنبر فشان و مشک بیز است

ز دربان بر درت نی روی ماندن | نه از کویت مرا پای گریز است

بتخیر انجام کارت باد ای فرد
رقیبان را بتو عزم ستیز است

حکایتهای من با گل صبا گفت | که از من خاطر بلبل بر آشفت

نیاز من ز خاک کوی خود پرس | که چون من کس دری کی از مژه رفت

بشکرت هر لب زخمم کشاده است | که آب تیغ تو این لاله بشگفت

ازین افسون فتاد آخر بدامت | حکایتهای من هر کس که بشنفت

شد این راز من و تو فاش آخر | بصد پرده دلم هر چند به نهفت

چه گویم شب چو در خوابت بدیدم | دلم بیدار بود و چشم می خفت

بیا زارت که خود را می فروشم | نیابی بنده دیگر چنین مفت

کام فرد من کم نیست از در

هست هر یک ذره خضر راه ما ای بیخرد | در جهان هستی ما رشتهٔ بیکار نیست

ما و تو اینجا نمی گنجد از این سو اگذر | جای هنگامه و غوغای سر بازار نیست

بیخودی بگزین که نزدیکست این ره سوی ما | در طریق عشقبازی غیر ازین رفتار نیست

نیست موقوف کمندی کار ما اندر کشش | فرق اینجا در میان سبحه و زنار نیست

از زبان و بیزبانها گفتگوها می کنم | گفتنم وابستهٔ حرف و لب و گفتار نیست

حال سوز شمع و پروانه بهرکس روشن است | فهم راز عشق موقوف لب اظهار نیست

هرکه او ای فرد زین می بیخود و سرشار نیست
مشرب رندی چه داند محرم اسرار نیست

* درد آشفتهٔ بیان من است * | * اثری تازه در زبان من است *

* مصرع ناله هر کجا شنوی * | * اولین حرف داستان من است *

* زابروی پش چین اگر نرفت چه باک | * گره گوشهٔ کمان من است *

* آنکه او پیر ناتوانم کرد * | عشق آن نازنین جوان من است *

* آنکه در گوش او گهی نرسد * | * نالهٔ هر شب و فغان من است *

* فرد از حال او چه می پرسی *
* فتنهٔ آخرین زمان من است *

* بیمار غم عشق ترا روی شفا نیست * | سودازدهٔ زلف ترا هیچ دوا نیست *

* غیر از دم تیغ تو دگر آب بقا نیست * | * زان کشتهٔ ابروی تو گمنام فنا نیست *

* ناصح ز لب و چشم صنم آنچه هویدا است | منکر نتوان گشت که این کار خدا نیست

* آخر ز جفا هم بنوا زای بت سنگین * | در شهر تو ای ترک اگر رسم وفا نیست

* خو کردهٔ سودائیم و پروردهٔ عشقیم * | ترک بت و زنار ز اندازهٔ ما نیست

* برخاسته از کعبهٔ کویت بکه نالیم * | جز گوشهٔ ابروی تو محراب دعا نیست

من در خم ابروی کسی چون نهم سر
هم مرهم و هم زخم به پیکان کسی هست

آن شور ملاحت که جهانی است بذوقش
یک ذره نگردی ز نمکدان کسی هست

زاهد که ز طاعت بجبین داشت نشانی
افتاده به پای سگ دربان کسی هست

شیرین که ازو یافت حلاوت دل خسرو
دیدم مگسی شکر دکان کسی هست

بسیار بود قامت موزون مگر آن قد
یک مصرعهٔ برجسته ز دیوان کسی هست

فردم که همی داشت گریبان چو سحر چاک
خاکی شد و وابستهٔ دامان کسی هست

بیهوشیم از نرگس شهلای که بوده است
این بادهٔ پر زور ز مینای که بوده است

از روز ازل دل بتمنای که بوده است
شوریده سرم از سر سودای که بوده است

خوناب بزد جوشش اگر از داغ دل من
این لالهٔ خوشرنگ ز صحرای که بوده است

این فتنه که بیدار ز خواب عدمم کرد
این غلغلهٔ حشر ز غوغای که بوده است

چون بوالهوسان نیست مرا گر نگه عشق
افتاده بکوبت دل شیدای که بوده است

صد شور قیامت گرو ناز خرامش
این فتنهٔ جان قامت رعنای که بوده است

تنها منم و بستر غم هست و شب هجر
آن شمع شبم انجمن آرای که بوده است

آن رفت که میداشتم آراسته بزمی
آن انجمن آرا طرب افزای که بوده است

بودیم ز خود رفته ندانیم که فردم
بنهاده سر خود بکف پای که بوده است

بوالهوس را در حریم خلوت ما بار نیست
بوالفضولیها درین درگاه ما درکار نیست

خویشتن گم کرده گانرا خانهٔ در کار نیست
عاشقان را خوابگاهی به ز کوی یار نیست

حضرت ما بی نیاز از نقد و جنس عالم است
جز تماشا هیچ درکارم ازین بازار نیست

برگشا بند قبای هستی و صوفی بیا
در طریق وصل ما یک عقدهٔ دشوار نیست

صد سنگ ملامت بسرم گر رسد از خلق — دل باز گرفتن ز تو از ما شدنی نیست
دیوانه نوازی کند ار حسن تو گاهی — کس نیست که از عشق تو شیدا شدنی نیست
سودی ندهد هیچ جز افسون لب یار — هر دل گم گشته که پیدا شدنی نیست
ای دست جنون چاک کن این خرقهٔ ناموس — گز ناخن تدبیر گره وا شدنی نیست
هرگز ندهد سود مرا پند ز ناموس — در عشق توام ننگ ز رسوا شدنی نیست
چون آئینه ام محو تماشا بخموشی — در عشق من از حسن تو غوغا شدنی نیست

صد بار فلک خاک من خسته چو بیزد
راز دلم ای فرد هویدا شدنی نیست

* تکیه بر عهد زمانه خوب نیست * — گردش گردون بیک اسلوب نیست *
* تلخی هجرت گوارا می کنم * — * همچو وصال تو ولی مرغوب نیست *
* صبر صد فرسنگ دور از عاشقی است * — * هر دلی همچون دل ایوب نیست *
* ترسم از خویش و گرنه در نظر * — * از رقیبان چشم من محجوب نیست *
* نیست چشم وصالش از گریه کمی * — * در اثر چون گریهٔ یعقوب نیست *
* شکر کن کین دلربائی دولتی است * — * ورنه هر یک ساده رو محبوب نیست *
* عیب دارم من اگر از خوی عشق * — * حال من پرسیدنت معیوب نیست *

* از هوای هر دو عالم فرد رست *
* جز خیالش هیچکس مطلوب نیست *

دل در هوس چاه زنخدان کسی هست — آن یوسفم امروز بزندان کسی هست
بر صفحهٔ روی همه بیتی است ز ابرو — بالا ز همه مطلع دیوان کسی هست
زین پیش بفرمان دلم عمر بسر شد — عمریست که دل نیز بفرمان کسی هست

از نسیم لطف او هر غنچه بشگفت فرد
آنکه بشگفتن نداند این دل غمگین ماست

* دانم غم هجر تو بپایان شدنی نیست *
یک کار ز عشق تو بسامان شدنی نیست

* آن دل که شود برهمن زلف نگاری *
* بگذار که او صاحب ایمان شدنی نیست *

* گیسوی تو بس خم بخم و پیچ بپیچ است
* آوارهٔ زلف تو پریشان شدنی نیست *

* رنجی مبر ای باد سحر بهر دل من *
* این غنچهٔ پژمرده که خندان شدنی نیست *

کردیم کباب ارچه دل از آتش عشقت
دانم که سگ کوی تو مهمان شدنی نیست *

* آزاد اسیری که بدام تو در افتاد *
از زلف کسی باز بزندان شدنی نیست *

صد چاک شد از دست غمت جیب و گریبان
* یک گل ز وصال تو بدامان شدنی نیست *

* ناصح چو جمال صنمی نقش دل ماست *
* بگذار که این گبر مسلمان شدنی نیست *

* کاشانه زلف که اینست چو بشکن *
یک دل نبود آنکه پریشان شدنی نیست *

* نقد دل و جان جمله به پیمانه بهردیم *
چون بیش ازین یوسفم ارزان شدنی نیست

* ای فرد علاج مرض عشق محال است *
دردیست که به از رد درمان شدنی نیست

درد تو به از هیچ مداوا شدنی نیست
این کار بانجام ز عیسی شدنی نیست

کس چون قد بالای تو زیبا شدنی نیست
همرنگ تو کس ای گل رعنا شدنی نیست

ای باد سحر از تو دلم وا شدنی نیست
بی معجز انفاس مسیحا شدنی نیست

نقد دل من قالب و تو شیار جهانی
می میرم و از وصل تو سودا شدنی نیست

حق بین نبود نسبت چشم تو به نرگس
کان صورت چشم است که بینا شدنی نیست

در عهد تو صبر از لب لعلت نتوان کرد
در موسم گل توبه ز صهبا شدنی نیست

خود آتش و سیماب بود حسن و دل من
چون عشق من و صبر که یکجا شدنی نیست

شادم اگرچه نام مرا می برد برنج
کین نام من بهر چه بود دلنشین اوست

باشد همیشه در نظر من جمال او
دور سینه بدیده ز نقش نگین اوست

تلخ است کام قندفروشان مصریان
طرفه حلاوتی بلب انگبین اوست

بار گران بخاطر او هست بوی گل
نازک ز برگ گل بدن نازنین اوست

از دل برون چو آمد و برگشت زین نشست
دل هم ز سینه آمد و همراه زین اوست

دل درکشاکش است ز ابرو و زلف او
هر جا شکنجهٔ ز شکنها و چین اوست

بازار قیس سرد ز هنگامهٔ من است
لیلی خراب جلوهٔ حسن حسین اوست

کی تخت جم بود هوس خاکسار تو
یک گوشهٔ ز کوی تو عرش برین اوست

کی سوی جاه گوشهٔ چشم گدای اوست
دارای عهد خویشش غلام کمین اوست

عشاق را ز شرع مکن حکم ناصحا
گم گشتن و ز خویش گذشتن چو دین اوست

زاهد را ز سجدهٔ او داغ بر جبین ست
بهر عجب چو فرد غلام کمین اوست

فارغ از هر یک و بداین شیوهٔ تمکین ماست
با رقیبان گرچه این گردون دون درکین ماست

سجده در محراب دیوار است زاهد دین تو
سرفرو بردن بطاق ابروی او دین ماست

از زمین بوستان تو هستم نه از همبزم تو
بر درت چون نقش پا افتادگی آئین ماست

شکوهٔ من از کشاکشهای وصل و هجر نیست
بیشتر از ابروی تو دل شکن آن چین ماست

زآتش عشق تو دارم گرچه دل سیماب وار
لیکن اکسیر وصالت موجب تسکین ماست

کی بسوی جام جم از چشم عزت بنگرم
رشک صد جام جهان بین دیدهٔ حق بین ماست

نی همین تنها دلم در قبضهٔ قابوی اوست
عالمی را مرغ جان در پنجهٔ شاهین ماست

بر صفا یهای تیغ تیز و چابک دستیش
هر لبی از زخم من گویا لب تحسین ماست

طرفه حال است اینکه ما نشسته در جای خودیم
ابلق ایام روز و شب بزیر زین ماست

روی خندیدن ندیده گاه در عشقت دلم
موج دریا عکس این پیشانی پرچین ماست

چون بی سفله نوازی هست گیتی از ازل
سر فرو نارم اگرچه در سر تو هین ماست

دل چون شکست سود ز پیوندی تو نیست
* گشتم رها ز پنجهٔ صیاد آن زمان *

ای سنگدل شکست چو شیشه زکار رفت
* باقی نماند یک گل و فصل بهار رفت *

* افسانهٔ که بود بہمسایهٔ تو فرد *
کز چشم خواب رفت و ز دل هم قرار رفت

* جانها کشیده دل سوی بالا بلند کیست *
این جذب از تطاول زلف کمند کیست

* چشمم رکاب دار بیاد سمند کیست *
در سر هوای سجدهٔ فتراک بند کیست *

* ابروی او که بیت سر صفحهٔ رخ است *
* این مطلع از نتیجهٔ فکر بلند کیست *

* دل می‌کشد تطاول زلفت که سوی خود
* عالم اسیر حلقهٔ مشکین کمند کیست *

* آتش بسینه‌ام که برافروخت این چنین
* در مجمرا فتاده دل من سپند کیست *

* درد مرا دوای مسیحا نکرد سود *
جان و دل بلاکش من دردمند کیست *

* ذکر لبی که داد حلاوت بکام من *
شیرینی این چنین باعث رشک قند کیست

* از بوی گل که گشت صبا سرگران سحر
این خوی ناز و خاطر نازک پسند کیست

* از دوستان که ترک ملاقات کردهٔ *
این رای خود پسند تو شد یا ز پند کیست *

* گاها که دل گرفته چو غنچه شد ای نسیم *
شوری بهوستان ز لب نوشخند کیست *

* غارتگر متاع دل آن طفل شوخ و ترک
* یغرت فزای مه بسرا رجمند کیست *

* عاشق اگر نیم گاه از آه نیم شب *
* همسایه را همیشه ز بخت نژند کیست *

* دیدم بخواب گفت که یکچند صبر کن *
* جان در تنم بو عدهٔ ایام چند کیست *

* مشهور عالم از لقب عاشقی شد *
* تا شود راز فرد که این مستمند کیست *

دین مرا فروغ ز نور جبین اوست
غوغای محشری که بپاک سر فتاده است

بهر نماز سجدهٔ گه من زمین اوست
یک فتنهٔ ز نرگس سحر آفرین اوست

خلوتی دارم که در آنجا چراغ خامشی است
جلوه افروز دل من رشک ماهی دیگر است

کی رود بالا نگاه من ز بامش سوی عرش
ما نظر بازان قدش را نگاهی دیگر است

سوختم در یک نفس هر نقد و جنس دو جهان
برق خرمن سوز هستی فرد آهی دیگر است

پیش ازین دل همکنار و یار با ما بوده است
همدم و همدرد و بس همراز ما را بوده است

هم شب و هم روز و هم صبح و مسا یکدل بما
در وفا و مهر و غمخواری تماشا بوده است

ستمی از روی صلاح عقدهٔ دشوار خویش
هوشمند و کاردانی یار دانا بوده است

همنشین و همره و هم بستر و پهلونشین
صبر و هوش و دین ما را بزم‌آرا بوده است

تنگنای سینهٔ من بس کشادی داشت زو
گوئیا هر گوشهٔ دامان صحرا بوده است

نی دلی روشن چراغی بود در دست خرد
در دیارم پادشاهی کارفرما بوده است

آخر از جور فلک از هم جدا افتاده‌ایم
فرد را دیدم که کارش تا بسودا بوده است

❋ تنها نه دل ز رفتنت از اختیار رفت ❋
❋ جان هم ز تن برآمد و همپای یار رفت ❋

❋ تا از برم برفت غمش کرد جا بدل ❋
❋ افسوس غم بماند و ز من غمگسار رفت ❋

❋ تسبیح من بمیکده از دست من فتاد ❋
❋ یعنی شکست توبهٔ من از شمار رفت ❋

❋ پروای کس نبود مرا عشق تا نبود ❋
❋ آن عهد بی‌نیازی و آن روزگار رفت ❋

❋ در دور او بگردش چشم افکند روزگار ❋
بر من هر آنچه رفت از آن چشم یار رفت

❋ مانند نمود داغ اگر زخم به شود ❋
❋ نشکفت خاطر تو اگرچه غبار رفت ❋

❋ خوش نیستم ز دل که کنم آرزوی او ❋
❋ یکبار چون برفت مرا اعتبار رفت ❋

❋ آزاد بوده‌ایم که حسن تو بنده کرد ❋
تا عشق سکه زد خردم زین دیار رفت ❋

بر درش استاده‌ام تا گفتگویش بشنویم
گوییا از راه گوش این هم بجای دیده نیست

نکتهٔ لعلش که غنچه را از و بشگفت دل
ای صبا از تو مرا هم حسرت بشنید نیست

رفتم از خود چون ترا دیدم که می‌آیی بلطف
ساعتی بنشین مرا از حال خود پرسید نیست

زین هوای گریه کی ای ابر هم‌چشمم شوی
منکه خونبارم ترا این آب ابارید نیست

از خدا نا ترس و گستاخ ای صنم هرگز نیم
شمع سان کارم بخاموشی همه سوزید نیست

در هوای کیست یارب گریه‌های زار من
ناله‌ام چون رعد زین آواز دل ترقید نیست

بر زبان شمع فرد از من کلیم این نکته گفت
سر بریدن پیش این آهن دلان گلچید نیست

* با خرد همخانگی یار من است *
* صحبت فرزانگی عار من است *

* تا رسد بهر تماشا بر سرم *
* شورش و دیوانگی کار من است *

* یار نا بیگانه از من گشته است *
* از جهان بیگانگی یار من است *

* فرد من دلریش از آه خودم *
* این بلای خانگی شار من است *

ما قلندر مشربان را رسم و راهی دیگر است
خاکساران را درین ره عز و جاهی دیگر است

باختن جان در قمار عشق باشد طاعتم
طاعت اینجا دیگر و جرم و گناهی دیگر است

جبه و دستار را رهن باده کردن دین ماست
رندم از کوی مغانم سجده‌گاهی دیگر است

کار و بارم دیگر و با زاهد و شیخم چه کار
کعبهٔ ما از در دولت پناهی دیگر است

در طریق ما ندارد راه هر بیگانه‌ای
ما قلندر مسلکان را بارگاهی دیگر است

پاکبازانم که پروایی نمی‌دارم ز کس
کار فرمای دیارم بادشاهی دیگر است

سر نمی‌آرم فرو با هیچ یک سر حلقه‌ای
حلقهٔ ما دیگر و شام و پگاهی دیگر است

گر ندانی رفتن از پای کسی یاری طلب
سر بزور پا رود گو از خودش رفتار نیست

ناید از عیسی علاج نرگس بیمار کس
آنکه بیماری مزاجش گشت او بیمار نیست

درگذشتم از همه کار خود از درماندگی
ناخن عقده گشا بیکار را در کار نیست

هست هر تاری ز زلف او کمند جذب شوق
رشتهٔ زین کارخانهٔ بی سر و بیکار نیست

جامهٔ عریانی ما بی تلاش از سوزن است
آفتی دامان صحرا را ز نوک خار نیست

از دل هر غنچهٔ عقده چو بگشاید نسیم
وا کنی گر از دل من هم گره دشوار نیست

گرد چشم خون فشان فرد در کویت بهار
کن تماشا یک نظر کین کمتر از گلزار نیست

* تفقدی که چو من آشنا نخواهی یافت *
* بلاکشی چو من مبتلا نخواهی یافت *

* مکن بجور و جفا باک زانکه بعد از من *
جفاکشی چو من ای دلربا نخواهی یافت *

* مبین ز گوشهٔ چشمی بروی بوالهوسان
* ز مردمان هوس گه وفا نخواهی یافت *

* به تیغ او که زنی بوسه از لب زخمی *
بخون خود به ازین خون بها نخواهی یافت *

* هزار طاعت اگر نرخ یک نظاره کنی *
قسم بدرگه قدسش ندا نخواهی یافت *

* بمیکده بسر خدمت مغان بنشین *
* که طاعتی به ازین بی ریا نخواهی یافت *

* اگر بدیم تو بگذر ز نیکی ای ناصح *
* کدام خیر که بردی جزا نخواهی یافت *

* نگاه بهر سگش دار استخوان مرا *
* که دولتی به ازین در هما نخواهی یافت *

* شتاب کن به پیام من رسیده بجان *
* که باز وقت دگر ای صبا نخواهی یافت *

* چو رونق در منعم بود دعای گدا *
* تو بهر خویش چو فرد گدا نخواهی یافت *

عاشقی محو جمال دلبری گردیدن است
از خودی بگذشتن و راه دگر ورزیدنست

تلخ کامی گیر و گرد آن لب شیرین مگرد
فکر کار بسته کردن خود جگر کاویدنست

* هر جفایش می توان برداشتن * مرگ من از بیوفائیهای اوست *
* گاهگاهی پرسش از احوال من * دلفریب این غمزه دائیهای اوست *
* مردم چشمم ندیده روی تو * گریه بر نارسائیهای اوست *
* می کند بیگانگی از الفتم * دل خراب آشنائیهای اوست *
* می کند صد بار واعظ ذکر می * طرفه تر این پارسائیهای اوست *

* گر رود ای فرد سر هرگز منال *
* سر بلی تیغ آزمائیهای اوست *

از لبت تعبیر لعل و غنچه و هم شکر است
چشمهٔ حیوان بدنیا هست و در دین کوثر است

میگزم لب هردمی از حسرت بوس درش
گر خیال من زمین زیر پایش برتر است

کس چه خواند پیش او افسون طومار غمم
ذکر نامم چون بهرم آن پری هم کمتر است

دانم آخر سرمهٔ چشمم لحد گردد کفن
مردم اما دل چنانم در ته خاک اخگر است

جبهه می سایم بهر جا بر نشان پای تو
آمد آن خاکی که زیر پاست ما را افسر است

صد قیامت در خور است از قامت بالای تو
در خرام ناز بر عالم بلائی دیگر است

شمع بر خاک مزار کشتگانت گو مباش
دل زیاد لمعهٔ شمشیر تو روشن تر است

نقش پائی را که می بینم بسمت کوی تو
قبلهٔ جان خوانمش کو خضر ما و رهبر است

زان کششهائیکه دارد دام زلفت سوی خویش
بیتو آنی بر دل من طول روز محشر است

فرد چرانم که میباشد حرام و دمبدم
خون عاشق محتسب را همچو شیر مادر است

چون فلک بر ذره هم از وجودم بار نیست
در بنای هستی ما حاجت دیوار نیست

خالی از ربط نهان آن زلف و آن رخسار نیست
مصحفی از رشتهٔ شیرازه بی زنار نیست

در صف روشن دلان صاف طینت کبر نیست
بر سر خورشید دیدی هیچ دستار نیست

مرا ای فتنهٔ آخر زمانه — بحسن خویشتن شیدا که کرده است

اسیرم گر نکردی از نگاهی — مرا آواره از صحرا که کرده است

مرا دیوانهٔ گیسوی تو ساخت — جهالت را چنین زیبا که کرده است

اگر شب فرد در کویت نبوده

هم آواز سگت غوغا که کرده است

دل رفت در رکابت دیدم چونی سوارت — تیر نگه فکندی گشتم بجان شکارت

جز تو دگر نباشد معنی لفظ خوبی — زانسان که عشق باشد از حال من عبارت

چشم همه برویت هر دیده ایست سویت — یارب چه مردمی تو ای نور هر بصارت

کردند انتخاب از مجموعهٔ دفاتر — یک صفحهٔ که باشد تعبیر از حقارت

در خدمت سگانت مانم باستانت — خوشتر از آنکه باشم بر مسند امارت

این مشت استخوانم کن نذر سگانت — بهر هدف نباشد ای شوخ گر بکارت

ترسم که اشک شورم رنگ حنا رباید — بگریستمی وگرنه دریا برهگذارت

این مشت خاک خود را بسپردمی بکویت — ترسم که بر دل آید از خاک من غبارت

گر درس عشق خواهی اول ز خون وضو کن — بیخون دل نباشد در شرع هم طهارت

رنج کمان کشیدی زابرو چرا نکشتی

چون فرد بیگانه را دیدی گناهگارت

آفت جان دلربائیهای اوست — دلربا آن جان فزائیهای اوست

نی همین بیگانگی از خویشتن — صد بلا در آشنائیهای اوست

میروم من هم بکویش سر بکف — کاین دم تیغ آزمائیهای اوست

از ادائی صبر و هوش من ربود — فتنهٔ من خوش ادائیهای اوست

گریه و رسوائی و آه و فغان — این بلاها از جدائیهای اوست

صد بار دیده بر خویش و راندهٔ — کفاره لازم است چو سوگند شد دروغ
منکر چه می شوی که گهی من ندیده است — ده بوسه ها چو من مسکین کفاره است

آزاد باش فرد ز بار تعلقات
در بارگاه یار بود تا که عزت

صبح چون از برم آن صبح سعادت برخاست — بر من از بخت گران خواب چه آفت برخاست
کشته چون شمع سحرگاه ز هجرم همه روز — سوخت شب چون ز برم پیش ز عادت برخاست
فتنه بنشسته چو خفته بسر آن فتنهٔ صبح — صبح برخاست چو از خواب قیامت برخاست
تا نبود عشق مرا بود نباقی بر زه — تا ترا دیده ام امید سلامت برخاست
این قدر را ز غمت فاش نکردم گاهی — آه ناکرده بمن شور ملامت برخاست
نیست این لذت هجر تو بوصل دگران — در غم تو هوس عشرت و راحت برخاست
داشت در دیده نگاهی برخ تو زاهد — چون بفهمید که دیدم ز خجالت برخاست
صید عشق تو ز طفلی شدم ای آه و دشته — چشم من گرم که غوغای قیامت برخاست

فرد ناخوی جفا در همه خوبان دیدم
از بت خویش همه رنج و شکایت برخاست

قدت را این چنین رعنا که کرده است — مرا رسوای تو هر جا که کرده است
ترا آگه ز حال ما که کرده است — بما صد فتنه ها برپا که کرده است
نگه میداشتم دزدیده سویت — بتو این راز من افشا که کرده است
در فتنه تو گر نگشودی ای یار — گره بند قبا را وا که کرده است
اگر زلفت نشد دام بلایم — مرا این سلسله برپا که کرده است
اگر جذب کمند زلف تو نیست — بهر کوچه مرا رسوا که کرده است
اگر روی تو این آتش نه انگیخت — ز چشم من روان دریا که کرده است
ز بوی جعد مشکینت بگویم — گرفتار غم و سودا که کرده است

بیخود اند بجز می دوستی نیست بسر | خویش را هم نشناسند و ندانند که کیست

فرد تا که نشوی پای منه در ره عشق
که درین راه گذشتن بخرد بی ادبی است

آمد آن ساقی بزم می‌کشان ساغر بدست | هدیه جز تقوی ندارم مایهٔ دیگر بدست
ناتوانان را زدن سنگ جفا بر سر بد است | از شکار مرغ لاغر نیست غیر از پر بدست
گر نیالائی بدنیا دست همت چون کلیم | آتش ار گیری بکف داغش بود گوهر بدست
راه ناهموار عشقش قطع کردن مشکل است | بایدم اول گرفتن دامن رهبر بدست
گه مبر از نظر پرورده الطاف را | کز زمین دانه نچیند بلبل خوگر بدست
گوئیم شایستهٔ کوی تو لیک از لطف تو | میهمانی را فکندن دور تر از در بد است
پاره‌های دل نثار مویت آویزم چو در | گر فتد زلف تو مارا ای پری پیکر بدست
سر بهر روی زمین در شهر و صحرا میزنم | نقش پائی هم نیامد زان بت دلبر بدست
عشق گر دست تو گیرد یافتی گنج جهان | دولتی هرگز ترا ناید ازین بهتر بدست
دسترس داری بدلها و جهان در دست تست | باز می بندی حنا چون ای بت آذر بدست
زود آتش گیرد آن چوبیکه باشد سوخته | رفتم از خود چون ترا دیدیم ما ساغر بدست

فرد خاکستر نگهدار از دل تو پاک سوخت
کاین چنین اکسیر کامل میرسد کمتر بدست

* می پرسیم که کیست کمینه ز بنده‌ات * | * ما را نمی‌شناسی و من می‌شناسمت *
* عمریست میزنم بدر تو سر از غمت * | * دانسته مرا و بگوئی نه دانمت *
* شاها گدا بعشق تو گردم ز نه چه باک * | در عشق شرط نیست بجانان مناسبت *
* هر شب رسد هزار گزندم ز زلف تو * | * لیکن غلام حلقه بگوشم همان منت *
* جستم صلاح کار ز دل از ره صواب * | * گفتا براه عشق نجویند مصلحت *

از ملائک باز راز نهان داشتنت — قرعهٔ فال بنام من انسان زدنست
سخن لطف بود باعث جمع مردم — لب خاموش دری بر رخ مهمان زدنست

فرد بیخود ز نگاهی است نه از می گذر از
تهمتی بی سبب ای ناصح نادان زدنست

قدم شوق برون از حد امکان زدنست — پا ز سر ساختن و در ره جانان زدنست
گر خیالم گذرد در دلت آزرده مشو — سخن تلخ ز لب سنگ بمهمان زدنست
در علاجم چه بری رنج مسیحا که دوا — بوسهٔ بر لب نوش شکر افشان زدنست
پنجه ام را ده آزار ز بند ای همدم — که هنوزم هوس چاک بدامان زدنست
میدهد یاد نسیم از دم سرد هر صبح — باز دست از غم عشقت بگریبان زدنست
شاید امروز که برداشته از روی نقاب — برق در خرمن ما بی سر و سامان زدنست
نشتر خار بهر آبلهٔ پای چو قیس — در ره عشق ز هر راه و بیابان زدنست
دیدنت سوی من از تیر نگاهی در رنج — بر دل خستهٔ من زخم ز پیکان زدنست
دست رد هم بر قیبان مزن و دور بباش — زانکه دستی بسر خار مغیلان زدنست

لب گزیدن ز حسد بر سخن بهتر فرد
بر لب خویش ز خود تیشهٔ دندان زدنست

باده پیر بخت صراحی ده بهای گریست — گفتم این گریه ات ای چشمه فیضم از چیست
گفت بر عمر گرانمایه که ضایع کردی — گر چنین زهد همان به که نمی باید زیست
قدر می نیست ترا و سوی رندان چه کنی — بر در میکده ای عمر تبه کرده مایست
این حریم حرمی نیست که بیباک آئی — این در پیر مغان و حرم باده کشی است
جای نامحرم اسرار در اینجا نبود — طاعت و بندگی اینجا همه رفتن ز خودی است
بزم مستان می و محفل رندان اینجاست — هوشیار اند ولی از دو جهان بیخبری است

از در مراد چو عاشق سگ این کو شبی — گنجی باستانهٔ دولت سرا گرفت

بیرون شد از ولایت و فرمان عقل فرد
فرمانرواست عشق بشهر یکجا گرفت

سر کیست بختمندی یکه میرسید دولت — که تو آخته گذشتی سر راه تیغ تیزت
به بلندئی که دارد لب بام تو زکویت — نتوان رسید جانم مگر از کمند زلفت
زهی طالع گدائی که ببزم چون تو شاهی — برسید گاهگاهی پی صد هزار محنت
زهی بخت ارجمندی زلبت که بهره یابد — بوسش بجان تمنا که رسد دگر به تیغت
زلب تو شهد بوسه برقیب و ما ز تلخی — چو کسی بخاک کویت سر ما و سنگ حسرت
چه کنم خیال وصلت نرسد کسی بعقبا — ز حد خود او چه بیرون بکند بلند همت
نگهی ز رند مستی چو فتد گهی بزاهد — ننهد بجز در میغ سر خدمت و ارادت
بحرم اگر درآئی ببری ز شیخ کعبه — ز سرش هوای عزلت ز دلش خیال خلوت

من و خاک آستانت که سریر شاهی ماست
تو و فرد همنشین و می و مطرب است و صحبت

کاشا زلف که این راه بایمان زدن است — تنها روی که آتش به مسلمان زدنست
ناتوانی چو براه تو فتد دست بگیر — که تغافل گرهی بر سر احسان زدنست
تا بدام فتد آن آهوی وحشی روزی — خیمه بیچند بهر وادی و میدان زدنست
نیست از بخت سیه دست رسم کز دل چاک — چون صبا شانه بآن زلف پریشان زدنست
سخن از روی و لبش با گل و غنچه چه کنم — کار بلبل همه برهم بگلستان زدنست
ماه میکاهد و روی تو همان است که بود — نسبت رخ بخت رای بنقصان زدنست
پاکبازانه چو رندان بجفارت دیدن — طعنه بر همت مردانهٔ مستان زدنست

* ما نه از هجر ناگهان نالیم *   * که تغافل ز یار آفت ماست *
* عهد با می که باز بشکستیم *   * اثر گریهٔ ندامت ماست *
* ناصح از پند تو فزون شد عشق *   * منتی بر من از ملامت ماست *

* فرد از ما چه جستجی طاهی *
* که گذشتن ز خود کرامت ماست *

* ماه نو عید من خم ابرویت *   * شام شب عید من سواد مویت *
* ای روی خوش تو صبح فرخندهٔ عید *   * فیروزی روی عید من از رویت *
* این طلعت صبح روشن عید سعید *   * دیدم باشارهٔ مه ابرویت *
* خلقی بدر کعبه جبین می سایند *   * ما راست سر نیاز خم در کویت *
* عالم سوی ماه چرخ دارند نگاه *   * من می نگرم بشوق ابرو سویت *
* هرچند چو استخوان پهلو خم شد *   * این ماه ولی نگشت هم پهلویت *
* در مسلخ شهر خون مریزم هرگز *   * قربان گه ما چو نیست غیر از کویت *

* گو لاغر و خم چو موی ابرویش فرد *
* هر قدر ولی نگشت با یک مویت *

دی محتسب بکوی تو دست مرا گرفت   شرمنده ام ازینکه چنین بارها گرفت
گرد سرت نثار شدن بود کار ما   این دولت من است که بال هما گرفت
از بخت بود شکوه نه از خوی تو مرا   این طبع نازک تو ز سویم چرا گرفت
خندان گشاده دل برقیبان چو روی صبح   شب دیدمت ببزم و دل زار ما گرفت
از استخوان خود هوس شانه داشتم   این منصب منست که باد صبا گرفت
من بوالهوس نیم که ازو بگذرم گر او   ترک وفا گرفته و خوی جفا گرفت
خواهی اگر بدام دل وحشیم کنی   این آهوی رمیده توان از وفا گرفت

صد شکر کن ای فرد که عشقت بپسندید
کاین حصهٔ دولت نه بهر پیر و جوان رفت

* از من این چاک قبا ناگاه نیست * * ناصحا اینجا رفو را راه نیست *
* شهرهٔ شهرم من رسوای عشق * * نیست کس کز حال من آگاه نیست *
* سوی سکینان ز چشم بد مبین * * کیست کاندر خانهٔ خود شاه نیست *
* نی همین یوسف بچاه غم فتاد * * زان زنخدان کیست کاندر چاه نیست *
* موی مژگانم بهر دو ره بشکست * * منگنش بیرون ز دور این گاه نیست *
* نیست بختم چون سر زلفت بلند * * پنجه ام از شانه خود کوتاه نیست *
* ای بلا گردان کویت ماهتاب * * آنچه دارد روی تو در ماه نیست *
* غیر از دربانی آن آستان * * در سرم دیگر هوای جاه نیست *
* خاک ذلت باد بر فرقش مدام * * هر سری کو خاک آن درگاه نیست *
* یار دارد شکوه ام همسایه نیز * * آه کز بختم اثر در آه نیست *
* هست فارغ چاره عریانیم * * بخیه را تا دامن من راه نیست *

* چون پرستار تو نبود فرد من *
* در جهان مثل تو کس والله نیست *

* دیدن روی تو عبادت ماست * * سجده در ابروی تو طاعت ماست *
* خاکساران بر درت مادن * * بهترین عزت و وجاهت ماست *
* نشستن از اشک گرد پای سگت * * عین فیروزی و سعادت ماست *
* بوسه بر پایت از نسیم مرنج * * خاکساریم و بوسه عادت ماست *
* زنده از لب مکن چو حسرت کشتت * * کو درین مردنم سلامت ماست *
* گر بی کشتنم اشاره کند * * وانم از ابرویت بشارت ماست *
* نیست حاجت مرا بغمخواری * * که جفای تو عین راحت ماست *

صیاد من به بست پر و پا برشته کرد — زوری ندارم آنکه توانم ز پانجه رست

بر پای خم بعذر نهاده سر نیاز — دی محتسب که جام و سبوی مرا شکست

دستی بده بلغزد اگر پای فرد تو

کورا بزور بازوی تو بسکه تکیه هست

گو شد تنم از غمت چو مویت — یکدم نشوم جدا ز کویت

برگشت زما اگرچه چشمت — داریم همان نظر بسویت

گو خاک شود بباد ما را — جان است و هزار آرزویت

در یاد تو هم بسر کنم روز — شبها هم و خیال رویت

جز وصف لبت دگر نگویم — اوراد منست گفتگویت

تنها بطلب نه دیده گردد — هم جان و دل است جستجویت

بد خو مکن ار وفا نیم آخر — در جور گله کنم ز خویت

گل را برخ تو نیست نسبت — یک گل نبود برنگ و بویت

چون فرد ز طعن کس نترسم

مائیم و سری و های و هویت

جان رفت بی یار و دلم در پی جان رفت — گشتیم سبکبار ز خود زور و توان رفت

ای جان من از رفتن جانم تو چه پرسی — دریاب ازین رفتن خود اینکه چسان رفت

خوش آنکه ز قید دو جهان رست بعشقت — آزاد ز غم ماند و فارغ ز جهان رفت

شمعم که کشندم سحر و شام بسوزند — شب رفت چنین بر من و هم روز چنان رفت

در عشق تو آمد بسرم آنچه بلاها — کی از همه بیدادگران بر دگران رفت

از لیلی و شیرین بسر کوهکن و قیس — نگذشت گهی آنچه ز جورت بمن آن رفت

در بزم تو بر شمع از آن سوخت دلم کو — خندان برخت آمد و اشکفشان رفت

تقدیر بر من خسته نگر بود بد مستت — بود آنچه مرادت بسرم از تو همان رفت

شوق دیدارت دل و جان را چنان بی صبر کرد | از ادب پای تو گر بوسه خیالم دور نیست
چون سگان گر قابل آرایش بزمت نیم | بر در خود جای دادن دور از دستور نیست

همچو فرد تو نباشد محرم رازت دگر
گو بنام عاشقی در عهد خود مشهور نیست

* گرچه جان از ورگهت مهجور نیست * | * لیک تن را آن قدر مقدور نیست *
* قدر بامت بس بلند از طور هست * | * این تجلیها بکوه طور نیست *
* سرگرانی تهمتی بر نرگس است * | * ورنه چون چشم تو او مغرور نیست *
* فوج غمهایت چنان ویران نمود * | * گوشهٔ هم از دلم معمور نیست *
* عاشقم جان باختن کار منست * | * دلبرا از تو بها منظور نیست *
* می شنیدی از رقیبان شکوه ام * | * گوئیم از حال تو مذکور نیست *

* فرد را هرگز مده تکلیف نظم *
* کز غم تو خاطرش مسرور نیست *

رفتم ز خود چو آمده بر من قدح بدست | گلگون قبا و بالب میگون و چشم مست
نبود کسیکه از غم عشقت دلش نخست | یک سر نباشد آنکه براهت نگشت پست
یارم نیازکی چو کمر بر میان ببست | از فکر آن میان کمر همتم شکست
در ذوق تیرهای تو دل می طپد هنوز | یعنی که ناوکی بمراد دلم نخست
طوفان سیل اشک دل من خراب کرد | لیکن دمی نه آتش شوقت فرو نشست
تو خود ز نازکی چو ببندی میان خود | هرگز کسی بفکر میانت کمر نبست
دستم بزیر سنگ بیفتاد از تی | ای محتسب چه چاره که گشتیم زیر دست
گر صد هزار سنگ ملامت زنند خلق | یارب مباد مجلس رندانه را شکست
امروز و همن میکده دیدیم خرقها | مقتی است سرزپای خم و شیخ می پرست

نادر تو غفلت است ره فتح باب نیست | دریا برای دیدن چشم حباب نیست

برخاستی چرا که طباشیر صبح نیست | این آه آتشین من است آفتاب نیست

موی سفید مطلع صبح قیامت است | برخیز صبح می دمد و وقت خواب نیست

ناصح من از گناه اگر توبه می کنم | فردا بروز حشر ز عفوش جواب نیست

صد بار همکلام تو هستند چون رقیب | آهی ز من به پیش تو جای عتاب نیست

چشمان تو که خون جهان ریخت بیگناه | مست است و هیچ ترس ز روز حساب نیست

بر گفتهٔ رقیب منه گوش زینهار | رایش هم از خطا چو گهی بر صواب نیست

وارد سواد صبح ز تاب رخ تو زلف | این لطف تازه بشب ماهتاب نیست

نسبت بروی تو چه دهم آفتاب را | کاین حسن دلفریب تو در آفتاب نیست

در مدرسه ز مسئلهٔ عشق که مپرس | این علم دیگر است که اندر کتاب نیست

از ضعف تاب آمدنه است فرد را
یارش گمان برد که باو اضطراب نیست

حال عشقم از دل دانای تو مستور نیست | بی تماشای جمال تو به چشم نور نیست

سرمه گو از طور باشد گرد در چشم من است | دیده را کحلی بجز خاک درت منظور نیست

ایکه مه را پاره کردن سهل کار دست تست | نالهٔ عصیان من گر چاک سازی دور نیست

آرزو دارم که من هم با تو چون سنگ و درخت | گه سخن رانم ولی بی حکم تو مقدور نیست

هیچ رازم نیست پنهان بر تو ای دانای راز | جز جمال و حسن تو در مجلسم مذکور نیست

می توانی برد غمها از دل من در دمی | لیکن این غمخواری عاشق ترا دستور نیست

بسکه دور افتاده ام زان گنبد گردون پناه | گر ز مهر خود دهی قربم ز خوبیت دور نیست

نیست از کوتاهی بختم بدستم اختیار | از عنان گیرت و رنه دست من مجبور نیست

چند باشی بر دلم ای برق خو گرم عتاب | جان من آخر دل است این سنگ کوه طور نیست

غمزه را فرما که بیباکانه ریزد خون من | کاندرین شهر شما چون خونبها دستور نیست

شور محشر بلکه هر یک غل مرا از یاد رفت

سرو را نسبت ببالای بلند یار نیست ‌‌ ‌‌ راستی دارد ولیکن خوبی رفتار نیست

کار مهر دلبران دارد عتاب ناز او ‌‌ ‌‌ نیست یک لطفی که پنهان اندرین آزار نیست

بس بود یک تار مویش سایه گستر بر سرم ‌‌ ‌‌ چون من دیوانه را حاجت دستار نیست

درس من نبود برسم قیل و قال مدرسه ‌‌ ‌‌ مکتب عشق است اینجا حاجت تکرار نیست

تا دل عشاق ناصح نیست راه پند تو ‌‌ ‌‌ خلوت یار است اینجا کوچه و بازار نیست

چون گل تر هست خندان هر لب زخم تنم ‌‌ ‌‌ بر جراحتهای عاشق مرهمی درکار نیست

بس حلاوت می تراود از لب خاموش او ‌‌ ‌‌ لعل او را حاجت شیرینی گفتار نیست

برهمن باید شدن گر قرب بت باید ترا ‌‌ ‌‌ زانکه هر دو شی سزای رشتهٔ زنار نیست

گر صفا پیدا کنی بر چشم چون عینک نهند ‌‌ ‌‌ شیشه هم سنگست لیکن دیده را زان بار نیست

دیده گر بیناست خود را هر کجا دیدن توان ‌‌ ‌‌ آئینه ز آهن بود گو مانع دیدار نیست

فرد فرزانه بیا اندر طریق عاشقی
پیک میدانی که شیطان رهزن هشیار نیست

آئینه ام که عکس رخ یار در من است ‌‌ ‌‌ یعنی شهود طلعت رخسار در من است

* مقصود آفرینش و سر قدم منم * ‌‌ ‌‌ * زانرو ظهور جملهٔ آثار در من است *

* آئینه دار راز نهان ازل منم * ‌‌ ‌‌ آن مظهرم که هر همه اسرار در من است

* چون صبح سر ز جیب برآورد دام ببین ‌‌ ‌‌ * آن مطلعم که جلوهٔ انوار در من است *

* ذوق سخن تراست اگر فرد گوش شو *
* بنگر چها حلاوت گفتار در من است *

نبود دلی که ز آتش عشقت کباب نیست ‌‌ ‌‌ خونی نشد جگر که ترا چون شراب نیست

جز بعشق تو ز من تقصیر نیست — وین گناهم موجب تعزیر نیست

آنچه آید از نگاهت در دمی — تیز پروازی چنین در تیر نیست

آمده جان بر لبم از انتظار — چند گوئی میکشم تاخیر نیست

برکش از لخت دلم سوفار تیر — جان من دل شاه نخچیر نیست

کرد برهم کار تیغ ابروی تو — این صفائی گاه در شمشیر نیست

این قدر خونریزی ای ظالم چرا — آخر این خونست آب و شیر نیست

دل اگر شد بستهٔ زلف کسی — دیگر او را حاجت زنجیر نیست

نیست جای طعنه عشق فرد پیر
عشق موقوف جوان و پیر نیست

عاقلان خندند بر عشقم که این دیوانگی است — من باین شادم که بالا کارم از فرزانگی نیست

خامشی دارد اثر اینکه در فریاد نیست — شمع هم سوزان ز داغ منصب پروانگی است

پند کس را مشنو و هرگز صلاح از کس مگیر — زانکه میدانی که کار عاشقی دیوانگی است

از وصال و هجر بگذشتن کمال عاشقی است — تا طلب اندر میان باقی بود بیگانگی است

فرد چه دانم که از وصلش بوهم افتاده ام
یا بان بیگانهٔ دیر آشنا همخانگی نیست

از نزاکتهای روی گل مرا از یاد رفت — وز نگاه مست نازت نال مرا از یاد رفت

از خودم می برد رنگینی نوای عندلیب — در فراقت نغمهٔ بلبل مرا از یاد رفت

صعب میگویند بگذشتن ز پشت پل صراط — در ره دشوار عشق آن پل مرا از یاد رفت

تا دلم افتاد اندر پیچ و تاب زلف تو — تابداریهای هر سنبل مرا از یاد رفت

در سر فردم فکندی تار زلفت غلغلی

* در دمی از ازلم بود خمیر طینت * همه پیمان من از یکدم پیمانه شکست *
* عهد کردم که دگر عهد نه بندم با زهد * نتوانم چو بخود مجلس رندانه شکست *
* همت ساقی من توبه بزاهد نگذاشت * در فولاد بیک همت مردانه شکست *
گشت صد پاره ولیکن نشد آن نقش برون * شیشهٔ دل که ز سنگ غم جانانه شکست *
* گر زنم دست بدامان توای شمع مرنج * نشنیدیم که فانوس ز پروانه شکست *
* ناصحا خود خجل از بیخودی خویشتنم * که فتادیم چنان مست که پیمانه شکست *
* دل صد چاک بهدیهٔ زلف تو که بود * گرد گیسوی پر پیچ تو آن شانه شکست *
* آشنایان بغم فرقت و اغیار قرین * دل من از ستم مردم بیگانه شکست *
* گر فتادم بخم باده ز من خورده مگیر * جرم نبود چو خم از لغزش مستانه شکست *

بشکن آن ظرف کلاه خود و از فرد مترس
نیست اندیشه سر خویش چو دیوانه شکست

نیست یک دردی که آنرا چاره و تدبیر نیست — جز فراق او که این جز گردش تقدیر نیست
می توان دریافت حسن او ز تمثالش ولی — گردش چشم و لب اعجاز در تصویر نیست
بر لبش از خط حکایت در حکایت هست لیک — حرف بر لب آمده اما ره تقریر نیست
می توان بر روی نوشتن حال خود از خون دل — اینقدر هم شکوه اش را رخصت تحریر نیست
شد بهر دو صفحهٔ رویش ز ابرو مد بسم — نکتهٔ باریک هست این قابل تفسیر نیست
گفتمش در خواب شب دیدم مرا ماری گزید — گفت زلفم دیده باشی حاجت تعبیر نیست
چون کنم رامش نه افسون و نه افسانه بمن — ناله و آهی که میدارم در آن تاثیر نیست
از مسیحا حال دل گفتم بامید علاج — گفت دل خون گشت اکنون لایق تدبیر نیست
همتی می باید تا از دو عالم بگذری — بهر قطع الفت از کس حاجت شمشیر نیست

گر بجای جامه را بنهم وخت فرد من چه باک
ناصحا چون دلق شیخ این خرقهٔ تزویر نیست

راحت و آرام دنیا نیست جز خواب و خیال | دیدهٔ بیدار را او دیده روی خواب نیست
گر دلم را کشتهٔ بر باد خاک او بده | جان من آخر دل است این پارهٔ سیماب نیست
در روانی نیست هرگز در کف بحر اختیار | نیست دریا بیکه او را دل درین ره آب نیست
یک نظر بر گریهٔ آن بحر کرم گاهی نکرد | گوهر اشک مرا در چشم او آن آب نیست

فرد پیش روی او اظهار سوز دل چرا
حاجت شمع کسی را در شب مهتاب نیست

گوهری نیست بعالم که خریدارش نیست | جز دلم آه که سر گرمی بازارش نیست
مایهٔ نیست بجز جان حزینی ما را | هدیه اش چون کنم آن جنس که درکارش نیست
درد سر سود ندارد بعلاج عیسی | نیست یک سحر که در نرگس بیمارش نیست
طمع سایهٔ طوبی چه کنی ای زاهد | راحتی نیست که در سایهٔ دیوارش نیست
نیست امید رهائی دل ما را زین دام | گرهی نیست که در زلف گرهدارش نیست
بابل و ساحری افتاد ز چشمش بیکار | جادوئی نیست که در چشم دلآزارش نیست
بالب او مزهٔ قند حلاوت چه دهد | لذتی نیست که در شربت گفتارش نیست
حلقهٔ زلف تو تا دام بلای دلهاست | یکدلی نیست که در بند و گرفتارش نیست
با خرامش چه زنی لاف ز کبک و آهو | روشنی نیست که در خوبی رفتارش نیست
نیست در رایحهٔ گل بوی لطافت که درست | گر این بوی وفائیکه بگلزارش نیست
بخت آن خفته که در خواب در آئی او را | که بعمرش بجز این دولت بیدارش نیست

گرچه فتوای فقیه است بکفر فردم
کیست یارب بجهانش که پرستارش نیست

❀ چشم تو از نگاهی صد شهر و خمخانه شکست | ❀ لب میگون تو قدر می و پیمانه شکست ❀
❀ عهد توبهٔ من باز به پیمانه شکست ❀ | رهن می خرقه شد و سبحهٔ صد دانه شکست ❀

ثبات توبه ام در دست ساقی است * شکست عهدم از پیمانهٔ اوست *

* نه تنها جان من تاراج عشق است * دل من هم جفا ویرانهٔ اوست *

* چه سان در حلقهٔ زاهد در آیم * که پیر صومعه بیگانهٔ اوست *

* خوشا نیک اختری فرخنده طالع * که زیر بام آن رخانهٔ اوست *

* نه هر صیدی به افسون شود رام *
* فسون فرد من افسانهٔ اوست *

* هیچ ترسم ز بیوفائی نیست * چه کنم چارهٔ جدائی نیست *

* گره از زلف خم بخم کشا * در دلم حسرت رهائی نیست *

* از دلم غم نبرده دل بردی * این چنین رسم دلربائی نیست *

* رخصت بزمم اردهی بشبی * دور از راه آشنائی نیست *

* بچه امید جان دهم بغمت * که ترا خوی غم زدائی نیست *

* بنده بودن نه کار آسان است * بندگی هم کم از خدائی نیست *

* برگزیدیم مشرب رندی * که درین راه خودستائی نیست *

* بوسه زان لب سوال کردم گفت * این عطا درخور گدائی نیست *

* آبرو برده ز حور و پری * که باو روی خودنمائی نیست *

* زاهدا می بجامه گر کنم چه عجب * که مرا دلق پارسائی نیست *

* عمر برباد رفته در زهدم * بر درش روی جبهه سائی نیست *

* با دل جمع بوسه ده برقیب *
* شیوهٔ فرد بیوفائی نیست *

تلخ کام از خوی دل هستم که بی تو تاب نیست | ورنه در عالم بت شیرین لبی نایاب نیست

باده کم خور ای که با خون دلم خو کرده | می کشی رنج خمار آخر که این خوناب نیست

غمجانم نبود ز مهمان که بهار آمد و رفت

اثر آمدن نامه بری پیدا نیست ‌‌ یعنی از یوسف مصرم خبری پیدا نیست

مو سفیدم شد و خم گشت چو محراب قدم ‌‌ آن دعای سحرم را اثری پیدا نیست

آب میدادمش از دیدهٔ خونبار و هنوز ‌‌ نخل امید مرا برگ و بری پیدا نیست

عاشقان از سر جان طوف دریار کنند ‌‌ روشنی هست کز این بر دگری پیدا نیست

سالکان از ره دل سوی حریم تو روند ‌‌ که برین فرقه نشان سفری پیدا نیست

همچو جانی بلطافت که درون دلها ‌‌ منزلی ساختی و هیچ دری پیدا نیست

آفتاب از رخ هر ذره عیانست ولی ‌‌ نور بینائی و صاحب نظری پیدا نیست

اشک و آهم همه از سینه برون آمد و لیک ‌‌ زان دل گم شدهٔ من خبری پیدا نیست

صندل از خاک ره یار تمنا چه کنی ‌‌ که هنوز ست بطالب دردسری پیدا نیست

گریه ها کردم و زنهار دلت نرم نشد ‌‌ شور بختم که هنوزم ثمری پیدا نیست

فرد

من بود که دل را هدف تیر تو کرد
ورنه از بوالهوسان یک جگری پیدا نیست

ندانم دل چرا دیوانهٔ اوست ‌‌ بطفلان هر شبی افسانهٔ اوست

فلک یک صفحه از صد دفتر او ‌‌ جهان نقشی ز عالم خانهٔ اوست

بهر یک مجمعی ذکریست زان شمع ‌‌ بهر محفل همه پروانهٔ اوست

رقیبان را اگر آبادست زو دل ‌‌ دل من خانهٔ ویرانهٔ اوست

برهمن کیشم از زنار زلفش ‌‌ بلایم طرهٔ فتانهٔ اوست

بلای دلربا و فتنهٔ جان ‌‌ نگاه نرگس مستانهٔ اوست

نه تنها من غلام روی اویم ‌‌ جهانی عاشق و دیوانهٔ اوست

همه جمعیت خلوت نشینان ‌‌ بتاراج فرشانهٔ اوست

کم نشد تا صبح فردم نالہ از انجا بر نخاست

* دل بیفکار من تا در سر اوست *
* نگاه من که سوی‌اش دوخته شد *
* ندارد مهر تاب حسن رویش *
* ز چشمش ساقی و مغ بیخود اند *
* سبکبارم صبا بردوش خود گیر *
* بیا زودی کبوتر نامه بستم *
* کینه بنده او آفتاب است *
* صبا یا مشت خاک من مدد کن *
* فرشته بندهٔ فرمان پذیرش *

* ز من بیگانه برگشت و بر اوست *
* ز سحر نرگس جادوگر اوست *
* چه نسبت ماه را با پیکر اوست *
* نمی دانم چه می در ساغر اوست *
* غبار من هوا خواه در اوست *
* که نادانند مردم شهر اوست *
* به گردون غلام چاکر اوست *
* مرادم آستان برتر اوست *
* زمین و آسمان خاک در اوست *

* چه سازد فرد چون دل را بپوشم *
که زلف وروی یارش دلبر اوست

در قفس ماندم و ایام بهار آمد و رفت
در دم نزع من خسته که یار آمد و رفت
آمد و دید چو در خواب مرا باز برفت
همچو جان میرود از رہ که نشانش نبود
همچو رندیکه کند شاد دل از بوی شراب
بر کنارش چه دهم بوسه که از تیز روی
با امید یکه بگیرم در ره صید گمش
بردلش انچه غباری ز من آید نرود

همصفیران بچمن گل بچه کار آمد و رفت
از نخیر همی میزنم بچه کار آمد و رفت
گوئی آن شوخ نهان در شب تار آمد و رفت
بسکه کردیم بهر راهگذار آمد و رفت
بر درت می کنم افزون ز شمار آمد و رفت
چون ندانیم کی آن ترک سوار آمد و رفت
بیخود افتادم و آن میر شکار آمد و رفت
ورنه از بهر که صد بار غبار آمد و رفت

دل پر رخنهٔ تیر ش چه نهم پیش سنگش

چه بلاست تار زلفت همه خم بخم چو سنبل
بشکنج طرهٔ تو همه شب نهفته ماند
چو رقیب بوسه دادن بلبت چو بسته عالم
شدم ار چه خاک لیکن ز هوای دیدن تو
چو بهرزم ره ندارم ز رقیب بر در تو

چه امید از رهائی بدلم ز تاب مویت
دل من ز ترس شبخون که ز چشم مست خویت
همه شب بدرد و حسرت من و دل بگفتگویت
همه جا چو گرد بادی گذرم .. بجستجویت
دل خویش شاد سازم ز صدای گفتگویت

چه کنم سر وصالت چو ز خود برد خیالت
تو بگو که فرد آید بکدام ره بسویت

❁ آفتابم بلب بام ز بیمهری تست ❁
❁ آسمان گاه نگردد بمرادم هرگز ❁
❁ طاقتی در دل من روی چو حسرت نفگند
ذره سان نیست قرارم بهوای تو دمی
❁ از رخ تو سحری گاه ندیدم طالع ❁

صبح من رشک سر شام ز بیمهری تست
❁ این همه گردش ایام ز بیمهری تست ❁
❁ دلم از وصل تو ناکام ز بیمهری تست ❁
❁ رفته از جان من آرام ز بیمهری تست
❁ سحرم همچو سیه فام ز بیمهری تست ❁

❁ فرد در شهر تو و گاه نخواندی بدرش ❁
❁ فرد در عشق تو بدنام ز بیمهری است ❁

دیده ام در خواب بر من فتنهٔ طرفه بپاست
عالمی را نرگسش محو تماشا کرده است
قدر من نشناسی و دیدی که پیش ابرویست
آرزوی جان زارم نیست جز دیدار تو
می بزم سودا بسی و نقد دلی سرمایه نیست
خواستم ای محتسب کز خواهشش جان بگذرم

کرده ام از عشق تعبیرش الهی بادراست
هوشیار ای مردمان کین فتنهٔ خوابیده خاست
بهر سر باری چو من یک عشقبازی برنخاست
کاش بر آید همین یک آرزوی جان ماست
جز سرشک و آه گرمی گو دل و جانم کجاست
چون کنم ترک این بتانرا چون خدای من نخواست

شب عجب غوغا بکویش بود از دیوانگان

آفرین باد کزین جلوهٔ مستانهٔ تو — حلقهٔ شیخ حرم مجلس مستان شدنی است

آب تیغ تو چنین گر بگلو ها ریزد — جنس جان بسکه ببازار تو ارزان شدنی است

مرحبا کز روش ناز خرامت امروز — دانم این محتسب شهر پشیمان شدنی است

خانه آباد و دولت شاد کزین جلوه گری — چند از خانهٔ آباد که ویران شدنی است

تیغ ابرو که کشیدی ز نیام بر قتل — چند صید حرم امروز که بیجان شدنی است

باش ای پیر خرد بخیه بجیبم چه زنی — چاک آخر غمش تازه دامان شدنی است

دام زلفت نه همین بند زلیخا باشد — یوسفی چند بمصر تو بزندان شدنی است

* فتنه خیزد ز نگاه تو بعالم روزی *
* فرد ما نیز کمینه ز غلامان شدنی است *

شرع رندی دگر و مشرب رندان دگر است — حکم اینجا دگر و مفتی و قرآن دگر است

پاست در شهر مغان هیچ رواجی بریا — زهد اینجا دگر و طاعت و ایمان دگر است

اجر اینجا همه نقد است بهر یک عملی — کار رندان دگر و اجرت ایشان دگر است

وعظ رندانه بود نغمهٔ چنگ و دف و نی — بزم مستان دگر و واعظ مستان دگر است

عقل را گو که باقلیم دلم رو نکند — که درین مملکت صاحب فرمان دگر است

مفتی مشرب ما ساقی مصحف روئی است — ملت و مذهب باده پرستان دگر است

بر در صومعه تو فسق ز زاهد مطلب — بگذر از زاهد که خود همت مردان دگر است

* بی ادب پا بدر میکده بیهوده منه *
فرد هشیار درین خطه که سلطان دگر است

نه همین ختن که ویران شده از شمیم مویت — که پریده رنگ گلها ز نسیم مشکبویت

صنما به آرزویت من و هر شبی بکویت — چه کنم ز تندخویت که نمی رسم بر ویت

ز لب تو آب حیوان که چو بادهٔ می تراود — چه قدر که بیم جانان بدر اندر آرزویت

* دل پاره شد ز جور رقیبان سنگدل *
قدرم هنوز فرد در ان بزم یار نیست *

* ای ماه تاب تو هزارم بکار نیست *
* پیش رخ تو گل ز نزاکت چه دم زند
* منت بر نه صید حرم از خدنگ تو *
* دارم هنوز تیره ز هجر تو روزها *
* جام جم است ساغر زرین بر زمی *
* شاها باشک چشم گدا کن عنایتی *
* عهد تو چون دل من شیدا و زلف او *

* از داغ عشق حاجت شمع مزار نیست *
یک لاله نیست آنکه دلش داغدار نیست
یک آهوی ختن نبود کان شکار نیست *
افسوس انقلاب درین روزگار نیست
در بخت زاهد این قدح زرنگار نیست
* این گوهرم اگرچه در شاهوار نیست *
عمری گذشته است که بر یک قرار نیست

* بگذر بفرد گاه چو شد خاک کوی تو *
* زین خاکسار بر دل تو گر غبار نیست *

رند میخانه بمن گفت که ای نیک سرشت
هیچ تکلیف درین مشرب رندی نبود
عشق شرع دگری دارد و فتواش دگر
مفتی میکده آن ساقی مصحف رخسار
هست امید بهشت از چه بزاهد چو مدام
ننهد روی بخورشید به من از ناز

طاعت پیرمغان کن که در آئی به بهشت
راه یکسان است بمقصود ز کعبه و کنشت
کار آئینه بگیرند درینجا از خشت
گفت در موسم گل توبه ز می باشد زشت
در زمین دل خود تخم ربا را می کشت
گرچه از سوز غم او دل خورشید برشت

* غیر کو هست نبود جنت عاشق صنما *
فرد در یاد رخت جنت فردوس بهشت

شست آخر صنما آفت دوران شدنی است
غمزه ات نیست اگر فتنه فراوان شدنی است

بمن بود از دل بیتاب تلخی / ز سوز آن یار سیماب هم رفت

به پیش ابرویت تا سر نهادم / ز یادم مسجد و محراب هم رفت

به بزمت بی همین شمع است بی نور / ز رویت تاب از مهتاب هم رفت

امید زندگانی فرد را نیست / که دیدار رخت از خواب هم رفت

آن ترک من که هر دو جهان صیدگاه اوست / دلها همه نشانهٔ تیر نگاه اوست

یوسف که شور حسن بعالم بلند داشت / افتاده از هوای زنخدان بچاه اوست

برآرزوی لطمهٔ پایش دم خرام / سرها همه چو گوی فتاده براه اوست

از چشم کم مبین بگدایان کوی عشق / ما را که تکیه بر در دولت پناه اوست

ننگ است گر سخن نگهی کن بعاشقان / در دو جهان ز یک نگه تو رفاه اوست

والله لا شریک له فی جماله / یکتاست او بحسن دو عالم گواه اوست

بغرا ز فراق آنچه تو خواهی سزا بکن / دانی اگر بفرد که عشقت گناه اوست

ما را ز چند بر دل خود اختیار نیست / از صد هزار پند منش یک بکار نیست

رفتم بر او که کنم جستجوی دل / دیدم بکوی او که ز دلها شمار نیست

دل خاک شد ز حسرت پابوس او ولی / آن خوشخرام را بره دل گذار نیست

من در پی نهفتن عشقش نظر بغیر / او را نگاه سوی من از ننگ و عار نیست

ریزند کی بهر قدحی این شراب عشق / زاهد خموش در سر تو این خمار نیست

دل زان سپردمت که بگیرد دمی قرار / لیکن ترا بوعدهٔ خود هم قرار نیست

صد بار خون ز دیده گریستم ولی هنوز / در پهلوی رقیب مرا اعتبار نیست

گاهی بسوی گوهر اشکم نظر نکرد / گفتا که گوهر است ولی آبدار نیست

دراز دستی هجرت ز بخت کوته ماست
ز عشق ورنه جهانی درین گناه تو هست

ز تیره بختی من این همه سیه روزی است
بهر خرابهٔ ما ورنه جلوه گاه تو هست

از آن طریق ادب را نگاه میدارم
شنیده ام که دل فرد بارگاه تو هست

ایکه جانها زنده از اعجاز لبهای تو هست
مردگان عهد عیسی را تمنای تو هست

دیده‌ها بر راه‌ها فرش کف پای تو هست
هر لب و کام و زبانها محو غوغای تو هست

هر دل شوریده از عشق تو بیدار و سری
هر سری از یاد زلف تو بسودای تو هست

نی همین تنها منم بیمار سحر چشم تو
چشمهای عالمی محو تماشای تو هست

غلغلی اندر مزار مردگان افکنده
شور محشر بر زمین برپا ز بالای تو هست

هر دل و هر جان و هر یک دیده و هر سینهٔ
محفلی تو خلوت تو بزم تو جای تو هست

غمزه‌ات خونریز و ابرو تیغ و لب عیسای عهد
زین ادا عالم غلام حسن زیبای تو هست

بلبلان گلزار یا پروانه اندر بزمها
یا بود خود کوهکن یا قیس شیدای تو هست

خوش‌خرامان جهان پیش تو از خود میروند
زان روشهای که در شمشاد رعنای تو هست

هی و هوی صوفیان و شور رند میکده
هر کجا از ذوق و مستیهای صهبای تو هست

وانم آخر عشق نگذارد ترا فارغ ز ما
بعد ازین افسانهای ما و شبهای تو هست

از نگاه مست فرد در کوی تو بیخود او فتاد
باده بس تند ای ساقی بمینای تو هست

* ز رو بم در فراقت آب هم رفت *
* ز چشم چشمهٔ خوناب هم رفت *

* نه تنها رفتهٔ تو از بر من *
* ولی تو از دو چشم خواب هم رفت *

* تو میرفتی سوار و در رکابت *
* چو صبر من دل بیتاب هم رفت *

* نه حرف این آب از چشم روان بود
که رخت دل درین سیلاب هم رفت

* ز سوز هجر اشکم سوخت در چشم *
* ز دستم آن در نایاب هم رفت *

در حلاوت بهاز شهد ناب و قند افزونتر است
چشمهٔ آب حیات است این لبت یا کوثر است

لعل را نسبت نباشد با لبت در هیچ وصف
آخر این سنگ است و آن شیرین‌تر و نازکتر است

نامهٔ خود را بپا روی کبوتر بسته ایم
تا کسی نشناسد و داند که این هم شهپر است

چون من مسکین بان گنجینهٔ دولت رسم
گرد لب از نگهبان خط سبزش لشکر است

من بهم بزمی نشایم گر سگت هم کمترم
چون تو بنشینی بجای خویش جایم بر در است

باچنین ناز و اداها چون نگهداریم دل
ما که تنهاییم وانجا رهگذار لشکر است

بخیه در دامان چاک گل نشد از عندلیب
سوزن هر خار از آنش بهر رگ جان نشتر است

نالهات ای فرد نتواند بگوش او رسید
جان بلب از ضعف بیماری و بامش برتر است

رونما بر عقدهٔ هستی که پیدا کردنی است
جلوهٔ نیرنگی خود را تماشا کردنی است

حسن خود از روی خوبان جهان کردم عیان
عالمی را بر جمال خویش شیدا کردنی است

از ظهور آدم خاکی برای قدسیان
راز پنهان ازل را آشکارا کردنی است

ز آب و رنگ روی گل و ز آتش رخسار شمع
فتنه‌ها بر بلبلان و پروانه بر پا کردنی است

پرتوی بر آفتاب از روی خود انداختم
جلوهٔ خود در رخ هر ذره هر جا کردنی است

در میان آب و گل از تخم ریزهای عشق
نکتهٔ سربستهٔ خود را هویدا کردنی است

بر زبان فرد میرانم کلام شوق خود
بهر دل افسردگان دیوانی انشا کردنی است

تو آفتابی و هر ذره خاک راه تو هست
تو بی‌مثالی و هر دو جهان گواه تو هست

اگرچه از چه کنعان بر آمده یوسف
هنوز از ذقنت مانده بچاه تو هست

ز دام زلف تو صیدی اگر بجست چه باک
که زخم خوردهٔ آن ناوک نگاه تو هست

تفقدی بگدائی که شب بکویت کرد
که زیر سایهٔ زلف جهان پناه تو هست

※ از خرد کی انتظام دل شود ※
※ فرد این ملک از جهانی دیگر است

※ ای مسیحا جان من بیمار او ست ※ ※ سود مندم یک نگه دیدار او ست ※
※ لعل نوشش زندگانی بخش خضر ※ ※ معجزه در شربت گفتار او ست ※
※ قامتش تیر دعای راستان ※ ※ قوس رحمان ابروی خمدار او ست ※
※ تحفهٔ نرگس که افتاد از نظر ※ ※ این بلا از چشم فتنه بار او ست ※
※ این قدر دلها که بریان شد ز عشق ※ ※ از جفای گرمی بازار او ست ※
※ شربت ورد مکرر ای مسیح ※ ※ درد دلهای حلاوت وار او ست ※
※ خفته بخت آنکس که در خوابش ندید ※ وانکه دیدش دولت بیدار او ست ※
※ کار رمی برهم ز چشم مست او ست ※ در همه سر نشئهٔ سرشار او ست ※

※ فرد را تکلیف از جنت مده ※
※ راحتی در سایهٔ دیوار او ست ※

※ چو من در صید تو کس ناتوان نیست ※ ※ که با این زخم خون من روان نیست ※
※ زدی تیری که گشتم کشتهٔ تو ※ ※ بچشم خلق زخمت را نشان نیست ※
※ چنین ای مه مکن ویران دلم را ※ ※ که آخر منزل است این لامکان نیست
※ قدت سرو من قمریست لیکن ※ ※ همی میرم که جای آشیان نیست ※
※ بدل صد شکوه دارم لیک پیشت ※ ※ تو گویی در دهان من زبان نیست ※
※ حدیث دلفریبت بس شنیدم ※ ※ وگر نه یک نشانی زان دهان نیست ※
※ دل صاحب سخن نرم ست زانرو ※ ※ که ترکیب زبان از استخوان نیست ※
※ کشش بر دوش خود بار کمان را ※ ※ که خود ابروی تو کم از کمان نیست ※

※ چو فرد ست جان باب شکر کن دلش شاد
※ که بر خاکش گذر از تو گمان نیست ※

* ایکه رخسارت چراغ ممکنات * * در دل ویرانهٔ من هم بتاب *

* لطفها بزل رقیبان می کنی *
* فرد دل خسته و صد رنج و عتاب *

* * ردیف التاء * *

زیر قدمت گر برسم عزتم این است
خاک کف پای توشوم رفعتم این است

جز اینکه بپای تو روانم چو سایه
برخاستن از خود نتوان طاقتم این است

صیاد غمت بازوی من گرچه شکسته است
از جان ببرم نا بدرت همتم این است

روزیکه شهیدان ترا سرخ قبا بود
نشتر برگ جان نزدم حسرتم این است

گر بوسه زنم بر کف پای تو مکن رنج
خاکم زسر رهگذرت عادتم این است

غفلت مکن ای شاهسوار از سر خاکم
ای تیر فکن این توئی و تربتم این است

ای فرد برافلاک زنم نوبت عشقش
زین ناله و فریاد اگر حالتم این است

* ابروی آن سرکمانی دیگر است *
* ناوک او را نشانی دیگر است *

* هر دمی از ناوک مژگان او *
* همنشینم میهمانی دیگر است *

* شمع را خاموشی پروانه سوخت *
* در خموشی داستانی دیگر است *

* لب فروبستم چو غنچه از سخن *
* داستانم را بیانی دیگر است *

* بر در کعبه نیارم سر فرو *
* سجده گاهم آستانی دیگر است *

* منت گردون نگیرد خاک من *
* این زمین را آسمانی دیگر است *

* رهن باغ حسن او خوش قامتان *
* سرو من از بوستانی دیگر است *

* هر شکر گفتار را چون بابلان *
* بر سر کویش فغانی دیگر است *

* فرد بگذر ز عالم اسباب *

نمودم با سگ او هایهٔ سر لخت جگر امشب
امیدم هست گردد بر در او شب بسر امشب

فغان کز ناتوانی نالهٔ من بر نمی خیزد
وگرنه کردمی از حال خود او را خبر امشب

شود یا یاوری گر کوکب اقبال من طالع
بکوی یار ماندن می توانم تا سحر امشب

بر وزم جلوه فرمائی اگر عید است امروزم
شب قدر است گر ای ماه من باشی بر امشب

بامید سحر دردا ست در چشمم ز بیخوابی
ندارد دور پس پرده سحر پنهان مگر امشب

سحر داد و گریبان چاک از آه سحرگاهم
مگر پیدا نمود نالهٔ زارم اثر امشب

جهان ای فرد می گوید دل تو منزلش نبود
تماشائی است ماه من اگر آید نظر امشب

* هر چند نیستیم بعشاق در حساب *
* لیکن زیاده از همه بر ما کند عتاب *

* لرزد به محفل تو سر شمع آن چنان *
* گویا که رعشه دارد و آید باضطراب *

* از ناز جنبش سر تو گاه آن دهن *
* چون جنبش ز موج که ره را بود در آب *

* دیده برابر از رگ کوی تو چون کنم *
* دارم دل گداخته همچون نمک در آب *

* پیش تو گل بشاخ همی جنبد از نسیم *
* جنبد گهی بدست تو چون ساغر شراب *

* لرزان چو آفتاب بر آید بوقت صبح *
* ترسد که گه مباد رسد بر رخ تو تاب *

صد عقده بود در سر ما ای فرد از خرد *
* قربان تیغ او که مرا گشت فتح باب *

* ای رخ تو نور بخش ماهتاب *
* آئینه دار جهالت آفتاب *

* صفحهٔ رویت کتاب منزلی *
* خط سبزت آیت ام الکتاب *

* انتظارم قدرت از حد گذشت *
* می کند جانم بلی رفتن شتاب *

گر کنی بند از طمع چشم جهان بین چون حباب — میتوانی خواب کردن بر بساط روی آب
بر فریب جلوهٔ آن ماه خود بینی مکن — کی شود از تابش خورشید ذره آفتاب
خاکسارانرا بچشم کم مبین ای صاف دل — ذره هم دارد بقدر ظرف تاب آفتاب
قرنها شد کز حساب هفت اوراق فلک — جمع شد صد دفتر و جورش نیامد در حساب
انکه نتواند شنیدن داستان من ز غیر — بر چه امیدی دلا او کی کند با تو خطاب
در گذشتم از سر لطفش بس است ار گاه گاه — بی سبب هم سوی من بیند اگر گرم عتاب
نامه ام گر خوانده باشد مطلبم آنست و بس — بیش ازین قاصد مکن جرأت بتکلیف جواب
مصلحت جو نیستم ناصح مده دردسرم — حسب حال من جنونم میزند رای صواب

فرد
بزم دیگر نیست عکس بزم اندر آئینه
در چشم نماید هستی من چون سراب

* هستم از سوز عشق تو بیتاب * — * دل من گشته غیرت سیماب *
* دیدهٔ من ز گریهٔ خوناب * — * در غمت گشته غیرت عناب *
* شب دراز است و قصه ام کوتاه * — * حیله تا چند آوری از خواب *
* شب زلفت ز طلعت رویت * — * میدهد جلوهٔ شب مهتاب *
* زیر زلفت در بنا گوشت * — * میدرخشد چو کوکب شب تاب *
* ور اشک من از حساب فزود * — * گوهر وصل نیست بس نایاب *
* اشک طوفان نوح پیدا کرد * — * دل دریا ز گریه ام شد آب *
* سیر دریا اگر هوس داری * — * چشم من هست و عالم سیلاب *
* می نماید ز گریهٔ خونین * — * موی مژگان من پر سرخاب *
* تا نیابد رهی بتو اغیار * — * کردم از اشک بر درت سیلاب *
* ساقی از ذوق من مشو غافل * — * لذت باده نیست بی احباب *

* غازه روی شب است شباب *

چون کنم گر آید و بیند سبویم محتسب

برق را هست دل از آتش رویت مهتاب
در بناگوش تو سیماب چو برق بیتاب

گو بود آب ز حیوان نکند کار شراب
تشنگی کی رود از آب رخ در خوشاب

می فریبد لبت از وعده دروغی دلها
گوئیا راهزن راهروانست سراب

کی کشاید ز ظفر عقدهٔ دشوار جنون
ناخن موج گره وا نکند از گرداب

عشق تا گشت علمدار سپاه حسنت
هر کجا بود ز معمورهٔ دل هست خراب

آتش شوق درین نامه عبث پیچیدم
بسکه ترسم که کبوتر شود از نامه کباب

مطلبم هست همین نامه رسیدن بر او
قاصدا بار دل او نشوی بهر جواب

وین لطف است بفردم که روا میداری
کردهٔ خاص چو از بهر من این طرز عتاب

* ای غلام مهر رویت آفتاب *
* آئینه دار کمینت ماهتاب *

* رفعتی بر آسمان دارد زمین *
* یافت تا از نقش پایت انتخاب *

* سرنگون دارد بخاکت آسمان *
* ایکه هر ذره زکویت آفتاب *

* عالمی را مهر و تاب از دل برفت *
* داد تا مشاطه در زلفت تو تاب *

* ابرویت بسم الله دیوان حسن *
* عشق را از روی تو حسن المآب *

* عقدهٔ صد ساله را کشود *
* ای بیک ایمای تو صد فتح باب *

* مستی لب برد عالم را ز هوش *
* سحر چشمت رهزن مردم ز خواب *

* چشم تو صادی بوحی منزل است *
* ای رخت چون فاتحه اندر کتاب *

* تنگدل هرگز مشو از بهر ملک *
فرد چون هست این زمین کفشی بر آب

* تا چند ز احوال دل فرد بپرسی *
* شد بی تو بجان این دل بیمار من امشب

* ای بلا گردان کویت آفتاب *
* سوز عشقت کرد دلها را کباب *
* تا بکی در پرده باشد حسن تو *
* از تو یکدل در جهان آباد نیست *
* کرده از بهر گنج عشق خود *
* از برم تا رفتهٔ ای نور چشم *
* چشم من گر اینچنین خواهد گریست
* حسرتم این بس که خوانی نامه ام *
* ریز گاهی اشک هم بر حال من *

* ماهتاب از مهر رویت فیض یاب *
* می شوی دیگر چرا گرم عتاب *
* ای غلام مهر رویت ماهتاب *
* خانها ای عشق بس کردی خراب *
* خانهٔ ویرانهٔ دل انتخاب *
صبر از دل رفت و هم از چشم خواب *
* باشد آخر هستیم نقشی بر آب *
* در گذشتم از جواب باصواب *
* خوی گرمت را نمی آریم تاب *

* سیر سر خود بجان فردم تا باب *
* میکنی قاتل چرا چندین شتاب *

تا شکست توبه از می دید خویم محتسب
از تلاش عیب رندان شد میکا فاتش نگر
بد شگون گردید و فال من زبون امروز شد
هر که بر رنجم قدم بر داشت سرگردان شود
تا زداید داغ توبه از دلم بعد از وفات
از لباسم نیست یکتاری که می آلوده نیست
هر سر مویم زبانی هست در مدح مغان

چشم وا وا رد چو جام می ببوسم محتسب
من بخانه هستم و در طرف کویم محتسب
در ره میخانه آمد پیش رویم محتسب
کوچه گرد شهر شد در جستجویم محتسب
از می صافی بفرما شست و شویم محتسب
می شناسد آه در هر رو ز بویم محتسب
بندهٔ احسان و لطفش مو بمویم محتسب

خانهٔ من بی در و دامان من کوتاه فرد

بیا ای فرد مردانه بعشقش کن جگر پیدا

* * * ردیف الباء * * *

گر ز دست تو خورد یک جرعه از جام شراب
محتسب را کی بجا ماند حواس احتساب

روز ها می سوزم از عشق رخت چون آفتاب
شب بلاگردان بامت می شوم چون ماهتاب

آنکه در دست ز حال روی می پرسی ز من
منکه از حیرت ندانم چون در آیم در جواب

کار رندان محتسب یکبار اگر بر هم زنی
باز در روز قیامت نخواهد ماند یک کار ثواب

از لبت دارم تمنای سخن با خویشتن
رخصت حرفی ماست ده گو که باشد ناصواب

از ادب دور است با رنسبت دندان تو
آبرو هرگز ندارد پیش تو در خوشاب

گه نکردم گرم چشم از صفحهٔ روی کسی
بیت ابروی ترا تا کرده ام من انتخاب

مصحف روی تو کرد نسخ هر حسنی که بود
ای رخ خوبان بعهد تو چو پارینه کتاب

گرچه بیکارم ولی در شغل فرمان توام
در شمار عاشقان بیدار چون مه حساب

چون کند پرواز صید بسته پا و بسته پر
دل بزلفت می طپد جان هم خورد صد پیچ و تاب

خواب چشمان تو کم از جبادهٔ صیاد نیست
فتنه ها بشرح همچنان بیدار اندر عین خواب

گاه نشنیدی چو افسانه هم این احوال فرد
قصه می باید شنیدن چون رمد از چشم خواب

* صد شکر که بخت شده در کار من امشب
* آمد بمن آن دولت بیدار من امشب

* بر دوش فکنده زلف کاکل مشکین *
* آمد پی دل بردنم آن یار من امشب *

* ناصح چکنم زان نگه چشم سیه مست *
* دارد سر شبخون بدل زار من امشب

* با این دل ویران چه برم منت شحنه *
کان ترک چه بگذاشت بیازار من امشب

* جان چون بسلامت ببرم از سر زلفش *
انداخت کمندی سر دیوار من امشب

* از ابروی رشک مه عیدش باشارد *
* بکشود همه عقدهٔ دشوار من امشب *

* کلید کعبهٔ دل گر بدست من بودی *
* کنند آنچه کنند این بتان سنگدلان *
* ز سنگ کعبه بود تا بتان آذر فرق *
* چراغ کشور دلهای عاشقان نبود *
* بگیرد میکده گردد چو محتسب باشند *
* کرا نصیب که گیرد بدست ساغر می *
* بهیچ عشق مرا نیست فکر و اندیشه *

* بناگذر بدر دل نمی شدت حاشا *
* ز بار عشق بود همت زیر سنگ مرا *
* بدلبران زمانه چه نسبت است ترا *
* بغیر داغ که از عشق تست در دلها *
* که داد مفتی میخانه همچنین فتوی *
* که تاب مهر رستم کی بکوشد هر جا *
* هزار فتنه بمن چرخ گر کند برپا *

* فراغ دل نبود فرد زیر گنبد چرخ *
* مگر رسد مدد دل ز عالم بالا *

مزاج نازک او کرد اندازی دگر پیدا
بسته از گناه غیر بر من تهمتی ناحق
بود اظهار عیب خویش عیب بی هنر کردن
دل خود را بزلف او که من بس جست و جو کردم
ببازار محبت نیست تدبیر دوا نافع
شب هجر مرا پایان نباشد تا دم صبحی
کم از اکسیر نبود خاک کوی میکده هرگز
نتابد بار احسان کسی هرگز سر مویم
دلم بس حسرت چاک گریبان میکند از من
نهان رازی که در دل داشتم از خویش و بیگانه
من از بوی دل بریان شناسم حال عشق خود
بود هر نقش پا خضر ره تو گزشتان سهم
نهال آه را سیراب وار از سیل اشک خود

دعای صبحگاهم عاقبت کرده اثر پیدا
شده سامان قتل من ز عصیان دگر پیدا
که آخر بی هنر هم هست از اهل هنر پیدا
شد از سودای موی او سوادم در نظر پیدا
ز پیراهن شود یعقوب را نور بصر پیدا
وگرنه هر شبی را عاقبت گردد سحر پیدا
که گردد از بس قالب تو دریک جرعه زر پیدا
که باشد زان خویشم همت گر موئی بسر پیدا
نگر از بهر رفتن میکند راه سفر پیدا
چو برهم خورد صبر و عقل شد همچون شرر پیدا
ز بوی پیرهن گردید از یوسف خبر پیدا
سراغ ناقهٔ لیلی شود در رهگذر پیدا
که شاخ تازه وزی میکند برگ و ثمر پیدا

نداری تا جگر از ناوکش حسرت محو هرگز

اعتمادی نیست بر قول رقیبان گر ترا
این قدر بر رغم من با غیر چسپیدن چرا

از دم باد صبا بر باد ای گل تا بکی
این چنین بر حسن خود هر صبح بالیدن چرا

چون بگوش گل ندارد راه هرگز نغمه ات
همچو بلبل در چمن هر صبح نالیدن چرا

گر نیم آوارهٔ زلف کسی هر صبح و شام
گرد باد آسا بکوی غیر گردیدن چرا

عید قربان باشدم آن روز شادی مرگ من
در میان هنگام قتلم تیغ پیچیدن چرا

یا بزن تیغ دگر یا کن رها تیر دگر
تیر اول گر نیامد راست رنجیدن چرا

صدمهای دستهٔ هجران چو اندیشی کنون
سر بهادن دادهٔ ای فرد ترسیدن چرا

* با ساخته ز فرق سفر می کنیم ما *
* راه حریم یار بسر می کنیم ما *

* بنهاده سر بکف بتمنای تیغ او
* قطع طریق عشق بسر می کنیم ما *

* صد فتنها بپاست ز زلفت تو و هنوز *
* اندازه از زلفت تا بکمر می کنیم ما *

* ناله بکوی یار که شبها همی کنیم *
* از عشق خود به یار خبر می کنیم ما *

* از سوز گریه پیش بت خود که می کنیم
* بر سنگ آستان اثر می کنیم ما *

* چون آفتاب اشک دهد چشم زار ما
* هرگاه بر رخ تو نظر می کنیم ما *

* دُرها که ریخت چشم بجیب و کنار ما
* بهر نثار جمع گهر می کنیم ما *

* شبها ز سوز شمع بگریه بسر شود *
* دامن ز خون دیده که تر می کنیم ما *

* هر شب بوعدهٔ تو به بیداریم رود *
* چون اختران همیشه سحر می کنیم ما *

* نابود رقیب را خبری از وصال ما *
* از راه چاک جیب گذر می کنیم ما *

از دلبران وفا طلبی فرد بس خطاست
* بیجا شکایتی است اگر می کنیم ما *

* چو عاقبت شدنم بود بر همین جنها *
* بگیر کار ز دل من چو اینها بود چرا *

من بجانش همکنار و او بجان از من کنار
گر نه جذب عشق دارم محو آغوشم چرا

پیش شمع روی نوای انجمن افروز من
گر ندارم منصب پروانه خاموشم چرا

یاد هر یک عاشق مسکین بیاران می‌کنی
من به بخت خویش چرانم فراموشم چرا

عیب بینی همچو تا صبح گریه، چشمم بر نبود
روز و شب یکسان چو آئینه نمد پوشم چرا

یوسفم از جلوهٔ بازار دلها گرم کرد
من متاع دل درین هنگامه نفروشم چرا

چشم مستش می‌فروش و لعل نوشش می‌چکان
من درین عهده غنیمت باز در جوشم چرا

بر در پیر مغان جوی است از رندان بامد
خامش ای ناصح من سرمست نخروشم چرا

چشم فتانش خرد آموز هر یک بیخودی
از میٔ زهد ریا من مست و مدهوشم چرا

ناشده می‌غوره ام شد سرکه از ترشی دهر
در خم گردون دون من زیر سرپوشم چرا

فتنهٔ از عشق تعبیرش نبود ای فرد اگر
من دو اندیشه از ان خواب فراموشم چرا

کی بود چنین جوشش تمنا بدل ما
ز لف تو برانگیخته سودا بدل ما

دیدیم شبی خواب که همسایهٔ دیریم
شد نفس تو تا صبح هویدا بدل ما

ما با تو چه گوییم غم خویش مسیحا
این عشق ز چندی شده پیدا بدل ما

درمانده ز درمان دل خویش ازانیم
کاین درد شد از عشق مسیحا بدل ما

گر میل دلت هست سوی سیر گلستان
یک صبح بکن سیر و تماشا بدل ما

گر خون شود از رشک دل لاله عجب نیست
کز داغ دمیده است چه گلها بدل ما

بگریست بداغ دل ما قیس که فهمید
نقشی ز سم ناقهٔ لیلی بدل ما

ما حال دل فرد چو از خلق شنیدیم
خوناب شد از غم ز جگر تا بدل ما

گرنه آزرده از من حال نشنیدن چرا
نامهٔ شوق مرا هر بار نادیدن چرا

خواب را در خواب هم گاهی نمی بینم بتا | خواب گردیده خیالی چشم بیدار مرا
دیده احوال دلم عیسی وخون دل گریست | هیچ تدبیری نکرد ار شاد بیمار مرا

فرد ترکش شد دلم از کثرت تیر الم
بشمر خونست دل همبزم و غمخوار مرا

زسر افکنده ام بیرون هوای کجکلاهی را | بکشکول گدائی می فروشم تاج شاهی را
اگر سر گرم قتل من شدی سر برنمی تابم | که در عشق تو نتوان کرد عذر بیگناهی را
زاهجرت دفتر شکوه کشادن از ادب دوراست | لب خاموش بس باشد بیان عذر خواهی را
بملک جم ز استغنا نمی بیند گدای او | بخاک آستان او نه سنجر بادشاهی را
نباشد جای نازش وسعت اقلیم شاهان را | بقلزم نیز از عیاد چاره نیست ماهی را
سحر کو ذوق می بخشد نوا و نغمهٔ بلبل | ولی تاثیر دیگر هست آه صبحگاهی را
شدم حیران حشمت آنچنان کاخر پس از چندی | سواد لوح بینش کردم از حشمت سیاهی را
چو دیدم در خراب خود ره گنج وصالت را | بعشق تو گزیدم بر سر و سامان تباهی را
چو محو آنچنان حک کردم از دل حب دولت را | فراموش کرده ام من معنی دولت پناهی را

بکار عاشقی هندی ندارد سود فردم را
چه فهما عذر زین افزون کسی این مرد واهی را

گر نیم هندوی تو زنار بر دوشم چرا | از خم زلفت بتا من حلقه در گوشم چرا
گر حریف باده ای کیف عشق تو نیم | خود بخود در مجلس عشاق می جوشم چرا
تلخی دشنام همسایه گوارا می کنم | گر نیم دیوانه این زهر آب می نوشم چرا
گر نیم تاراج عشق ترک شوخی خانه سوز | در همه شهر و بیابان خانه بر دوشم چرا
همچو دریا من کر بکشاده کنار حسرتم | آرزومند کیم بکشاده آغوشم چرا

شمع روی کیست یارب انجمن آرای دل / همچو پروانه که می سوزیم و خاموشیم ما
تا جنون در دامن صحرا مرا پرورده است / با خیال آهوی چشمت هم آغوشیم ما

جان آزاد مرا جز تن نباشد خانهٔ
فرد همچون کرم ریشم خانه بر دوشیم ما

دمیکه از بر من گشته است یار جدا / دلم جدا رود و جان بیقرار جدا
مرا بخاک در یار رای اجل بسپار / که گرد من نشود تا ازان غبار جدا
خجل ز ناوکش از ناتوانی خویشیم / فتاده ایم بکنجی ز رهگذار جدا
گذشته ایم ز خود تا ز شهر تو رفتیم / کسی مباد خدایا ازان دیار جدا
چه گویمت زغم هجر خود که چون بلبل / شود ز باغ چو در موسم بهار جدا
حساب بوالهوسان زان خویش فرمودی / یکی منم که تراهستم از شمار جدا
دل از برم شد و هیچش سراغ پیدا نیست / چو طفل اشک که گردیده از کنار جدا
ز جان بطوف حریم تو هردمم مصروف / فکند از در تو گرچه روزگار جدا
وشش بسوخت اگر بعد مردنم بچه کار / بسان شمع که سوزند از مزار جدا

چو فرد عاشق جانباز تو کسی نبود
بکن ز بوالهوسانش باعتبار جدا

چاشنی از درد دل یارب بده یار مرا / مهربان کن بر من مسکین دل آزار مرا
ناتمام ماند کار و کار من کردی تمام / شب بسر گردید و آغاز است طومار مرا
همیان طوفان جوش اشکم رخت دل آخر ببرد / نیست پشتیبان چو از لطف تو دیوار مرا
بازگاهی کار و بارم برهم و درهم نشد / تا جنون بگرفت از دست خرد کار مرا
می فتادش آتشی در خانهٔ زار پر اگر / می شنیدی عندلیبی نالهٔ زار مرا
منصب پروانه بابلبل را تمنا می شدی / در چمن دیدی اگر شمع شب تار مرا

کی ز جوش خون بخود بالیده از سودا دلم — این قدر از پنجهٔ غم دل بیفشردی چرا
کی دماغ آشفته از بوی گلم ای عندلیب — صبحدم از شور نغمه مغز من خوردی چرا
نام حسنت کردم از سودای زلفت شهرم — از من بیجرم و خیراندیش آزردی چرا

از چه شد باور ترا ثابق مسیح از لعل او
بر در آن بیوفا ای فرد خود مردی چرا

هم خوش و هم مست و سرشاریم و هم جوشیم ما — این قدر امروز مست از بادهٔ دوشیم ما
محتسب معذور دار و بگذر از ما بیخودان — آنچه می گوئی نمی فهمیم و مدهوشیم ما
عار رندانیم زین هوشی که در سر مانده است — ننگ زهادیم تا سبوی باده بر دوشیم ما
از ادب دور است ذکر باده پیش محتسب — بادهٔ عشق ترا پوشیده می نوشیم ما
دل ز ذوق لعل تو در سینه دارد جوششی — چون خم پر می ز جوش باده می جوشیم ما
چشم بگشادن بعیب کس تنگ ظرفی بود — زین سبب از روی ناصح چشم می پوشیم ما
رفته از خویشیم ما دیوانگان را هوش کو — ای مسیح از ما چه می پرسی که بیهوشیم ما
تا حدیثی از لبت آورده در گلشن صبا — جمله تن همچون گل بشکفته گوشیم ما

از تنگ ظرفی اگر بشکست ناصح جام ما
فرد از ساقی بلی رطل گران کوشیم ما

صافیان چون زاهدان کو خرقه می پوشیم ما — همچو رندان زیر چادر باده می نوشیم ما
یوسف جلوه فروش ما سر بازار شد — وقت آن آمد که خود را نیز بفروشیم ما
تا بدیر عشق تو سر را نهادیم ای صنم — از رگ جان در غمت زنار بر دوشیم ما
همچو آن خواب پریشان کز خیال کس رود — مدتی گردید کز یاد تو فراموشیم ما
سرو آزاد ترا تا دیده قمری گشته ایم — کمترین بنده ایم و حلقه در گوشیم ما

دوراندیشی بسا دور است از دیوانگی
مصلحت سودی ندارد فرد خودرائی مرا

* آفتی گردید این آه و فغان ما بما * | گشت گویا تهمت عشق از زبان ما بما
* آسیا صد شکر می گوید بآواز بلند * | می فرستد رزق را روزی رسان ما بما
* این بلای عشق ما از مردمان چشم شد | فتنه‌ها گردد نه آخر مردمان ما بما
* نام قیس و کوهکن هم در زمانه ماند * | می‌رسد از هر طرف‌ها داستان ما بما
آنکه روزی در دهان سنگ داد از خانه‌ها | می‌دهد چون آسیا هر روز خوان ما بما
کی توان خفتن به پهلوی غمت از لاغری | همچو نشتر می‌خلد هر استخوان ما بما
حال ما صیاد دانست از نشان آشیان | گشت این دام بلا خود آشیان ما بما
می‌کنم چون آسیا هر دم طواف خویشتن | صندل سر هست گرد آستان ما بما

فرد چون از کار ما بگذشت دل باری چه سود
دل اگر وا پس دهد آن دلستان ما بما

ناصحا چون بشکنم این ساغر و پیمانه را | می‌دهد پند دگر ساقی من مستانه را
عهد با پیمانه بستن به ز صد زهد ریاست | طاعت صد ساله کی ارزد یک پیمانه را
قطرهٔ اشکی که میریزد ز چشم زار من | گوهر یکتا است خجالت می‌دهد دردانه را
بغیر حق را تا در کاشانهٔ دل راه نیست | ما حواله کرده‌ایم این خانه صاحب خانه را
گوش ما بر قصهٔ چنگ و رباب مطرب است | ناصحا کم کن حدیث خویش و این افسانه را

فرد را همچون هلالی واعظا بر خود گذار
بیش از این تکلیف هشیاری مده دیوانه را

غم بمن دادی و راحتها ز من بردی چرا | خاطر شاد مرا ای عشق افسردی چرا
مدتی شد کشت زار دل خراب افتاده بود | بر زمین لاخراجی تاخت آوردی چرا

در ته دل اخگری داریم از عشقت از آن / زاشک چشم خود گریبان بسکه تر داریم ما
عشق تو در دست ما نا کار و بار خود سپرد / از سر و کار دو عالم دست بر داریم ما
شد فراموش خواب همسایه ز آه زار ما / همچو نی در ناله‌ای خود اثر داریم ما
سر فرو داریم پیش تیشهٔ عشقت چنان / هر پهٔ شمشیر ابروی تو سر داریم ما
جیب ما خالی ز اشک سرخ نبود یک دمی / دولت عشقت شها صد گنج زر داریم ما
در قفس می کند می پرها ولی طاوس دار / مهری صیاد هر یک بال و پر داریم ما

آبروی اهل ایران ریخت فرد از نظم ما
آب در اشعار چون آب گهر داریم ما

مشو غافل حذر کن از شراب خود پرستیها / کر آرد در سر آخر خمار کبر مستیها
شود زنار هر تار نفس از خود پرستیها / برآ از خویشتن زاهد شکن این بند هستیها
بپای خم گر افتادم چه جای خورده‌ای ساقی / ادب گر شد فراموشم گهی از جوش مستیها
دم آخر همین گفت از زبان تیشه فرهادم / بسر ایام سختی کرده‌ام از چیره دستیها
برفعت میرسی از پای همت شد چو خاک آخر / بامداد هوا بر اوج گردونها ز پستیها

چو فرد نیم جانی مانده‌ام در صیدگاه تو
نیفگندی گهی یک ناوکی از عنایت شستیها

❋ پابست پای بادیه پیمای سودای مرا ❋ / وسعتی بر طول زنجیر است صحرای مرا ❋
❋ قید تن کی اختیار جان آزادم شدی ❋ / ❋ صورت تو کرد در زندان هیولای مرا ❋
❋ نشهٔ سرشار عشق تو دلم از خود ربود ❋ / ❋ بادهٔ پر زور تو بشکست مینای مرا ❋
❋ نادر در رنج خمار این نشهٔ بی کیف من ❋ / میتوان نوشید بیش از جرعه صهبای مرا ❋
همچو شمعی از تن من استخوانی مانده است / سوز عشقت آن چنان بگداخت اعضای مرا
❋ قصهٔ شبهای تار من چه می پرسی ز شمع ❋ / کی شناسد آفتاب این قدر شبهای مرا

دل خلقی اسیر دام گیسوی تو می بینم
ندیدم دلبری با این طریق دلربائیها

غلام ماه روی تو جهانی شد نه من تنها
دو عالم بندهٔ تو شد بوجه رونمائیها

شکستم عهد تقوی را چو بگذشتم بمیخانه
برهمن باده کردم صرف دلق پارسائیها

به بحر بیکنار عشق هر فانی است ناو من
خدائیها بکن ای آشنا از ناخدائیها

دو عالم چون نگردد زیر فرمان قضای تو
چو ابرویت ندارد هیچ شمشیری صفائیها

چرا از سجدهٔ من ای صنم رنجیده می گردی
حرم عادت گرفته پیش رویت جبهه سائیها

ندید انداز و باری رسیدن فرد درکویت
بعمر آخر کشیده شب لباس بینوائیها

ز تیغ بی نیازیها نگنش صاحب نیازان را
که باشد غمزهٔ بس امتحان عشقبازان را

چه باکت گر من افتاده بر در راتمی پرسی
نظر نبود به پیش پای خود گردن فرازان را

بپوش از عیب همچشمان نظر گر خواجگی خواهی
نمی باشد نگه بر عیب و بد بنده نوازان را

بی نخچیر دلها حاجت دام دگر نبود
کمند دلکشی از زلف بس گیسو درازان را

قبای ناز بر بالای عاشق راست کی آید
چنان ماند که تکلیف نیاز آسوده نازان را

نباشد احتیاج سوختن دلهای بریان را
که آه گرم سازد کار شعله دلگدازان را

چو بنهادی براه عشق سر شکوه مکن هرگز
چه پروا از خرابیهای دلها ترکتازان را

بکویت شب که آه و نالهٔ بسیار میکردم
خبری کردم از حال دل خود اهل رازان را

به تعمیر دل افتادهٔ خود فرد چون کوشی
خطر از آب و آتش کی بود بی برگ و سازان را

نیست مارا صندلی و دردسر داریم ما
نقش پابت کو که مشت خاک بر داریم ما

اشک و آه آتشینی همسفر داریم ما
بهر منزل آب و آتش ماحضر داریم ما

از بر ما گر چه رفته دل ز راه بیخودی
از روشهای دل خود بس خبر داریم ما

* بنواز گهی ز مهربانی ما را *

پرتوی خود را ازان خورشید می یابیم ما
خویشتن را دولت جاوید می یابیم ما

ما ازان جامیکه ساقی داد شب در روست ما
خویش را همکاسهٔ جمشید می یابیم ما

تا شنیدم پرسش بیمار گاهی می کنی
زندگانی را دمی امید می یابیم ما

چون خیال وصل آن شمشاد قامت می کنیم
فرد لرزان خویش را چون بید می یابیم ما

درمشام من صبا آورد تا بوی ترا
فخر بر صد باغ جنت میدهم کوی ترا

راست می گفتش منجم طالع او را چو دید
عاشقی شوریده پیدا شود ز روی ترا

میگذشت اندیشهٔ طوبی گهی در دل مرا
درگذشتم تا که دیدم قد دلجوی ترا

راست باید دل کشیدن از سر هریک کمند
تاب صد زلفی بتا دیدم یک موی ترا

صد کمان در قبضهٔ خود بیش ازین میداشتم
خود شدم در قبضه اش تا دیدم ابروی ترا

دیده ام صد چشم های مست و صد نرگس ولی
نیست این سحری که دیدم چشم جادوی ترا

مردم و هم لب اعجاز تو گه وا نشد
گر ندیدم در سخن لعل سخن گوی ترا

می شود ما را ز بخت تار ما دل چاک چاک
پنجهٔ شانه چو می بینم و گیسوی ترا

بر چه امید آرزوی زندگی دارم چو فرد
می شناسم عادت بخت خود و خوی ترا

دل پرخونم آخر سوخت از داغ جدائیها
گریزد جان من از تن زنا آشنائیها

نمی دارم شکایتهای تو از بیوفائیها
گله مندم ز بخت خویشتن از نارسائیها

دکار امتحان ما و تو اینک سری دارم
تو و تیغ آزمائیها من و بخت آزمائیها

بغمزه می کشی و زنده از لب می کنی آری
بروی تو بنا کردم تماشای خدائیها

بصید زخم خورده ناوک دیگر کاندازی
ز که آموختی این تازه رسم غمزه دائیها

پرده را برداشتی تا از میان حسن و عشق ‖ در میان سنگ و آهن کردهٔ آتش جا

ناخرام ناز فرمودی بباغ ای نازنین ‖ بر زمین افکند سایه سرو بهر فرش پا

فرد همچون گرد بادم گرد عشقش کو بکو
کار و بار او هنوزم هست یعنی بر هوا

خبری نداشت گاهی ز جنون فرشتهٔ ما ‖ بهوا فکند ما را ز قضا نوشتهٔ ما

هوسی ز خام طبعی هر کس بپخت در سر ‖ جگری نسوخت زینسان که دل برشتهٔ ما

بهوای گلعذاری چه قدر گریست چشمم ‖ که بدامن فتاد آخر دل خون سرشتهٔ ما

دل ما چو شوره زار است همه ز آب شور گریه ‖ که نرست سبزهٔ گه ز زمین کشتهٔ ما

لب تو بغرد بیجان نزده دم مسیحا
شده منقطع بحسرت ز حیات رشتهٔ ما

* خواهم سگ کوی خویشش خوانی ما را * ‖ * زین جمله هم ای صنم بدانی ما را *

* در هجر تو گشت زندگانی ما را * ‖ * چه بود سر عمر جاودانی ما را *

* جانم بلب است بر امید بهری * ‖ * جانان بران ز سخت جانی ما را *

* عمرم بغمت گذشت نبود عجبی * ‖ * گر پیر کند غم جوانی ما را *

* انگشت نمای خلق مانند هلال * ‖ * در عشق تو کرد ناتوانی ما را *

* عشقت نتوان نهفت آری در دل ‖ * شد برق دل آتش نهانی ما را *

* از بیم رقیب لب ز ناله بستم * ‖ * چون شمع بسوخت بی زبانی ما را *

* گاهی ز وصال تو ندیدم شادی * ‖ * در عشق تو نیست شادمانی ما را *

* از بزم خوان خود فراموشش مکن * ‖ * خوانی نه اگر بمیهمانی ما را *

* ای ماه ز فرد سرد مهری تا کی *

گرفته کبک و گل خنده بدن و بشگفتن از لعلت — نی و بلبل ربوده این ناله و فریاد و آه از ما

جنون گر بیخود انه برد تا بزمش گی ما را — صبا را اشیانه می آرد و بگیرد اندر کجا از ما

چرا این کجروی ای چرخ برد و مهر و ماه از تو — بس است این یک جوانی غیرت خورشید و ماه از ما

گریبان سحر هر شب فلک هر چند می دوزد — زند چاکی دگر هر صبح می خیزد چو از آه ما

جنون تا کرد پاره جیب ناموس من شیدا — گریبان چاکی آموزد گل و هر صبحگاه از ما

کجا آن شاه حسن آگه شود ای فرد از عشقت

گرا یار اگر یاد آرد به بزم پادشاه از ما

* از دل شوریده خود داد می خواهیم ما * — * بر سر کویت شبی فریاد می خواهیم ما *

* میشود فصل بهارم تلخ از رنج خزان * — * آشیان در خانه صیاد می خواهیم ما *

* امتیازی از رقیب بوالهوس تا باشدم — ترک من از دست تو بیداد می خواهیم ما

* در هوای سرو رعنایم چنین خانه بباد — * خانه در سایه شمشاد می خواهیم ما *

* طوطی ار باشد رقیبم همکلامش کی شوم * — * همنوا چون مرغ گلشن زاد می خواهیم ما *

* تا دلم از ترکتاز تو خراب افتاده است — * از در تو گوشه آباد می خواهیم ما *

* بر سر ما امتحان تیغ تو آمد درست * — * پیش تو عرض مبارکباد می خواهیم ما *

* زیر بار صد هزار اندیشه تا کی گردنم * — * از همه فارغ دل آزاد می خواهیم ما *

* بهر دفع تلخی هجرت ز بوسه شربتی * — * از لب شیرین تو ارشاد می خواهیم ما *

* فرد نبود خضر راه عشق عقلان نارسا *

* ساقیا از فیض جام امداد می خواهیم ما *

عشق را بیرنگی حسنت نمود این رنگها — از گل روی تو شد بلبل بنغمه آشنا

شد ز سرو قامتت قمری بطوق بندگی — آفتی شد آتش رخسار تو پروانه را

طاعت ماه جبینت کبک را شد فتنه — جذب حسنت کرد مقناطیس را آهن ربا

* همکاسه بدور لب تو زاهد و رندانند * / * یک عالم مستی است بسر پیر و جوانرا *
* آن طفل که میراندی اسپ ببازی * / * بشناخت مراد ز ره و پیچید عنان را *
* دلها همه آباد غم عشق تو دیدیم * / * ما بهر تماشای تو گشتیم جهان را *
* یکسوز سراغ کرمت نیست هویدا * / * صد بار برین عزم به بستیم میان را *
* در محفل دل سوختگان شمع شبی گفت * / * آخر نفسی سوخته ام سوخت زبان را *

* ای فرد ازین تنگدلی خوب شناسیم *
* عاشق شده غنچه لبی تنگ دهان را *

باد زلفی است دگر در سر سودائی ما / باز شیدای کسی شد دل شیدائی ما
آتش آه دل ما دل پروانه بسوخت / شمع گریه همه شب از غم تنهائی ما
گرد بادم بهوای بت هرجائی خویش / شهره در شهر بود شهره رسوائی ما
سر هر خار ز خون کف پایم سرخ است / آبله آب شد از بادیه پیمائی ما
هرکس از دام و فسونست خراب صیدش / رو بدامی نکند آهوی صحرائی ما
پند نشنیده دل خویش سپردیم باو / این بلا بر سر ما هست ز خودرائی ما
عاکف گوشهٔ دل بر سر کوئی بودیم / کرد رسوای جهان آن بت هرجائی ما

فرد از نام و گر طرح غزلها انداز
خاطر او نه پسند و سخن آرائی ما

چرا رنجیده ای راحت افزا بی گناه از ما / بهرزم خود ز شکوه هم بیاری یادگاه از ما
بیک تیر نگاهی کشتی و انکار می داری / بچشم خویشتن دیدی و می جوئی گواه از ما
ز شرکانه مزاجش نیک آگاهیم ای یاران / که با این جانفشانیها ندارد رسم و راه از ما
خدا داند که این راه مارا می برد عشقش / براهی گر شناسد می شود یکسو براه از ما

در بزم خود چو ضیفت کنی همنوا لررا

دل سپردی آشنای غیر را — کن تحمل هر جفای غیر را

آفتی کردی بجان خویشتن — داوه دل ولربای غیر را

میدهی رنجم ز رنج دیگران — بر سرم مفگن بلای غیر را

خو گر لطفم مکن جور آشنا — چند اندیشی رضای غیر را

هر تو لخت جگر کردم کباب — تو شدی مهمان سرای غیر را

ای بت هر جائیم هر تو چند — خاک پیزم کو چهای غیر را

بر کرامی جرم کردی اختیار
فرقت فرد و لقای غیر را

دلم میداشت از مدت تمنا دیدن جان را — بحمد الله کردیدم در کنار خویش جانان را

ز زلف و روی خود باهم نمودی کفر و ایمان را — که هندوی تو می بینیم هر گبر و مسلمان را

خرام ناز تو از بزم و رفتن از برم بیرون — مرا داد آگهی از حال نزع و رفتن جان را

ز ما تا رفت دل شرمنده تیر و سنگت هستم — بجا تا ماند دل خدمت بدل کردیم مهمان را

خطا کردی که از زلفت به آهوی ختن گفتی — که خون در نافها خشک است آهوی بیابان را

تمنای خدنگت کشت وی سپر بم زین حسرت — که از خون جگر تر کام می کردیم پیکان را

پریشان همچو دود آه کردی ای صبا ما را — چرا برهم نمودی تار آن زلف پریشان را

غم او را به پروردیم از خون جگر یارب — بدل کردیم جای او بنا زردیم مهمان را

سکندر طالعم ای خضر پروائی نمی دارم — ننوشیدم ز ظلمات تو گر من آب حیوان را

نگه بر روی او تا دوخته ای فرد آئینه
ز غیرت درنم پوشیده دارد چشم حیران را

عشق تو برانگند ز من نام و نشان را — جز نام تو ام ورد دگر نیست زبان را

اگر پروانه سوزد پای شمع در بزمت / خمیر از سیل اشک شمع کن خاکستر او را

نهالی کی به پیشش قامت تو سر برافرازد / که می‌ریزند بر خاک چمن برگ و بر او را

ز فکر جان زار خود بسی در رنج می‌بودم / بحمد الله که بسپردم لب جان پرور او را

سر من لاله زار از سنگ طفلان شد بکوی تو / نگفتی بی گنه ریزند چون خون سر او را

چه می‌پرسی ز حال قیمت فرد و خریداری / بکویش دیده باشی آن غلام بی زر او را

بخوبان کسی همتا نباشد آن نکوخو را / باندازی برد دل را اگر لشکر کسی او را

دل من خود بدام افتاد از زلف گره گیرش / چه بندم تهمتی از دلکشی آن قد دلجو را

ندارد عاشق او باک ز افسون لب لعلش / که باطل می‌کند یک غمزه‌اش صد سحر و جادو را

دماغ نازک او تاب بوی گل نمی‌دارد / بگلشن گر رود پوشد صبا در غنچه‌ها بو را

دم صیدش صدای مرحبا از قدس می‌آید / براند در حرم تیری اگر نخچیر آهو را

بهر تاری ز گیسوی تو پیوند است جانی را / هزاران جان برافشاندی زدی چون شانه گیسو را

گشاد کار از زلف کسی امید چون دارد / چرا ای نازپرور تاب دادی این چنین مو را

اگر خود بگذرم ای فرد من از رنج آه تو / تو خود فرما چه چاره این شکایتهای هرسو را

* آتش بجان گرفته ز روی تو لاله را * / * بلبل بباغ کرد فراموش ناله را *

* داغی ز سوز سینهٔ من هست لاله را * / * آموخت عندلیب ز من خوی ناله را *

* تا رفته‌ای بباغ به پیشت ستاده است * / * لاله بکف نهاده چو سائل پیاله را *

از جلوه‌ات چه باک دل زاهد ار بسوخت / * خورشید آب می‌کند از تاب ژاله را *

* داغ غلامی از تو مرا هست سرنوشت * / * روز ازل نوشت قضا این قباله را *

* بزلی به ز مائدهٔ خویش فرد را *

* نه چشمم پر خمارت گشت مارا *
* حیا و ننگ و عارت گشت مارا *

* چو حسن خط سبز تو کردیدم *
* همین جوش بهارت گشت مارا *

* رسد خاکم مگر گاهی بکویت *
* هوای رهگذارت گشت مارا *

* ز احوال مزاج من چه پرسی *
* سبحا انتظارت گشت مارا *

* بمن تیری نیفگندی چو نخچیر *
* همین رشک شکارت گشت مارا *

* کجا تو زین گلوی خشک من گذشت *
* که تیغ آبدارت گشت مارا *

* جهانی بندهٔ تو هست چون فرد *
* بتا این اختیارت گشت مارا *

* با که گویم چه حال گشت مرا *
* خواب بی‌تو خیال گشت مرا *

* تا لبت کام بخش اغیار است *
* زخم کاوی و بال گشت مرا *

* چکنم آرزوی ام بزمی *
* دیدن تو محال گشت مرا *

* بکد امن خندهٔ تو باد گران *
* باعث صد ملال گشت مرا *

* حیلهٔ عاشقی در این پیری *
* جلوهٔ آن جمال گشت مرا *

* تا چشیدم حلاوت لب تو *
* بوسه خوی سوال گشت مرا *

* آنقدر خون گریستم بغمت *
* مژه همرنگ آل گشت مرا *

* فرد بهر اسیریم باعث *
* حسن آن خط و خال گشت مرا *

کجا بختی که بوسم آستان بر تر او را
ز دیده آب پاشم از مژه روبم در او را

بکوی رهگذارش خاک خود را چون بر اندازم
اگر مرغی پرد سوزد انجا شهپر او را

چو سر از عشق آن آتش مزاجم شعله افروزد
بصد پرده نهم در سینه و دل اخگر او را

بعمرش آن تن نازک بجز دیده نمی بینم
که بهر خواب برگ گل نشاید بستر او را

* غزل سی و دو *

در خلوت دل راه ندید فردا را ⊙ بشکن اگر بت ها
بگشاد چو آن گل شکری بند قبا را ⊙ شوری شده برپا
پیچیده بسر چند هوای بت آذر ⊙ مانند برهمن
در جبهٔ شیخ حرم و خرقهٔ زاهد ⊙ گر نیک ببینی
پنهان کششی هست سوی عشق بهر دین راز است نهانی
سر رشتهٔ هر سبحه و زنار یکی هست ⊙ در دیدهٔ تحقیق
رفتیم بهر مسجد و هر دیر و کلیسا ⊙ جز تو نه دیدیم
بر خاک تو افتادن و بوسیدن پایت ⊙ از بهر عبادت

پر زنگ مکن آئینهٔ روی نگارا ⊙ هنگام تماشا
بنمود بعالم چو رخ عقده کشا را ⊙ صبحی شده پیدا
برکن چو خیالی از دل خود حرص و هوا را ⊙ خواهی چو خدا را
پا لی همه جا جلوه گر آن ماه لقا را ⊙ چون دیدگی وا
با کاه بود ربط نهان کاه ربا را ⊙ گفتیم هویدا
دیدم بهمه جلوهٔ آن زلف دوتا را ⊙ پوشیده و پیدا
دیدیم ترا در همه جا انجمن آرا ⊙ در خانه و صحرا
زین به نبود سجدهٔ ارباب وقارا ⊙ بالله تعالی

درمان چه سود به بیماری عشقت ⊙ ناچار همان به
ای فرد ز دل قطع کن امید شفا را ⊙ از دست مسیحا

* ⊙ تا شدم عاشق قد رعنا ⊙ * ⊙ می کنم سیر عالم بالا ⊙ *
* ⊙ مژده فصل گل بگفت صبا ⊙ * ⊙ آفتی سیر سر بنوبه ما ⊙ *
* ⊙ رخت آشوب جان و زلف بلا * ⊙ بارک الله باین جمال و ادا ⊙ *
* ⊙ چون ملک دیده سجده ام بدرش * ⊙ گفت سبحان ربي الاعلى ⊙ *
* بسکه شرمنده ام ز دست جنون * ⊙ چاک چاکم ز مدتی است قبا ⊙ *
* ⊙ خانهٔ غفلتش همیشه خراب ⊙ * ⊙ گر تغافل خراب کرد مرا ⊙ *
* ⊙ تیغ ابرو و خون صد خلقی ⊙ * ⊙ کوی او جنت و محشری برپا ⊙ *
* بسکه افسردم از شکفتن دل ⊙ * ⊙ چاک دیدم بگل چو جیب قبا ⊙ *
* ⊙ باز ای ترک اسپ می تازی * ⊙ از دل من چه مانده است بجا ⊙ *
* دل ربودی نهفته نام و نشان ⊙ * ⊙ ای دلارام منزل تو کجا ⊙ *

* ⊙ حسن انجام عشق باید دید ⊙ *
* ⊙ فرد محتاج دعای پروا ⊙ *

پرسش اگر ز من کنند روز جزا ز جور تو — چون بشمار آورم ناوک بی‌حساب را
ترک مزاج من تراندی خوبود سزا — ترک مکن ز طعن کس بهر خدا عتاب را
ای به خانگی ز رو برقع زلف برکشا — حاجت پردهٔ شمع جان نیست چو ماهتاب را
این قدر م مسوز دل دلبر باده مست حسن — ز آتشش نرم می‌بزند ای بت من کباب را
تیره ز رنج کی شود عارض آفتاب دل — نیست کدورتی ز گرد چشمهٔ آفتاب را
خون دلم شراب تست لخت جگر کباب تست — نیست بعهد آبرو عهدهٔ احتساب را

رنج جبین کشیدن است هرگه برافکنم برون
چند بسینه داشتن فرد دل نواب را

قدر بدور تو نماند میکدهٔ و شراب را — کم ز خزف شمرده‌اند ساغر باده ناب را
لعل لبت مسیح را کرد خراب یکقلب — برد بیک تبسمی صبر و قرار و تاب را
دلبر خوشنمای را غازه بود حجاب حسن — نیست بعینک احتیاج چشمهٔ آفتاب را
از نگاهم بکشش که ناکس نشود گواه خون — بیم خورد ز رنگ نیست خنجر موج آب را
نرگس مست ناز تو گر نشناسدم چه باک — جمع نمی‌شود نظر دیدهٔ مست خواب را
چشمم ز غافلی هرکه بست باز ولی نمی‌شود — بر رخ آب بی‌طناب خیمه بود حباب را
ریخت ز خندهٔ نمک لعل تو در خم شراب — برق رخت کباب کرد سینهٔ بط شراب را
بستهٔ تماشا بهشت این نه صفا که بر من است — فرق جنون نمود بنجهٔ آفتاب را
شکر برقیب گریه ام کار کند عجب هزار — نیست بصیقل احتیاج خنجر موج آب را
گریهٔ تو ترا شود را بهر کنار یار — بی اثری ندیده‌ام چشم تر حباب را
بستهٔ تار زلف تست هر ورق دلم ولی — بر نه بوثت ملک خود مهر کن این کتاب را

عشق تو کرده نواب بست دلم بکار کش
از در تو کجا برد فرد دل نواب را

گو نیم همقدر یکبار نگاهی سوی من / ایکه بهر تو بریدم دل ز هر یک ما سوا
از سر انگشت نبضم را ندیده رنج ای مسیح / می کند بیمار خود را عشق خود آخر دوا
از چه رو در سر بزم سودای وصل آن پری / حسن بی پروا و من دیوانه کی پرسد مرا
گر نه زان خود شماری کن حساب من بغیر / همچو بیگانه به پایینم بده در بزم جا
می نشینم بر در دل حلقه زن اکثر از آن / می کشم بر صفحهٔ دل صورت آن نقش پا
از طپیدنهای نبضم می جهد دست طبیب / ناگوارا عشق را شد دست کس بر دست ما
اینکس گاهی نه پخته اینچنین سودا که من / اینقدر زلفت بمن وارد کج و پیچی چرا

فارغ از امید و بیم وصل و هجرای فرد باش
عاشقان را غیر از معشوق نبود مدعا

زحمت هجر می کشد عیسی جانفزا کجا / صبر ز دست میرود مایهٔ صبر ما کجا
چند به پیش عاشقان پرده دهم بعشق خود / جامهٔ پاره پاره را بخیه زنم کجا کجا
رفعت آستان تو بست ره رسائیم / کو در دولت شها دست من گدا کجا
دست نمی رسد مرا گرچه بپای تو رسید / شانه زنم بزلف تو بخت چنین رسا کجا
تا بقفس مرا فکند میر شکارم از فریب / مژدهٔ گل که آورد خود گذر صبا کجا

فرد چه سود وقت نو گر شده صرف شعر نغز
ساقی و جام باده کو مطرب خوش نوا کجا

عشق تو دور افکند از ره من حجاب را / گر بکشی ز روی حسن ای صنم نقاب را
سحر نگاه تو بمن کرد چه فتنه ها بپا / صبر ربود از دلم برد ز چشم خواب را
بر دل نازکش مباد رنج رسد ز سوی من / نامه به پیش او رسان عرض مکن جواب را
بر دلم این قدر چرا سنگ جفا بریختی / مفت شکسته تا این گهر خوشاب را
بیهده ریخت خون من بهر رقیب ظالم / منصبهٔ حنا شده گاه چو خون ناب را

٭ گدا یاد از خود نکرده فرد من ٭
٭ این عجب سحر است در شهر شما ٭

ز سر افکندم ای ساقی هوای دین و دنیا را | بده آن جام مرد افکن که نشناسم ز سر پا را
جنون بگذشت از حد این دل دیوانهٔ ما را | بجز حیرت نماند چارهٔ دیگر مسیحا را
حریف بادهٔ عشق تو هر رندی نمی باشد | که آخر خوردن خون دلست این باده پیما را
دلا رندی اگر خواهی بنوش از ساغرش جرعه | که در میخانه می نوشند رندان جام صهبا را
چه بگشاید دل عاشق ز سیر وسعت صحرا | که کم از گوشهٔ دل هست پیمودم چو صحرا را
چه پندم میدهی ناصح مرا از ننگ و ناموسم | که پروائی ز نام و عار نبود هیچ رسوا را
نه زندانی ز کوی او نه زنجیری ز زلف او | نمی بینم سرانجامی بجز این حال سودا را

چو میدانی که عشق از خود گذشتن باشد ای ناصح
بود دور از خردمندی نصیحت فرد شیدا را

چون عمر بسر آید در عشق تو نهادیم ٭ کن لطف خدا را | از جور تو در طعنهٔ اغیار فتادیم ٭ مپسند جفا را
دارند شهان چشم عنایت بگدایان ٭ ای بادشه حسن | ما هم بدر دست دعا را بگشادیم ٭ بنواز گدا را
اشکی بفشان چون بسر تربتم آئی ٭ بر رسم محبت | در عشق تو مردیم و چنین خاک بیادیم ٭ بین حق وفا را
بگذشته ز ناموس چو رسوای جهانیم ٭ کن بنده نوازی | از خویش مرانیم بر دیت چو ستادیم ٭ بگذار حیا را
دل چاک شد از شانه چو بگذشت بمویت ٭ مائیم و تمنا | شرمندهٔ خویشیم که دل بهر چه دادیم ٭ آن زلف دوتا را
ساقی قدح باده که رنجور خماریم ٭ ای عیسی جان بخش | داریم دم آخر و بر لطف تو شادیم ٭ ترکن لب ما را

چون فرد ترا رفته زیادیم ولیکن ٭ از راه وفا ای
دل شاد بهر شام و سحر از تو بیادیم ٭ صد شکر خدا را

بی نیازیها و ناز این جهان می زیبد ترا | دلربائیهای حسنت نیست موقوف ادا
غمزه و شوخی و بیباکی بخوبان خوشتر است | حسن بی پروا ز تو بی ساز سازد کار را

ببینم آخر تا کجایم میرساند این هوا

پریشانی بود سرمایهٔ بود و وجود ما
بجز رنج از جهان هستی ما نیست سود ما

چو از روز ازل عشق بتان شد بخت بود ما
بود بیگانه سمت کعبه ای زاهد سجود ما

سرانجام همه جمعیت است آخر پریشانی
بود وابستهٔ صد رنج و محنت ها کشود ما

نمود از حیرت ما یافت چندین عالم حسنش
چو آئینه بکار دیگری باشد نمود ما

زلیخا وار عشق انگیزد ما گردید خواب ما
درین مرآست یکسان عالم غیب و شهود ما

ز رگهای تنیده بر تن ما پوششی باشد
بود از تار موی زلف گویا تار و پود ما

نباشد اعتباری هستی موهوم عاشق را
بجز بادی نمی دارد بکف از ما حسود ما

رموز عشقبازیها چه فهمد زاهد نادان
نمی آید بعقلش هیچکس گفت و شنود ما

دل ناصح ربوده می نماید از دو سه روزی
گر این آه است او هم فهمد انداز ربود ما

کلاه فقر گو نبود چه باک آزادی ما را
بسر کشکول فقر ماست دستار کبود ما

کجا آن عالم نیرنگی و کو این خم نیلی
عجب نبود بگردون گر رسد از آه دود ما

گهی با ناز معشوقیم و گاهی با نیاز عشق
بود یک عالمی اندر نزول و در صعود ما

مپرس از نازکیهای مزاج ما که چون غنچه
ز لطف یک نسیمش می تواند شد کشود ما

تماشا در تماشا در جهان امروز جهان باشد
بکن ای فرد سیر ملک اطلاق و قیود ما

❀ در چمن بوی که آورد صبا ❀ ❀ جامهٔ گل شد ز خار غم قبا ❀
❀ نیست چون زلفت دگر دام بلا ❀ ❀ هست زین سودا جهانی مبتلا ❀
❀ از سر کویت گذشتن شد محال ❀ ❀ کردهٔ از زلف تا فتنه بپا ❀
❀ ای فدای نازنین خوی تو من ❀ ❀ بی سبب رنجیدهٔ از من چرا ❀
❀ میرود عمر و جز آواز نفس ❀ ❀ نیست در این کاروان بانگ درا ❀
❀ هستی ما جز طلسمی بیش نیست ❀ ❀ نازشی ای دل برین هستی چرا ❀
❀ قاصدا شکایت از زبان حال خویش ❀ ❀ گفته باشد از دو چشمم ما جرا ❀

از نگاهت داشتم صدگونه چشم مرحمت — گردشی افکنده‌ای در روزگار من چرا
شیشهٔ دل را شکسته ریختی بر فرش خاک — خار را می‌گستری بر رهگذار من چرا
ای کمان بر دوش هستم تشنهٔ تیرت براه — این تغافل از شکار ای شهسوار من چرا
کردهٔ پامال از جور رقیبان خاک من — می‌دهی بر باد این مشت غبار من چرا
منکه انگیزم بعشق تو جفاها بی‌حساب — با رقیبان می‌کنی جانان شمار من چرا
از درون خانهٔ من ای وفا کردی خراب — این قدر آخر اقامت در دیار من چرا
می‌برد رنگ حنا از سرخی خون دلم — باز در خونم نزد دست آن نگار من چرا
ریخته آب و رنگ روی من جفاهای فراق — غارت دست خزان کردی بهار من چرا
تا وزش چون خاک من ای ابر نتوانی رساند — این قدر طوفان گریه بر مزار من چرا

گو مرا شکم بخاک آمیخت درد از عشق تو
لطف ننمودی به چشم اشکبار من چرا

* نی همین از سوز تو دارد گلویم نالها * — همچو نی هر استخوان من کنون دارد نوا
* لاله میروید بهر جاییکه می‌گریم دمی * — این بهار از چشم خون گریان بجوش آمد مرا
* نیستم یارا اگر از کوی تو بردارم قدم * — ناتوان را حلقهٔ زنجیر باشد نقش پا
* هر خم زلفت مرا شد سلسله جنبان عشق — ورنه پابند خرد را کی گذر زین کوچها
سر بگردون برکشید و بس بلندش شد دماغ — طوف کویت بسکه رفعت داد مهر و ماه را
جان من قدر دل من داند و لی قدر جان — آری قدر مبتلا را می‌شناسد مبتلا
عیسی من بر فلک دارد دماغ از حسن و ناز — کی کند بر خاک بوسان در خود چشم وا
خاکش ای ناصح که در زنجیر خود از ما مپرس — زین دل دیوانهٔ ما آنچه می‌آید بما
رو که سوی درگه تو وارد و خم گشته است — شوق پابوست نگر افتاد در دل چرخ را
نامهٔ پیچیده ام کز برگ گل نازکتر است — ای صبا گر طاقتی داری ببر مکتوب ما

آن بت هرجائیم چون گرد بادم کرد فرد

علاج سوز هجران از مسیحا کی درست آید
که بیرون نیست از قانون و تدبیر این تبها

چنان اختر شماری میکنم هر شب ز بیخوابی
که می پرسد سحر از من منجم حال کوکبها

بلی توهست فوج عاشقان ای نی سوار من
سبکرو کاین سبکساران نمیدانند مرکبها

چه نسبت سیب را با غبغب آن گلرخ فردم
که گاهی بوی گل نشنید کس از سیب غبغبها

٭ نکتهٔ ایجاد عالم خوب می دانیم ما ٭
در جهان را جلوهٔ محبوب میدانیم ما

٭ نیست اندر عالم وحدت مراد و نامراد
آنچه گردد جلوه گر مطلوب میدانیم ما

گرد بادی را اگر آید بافس از کویش بمن
قاصد فرخ پی و مکتوب میدانیم ما

چشم بهر دیدن یار است و دیگر کار نیست
این سفید از گریهٔ یعقوب میدانیم ما

تا زلیخا کرد جذب یوسف از کنعان بمصر
مصر را بس شهر پرآشوب میدانیم ما

هر بلا جز هجر جانان می توان برداشتن
این حدیث از حضرت ایوب میدانیم ما

عشق می جوشد بلا چون بر سر عاشق رسد
تیشهٔ فرهاد را سرکوب میدانیم ما

گشت تا چشم تو از مار روزگارم گشته است
این دو گردش را بیک اسلوب میدانیم ما

مردم چشمم چو ریزد آب در کویت چه باک
چون مژه را از در جاروب میدانیم ما

خوگر دشنام تا از لعل شیرین کردهٔ
تلخی تریاک را مرغوب میدانیم ما

عالم بی برگی ما راست سامانی دگر
بار منت از کسی معیوب میدانیم ما

جای شکوه نیست گر هم بزمی ما عار اوست
عادت آن دلبر محجوب میدانیم ما

فرد چون در حضرت عشقش هنر در کار نیست
صرف عمری در هنر معیوب میدانیم

بی سبب بیگانه از من گشت یار من چرا
ای محبت اینقدر غفلت ز کار من چرا

نیست از خود رفتگانش را امید بازگشت
راه خود گیر ای دل من انتظار من چرا

سرت گردم بیفگن از سر این بار گران زاهد
برهمن باده گر گیرد و دستار ریائی را

گره از خرقهٔ ناموس ای شیخ حرم وا کن
نمی زیبد چو یک بندی لباس پیشوائی را

حجابی بهر نظاره نباشد از خودی بدتر
بسوز این پردهٔ غفلت تماشا کن خدائی را

دل عاشق نگیرد منتی از ناخن عیسی
نسیمی بهر غنچه بس بود عقده کشائی را

چرا از جان نثاران بی سبب هر لحظه میرنجی
ز که آموختی جانان طریق بیوفائی را

چو عید ناتوانی نیم جانی از غمت هستم
خدا را سوی من بفرست تیری غم زدائی را

عجب بیگانه طفلهای شوخ چشمی برد دل از من
نمی فهمد هنوز انداز رسم آشنائی را

لب نرم تو با حرف درشتی آشنا کرده
که این سنگدل تعلیم کرد این خوشنوائی را

ز زهد خود نمی بینیم اندازی آن به
که سوزم ز آتش میخانه جنس پارسائی را

نباشد جای طعنه حال فرد خاکسار تو
که دارند از در تو آرزو شاهان گدائی را

ای آنکه در عهد لبت بشکست صد پیمانها
ویرانه در دور تو شد در شهرها خمخانها

فرزانها از آرزوی زلف تو دیوانها
دیوانهای کوچهٔ گیسوی تو فرزانها

ای غارت دست غمت سرمایهٔ هر خانها
از دولت عشق تو شد آباد صد ویرانها

آن هوشمندان کز لب لعل تو پیمان بسته اند
بیخود بکویت ای وهو دارند چون مستانها

بیگانگی از یار خود نتوان نمودن چون کنم
بینم چو او را آشنا با مردم بیگانها

احوال قیس و کوهکن در عهد تو از یاد رفت
از ماست در هر کوچه و هر خانها افسانها

برقع کشا از روی خود از آتش هجران مسوز
شمعی کفایت می کند از بهر صد پروانها

اندر طریق عاشقی این رهزن است ای فرد پاس
آسان شود هر مشکلی از همت مردانها

مانده در جایم و تا کوی گذر بایست مرا
مردم چشم و از نامه سفر بایست مرا

* جنون چون کوه با فرهاد بخشید * ره صحرا نمود ارشاد ما را *

* سیها چارهٔ سودای ما کن * سر زلفی بسر افتاد ما را *

* قلم گو صافت از سولیک درماند * کم از موید چون بهزاد ما را *

* هوای قامت نازک خرامی * نموده فارغ از شمشاد ما را *

* چه پروای نسیم کوی او را * چو مشت خاک شد بر باد ما را *

* بایام بهار امسال افسوس * گرفت از شاخ گل صیاد ما را *

* چو عشق آواره ام ویرانه بهتر * رها از خانهٔ آباد ما را *

* چو افسون می رباید فرد از خویش
* صدای تیشهٔ فرهاد ما را *

شدم از حسن تو مجنون چه مجنون عاشق رسوا
چه رسوا شهرهٔ عالم چه شهره شهرهٔ سودا

پر از آشوب آن حسنم چه حسنی حسن بی پروا
نمی پرسد گهی از من چه من دیوانه شیدا

شبی در منزلی بودم چه منزل منزل ماهی
چه ماهی ماه هر خانه چه خانه خانهٔ دلها

وجودم پرتوی باشد چه پرتو پرتو نوری
چه نوری نور خورشیدی چه خورشیدی رخ زیبا

نگاهش بادهٔ باشد چه باده بادهٔ عاشق
چه عاشق عاشق رندی چه رندی بیخود و صهبا

خراب نرگس مستم چه مستی مست خود بینی
نه نرگس از گلستانی چه نرگس نرگس رعنا

ز قامت آفت دوران چه آفت آفت محشر
سراپا فتنهٔ عالم چه فتنه فتنهٔ سرپا

فدا سازیم صد عمری چه عمری عمر صد خضری
بیک آنی چه آنی آن وصل آن کرم فرما

ز فرد آموختم رفتن چه رفتن از خودی رفتن
سر و کارم ز پا نبود چه پایی پای ره پیما

بمی آلوده کن دامان دلق خود نمائی را
بیفکن در خم باده لباس پارسائی را

بخم افکندم ای زاهد لباس پارسائی را
بآب باده شستم داغ دلق خود نمائی را

* خاک گشتم از زر دولت سرای او ولی * باز سوی ما نیامد خانه برانداز ما *
* آشیان از بهر فیروزی کند آنجا هما * هر کجا سایه فکن شد سر و سرافراز ما *
همدم از خود رفتگان عشق را او رکار نیست * آه بس بر بستر تنهائیم دمساز ما *
عندلیب باغ حسنت را ره پرواز نیست * از رگ گل هست بسته هر پر پرواز ما *
ما برون از آشیان بر شاخ زان ننشسته ایم * تا رسد بهر شکار ما گهی شهباز ما *
چون شنید از خلق حال مردنم با خنده گفت * باز خواهد زیستن از لب اعجاز ما *

فرد از این انداز عشق خویش می فهمیم ما
* قصهٔ بازارها خواهد شدن این راز ما *

* گر سپرده بزلف کار مرا * که ز من برد اختیار مرا *
* مردم از بار زندگی بکشش * بر همیها است کار و بار مرا *
* گرد بادی بخاک من نگذشت * که برد تا درش غبار مرا *
* خاک گردیدم و نشد پیدا * از رهی گرد شهسوار مرا *
* سوخت تا استخوان تب هجرم * اخگری سوخت پنبه زار مرا *
* جوش فصل بهار و موسم گل * تا کجا برد اختیار مرا *
* شکرها دارم از تغافل تو * کرد آخر تمام کار مرا *
* آرزو دارم ای کمان ابرو * هدف تیر کن مزار مرا *
* بی وصال تو نیست شکیبی * دلبرا جان بیقرار مرا *

* یار از عشق فرد مستغنی است *
* نیست پروای فرد یار مرا *

* جنون این درس نالهٔ داد ما را * عجب دیوانه شد استاد ما را *
* بجز یک حرف آه از کتب عشق * بعمری گه نیامد یاد ما را *
* چنان مشق فغان در عشق کردیم * که یکدم نیست بی فریاد ما را *

ز حال سوز فرد م تو بگو ای شمع بزم او
بعرض داستان خود ندارم پیش او یارا

طبیبی چه کند چاره آزار محبت را
امید شفا نبود بیمار محبت را

در درد دل عاشق را درمان نبود سودی
جز مرگ دوا نبود ناچار محبت را

با ناله نمی سازد ریش جگر عاشق
مرهم نبود نفعی افگار محبت را

صد تیشه اندیشه گر عقل زند بر سر
از پا نتوان کندن دیوار محبت را

کی صبر دهد تسکین درد دل عاشق را
خوابی نبود هرگز بیدار محبت را

بشکستن صد تقوی آسان بود ای ناصح
نتوان شکنی دادن زنار محبت را

واعظ سر خود گیر و بیهوده مزن حرفی
پندی نه بکار آید سرشار محبت را

هر چند که میدارد زلف تو گره از من
بر هم نتواند زد یک تار محبت را

انجام همه کارم ای فرد بدست اوست
پایان نبود لیکن این کار محبت را

ای خاک در گه تو جبین نیاز ما
قربان یک نگاه تو عمر دراز ما

ما کی کنیم رو بشفاخانه مسیح
لعل شکر فروش تو بس چاره ساز ما

بر کنج ظلمتم گذر از طلعتی گهی
ای آفتاب عالم و ذره نواز ما

ما بر زبان شمع چه گوئیم سوز خویش
روشن به شمع بزم نشد هیچ راز ما

نبود بطاق کعبه سر و کار عشق را
سر پیش ابروی تو نهادن نماز ما

در چشم او کم از نگهی فرد بوده ایم
زان سوی ما نکرد رخی شاهباز ما

جای نازش دست خوبان است طناز ما
ناز پیدا می کند آن مایه صد ناز ما

کشته چشم سیاه سرمگین کیست
بر نیاید در دم کشتن ز ما آواز ما

* اعجاز لب تو زنده گردم جان بخش * ساز ی کرده چون من بی برگ و نوا را *
دارد دل من وسعت صد ملک سلیمان * منت پی شاهی نکشم بال هما را *
* همدم نبود آه مرا هیچ نسیمی * * شوریده چو من نیست نفس باد صبا را *

در دل هوس بزم وصالش نتوان پخت
* ای فرد ندیدی چوگی پروانه سرا را *

در سینهٔ ریشم نبود جای نفس را ‌‌— بشکست بیک بر زدن این مرغ قفس را
شد راه ز هر سوی درین سینهٔ ریشم — چون بند کنم در قفس سینه نفس را
هر دم بره عشق تو دل محو فغان است — در قافلهٔ من نبود کار جرس را
از دل ناتوان گرد بر عشق تو زنهار — گو دور فکندیم ز سر جمله هوس را
در کوی تو سوی مژه ام بسکه فتاده است — دارند نگه کاشکی رو بند چو خس را
عشق است اگر جرم من خسته خدا را — بی جرم ندیدیم درین شهر تو کس را
بگذار دلا همره محمل جانان — چون باز نگیرند درین قافله پس را
صد چشمهٔ خوناب روان گشت ز چشمم — چون یاد نمودیم دمی رود ارس را
نی بیم ز روز دم بود و نی غم کالا — در خانهٔ ویرانه رهی نیست عسس را
امسال دگر جوشش بهار است بگلزار — کز برگ گل آراسته صیاد قفس را

ای فرد چه داری طمع تیر نگاهش
در صید گه باز نپرسند مگس را

عیان خود می شود راهی سوی مقصود جویا را — نباشد حاجت پرسیدن از کس مشک بویا را
باین شور جنون ای دل نه بگشایند زنجیرت — رهائی از قفس امید نبود مرغ گویا را
بپا صد فتنه می گردد ز رفتار سهی یاری — بلا یوسف ندیدی گر نگفتی فاش رؤیا را

* کی گوش گل گران شود از شور عندلیب * از نازکی است رنج ز آهم بیار ما *

* تا کار ما فتاده بدست جنون نماند * گاهی درست دامن و جیب و کنار ما

* محرم بحرمت سگ کوی تو صرف شد * هرگز نشد طفیلیان سگانت شمار ما *

* بیگانه گشته ایم من از خویش و آشنا * ما را برید از همه ابروی یار ما *

* تا کی بجبهٔ غزل ای فرد عرض حال *
* فهمند هر کسی که همین شد شعار ما *

* گه عاشق دیدار کند چشم حیا را * گاهی بکشد بر رخ خود دست دعا را *

* پیشش که کنم ناله ازین شیوهٔ ترکان * خون همه ریزند و نه بخشند بها را *

* ترسم که شود شهره جنون نام دیارت * کن ترک صنم شیوهٔ این ناز و ادا را *

* ای رهزن ایمان مکن این رخنه بدینم * آخر صنما رحم بر این بندهٔ خدا را *

* جز اهل دلی حال دل من نشناسد * از گریه و آهم چه خبر ابر و هوا را *

* باشد شرری برق ازین سوز درونم * آموخته از نالهٔ من رعد صدا را *

* تنها نه دلم خون بلی بوسیدن آن پاست * کاین چو مه خون کرد دل برگ حنا را *

* گر شاد نسازی بلی ناسازی من کوش * کردیم گوارای دل خویش جفا را *

* خاقی است ز پیمان شکنیهای تو شاکی * بدنام مکن دلبر من نام وفا را *

چون رونق دولت ز گدایان دعا گوست
* جائی بدر خویش بده فرد گدا را *

* یکسو بفگند بهم بدرد تو دوا را * بیمار تو حسرت بکند گاه شفا را *

این تاب که دادست بناز زلف دوتا را * کاندازد گره در گرهی این دل ما را *

* چون غنچهٔ پژمرده دلم وا نشد آخر * یارب بفرست از کرمی عقده کشا را *

* نتوان بدیار تو بسر بردن دمی چند * گیرند درین شهر تو ناکرده خطا را *

مشکل است از یار صبر و صبر از صبر است سهل
اختیار ای فرد زان کردیم یار خویش را

* عشقش گزیده ایم باین بخت نارسا * * یارب بخیر باد سرانجام کار ما *
* زان شد دراز زندگیم بر شماردم * * یعنی که زندگانی دنیا است بر هوا *
* جانم بلب رسید در آغاز عاشقی * * در حیرتم که سر کشد انجام تا کجا *
* بردار دست از سر نبض من ای مسیح * دانی که می شود مرض عشق لا دوا *
* شد گرچه نالهام ز تسلسل بسی دراز * * کوته هنوز هست ز زلفت کمند ما *
* چل حال بیشتر درس گرفتم ز عشق تو * باشد هنوز ابجد عشقت سبق مرا *
* گل آمده بخنده و بلبل بنغمه زار * * در گوش گل چه گفت ندانم سحر صبا *
* عمرت کنایه ز شمار نفس بود * * یعنی که بعد چند نفس هست بی لقا *

* ای فرد جهد چیست بوصال محال یار *
* صحبت بر آر که نشود شاه با گدا *

* بر تربتم رسید چو آن نی سوار ما * * برخاست بهر بوسهٔ پایش غبار ما *
* آمد شگفته دل سحری آن نگار ما * * باز آمده بجوش ز رویش بهار ما *
* شمعی ز داغ عشق تو بس بر مزار ما * * رسم چراغ نیست بشهر و دیار ما *
* جز جرم عشق ما که نبخشند دلبران * * دارند جمله لطف و کرمها بکار ما *
* کو بوی محبت و رسم مروت * * شد نارسائی ار گنهم ای نگار ما *
* ما را کن از حدیث لب لعل او اسیر * * ناید بدام وعظ دل هوشیار ما *
* دارم ز چاک سینه و دل ره بسوی تو * پیکار نیست سوی تو این رهگذار ما *
* از بهر دفع درد سرم چاره نما * * بازم کشید سوی تو ساقی خمار ما *
* ما را ببزم او دل بی صبر می برد * * ناصح هنوز نیست بدل اختیار ما *
* شمع و چراغ محرم راز شبانه نیست * ما را همین بس است دل داغدار ما *

مرد عشق است آن زنی کو از همه بگذشت فرد
چون زلیخا داد داد همت مردانه را

فرض میدانیم بر خود صحبت رندانه را
صبح اکبر می شمارم خدمت میخانه را

یار چون بیگانه شد بیگانگی شد یار من
قدر دردم بیشم فزون از خویش شد بیگانه را

در پی دل رفته ام من هم گمراه از خویشتن
کاین چنین دارم تمنا صحبت دیوانه را

نی سواری تاخت در ملک دلم آورد و رفت
دل خراب از چشم این بازی طفلانه را

تخته مشق نوخطان لوح دلم گردیده است
سرنوشت این بود این بازیچه طفلانه را

ما گدایان سکندر طالع از خاک رهش
بر قد خود راست کردم خلعت شاهانه را

بر درت بر خاک بنشستن سلیمانی مراست
یافتم از دولت عشق تو این کاشانه را

از دل سوزان چو لاله کرده ام روشن چراغ
کرده ام وقف تماشا همچو صحرا خانه را

شانه زلف سخن دندان بود اندر دهان
حرف ناید صاف چون صد بر سد دندانه را

گرمی بازار مهر عشق بشنیدم ز فرد
می برم من نیز نقد جان و دل بیعانه را

آنقدر کردم فراموش اختیار خویش را
زاختیار خود نمی دانم کار خویش را

بر سر خاکم گذاری یک نفس ای گرد باد
تا رسانم بر در جانان غبار خویش را

جان بیاب زین حسرتیم و با دیار جیب همچنین
جا بکوی یار می خواهم مزار خویش را

سر که رشک لاله زار از سنگ طفلان شد مرا
کرده ام وقف تماشایش بهار خویش را

در گذشتم از دل خود گر پسندش کرده
میگذارم از برای تو دیار خویش را

از صلاح عقلان کوته بین نشد کارم درست
عشق بسپردم تو هر کار و بار خویش را

عشق بی صبر آمد و سودای زلفی نمود
بر قرار زلف کس بستم قرار خویش را

میبردم با سیل اشکی بر سر کوی کسی
تا بشویم زان دل نازک غبار خویش را

سوی هر دل کی نماید عشق شوریده گذر
سیلی بی پروا شناسد رهگذار خویش را

از قطا و لبهای زلفت یکدلی بر جا نماند
این کمند می‌کشد هر خویش و هر بیگانه را

شد مزاج این دل آواره‌ام سودای زلف
تا بکی در قید دارم این دل دیوانه را

بی‌سر و سامانی و بی‌برگی از عاشق خوش است
هست خار راه سوزن رسم آزادانه را

شد جنون را ملک دل زیر نگین از عرصهٔ
باش بر دور ای خرد بر رسم صاحب خانه را

از درون دل تماشای جهانی می‌کنم
حاجت روزن نباشد خانهٔ ویرانه را

زین مصلائی بدوش و سبحهٔ در دست و زهد
به شمر جام و سبو و مشرب رندانه را

گرچه گل چون شمع برافروخت رو اندر چمن
کی توان آموخت بلبل منصب پروانه را

کار و بار ساقی و میخانه بر هم کرده است
دادهٔ تا کام عامی نرگس مستانه را

از سر شام او فتاده قصهٔ زلفت بحلق
شب بپایان آمد و آغاز بود افسانه را

طاعتم جانان پرستی هست و عشقم ملت است
کفر باشد سجده‌ام جز حضرت جانانه را

فرد یک خانه نخواهد ماند آباد از جهان
گنج عشق او پسندد گر دل ویرانه را

از نظر افکند چشم مست تو میخانه را
سر بگردش دادهٔ در میکده پیمانه را

بی‌تکلف در دل آمد گاه خواهی دلبرا
حاجت اذنی نباشد خانهٔ ویرانه را

صبر کردم ای دل از تو در صلاح کار صبر
چون شریک مشورت سازد کسی دیوانه را

مایهٔ گنج قناعت با گدایان را خوش است
فارغ البالی بضاعت بس توکل خانه را

مردم چشم دلم هم برد و بلاغری سپرد
جا عبث در چشم دادم مردم بیگانه را

آبروی اشک کی ریزم پی گوهر غری
پیش دریا نیست هرگز منزلت دردانه را

هست کوری دعوی همچشمی نرگس ز تو
ورنه شانی دیگر است آن نرگس مستانه را

راستی کردی و دلها در غم عشقت فتاد
گشت غارت عالمی این جلوهٔ ترکانه را

شمع را تا صبح اندر سوز و گریه شب گذشت
زیر پا میدید چون خاکستر پروانه را

از هما یا رب نگهدارا استخوان شانه‌ام
تا بکار زلف مهرویان در آید شانه را

چون نگیرد زاهد می این جبه است پیر مغان — زاهدا این دلق ریا بیکار پوشیدن چرا

شمع بزمت نیست گر آگه ز گرم و سرد عشق — ابر سان بگریستن چون برق خندیدن چرا

گر طرب افزا نباشد ناصحا مهر رخش — ذره را پیش رخ خورشید رقصیدن چرا

لمعهٔ رویت نمی گردد نهان اندر نقاب — بدر را در زلف شب ای ماه پوشیدن چرا

گوش کردن هر دروغ دیگران بر عکس من — وز من ناگفته حرف ای طفل رنجیدن چرا

خوب میدانی مراد باز پرسی فرد کیست
آنکه صد بارش شنیدی باز پرسیدن چرا

* عشق را چالاک می فهمیم ما * — * از علایق پاک می فهمیم ما *

* رفعت ایوان شاهی از درش * — * پست تر از خاک می فهمیم ما *

* بر لب میگون او تنها لب را * — * دانه‌ای تاک می فهمیم ما *

* آرزوی آستانش چون کنم * — * برتر از افلاک می فهمیم ما *

* صبح و گل را از قبا چاکان او * — * یک گریبان چاک می فهمیم ما *

* مهره لب بهر مار زلف او * — * بهتر از تریاک می فهمیم ما *

* زان کمان ابرو نگاه تیر را * — * تیر آن بی باک می فهمیم ما *

* بیخودی را در طریق وصل او * — * مایهٔ ادراک می فهمیم ما *

* سر از آن دارم عزیز ای جان من — * رونق فتراک می فهمیم ما *

* عقل را در بحر عشق موج خیز * — * چون خس و خاشاک می فهمیم ما *

* ابرویش را بهر دلریشان عشق * — * تیغ آن سفاک می فهمیم ما *

* فرد تا آگه شدم از حال دل *
* معنی غمناک می فهمیم ما *

نی همین دام بلا زلف تو شد دیوانه را — می کند دیوانه عشقت مردم فرزانه را

در سرم پیچیده گر سودای گیسوی تو نیست / این قدر پیچان بخود از رنج چون مارم چرا

او بقطع الفت من چین در ابرو هر دم است / من چنین دل بستگی با یار میدارم چرا

هر کسی همره رشتهٔ زلف تو میدارد بدست / حیرتی دارم من دیوانه بیکارم چرا

می توان رفتن ز جان در بارگاه قرب او / باسبکروحی چنین من دور از یارم چرا

من بپاس خاطر دل گشته ام رسوا ز عشق / این چنین در دام خودداری گرفتارم چرا

فرد شد مجنون رها چون از سفر جان در گذشت
من بیجان پروری در رنج و آزارم چرا

نه هر سنگ ریزه هست صد برق تجلی ها / نه طور دل نه موسائی که گوید رب ارنی ها

هزاران راز در ازاست در لمعان هر رنگی / کجا موسی که تا بگشاید از اسرار [illegible]

نداری دیدهٔ مجنون بعیب بنگر چون کوششی / اگر بیناست چشم تو جهانی هست ولیلیها

بیاد چشم او پابستهٔ گوشه چرا مانی / که آهو می فتد در دام از صحرانوردیها

ز تو یک گوشهٔ چشمی پناهم از رقیبان بس / که عنقا بی گزند از خلق شد زین گوشه گیریها

بنه از تنگنای خاکدان ای فرد پا بیرون
که بگشاید دل زار من از دنیا و ما فیها

نیستی ای بید چون من مست جنبیدن چرا / عاشقی زاری نه هر لحظه لرزیدن چرا

چون نکردی پرستش ای شمع وقت سوختن / بر کف خاکستر پروانه سوزیدن چرا

بر مزار سوخته جانان نباشد کار شمع / بهر طوف تربتم ای باد گردیدن چرا

بند من نشنود چون دل دست از و برداشتم / با چنین ناآشنائی سود [illegible] چرا

چون جفای یار ناتوانی کشید ای دل [illegible] / رو بکار خویش گیر این عشق ورزیدن چرا

گر نه از درد آشنایان زندهٔ آن مغان / بازم در سر نشهٔ این باده نوشیدن چرا

شد تماشاگاه احوال من رسوای عشق / باز از سویم نگاه شوخ دزدیدن چرا

نیست کوه ماتمش دلی هستم بزیر سایه اش — گلستان او بلند است از سر دیوار ما

نیست غیر از سست بنیاد دلم یک خانهٔ — ترسم از طوفان کند این گریه های زار ما

کرد فارغ از جهانم عشق بی سامان تو — گشت بیکار آنچه بود پیش ازین در کار ما

ذوق افزون می شود هر چند بوسم لعل تو — بیهواسی نیست اندر نشهٔ سرشار ما

خندهٔ تو گو نمک ریز است بر زخم دلم — لیک شادم زین بهانه هم کنی گر کار ما

هر دم رود زبان ذکر لب شیرین تست — می سزد جای شکر هدیه ازین گفتار ما

در شب تاریک هجر از سایهٔ و همسایه ام — کس نشد جز نالهٔ جان سوز ما غمخوار ما

مشکل است از تو نگاهی سوی فردم ورنه یار
می شود آسان بیک چشمک زدن دشوار ما

یاد آن نرگس مست تو مدام است مرا — این قدر نشه ازین بادهٔ مدام است مرا

نی در از غارت او ماند نه بام است مرا — در آن خانه بر اندازه مقام است مرا

تا که روزی سگ کوی تو شود مهمانم — چیده ام بزم طرب مجلس عام است مرا

بتو آوازهٔ عشقم نرسیده است هنوز — ورنه این طشت که افتاده ز بام است مرا

تو لب لعل تو تا آب حیاتم بدهد — جان شیرین بلب از تلخی کام است مرا

ز انتظار تو مرا جان بلب آمد قاصد — آخر از پیک اجل مرگ پیام است مرا

تا شنیدم که سحرگه بعیادت آئی — انتظار سحرت از سر شام است مرا

تا ز شام بود هست بشاخش پیوند — تا که پابند خودم عشق تو خام است مرا

ننگ را عار تمام است ز نامم ای فرد
عار دارم زکه پرسم که چه نام است مرا

گر ندارم سحر از چشم تو بیمارم چرا — ورنه خوابم چشم تو بربود بیدارم چرا

گر نیم حیرت زده از نرگس حیران تو — سایه سان پیش رخ تو نقش دیوارم چرا

هست یک تاری ز زلفت تو کمند صید عاشق | ترسم از شانه اگر ریزد بعالم تارها
تا که در سودای زلف خم بخم افتاد دل | صد گره اندر گره شد عقل را در کارها
در جهان تا پرده از رخ بر فکندی ای صنم | عالمی شد بت پرست از طلعت رخسارها
نیست پرسش از گناهی بندگان عشق را | عشق را بنده شو ای خواجه که باشی تارها
نی همین تنها برهمن هست بند و بت ز زلف | گز رگ جان هر مسلمان هست در زنارها
نیست ممکن با سلامت بردن از پیشش تو دل | چشم پر جادو لب افسون خوان پر گفتارها
هر سحرگه می کند طوف مزارم عندلیب | خاک من گل پوش تا گردند از گلها رها
دشمن جان خودم یا مردم دیوانه ام | در غمت خوشتر ز راحت دانم این آزارها
گو بدم اما بازار رقیبان نیستم | همچو آن خاری که روید بر سر دیوارها

فرد شد از میان اشکم خانهٔ دل بس خراب
آب گو نرم است لیکن افکند دیوارها

* بی تو شبها می رود در گریه و زاری مرا * | * جز باد من نیاید کس به غمخواری مرا *
* مرد آزادم نیم پابند دلق و جامهٔ * | * همچو کرم پیله نبود وطن داری مرا *
مردم چشمم ندیده خواب را در خواب تا | دولت وصل تو شد حاصل به بیداری مرا *
* سحرها در چشم تو دادند رنجوری بمن | هست از روز ازل آغاز بیماری مرا *
* شد قبایم تار تار و پارهٔ از وی نماند * | شرم آید ای جنون از دست بیکاری مرا
* می کنی گر صد جفا یکبار لطفی هم نما * | * تا تحملها باشد زین وفاداری مرا *
* عقل از صبح شعور را فکنده دامی در رهم | این جنون باری رها گرد از گرفتاری مرا *
* طرهٔ از گل بدستار و بسر طره ز جعد * | کرد فلک راهشن این طرز طرحداری مرا

* کی تواند فرد نابر خیزد از کویت دمی *
به زلفت و بیگران از تو دل آزاری مرا

ساقی میخانه خواهد شد اگر آن یار ما | رهن می خواهد شد آخر جبه و دستارها

من بسودای سر زلف کسی دیوانه‌ام — * هر شبم زان ناله شبگیری باید مرا *
حاجت شمشیر نبود بهر قتل همچو من — * عاشقم از ابرویت شمشیری باید مرا
* از نگاه آن کمان ابرو خدنگی بایدم * — * تشنه زخمم و آب تیری باید مرا *

فرد از حال فغان شب چه می پرسی ز من
* ناله دارم ولی تاثیری باید مرا *

* زهد را برباد می دانیم ما * — * سست تر بنیاد می دانیم ما *
* هر دلی کز عشق تو دیوانه گشت * — * خانه آباد می دانیم ما *
* سنگ طفلان را بفرمان جنون * — * سیلی استاد می دانیم ما *
* سلسله بندان گیسوی ترا * — * مردم آزاد می دانیم ما *
* قد بالای تو ای سرو روان * — * بغیرت شمشاد می دانیم ما *
* نقش بست تست تا لوح دلم * — * تخته بهزاد می دانیم ما *
* ناصحا قول رباب و چنگ را * — * نکته ارشاد می دانیم ما *
* نرم چون سازم دل سنگ رقیب — * سخت از فولاد می دانیم ما *
* بجز زان سنگ در شیرین دهن * — * تیشه فرهاد می دانیم ما *
* زان شکار افکن نقاب زلف را — * حیله صیاد می دانیم ما *
* این بلای عشق از گیسوی تو * — * بر سرم افتاد می دانیم ما *
* داد خواهی در طریق عاشقی * — * بدتر از بیداد می دانیم ما *

* فرد عاشقش کاین دم سرد ترا *
* ناله و فریاد می دانیم ما *

نوجوانان را چو گل شد طره دستارها — غمکده شد بلبلان را گوشه گلزارها
آب و رنگ و بوی گل شد در چشمش چون خارها — صبح او گر شد بگلشن شام در بازارها
آخر ای دل پند نشنیده فتادی در بلا — پیش ازین من منع عشقت کرده بودم بارها

* * دولتی شبخی شید می دانیم ما * *
* * شیجه وام کید می دانیم ما * *

* * بر لب با میکه باشی جلوه گر * *
* * مطلع خورشید می دانیم ما * *

* * ما بهر خویش آن و عان را * *
* * دولت جاوید می دانیم ما * *

* آستانت را که عرش عاشقانست
* * نمانه امید می دانیم ما * *

* بر درت چون سگ نشستن یکدمی
* * شاهی جمشید می دانیم ما * *

* * بی رخ او جنت فردوس را *
* * فرد بر خود قید می دانیم ما *

* دل سپردم دلربای خویش را *
* جان نثارم جان فزای خویش را *

* کی فریبد دل بت اندیشه ام *
می شناسم من خدای خویش را *

* میرسد تیر غمش هر دم بدل *
نازم این مهمان سرای خویش را *

* تا گذشتم در رهش جا داده ام *
* در دل خود نقش پای خویش را *

* جنس کم قدرم شمر دور گذاشت
* من چو کم کردم بهای خویش را *

* می کنم سودای جنت با سگش *
* بر درش خواهم جای خویش را *

* بگذرد جورت گر از حد دور نیست
* دلبرا نازم وفای خویش را *

* گر بکشتی کن لبم از بوسه بند *
* تا نخواهم خون بهای خویش را *

* ای لبت درمان هر درد منست
* آرزومندم دوای خویش را *

* فرد می آیم بجو و بیگانه وار *
* دیده ام تا آشنای خویش را *

* عاشق دیوانه ام زنجیر می باید مرا *
* از سر زلف کمی تدبیر می باید مرا *

بر سرم سنگی بزن ای شوخ و خون من بریز
* گر باین دیوانگی تعزیر می باید مرا *

عشق تو چندان دلم بشکست کز هر وصال
* باز از سر فکر این تعمیر می باید مرا *

شمع رویت دیده بر جستیم گرم از جا چنان | آتشی بگرفت آخر گوشهٔ دامان ما

سیر شد از هر در و دیوار عکس تو بدل | حاجت روزن ندارد خانهٔ ویران ما

چهرهٔ گلرنگت از مستی چو بر افروختی | سوختی از آتش رخسارهٔ خود جان ما

سیل طوفان جز نوح آخر شود این گریه ام | گر چنین است اشک ریزان دیدهٔ گریان ما

ما بنا چاری گریبان ناصحا داریم چاک | هست پنهان اخگری در سینهٔ بریان ما

شمع را آتش بسر افتاد و بیارزد بهرام | شب که یک آهی برآمد از دل سوزان ما

آه را در سینه بشکستیم در بزمت از آن | تا کسی آگه نگردد ز آتش پنهان ما

بخیه پیدا هست بر چاک من صحرا نورد | تنگ شد بر پای ما این حلقهٔ دامان ما

عاشق گویندم که حال خویشتن بین در آینه | خود چه داند آینه شرح دل حیران ما

وای بر عقلم اگر زین پس بخود مانم دگر | جلوهٔ مستانه فرماید اگر جانان ما

چشم گریان عنبر بریان آه برلب جان حزین | دولت عشق تو شد ای شوخ این سامان ما

شد مسیحا را به فکر چارهٔ ما درد سر | دست آخر برکشید از نبض و از درمان ما

سوخت چندان فرد را از آتش عشق تو دل
رفت بو تا کرد شب چون شد سگت مهمان ما

* زهد زاهد جمله مکر و شید میدانیم ما * | * حلقهٔ تسبیح دام کید می دانیم ما *

* یکدم وصلی ترا ای جان من در عمر خویش | * عمر خضر و دولت جاوید می دانیم ما *

* این کف دست حنا رنگی و انگشت ترا | * آفتاب و پنجهٔ خورشید می دانیم ما *

آستانت را که خوش دارالسلام عاشقانست | * سجده گاه و خانهٔ امید می دانیم ما *

بر درت گر یک شبی باشد مجال خفتنم | * جاه دارا و فر جمشید می دانیم ما *

* فرد آزادیم فرد این سبحهٔ زنار را *
* بر دل وارستهٔ خود قید می دانیم ما *

* تا جان به تنم هست بکن صید گزین پس *   * در دام گرفتن نتوان مرغ هوا را *

* گوئی بجز از پیش تو نیایم ز ره شرم *   * ما خوب شناسیم ثنا چشم حیا را *

* خوبان جفاکار وفا نیز نمایند *   * ما از تو ندیدیم گهی خوی وفا را *

* بی گل بقفس گشت مرا نغمه فراموش *   * صیاد رها کن من بی برگ و نوا را *

* چون دست فراز تو گدایان بدعایست *
* بنواز بیک بوسه شها فرد گدا را *

میدهی شربت ز لعل خویش جان زار را   از سر نو باز زنده می کنی بیمار را

جان فدای لعل جان بخش تو ای رشک مسیح   از چه رو بشناختی حال نهان آزار را

در ثنای خویش بلبل را غزل خوان کرده   داده طوق غلامی قمری گلزار را

تلخ کردی کام شیرین از لب رشک نبات   لال کردی طوطی سبز شکر گفتار را

سرو را از قامت رعنا غلامی ساختی   وز خرامی بنده کردی کبک خوش رفتار را

در چمن با صد زبان سوسن ز باندان تو یافت   وز لب خود گنگ کردی غنچهٔ گلزار را

کشتگان را مرگ دیگر در لحد زین حسرتست   کاش آنجا نیز بودی راه تیغ یار را

میروم تشنه بذوق آب تیغت در لحد   یاد کن در تیغ رانیها من ناچار را

در شب هجرت دهم گر صبر دل را تا سحر   حیله بر خواب نبود دیدهٔ بیدار را

چون کنم یارب که ساقی بی امروز نیست   دوش کردم رهن ساغر جبه و دستار را

فرد خود بینی حجاب چهرهٔ مقصود هست
بایدت اول دریدن پردهٔ پندار را

ساقیا بشکست چشم مست تو پیمان ما *   آتشی زد لعل میگون تو اندر جان ما

زین خطا ولبها که دارد زلف کافر کیش تو   صد هزاران فتنها برپاست در ایمان ما

* فرد از آن طوف دل خود میکنم *
* که جلوه گاه یار می دانیم ما ه *

* در چاک دلم ولی ز نوی ما را *
* بس هست ز زلف یار موی ما را *

* پرسش جهت فلک نگاهم نفتد *
* عرش است چو گوشه ز کوی ما را *

* از بوی نگارم کمن پریشان ای باد *
زان پیرهنی بس است بوی ما را *

* زین بیک عبادتی نباشد چو بود *
* در پیش نظر رخ نکوی ما را *

* تر کام و دهن ز آب حیوان نکنم *
* زان کوثر لب بود چو جوی ما را *

* خواهم ز خط تو هر ز جانم باشد *
* کاریست چو با تو تند خوی ما را *

* ای کعبه پرست گم نمودی قبله *
* صد شکر که هست رو بسوی ما را *

* عاشق نشود ز آب دریا طاهر *
* از خون جگر بود وضوی ما را *

* منت کشی شمع بزم عاشق نشود
* بس پیش نگاه ماه روی ما را *

* رندیم که میکده عبادتگاه ماست *
از آب می است شست و شوی ما را

* ناقی سخن از لب تو راند ولی *
* حرفیست که نیست گفتگوی ما را *

* ای فرد نهم چو بار سجاده بدوش *
* بهتر که ز می بود سبوی ما را *

* افتاد بزلفت چو گذر باد صبا را *
در شهر تو عزت نبود مشک ختا را *

* از دل همگان قیدی آن زلف دوتا را
* زین پیش میازار من سلسله پا را *

* چون جور بما خاص و وفا با دگران هم *
* داریم پسندیده ز تو خوی جفا را *

دارم سر از خاک درت افسر شاهی
* دانم ز قفس کوی تو کم بال هما را *

* ابروی تو نیست چو محراب عبادت
* پیش که فرازیم بتا دست دعا را *

دل خون شده و هر نگه ز عده ریخت ز چشم
* تا در کف پای تو بدیدیم حنا را *

* عقل را سرشار میدانیم ما * * عشق را هشیار می دانیم ما *

* سنگ طفلان را که آید بر سرم * * پرسش غمخوار میدانیم ما *

* از لب او تلخی دشنام را * * شربت گفتار میدانیم ما *

* ناصحا جرم مکن بر ترک عشق * * اختیار یار می دانیم ما *

* تا بزلف او مرا افتاد کار * * خویش را بیکار میدانیم ما *

* پیش مهر روی او این زندگی * * سایهٔ دیوار میدانیم ما *

* جان فدا کردن بحکم چشم او * * خدمت بیمار میدانیم ما *

* تا دل من منزل آن ماه شد * * مطلع انوار میدانیم ما *

* مقدم آن یوسف جلوه فروش * * قصهٔ بازار میدانیم ما *

* گر بخواهم جلوه فرمائی بس این * * دولت بیدار میدانیم ما *

گر همین عشق است روزی مرگ خود * زابروی خمدار میدانیم ما *

* فرد از ان گفتم بتو احوال دل *
* محرم اسرار میدانیم ما *

* تا غمش را یار می دانیم ما * * خویش را بیکار می دانیم ما *

* آه را کو همدم من هر شب است * * مونس و غمخوار می دانیم ما *

* از علاج کار خود بگذشته ایم * * یار را مختار می دانیم ما *

* از خم زلف تو بیرون آمدن * * عقدهٔ دشوار می دانیم ما *

* تا بروی تو برهمن گشته ام * * زلف را زنار می دانیم ما *

* ذرهٔ خاکی ز پایت بر سرم * * طرهٔ دستار می دانیم ما *

* دیدنت در خواب از بخت رسا * * طالع بیدار می دانیم ما *

* هم خیالش را که آید در دلم * * جلوهٔ دلدار می دانیم ما *

* گوهر اشکی که ریزم بر درش * * چون در شهوار می دانیم ما *

* کی گریزم از جفا کاین جور را * * مستی از خوار می دانیم ما *

تو نهان ز فرد نموده لب و چشم تو بودش گوا

* باز بنمودی رشک ماه را * دلبری کن هرگدا و شاه را *
* ریختم اشک و بر فتم از مژه * بر امید صاف دارم راه را *
* جانم بر آمد من از نج چیست * عفو کن این آمد ناگاه را *
* تاب ضبطم نیست جرم من مگیر * گر بر آرم نالهٔ جانکاه را *
ترسم از سیل سرشک خود ز ضعف * کاهم و او می رباید کاه را *
* شاه ای کویش اگر خواهی بکن * خاک راهش جبههٔ عز و جاه را *
* گر بمکتب خانهٔ عشق آمدی * جای بسم الله بر خوان آه را *

* از در دولت مکن هرگز جدا *
* پادشاها فرد دولت خواه را *

* خنده میزد و بدم رنجشی می مینا * چون بپرسیدم ازو باعث این قهقهه را
* گفت بر بازو سبوهای تو میخندم من * توبه نا کرده ز زهد آمده چون اینجا *
* همچو رندان تو نه مخلص درگاه مغان * باز در سر هوس باده چه پیچی و چرا *
* جز مریدان مغان نیست درین حلقه خاص * خیز از مجلس مستان و دگر بار میا *
* واری از محتسب شهرهمان اندیشه * همچنانست بسر وسوسهٔ زهد ریا *
* چون تو خامی هوس باده چه در سر پیزد * از تو بدنام شود میکده و مجلس ما *
* گرچه این راه کسی گاه بپایان نبرد * جز بجذب صنم و یاوری بخت رسا *
* همتی کن که ز خود بگذری ای سالک راه * که درین ره نبود خضر دگر غیر فنا *
* گرمی صحبت زاهد دلم افسرد چنان * بس پشیمان شدم از توبهٔ رندی حاشا

* مرد این راه نهٔ فرد تو تکلف مکن *
* راه خود گیر و از سر این عهد برآ

* کرد دیوانه چنین جلوهٔ دلدار مرا * برد از خود سحری طلعت رخسار مرا
* کرد مستانه نگاهی ز تو سرشار مرا * هوشیاران همه خوانند بیخودار مرا *
* منکه تسبیح حرم چشم تو آورد برون * از در کعبه سوی خانهٔ خمار مرا *
* تا شنیدم سخنی زان لب شیرین دهنی * لب بچشید ازان لذت گفتار مرا *
* آگر از عشق نبودم که فتادم یکبار * آخر افتاد چنین عقدهٔ دشوار مرا *
* از مسیحا نشود چارهٔ درد دل من * چشم بیمار کسی ساخته بیمار مرا *
* من عجب بیخبرم نیست شمارم بکسی * نشمارند ز خود بیخود و هشیار مرا *
* عاشقان را نبود ترس ز روز محشر * کشته هر رنج ازین هجر تو هموار مرا *
نیست بر دولت کس چشم مرا زانکه بود * گوهر اشک بدامان در شهوار مرا *
همت من ننهد سر پی حشمت بدری * بهتر از بال هما سایهٔ دیوار مرا *

جوهر ذات من آخر شود ای فرد عیان
* گو فروشند چو یوسف سر بازار مرا

که ز غنچهٔ دل من کند خبر از نسیم گره کشا — که دگر بیا سوی گلشنم که چو غنچه گشت وا
غم تو گرم به یمن کشد نبود عجب ز صبا اگر — ببرد بکوی تو در عرب چو بدوش این همه خاک ما
سپار کشتهٔ خویش را به مسیح بهر غذا صنم — که بغیر شربت وصال تو لب عیسوی نبود دوا
بدل شکستهٔ من منه ز دروغ وعدهٔ مرهمی — نتوان درست چو ساختن گهی آینهٔ شکسته را
بنگر از در چو نمی‌رسد سر من بره تو میزنم — بامید آنکه چو خاک ره گهی بوسهٔ بزند بپا
بچکارم که خون شده از غمت بسر ره تو فشانده‌ام — که دلت دگر نشد گهی بی رنگ پا طرف حنا
هوس خریدن بردهٔ بدولت اگر بود ای صنم — بچنین ز سکهٔ داغ نه که شدم غلام تو بی بها
بگلوی من که براندهٔ دم آب تیغ خود از کرم — بحسرتم که ز تیغ تو سر من فتاده بسی جدا
ز درت نمی‌روم اگر بسرم تو تیغ ستم زنی — نکنم جدا از جفای تو سر خود ز راه تو از وفا

بکدوش بادهٔ کشیدهٔ که همی چکد ز لب تو می

لطف کن ای صبا بگو از من خسته یار را

زیر کوه افتاده ام کز کودکان هم سنگها
وز جهان سنگ بلا تنها ز تو سنگ جفا

کار سخت افتاد بر فرهاد از یک سنگ و من
با هزاران سنگ و سختی چون بسر سازم بتا

با بت سنگین دلی افتاد ما را کار سخت
دستگیری کن بیا ای عشق چاره ساز ما

تا بایوان بلندش آه ما را راه نیست
ورنه هر شب می رسد آه و فغانم تا سما

هر سحر دست دعا بر می فرازم لیک نیست
چونکه تاثیری بگردانم برو دست دعا

من وفای عهد خود کردم که مردم بر درت
تو نه ای پیمان شکن یک عهد خود کردی وفا

شمع با پروانه می گفت با سوز و گداز
سوخت این خاموشیت آخر سراپای مرا

فرد

گو مردم به تن اما بجان من زنده ام
میکنم هر دم طواف کوی آن دولت سرا

* جرم یاست بدل می کشم آزار چرا *
* این قدر عشق کرام ساخته بیکار چرا *

* نا امید و گاه مضرا زنوام ای بخت نژند *
* بر خلافم شده یار با اغیار چرا *

* ساربان ناقه بگردان که بپای مجنون *
* آبله دیده گرفتی ره پر خار چرا *

* چون مزاجم شده سودائی تدبیر چنین *
* رنجها می کشی ای عیسی غمخوار چرا *

چشم من خواب ندیده است بخواب از عمری
* تو بمن نامدی ای دولت بیدار چرا *

* گر تو مستانه نه می کشیدی بکسی *
* لغزش پای ز مستی است بر رفتار چرا *

گر نخواهد است بمن چشم تو افسون از سحر
* کشتم از یک نگه چشم تو بیمار چرا *

* جز پری چند ز صید تو نمانده بقفس *
* ای جفا کیش کنی باز گرفتار چرا *

دل ز دل سوزی خود سوخت بعشقش بی جان
* کردمش آه چنین محرم اسرار چرا *

* شکوه بر در فرد ز دشواری عشق *
* گفت دانسته اول ره هموار چرا *

* خاک ره گشتم و نگفت کهی * * چیست احوال ره نورد مرا *
* برسان تا صف نعال کسی * * می بری ای صبا چو گرد مرا *
* گه بدربان نگفت باخود دار * * سگ مانوس و کوچه گرد مرا *

* شاد گاهی نکرد از وصلش *
* کشت ناحق ز هجر فرد مرا *

* ماه نو عید ماست ابروی شما * * شام شب عید ماست گیسوی شما *
* خلقی و خیال صبح فرخنده عید * * فیروزی عید ماست از روی شما *
* هرکس بنماز رو بکعبه آورد * * مائیم که عیدگاه ما کوی شما *
* بیند سر شام عید عالم به سما * * من دوخته ام نگاه خود سوی شما *
* بس باشدم از برای هم آغوشی عید * * بنشینم اگر دمی به پهلوی شما *

* قربان شومت اگر میسر گردد *
* قربانگه فرد ما سر کوی شما *

شب که بخواب دیده ام گیسوی تابدار را — نیست قرار یکدمی هم دل و جان زار را
باد صبا بمن رساند کجا جواهری ز لطف — منکه بدیده می کشم از ره تو غبار را *
هر در و کوی شهر تو رشک ختن ز بوی تست — * شانه نمود تا صبا گیسوی مشکبار را *
* خاک ره توام بتا خار ره تو نیستم * — * ترک برای من چرا کرده رهگذار را
از در خود مران مرا زانکه کمین سگ توام — بهر تو ترک کرده ام شهر خود و دیار را
بنده تو خریده ام خوی ادب ز من مجوی — عفو گناه عادت است خواجه و شهریار را
* تیر دگر بزن که جان هدیه تیر تو کنم * — بر سر راه نیم جان کرده ام و شکار را

فرد ز خویش و آشنا بهر تو از همه گذشت

ندانم از که چشمت خو گرفت این سرگرانی را / مکن از غمزه زوران ترک رسم مهربانی را
بسر کردی شب موی سیاه نوجوانی را / دمید از موی سپیدی صبح محشر زندگانی را
شب عهد جوانی رفت و روز روشن پیری است / بکار روز شو بگذار کار قصه خوانی را
سحر از موی سفید است صبح تا کی خواب غفلتها / گرانیها بود تا چند پای رهروانی را
چه عمر بها خوردی هنگام پیری از شباب خود / جواب صاف از موی سفید آمد جوانی را
بچشم ناتوانت تکیه کردم بس خطا کردم / بغفلت کشته و عذر آورد از من ناتوانی را
ز من از خود شدم دیوانه زلفت این بلا آورد / نباشد چاره هرگز بلای ناگهانی را
اسد منت نهادم سر بزیر تیغ ابرویش / نفهمید از تغافل این حقوق جانفشانی را

چو سنگ از بذل لاش کن سرفراز و بر درش بنشان
نمی شاید اگر فرد کمینه میهمانی را

* بیگانه از دو عالم آن یار کرد ما را * / * تنها اسیر صد غم غمخوار کرد ما را *
* سر رشته ز زلفش افتاد تا بدستم * / * از کار هر دو عالم بیکار کرد ما را *
* بگذشته ام ز خویشم بیگانه ز آشنایم * / * این اختیار عشقش ناچار کرد ما را *
بودم شب وصالش غافل ز روز هجرش / * غوغای صبح محشر بیدار کرد ما را *
سودای زلف آن بت تا موی او دیدم / * رسوا ز شیخ کعبه زنار کرد ما را *
* عمری بپارسائی ماندم بخواب غفلت / * پیر مغان بجامی هشیار کرد ما را *
* افگنده او نگاهی و زدیده تا بسویم * / * این چشم زخم از وی بیمار کرد ما را

* جلوه فروش آمد تا فرد من بمحرم *
* سودای او خراب بازار کرد ما را *

* دید آن شوخ رنگ زرد مرا * / * گه بپرسید حال درد مرا *
* دل افسرده را چه چاره کنم * / * ره باد نیست آه سرد مرا *

گر صبح زند دم از صفائی ❊ بنمای تو روی دلگشا را
بربند زبان خود ز دشنام ❊ بگشا ز جهان لب دعا را
آخر بخلاف عادت خود ❊ مپسند خلاف وعدها را
مشکن تو ز بوسهٔ رقیبان ❊ این قیمت لعل بی‌بها را
خون گشت دلم ز دست بردش ❊ دیدم چو بپای تو حنا را
در چشم کشم بجای سرمه ❊ خاکی که ببوسد از تو پا را
از چشم تو مردمان چو نالند ❊ بسپار تو لعل جانفزا را
کاری بمراد ما نکردی ❊ صد گونه امید بود ما را

تا کی شکنی بتا دل فرد ❊ دانی بگرش تو سنگ خارا

بادا سر من فدا صبا را ❊ کو برد پیام آشنا را
کی دست دهد که بر سر و چشم ❊ گیرم چو زمین ز شوق پا را
از نالهٔ صبح و آه شبها ❊ جا نیست بکوی یار ما را
چشم از رخ عاشقان مپوشان ❊ بدنام مکن چنین حیا را
پند من خیرخواه بپذیر ❊ کن از همه گوش مرحبا را
بگرفته دلم چو غنچه تا کی ❊ بگشا چو سحر دمی قبا را
کاری بره خدا کن آخر ❊ بنواز غریب بی‌نوا را
در خدمت معجزه‌لبان را ❊ بگذار بهانهٔ دوا را
نبود گله گر نکرد یادم ❊ با شاه چه نسبتی گدا را

از فرد بجز دعا چه آید ❊ جز این نبود به بنده یارا

ای جوان رحم کن بعاشق پیر ** هر کسی داشت این جوانیها

همچو پروانه سوخت بر فردم
دل خاقی زبی زبانیها

تنگ دل هرگز مشو از کاوش آزارها ** دامن صحرائی دارد وبال از خارها
روزها را خوش کند از وعده و اقرارها ** شب چو می آید کند از عهدها انکارها
کرده رشتهٔ زلف تو هوشم کار بند ** از زبانی دست بردارم ز جمله کارها
همچو منصور از سر مستی بکوی عشق تو ** شوقها را اندازد از سر پای خود بر دارها
چشم را بکم نگاهی ده بسوی حال من ** راحتی از سیر می یابد دل بیمارها
گریه کن تا بشکند سنگین بنای کبر تو ** چون رسد سیلاب زیر پا فتد دیوارها
شاید از پیر مغان عهد ارادت بسته اند ** واعظان مستانه میگردند در بازارها
لعل او خود دلفریب و حلقهٔ گیسوی او ** بر دلها دام دیگر هست از هر تارها
دلق را بگذار و بگذر بر در میخانه شیخ ** بر تو بگشایند تا راز می و میخوارها
شد مرید پیر میخانه اگر شیخ و فقیه ** دیده ام امروز در دامن میکده دستارها
گویم امانی دارم سر آزار کس ** همچو آن خار یکه میروید سر دیوارها

حال عشق خود بر و اظهار چون کردم بگفت
بس پریشان می کنی ای فرد زین گفتارها

عهدی بکسی مکن خدا را ** گر می کنی عهد کن وفا را
یا از دل عاشق دست بردار ** یا ترک بکن سر جفا را
چاک است قبای صبح ز اندم ** تا بسته بند ها قبا را
یاد آیدم از خود و کمندت ** بینم چو مرغ بسته پا را
بگشا در دوستی بر احباب ** بر بند بخود در حیا را

** از دلش آنچنان فراموشم * | ** گر خطا هم نکرد یاد مرا **

* کرد دیوانه همچو قیس ای فرد *
** آن پری روی نیک زاد مرا *

عقل دیوانه شد از مصلحت اندیشی ما
* همچنان است بعشق تو و فاکیشی ما *

کرده ام رهن غمت سود و زیان خود را
دست بر منع و عطای تو کم و بیشی ما *

* تیر هر لحظهٔ تو زد ره چاره به مسیح *
* ماند دست خرد از پنجه زد لریشی ما *

دارم از دولت عشق تو جهان زیر نگین
رشک امروز برد شاه زدرویشی ما *

نیست اندیشهٔ پیش و الم آنچه گذشت
کرد یکسان غم عشق تو پس و پیشی ما

فرد را انس تو بس نیک رفیقی همدم
* برد یاد غم تنهائی و بیخویشی ما *

** دارم از زندگی گرانیها **
** مردم از بار زندگانیها **

** ناتوانم که برکشم آهی **
** آه از زور ناتوانیها **

** تیر دیگر را بمن سویم **
** رنج تا کی ز سخت جانیها **

** ناله از دل شکسته می آید **
** آخر ای یار مهربانیها **

** غم تو دل بسینه ام نگذاشت *
** شد دلم صرف میهمانیها **

** شمع را سوخت سوز پروانه **
** عزر از آتش نهانیها **

** خود نظر بد چشم او کشتم **
** من که بودم به پاسبانیها **

** صدق من نیست باورش بیقین
** آه ازین خوی بدگمانیها **

** من و شبها و درد ناکامی **
** تو و اغیار و کامرانیها **

** داد بربادی یار خاک مرا **
** خاک بر فرق جان فشانیها **

** همچو عنقا که بی نشان گشتم *
** نام من شد زبی نشانیها **

* کز زلف تو به بلای دگر فکند مرا *

* از شب زلف تو امید سحر بود مرا * — * کز برخسار تو مقصود نظر بود مرا *
* دست می‌فکنی بر هدفی تیر به مشق * — * زان بهر نوک مژه لخت جگر بود مرا *
* برگمان سنگ بیگانه که سنگی بزنی * — * هر شبی بر سر کوی تو گذر بود مرا *
* همچو شبنم همه شب گریه بکویت کردم — * تا سحر جیب و گریبان همه تر بود مرا *
* مونس شب همه سودای دگر هیچ نبود — * جز خیال سر زلفت که بسر بود مرا *
* کام خونم لب تو داد به چشمت چه کنم * — * ایکه از لعل تو امید دگر بود مرا *
سر زلف تو بمن داد نشان کمرت * — ورنه همچون لب تو شک بکمر بود مرا *
* تا که روزی هدف تیر تو خواهم گشتن — * استخوانها بسر راه گذر بود مرا *

حسن او خود طلبی داشت بعاشق ابن فرد
* ورنه زین آفت پنهان چه خبر بود مرا *

* * کار با عشق تو افتاد مرا * * — * * جز خیالت دگر مباد مرا * *
* * لعل تو این فریب داد مرا * * — * * رفت دین و خرد زیاد مرا * *
* * گردم را شکست صد ناخن * * — * نه زدل یک گره گشاد مرا * *
* * عاشق انگاست با تو دید ببام * * — * * طشت از بام او فتاد مرا * *
* * لقب من بعشق شد مجنون * * — * * عشق نامی نکو نهاد مرا * *
* * کی دلم طالب اسیری بود * * — * * زلفت انداخت در فساد مرا *
* * خرمن صبر سوخت عشق که بر * * — * * آتشی بود در نهاد مرا * *
* * کوی تو برگزیدم از همه جای * * — * * خوشتر آمد همین سواد مرا * *
* * بامید وصال تو مردم * * — * * گه نکردی ز وصل شاد مرا * *
* * گشت پامال در رهش خاکم * — * عشق کرد این چنین بباد مرا * *

شکایتها ز تیغ ابرویت دارد سرم زانرو — نه جان من رها سازد نه بر سر میرسد ما را

نقابی بر رخ افکندی و دیوانه ترم کردی — ز تو بانهفتن رخسار پرده می درد ما را

ز آه دل بسان شمع هر دم شعله دارم — اگر پائین فرش بزم تو باشم سزد ما را

تو بودی و رشکر خواب وندادم بوسه بر لعلت — ازین اندوه دل دندان بلبها می گزد ما را

من دیوانه معذورم بزنجیرم مده رنجی — سر زلف کسی امروز سوی خود کشد ما را

عجب نبود ز خون فرد گر کویت شود گلشن
که مژگان تو نشتر بر رگ جان میزند ما را

* عشق تماشای خود نمود مرا * — * از خیال خودم ربود مرا *

* آنچه از ناخن فرد نگشود * — * عشق از غمزه گشود مرا *

* گوش من کرد پر ز حرفی * — * برملا از زبان و سود مرا *

* از شکرخندگی لب نوشین * — * بدلبری توان ربود مرا *

* یادم آمد بکعبه ابرویت * — * سر فرو رفته در سجود مرا *

* فرد آخر برگ افتد کاره *
* باری درزیستن چه سود مرا *

* عنایت تو مگر از نظر فکند مرا * — * که از در تو رقیبم بدر فکند مرا *

* قسم بمهر رخ تو بدورت ای زمن — * فلک بگردش شام و سحر فکند مرا *

* شدم چو خاک ره تو صبا ز نخوت بدم * — * هزار مرحله زان رهگذر فکند مرا *

* سر غلامی درگاه آسمان جاهت * — * هوای نخوت سایبان ز سر فکند مرا *

* ز خیر مقدم تو تا صبا حکایت کرد — * بکوچه گردی شهر این خبر فکند مرا *

* شنیده ام که میان بسته بکشتن من * — * همین سخن بگمان کمر فکند مرا *

* بود ز خاطر فرد م نبود جمع ز دل *

* چو شد دل بستهٔ فرد از دام زلفش *
* مباد از قید برهانند ما را *

* گوشه از آستان یار می باید مرا *
سایه بر سر زان در و دیوار می باید مرا

سر فرو نارم بسجده پیش محراب حرم
* بهر سجده ابروی خمدار می باید مرا *

* زیر بار خرقهٔ شیخی بمانم تا بکی *
* بزم گاهی بر در خمار می باید مرا *

* نا پسند آید بمن زان خانقاه و مدرسه *
* رهن باده جبه و دستار می باید مرا *

این قدر اشکم نشوید داغ عصیان از دلم
* همچو آدم گریهٔ بسیار می باید مرا *

دوستان از رفتن دل نیست اندوهی بمن
* لیک یاری دلبری غمخوار می باید مرا *

* پایم از کوچه نوردی آبله پیدا نمود *
* وادی قیس و ره پر خار می باید مرا *

از لب جان بخش آن شیرین زبان شکر سخن
* شربتی بهر دل بیمار می باید مرا *

دل نمی خیزد بسیر بوستان عندلیب *
* عاشق زارم ورد دلدار می باید مرا *

* مغز من این ناصحان از پند خالی می کنند *
* بسکه در رهش نشسته سرشار می باید مرا *

کار عشقش از دل بیکار می آید درست
* جان بی شغل و دل بیکار می باید مرا *

بخت بیدار است آن خفته که شد همایش بخواب
فرد از آن این دولت بیدار می باید مرا

عجب بی رحم طفلی کرد صید دام خود ما را
نه برهاند نه داند صید که نی می کشد ما را

ز بی پروائی ابروکمانش نیست این دشنم
نمی دانم که این صید افکن تیر زد ما را

نه رحمی در دلش باشد نه ترسی از خدا دارد
نه بر مرگ کسی گریه نی کشتن برد ما را

ستمگر چشم گاهی چشم بندم میکند گاهی
فریب از بوسه های لعل نوشین میدهد ما را

از این گلزار گشت رخسار و خرام ناز و این عشوه
ندانم بیش از این حال دل آخر چون شود ما را

شکار ابرویم کن دام زلف از ما بر چین
مباد از آب تیغت تشنه از تن جان رود ما را

٭ تامی از لب لعل تو بکام است مرا ٭ ٭ ساغری از کف بغر تو حرام است مرا ٭

بزم شاهانه شد از جلوه است امشب بزمم ماه و خورشید فلک کمتر ز غلام است مرا

٭ گو لب نوش تو تا آب حیاتم بدهد ٭ جان شیرین باسب از تلخی کام است مرا

٭ صرف جاروبی کوی تو نمودم همه عمر ٭ ٭ وای بر من چو ندانی که چه نام است مرا

٭ با سگانت گر بفرایند در تو نشینم ٭ وانم از خلد برین کوشک و بام است مرا

٭ ساغری ز کف ساقی خورشید جبین ٭ گر شبی وصلت و بهر ماه تمام است مرا

چون سراغی ز دهان تو کسی هیچ نیافت ٭ در رهبست تو که گویند کلام است مرا ٭

٭ گفتمش روی بمن کرد و بکمن رد سلام ٭ ٭ گفت ناموش همین طرز سلام است مرا

ناشنیدن ز من و گوش لطف مار رقیب
فرد این طرفه جوابی ز پیام است مرا ٭

٭ تبی دارم که باشد آفتابی در جبینان را ز روی همچو رشمعی شب خلوت نشینان را

بنجیدم از لب کس نکته غیر از لب لعلش نباشد در کلامم جای حرفی نکته چینان را ٭

همه ناز و ادا و عشوه این خوبان که میدارند ثبات عهدهم ای کاش بودی نازنینان را

چه حاجت با کمند زلف کابرویت کشد هر شب بسوی خود ز محراب حرم عزلت گزینان را

اگر نیکی ز چشم بد ببین ای فرد سوی کس
که نبود حاصلی جز عیب هرگز عیب بینان را

٭ سگ کوی تو می خوانند ما را ٭ ٭ خوشم چون از تو میدانند ما را ٭

٭ پس از عمری به بستم دل بزلفت ٭ صبا و از شانه افشانند ما را ٭

٭ سگانت را بجان منت برم من ٭ ٭ شبی گر میهمان مانند ما را ٭

٭ اگر از جان کشندم بر در تو ٭ ٭ ازان به کز درت رانند ما را ٭

* هرگز نیست این جگر سوزی *   * گر دهی آنچه در دل است مرا *
* ناصحا مغز من مکن خالی *   * گر بجای دگر دل است مرا *

* زره آه دل ندیدم هیچ *
* فرد بس بال تر دل است مرا *

داشت هوس دلت بتا دیدن آب تیغ را   مژده شد ای سرم فدا دست تو هست و مرحبا
نام ترا شنیده ام روی ترا ندیده ام   * از غم تو خریده ام پرده نجر برکشا *
* هر سخنیکه گفته ام گوهر نو سفته ام *   * از همه کس نهفته ام تا بکنم بتو فدا *
* پرده ز رخ کشودئی روی چو مه نمودئی   * جان و دلم ربودئی کو من و صبر از کجا *
بر در تو نشسته ام از خود و خلق رسته ام   از همه چشم بسته ام تا گذری بسوی ما *
بزم من است کوی تو جان من اسعاف سوی تو   شمع من است روی تو ایکه تو شاه و من گدا

فرد بجان غلام تست ذکر لبش کلام تست
ورد زبانش نام تست لطف بحال او نما

* با هم وصال یامست بحرست لب مرا *   * همسایه می شنید فغان شب مرا *
* از تیر آه بخیه نبا شد لب مرا *   * پرواز تا بچرخ بود یا رب مرا *
* اعجاز زندگانی من چون بلعل او ست *   * ای بوعلی چه سود پدید امد تب مرا *
من رشک مهر و ماه شدم از فروغ عشق   این سوز و داغ هست ازان کوکب مرا
* استاده سوختن بر تو بود کار من *   * بگرفت شمع بزم تو این منصب مرا *

* ای فرد کو عنان بکف اختیار من *
* رانند تا بکوی بتان مرکب مرا *

پابندیم بموسم گل باخود بلاست * خود را ز قید عقل رها می کنیم ما

در بزم جا اگر ندهی زاستان مران
چون گرد بر در تو دعا می کنیم ما

چشم تو مرا کشت تو از معجز لبها * کن زنده مرا سلمک الله تعالی
جز مات عشق تو دگر دین نگزیدیم * کن سوی من بنده بتا چشم خدا را
چشم تو بلاخیز و قد آشوب جهانی * مخرام مبادا که شود فتنه دوبالا
گو سرو چو نیز قد تو راست بر آمد * او پای بگل هست و ترا قامت رعنا
منشین ز رخ رشک مه و مهر لب بام * تا خلق رقیبم نشود زین رخ زیبا
بشتاب مبادا که بمیرند ز حسرت * سر بر سر راه اند همه آهوی صحرا
خواهم که به پیش گل روی تو بمانم * باشاد چو نرگس همه دم چشم تماشا
از مردم همسایه شنو حال من زار * سوز است همه روز و فغانست بشبها

در عشق تو دیدم که عجب حالت فرداست
جان محو خیال تو و دل پر ز تمنا

منکه آواره تر دل است مرا * زان به پیش نظر دل است مرا
چشم هر خوبرو براو افتد * بر سر رهگذر دل است مرا
سهل دانم گذشتن از سر جان * چه قدر بیجگر دل است مرا
دل گرفتی دگر چه می خواهی * کز همه دوست تر دل است مرا
پند من ناشنیده شد برباد * آه بس بی اثر دل است مرا
از دلم راه در دل تو نشد * او فتاده به در دل است مرا
آمدی وز خویشتن رفتم * چه رهم در سفر دل است مرا
دل ز تو باز چون ستانم من * بسکه داغ تو بر دل است مرا

لاله و گل شد فراموش از گل رویت مرا | مشک و عطر از یاد رفت از بوی گیسویت مرا

با فراز مسند و تخت سلیمانم چه کار | یکدمی باشد اگر جا بر سر کویت مرا

چون بهر بند تنم بند یست از هر موی تو | نیست امید رهائی از سر مویت مرا

میدهی در بزم جا پروانه را از پاس شمع | آرزوی بزم شد زین خوی نیکویت مرا

از صبا هر کوچه و بازار شهر مشکبو است | کرد آواره درین شهر تو این بویت مرا

گوش من کان گهر کن از کلام دلفریب | هست این حسرت بدل از لعل خوشگویت مرا

از زبانت فرد بخشد شعر تو ذوقی دگر
زین حلاوت ای تو دل می کشد سویت مرا

* ای سواد سرمه از گرد سر راه شما * | سرمهٔ چشم دو عالم خاک درگاه شما

ای سر صد همچو من خاک کف پای تو باد | از سر عرش است برتر پایهٔ جاه شما

کمترین ذرهٔ تو آفتاب آسمان | ماه یک بندهٔ زردی بغرت ماه شما

از چنین سحر که در چاه زقن داری نهان | آب شد دل چاه بابل را ازین چاه شما

سالها در خود نمی مانم دمی گر بنگرست | * آفت عمری بود دیدار ناگاه شما *

گر نه شاهان حضورم پاسگان خویش دار
مست فرد من گدای خیرخواه شما *

* سر را با بروی تو فدا می کنیم ما * | * از سر حقوق تیغ ادا می کنیم ما *

* ما چون تو بیوفا که وفا می کنیم ما * | * بر جان زار خویش جفا می کنیم ما *

* سر بار دوش بود کرا ز تیغ ابرویت | * گردن زبار خویش رها می کنیم ما *

* گر بوسهٔ زنم بابت دلبرا مرنج * | * کز بهر کام تلخ دوا می کنیم ما *

* هر شب خرد بجامهٔ ما بخیه میزند * | * هر صبح از جنون چو قبا می کنیم ما *

* آگه ز حال خویشتن عشق تو هم نکیم * | * یعنی چه می کنیم و چرا می کنیم ما *

* بهر رضای تو بر قیبان کرساختیم * | * بر خود جفا و با تو وفا می کنیم ما *

برگم چون غنچه هر دم بسته دامانم چرا

گرمی بازار خوبان باشد از دیوانه‌ها
ناگزیری شمع را می باشد از پروانه‌ها

از فغان عاشقان آبادی کوی تو هست
شور مستان می فزاید رونق میخانه‌ها

می شود از شور طفلان گرم بازار جنون
سنگ طفلان می کند کار زر بیعانه‌ها

از هجوم کودکان دیوانگی را رونق است
گر جنون داری برآ از گوشهٔ ویرانه‌ها

سحر می بارد اگر عکس لب لعلت کرمی
دارد از ذوق لب تو دور دور پیمانه‌ها

از غبار خاطر او ذرهٔ اشکم نشست
بر نیاید کار آب از آب این دردانه‌ها

ناصح جرم من دیوانه می گیری عبث
بر شورش بمن همچو من افتاده صد فرزانه‌ها

توبه از می کرده بودم لیک پیمانم شکست
چون به میخانه بدیدم شورش مستانه‌ها

زیر لب مستانه حرفی تا لب ساغر گفته
لب گشاده دارد از خنده چو گل پیمانه‌ها

قصهٔ لیلی و مجنون در قبر پارینه شد
از من و تو هست در هر زبان افسانه‌ها

فرد او کی آشنا شد تا بهرش ره بری
چون تو بسیار اند افتاده بدر بیگانه‌ها

* آنکه ناتوان شنید نام مرا * * که رساند باو پیام مرا *
* ور حکایات دیگران گویند * * قصه‌های من در کلام مرا *
* تا کی از وصل تو بزم سودا * * پخته کن این خیال خام مرا *
* گر سلام منت قبول نشد * * باز رد کن بمن سلام مرا *
* تلخ کام ز لعل شکرریز * * ساز شیرین زبان و کام مرا *
* حسن انجام ده ز راه کرم * * صبحا کار نا تمام مرا *

* گه نگفتی که فرد می نالد *
* که بیا زرد این غلام مرا *

❊ تا شکست این شیشه پیدا شد ❊ | ❊ که اکثر لرزه می آید زمین را ❊

❊ چو ذکر می بحرمت کرد واعظ ❊ | ❊ بوعظش ذوق آمد صالحان را ❊

❊ ز حسرت جان باسب شد فرد لیکن

❊ سراغی از لب او نیست پیدا ❊

❊ گر نیم وابستهٔ مویت پریشانم چرا ❊ | ❊ ور نیم آشفتهٔ روی تو حیرانم چرا ❊

❊ گر نیم سرگشتهٔ چشم تو حیرانم چرا ❊ | ❊ ور نیم آوارهٔ زلفت پریشانم چرا ❊

❊ نیستم دیوانهٔ حسنت اگر چون عندلیب | ❊ هر سحرگه بر گل روی تو نالانم چرا ❊

❊ نیست گر لعل لب تو زندگانی بخش من | در رطوبت این در رشک بدخشانم چرا

غیرت عشق تو نگذارد که از کویت روم | ❊ گر نیم دیوانهٔ زلفت بزندانم چرا ❊

❊ با بت روی تو و زنار زلفت ای صنم | ❊ عالمی پیش تو می خواند مسلمانم چرا

دشمن دینم نیُ گر ای بت خودکام من | ❊ از نگاهی کردئی رخنه بایمانم چرا ❊

بر درش افتاده ماندم فرد او پرسش نکرد

❊ حیرتی دارم برین غافلش که مهمانم چرا ❊

بابلان و قمری نیم هر صبح نالانم چرا | نیستم شمع و نی شبنم زار و گریانم چرا

نیستم غافل پای و نی درای کاروان | چون جرس در هر قدم در آه و افغانم چرا

نی کلام نی صبح نی مجنون شیدای کسی | این چنین خو کرده چاک گریبانم چرا

آن شکار افکن بدین سو اسپ چون جولان نکرد | وحشی از خالقی چو آهو در بیابانم چرا

چون پریشانی است در جمعیت اسباب خود | بی سر و سامان چنین از بهر سامانم چرا

ترکشم را هم هدف آن تیر افکن چون نکرد | در لحد من تشنهٔ آن آب پیکانم چرا

فرد گر من بندهٔ عشق گل روئی نیم

فاش میگوییم جهانی گو کند تکفیر ما — می پرستیم ساقی ما مرشد ما پیر ما
قبلهٔ ما کعبهٔ ما درگه پیر مغاست — این همه از آستان او بود تعمیر ما
وقت ساقی خوش که از نه جام سوی رندی کشید — کرد از یک دور جامی گردش تقدیر ما
غرق می هستیم چون از میکده بیرون رویم — هست موج می بساغر دام ما زنجیر ما
گه مبین از چشم بد ناصح سوی رند خراب — مصلحتها هست پنهان اندرین تعمیر ما
مستی ما کم نخواهد شد که از جام ازل — ریخت صد خمخانه در طینت دم تخمیر ما
زلف بر دوش و نگه مست و قدح بر کف رسید — شاهد ما دلبر ما از پی تسخیر ما

پیچ دستار و گره بند قبایش بود وا
فرد این طرز خرامش شد گریبان گیر ما

باز نامد قاصد ما نازش شبگیر ما — شد مگر باد هوائی آه بی تاثیر ما
چشم ما دارد کمان ابروی کس در نگاه — بر رخ هر کس نگه کردیم شد نخچیر ما
تیر مژگانش را هدف صد بار گشتم بانکه پیش — صورت ترکش نماید گر کشی تصویر ما
نیست حکمت چاره ساز بیمار آزار جنون — دست بردار ای مسیحا از سر تدبیر ما
نخلهٔ بر شاخ را مانند ز سر تا پا قدم — دسته های تیر زد بر ما پی تعزیر ما

رهبر ما خضر ما ای عشق دلخواه ما
از کرم مگذر ز فرد ناتوان پیر ما

✻ چرا عشقش نباشد مرشد ما ✻ — ✻ فان الخضر من یهدی السبیلا ✻
✻ قرار دل ربود از کشتگانت ✻ — ✻ خرام تو قیامت کرد برپا ✻
✻ جنون من چه میجوئی شهادت ✻ — ✻ کفی بالله فی ذنلی شهیدا ✻
✻ مسیحا از علاجم دست بردار ✻ — ✻ بهار است و من و این جوش سودا ✻
✻ کجو بیت رفتی گر بر سر من ✻ — ✻ نمی بودی ز طفلان شور و غوغا ✻

بسم الله الرحمن الرحیم

* دیوان ثانی حضرت فرد *

* ردیف الالف *

* الهی بر فروز از نور ایمن وادی دل را
خراب حیرت دیدار کن آبادی دل را

* ز پابند تعلق رسته‌ام تا بندهٔ عشقم *
ز خط نوخطان دارم خطی آزادی دل را

بهجرش لخت دل از بسکه بجای اشک باریدم
روا کردم بعشق بیوفا بربادی دل را

ز آغاز محبت چون ندیدم جز جفا هرگز
بدست غم سپردم فرد آخر شادی دل را

* تا رنجه نام تو شکر در دهن ما *
* خاکی است شکرخای ز ذوق سخن ما *

* از خاک در دوست تمیر است تن ما *
* جز رهگذر یار نباشد وطن ما *

* عریانی ما را نبود فکر رفوئی *
* از خاک در دوست بود پیرهن ما *

* از بسکه ضعیفیم که جز خاطر نازک *
* در دائرهٔ چرخ نباشد وطن ما *

* خورشید بر آورد سراپا دو صبا کو *
* ابری که کند سایه بطرف چمن ما *

* بیتابی ما سوخت بیک دم دل همدم *
* برق است مگر شمع درین انجمن ما *